

تفسیر

معارف القرآن

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت مولانا مفتی محمد شفیع عثمانی

دیوبند (دہ)

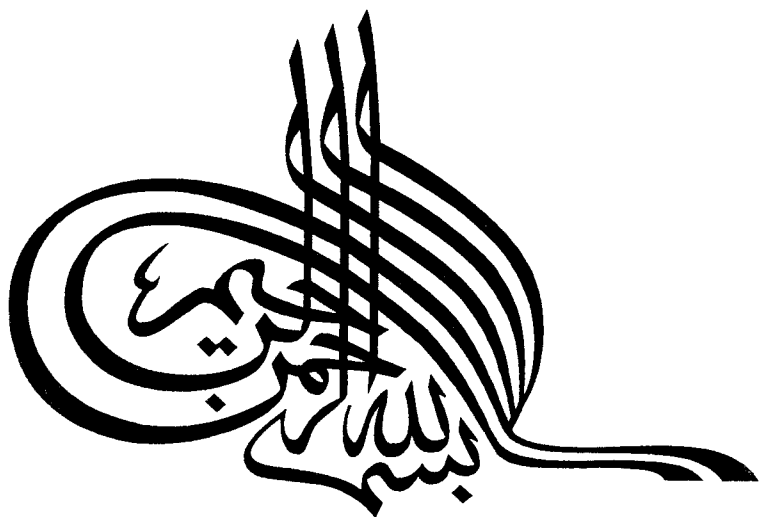
مترجم:

حضرت مولانا محمد یوسف حسین پور

جلد یازدہم

دیرہ ایل تپن

انتشارات شیخ الاسلام احمد حلیم



تفسیر معارف القرآن

جلد یازدهم

شامل سوره های:

احزاب، سبا، فاطر، یس و صافات می باشد

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رح)

مترجم:

جناب شیخ الحدیث و التفسیر مولانا محمد یوسف حسین پور

مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گشت - سراوان

عثمانی، محمد شفیق، ۱۸۹۷-۶۷۹۱.
تفسیر معارف القرآن/مؤلف محمد شفیق: مترجم محمد یوسف حسین پور .
- تربیت جام: شیخ الاسلام احمد جام، ۱۳۷۷.
ج ۱۴ ISBN: 964-6765-70-X (شابک دوره)
(جلد دوم) ISBN: 964-6765-6-3 (جلد اول) ISBN: 964-6765-07-8
(جلد چهارم) ISBN: 964-6765-23-8 (جلد سوم) ISBN: 964-6765-17-3
ISBN: 964-8688-02-8 (جلد یازدهم). فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
مندرجات: ج ۱. (شامل آیات ۱۱۴۲ ال آخر سوره بقره). ج ۲. (شامل آیات ۱۴۲
الی آخر سوره بقره). ج ۳. (شامل تمام سوره آل عمران و ۴۷ آیه از سوره
نساء. ج ۴. (شامل قسمتی از سوره مبارکه نساء، و قسمتی از سوره مبارکه
مائده. ج ۵. (شامل سوره انعام و سوره اعراف. ج ۶. (شامل سوره انفال و
سوره توبه و سوره یونس. ج ۷. (شامل سوره هود و سوره یوسف) و ...
۱. تفاسیر اهل سنت . . قرن ۱۴. الف. حسین پور، محمد یوسف.
مترجم، ب. عنوان.
ت ۲۵ / ۹۸ BP ۱۷۹ / ۲۹۷
کتابخانه ملی ایران ۳۷۷۰۱۷۲۹۷



انتشارات شیخ الاسلام احمد جام

تفسیر معارف القرآن (جلد یازدهم)

نام مؤلف: علامه مفتی محمد شفیق عثمانی دیوبندی (رح)
مترجم: شیخ الحدیث حضرت مولانا محمد یوسف حسین پور
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: سوم ۱۳۸۶
ناشر: شیخ الاسلام احمد جام ۲۲۲۵۲۳۸ - ۵۵۲۸
چاپ: دقت (۶ خط) ۳۱۲۵۰۵۲
شابک: ۹۶۴-۸۶۸۸-۰۲-۸
شابک دوره: X - ۷۰-۶۷۶۵-۹۶۴
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

حق چاپ و نشر محفوظ و مخصوص ناشر می باشد.



سورة الاحزاب

سورة الاحزاب مدنیة وهی ثلاث و سبعون آیه و تسع رکوعات
سوره احزاب در مدینه نازل شده و دارای هفتاد و سه آیه و نه رکوع می باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع به نام خدای بی حد مهربان، بی نهایت رحیم

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
ای نبی بترس از الله و اطاعت مکن از منکران و دغل بازان یقیناً الله هست به همه

عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١﴾ وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ
دانا و با حکمت، و پیروی کن از آنچه حکم شده بتو از پروردگارت یقیناً الله

كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٢﴾ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿٣﴾
از کارهای شما آگهی دارد و توکل بر خدا بکن و کافی است الله کار ساز.

خلاصه تفسیر

ای پیامبر، از خدا پروا داشته باش (و از کسی دیگر هراس به دل راه
نده و به تهدیدات آنها اعتنا نکن) و به گفته های کفار (که علناً علیه دین
مشورت می کنند) و منافقین (که در نهان با آنها همراه هستند) تسلیم نشو،
به دستور خدا عمل کن، یقیناً خداوند متعال بسیار دانا و حکیم است (یعنی
همه دستورات حضرتش متضمن فواید و مصالحی می باشند) و (عمل به



دستور این است که) آنچه از جانب پرورگارت به تو وحی می شود به آن عمل کن (وای مردم) یقیناً خداوند متعال از همه اعمال شما آگاه است، کسانی که از جمع شما مخالف و مزاحم پیغمبر ما می شوند ما همه را می دانیم) و (ای پیامبر درباره ی تهدیدات آنها) بر خدا توکل کن که خداوند کارسازی کافی است (که در مقابل حضرتش هیچ تدبیری از جانب آنها کارگر نمی افتد، لذا باکی نداشته باش، البته اگر حکمت الهی مقتضی نوعی ابتلا باشد و بنابر آن اگر مشقتی عارضی پدیدار شود پس ضرری در بر ندارد، بلکه عین منفعت است).

معارف و مسایل

این سوره مدنی است و بیشتر مضامین آن مشتمل بر محبوبیت رسول خدا و خصوصیت او نزد خداوند است، و در آن وجوب گرامی داشت حضرتش و حرمت آزار رسانی او به عناوین مختلف بیان شده است؛ بقیه ی مضامین سوره همه تکمله و متمم همین مطالب می باشند.

شان نزول

درباره ی سبب نزول این سوره چندین روایت منقول است: یکی از آنها این است که وقتی رسول خدا ﷺ هجرت نموده به مدینه مشرف شدند، اطراف مدینه قبایل یهود قریظه، بنی نضیر، بنی قینقاع و غیره سکونت داشتند، خواهش و کوشش رحمة للعالمین این بود که به هر راهی که شده آنان به اسلام مشرف شوند: از حسن اتفاق چند نفر از یهود به حضور آن حضرت آمدند و منافقانه خود را مسلمان معرفی کردند و در دل ایمان نداشتند. رسول خدا ﷺ آن را غنیمت شمرد که اگر عده ای مسلمان شوند دیگران رابه آسانی می توان دعوت کرد، بنابر این آن جناب ﷺ با این

عده مراعات خاصی به کاربرد و به همه کوچک و بزرگ آنها که می آمدند، احترام می گذاشت و اگر حرف زشتی از آنها صادر می شد با توجه به مصلحت دین از آن چشم پوشی می نمود. آیات نخستین سوره احزاب بر این واقعه نازل شدند.^۱

واقعه‌ی دیگر: ابن جریر از حضرت ابن عباس نقل نموده است که پس از هجرت از کفار مکه، ولید بن مغیره و شیبیه بن ربیعه به مدینه‌ی طیبیه آمدند و به خدمت آن حضرت ﷺ پیشنهاد دادند که نصف اموال همه‌ی قریش مکه را به خدمت شما تقدیم می داریم، به شرطی که شما از دعوت خود دست بردارید و منافقین یهود مدینه او را تهدید کردند که اگر شما از ادعا و دعوت خود رجوع نکردید، ما تو را به قتل خواهیم رساند که این آیات بر این واقعه نازل شدند.^۲

واقعه‌ی سوم آن است که ثعلبی و واحدی بدون سند نقل کرده اند که ابوسفیان، عکرمه بن ابی جهل و ابوالاعور سلمی به هنگام صلح حدیبیه که میان آن حضرت ﷺ و کفار مکه بر ترک جنگ قرار داد، منعقد گشت، به مدینه‌ی طیبیه آمدند و به رسول خدا عرض کردند که شما از بد گفتن به معبودان ما دست بردارید و فقط همین اندازه بگویید که آنها هم می توانند شفاعت بکنند، و نفع برسانند، اگر شما این کار را کردید، پس ما هم از شما و پروردگار شما دست می کشیم و تنازع خاتمه می یابد.

این پیشنهاد آنها بر پیغمبر و تمام مسلمانان بسیار ناگوار آمد و مسلمانان توانستند که آنها را به قتل برسانند، رسول خدا ﷺ فرمود: من با آنها قرارداد صلح منعقد ساختم، بنابر این نباید چنین شود، آنگاه این آیات بر این واقعه نازل گردید^۳، این روایات اگر چه باهم مختلف هستند، ولی در حقیقت میان آنها هیچگونه تعارضی وجود ندارد و همه‌ی این وقایع



می توانند سبب نزول آیات قرار گیرند. در این آیات به رسول خدا ﷺ دو دستور داده شده است نخست ﴿ اتق الله ﴾ یعنی از خدا پروا داشته باش، دوم ﴿ لا تطع الكافرين ﴾ یعنی از گفته‌ی کافران اطاعت نکن، دستور ترس از خدا به این خاطر داده شد که اراده‌ی قتل آنها عهد شکنی و حرام است، و دستور به عدم تسلیم گفته‌ی کفار بدان خاطر بود که در همه این وقایع پیشنهادات کفار قابل قبول نمی باشند، تفصیل آن در آینده خواهد آمد.

﴿ یا ایها النبی اتق الله ﴾ این اعزاز و اکرام خاص رسول الله است که در هیچ جا از تمام قرآن آن حضرت بابر دین نام، مورد خطاب قرار نگرفته است، آنچنان که در خطاب به انبیای دیگر یا آدم، یا نوح، یا ابراهیم، یا موسی و غیره آمده است، بلکه در تمام قرآن هر کجا که خاتم الانبیاء مورد خطاب قرار گرفته است. آن بالقب نبی، رسول، و غیره می باشد، و فقط در چهار مورد با این هدف، که آن جناب ﷺ رسول خداست، نام مبارک او ذکر گردیده است که این لازم بود.

در این خطاب به آن حضرت ﷺ دو دستور داده شد یکی این که از خدا پروا داشته باش معاهده‌ای که با کفار و مشرکین مکه انجام گرفته است نباید از آن تخلف صورت پذیرد، دوم عدم قبول سخنان مشرکین و منافقین و یهود. در اینجا این سؤال پدید می آید که رسول خدا ﷺ از هر نوع گناهی، معصوم می باشد، و عهد شکنی گناهی است کبیره، و آن گفته های کفار و مشرکین که در بالا در شأن نزول بیان گرید، تسلیم آنها هم گناه عظیمی است، پس آن جناب ﷺ خود از آنها محفوظ بود، لذا چه نیازی داشت که این حکم به او داده شود. در روح المعانی آمده است که مراد از این احکام، این است که در آینده هم باید بر آنها استوار ماند هم چنان که در این واقعه آن جناب ﷺ بر آنها پایدار ماندند، و حکم ﴿ اتق الله ﴾ بدین جهت مقدم ذکر شد، که مسلمانان به قتل آن عده از مشرکین مکه اظهار اراده کرده بودند، که با آنها

موارد صلح برقرار شده بود، بنابراین، با لفظ «اتق الله» هدایت گردید، تا که از عهدشکنی کناره گیرند، بر خلاف اطاعت کردن از مشرکین که کسی بدان اراده نکرده بود، لذا آن مؤخر ذکر گردید.

بعضی از حضرات مفسرین فرموده اند: اگر چه در این آیه مورد خطاب، نبی اکرم می باشد، ولی مراد گوشزد کردن امت است؛ زیرا آن جناب ﷺ معصوم بودند که احتمال تخلف از او متوقع نبود، ولی قانون برای کل امت است لذا برای گوشزد کردن آنها، این عنوان برگزیده شد که رسول خدا ﷺ را خطاب نمود که از آن در اهمیت، تأکید دستور، است که رسوا خدا ﷺ مخاطب آن قرار گرفتند پس چگونه می تواند فردی از افراد امت مستثنی شود. و این کثیر فرموده است: هدف اصلی از منع اطاعت کفار و مشرکین در این آیه، این است که شما با آنان مشورت نکنید و فرصت هم نشینی بیشتر ندهید؛ زیرا اینگونه مشورتها و برقراری ارتباط با همدیگر، بیشتر اوقات، موجب آن می شود که سخن آنها پذیرفته شود. پس اگر چه از رسول خدا ﷺ احتمال نمی رفت که سخن آنها را قبول کنند، باز هم آن جناب ﷺ از برقراری چنین روابط با آنها و شرکت آنها در مشورتها باز داشته شد. و از آن بدان جهت بالفظ اطاعت ذکر کرده شد که چنین مشورتها و ارتباطات بطور عادی، موجب پذیرفتن، قرار می گیرد. آن حضرت ﷺ در اینجا از اسباب اطاعت باز داشته شد؛ زیرا خود اطاعت از آن جناب محتمل نبود.

اما این سؤال که در آیه ی مذکور اظهار سخنان خلاف حق و شرع از کفار، دور از انتظار نبود، پس جلوگیری از اطاعت آنها هم روشن است. ولی اگر منافقان برخلاف اسلام با آن جناب ﷺ صحبتی کرده باشند پس آنها منافق باقی نماندند و ظاهراً کافر شدند، نیاز به ذکر جداگانه آنها نبود، جوابش می تواند این باشد که منافقان به طور کامل و علنی علیه اسلام چیزی



نگفتند شاید در تأیید و حمایت از کفار کلمه‌ی دیگری گفته باشند، و واقعیه‌ی منافقین که درباره شأن نزول درگذشته ذکر گردید، اگر آن سبب نزول قرار گیرد، پس در این اشکال باقی می‌ماند؛ زیرا با توجه به این واقعیه، رسول خدا ﷺ، از آن باز داشته شد که با یهودی که خود را مسلمان معرفی کند، مدارای زیادی نکنید.

در پایان آیه فرمود: ﴿ان الله کان علیما حکیما﴾ حکمت این دستور را که در بالا گذشت، بیان نمود که از خدا پروا داشته باشید، و به گفته‌ی کفار و منافقین تسلیم نشوید؛ زیرا که دانا به عواقب امور و نتایج آن خداوند است که حکیم است، و اوست که بندگان را می‌داند، غرض از بیان این قسمت آیه، آن است که بعضی از سخنان کفار و منافقین به گونه‌ای بودند، که می‌شد به واسطه‌ی آن، شر و فساد کم گردد و فضای رواداری استوار گردد ولی حق تعالی از آن منع فرمود است که این رواداری، هم با اینها، مصلحت نیست؛ زیرا که سرانجام آن نیک از آب در نمی‌آید.

﴿واتبع مایوحی الیک من ربک ان الله کان بما تعملون خبیرا﴾

این تکمله حکم قبلی است که شما تسلیم گفته‌ی کفار و منافقین نشوید، بلکه شما و اصحاب، تسلیم امری باشید که از جانب خدا به وسیله‌ی وحی بر شما نازل می‌شود، اصحاب کرام و عموم مسلمانان مشمول این خطاب هستند، لذا در آخر امر با صیغه جمع «بما تعملون» آورده تا بدان آگاهی بخشد.

﴿و توکل علی الله وکفی بالله وکیلا﴾ این نیز تکمله همان دستور است،

بیان می‌فرماید که شما به گفته آنها توجه نکرده و در راه پیروزی به سوی مقصد خویش فقط بر خدا توکل کنید، که او کافی و کار ساز است، پس با وجود او نیازی به مدارای با دیگران، ندارید.

مسئله: از آیات مذکور ثابت شد که مشورت گرفتن در امور دین هم از کفّار جایز نیست، ولی در امور دیگر که وابسته به تجربه و سایر موارد باشد در مشورت کردن با آنها باکی نیست. و الله اعلم

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلِيلٍ فِي جُوفِهِ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمْ قَرَارَ نَدَادِهِ خُدا برای کسی دو دل در شکم او، و نکرده همسران شما را

الَّتِي تَظْهَرُونَ مِنْهُمْ أُمّهتکم و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم که به آنها مادر گفته باشید، مادران شما، و نکرده متبنی یان شما را پسران شما.

ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ﴿٤﴾ اینست گفتار شما به دهان شما، و الله می گوید سخن راست را و اوست که نشان می دهد راه را.

ادْعُوهُمْ لِابْنَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوا ءِابَاءَهُمْ بخوانید آنها را بنام پدران شان این است انصاف نزد خدا. پس اگر نمی دانید پدران آنها را،

فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ پس برادران شما هستند در دین و رفیق شما، و نیست بر شما گناهی در آنچه اشتباه کردید

بِهِ وَ لَكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً ﴿٥﴾ با آن، ولی با آنچه در دل اراده کردید، و هست الله بخشنده و مهربان.

خلاصه ی تفسیر

خداوند متعال در سینه ی هیچ کس دو دل قرار نداده است، و (همچنین) همسران شما را که نسبت به آنها «ظهار» می کردید مادران شما قرار نداد و (هم چنین آگاه باشید که) پسر خواندگان شما را پسران (واقعی) شما هم قرار نداد، این تنها سخن دهنهای شماست، که اشتباه است، و



واقعیتی ندارد و خداوند متعال سخن حق می‌گوید، و راه راست را نشان می‌دهد (چون پسر خوانندگان پسران واقعی شما نیستند، پس) شما آنها را (پسران پدرخواندگان نگوئید، بلکه) به جانب پدران واقعی نسبت دهید، این نزد خداوند سخن برحقّی است، و اگر شما پدران آنها را نمی‌شناسید، پس آنها را به برادر یا دوست، مورد خطاب قرار دهید؛ زیرا در نهایت آنها برادران دینی شما و دوست شما هستند، و اگر شما در این باره اشتباه کردید، پس بر شما گناهی نمی‌باشد، ولی اگر با اراده‌ای قلبی بگوئید، (مرتکب گناه شده‌اید) و (از آن مغفرت بخواهید، پس آمرزیده خواهید شد؛ زیرا که) خداوند متعال غفور و رحیم است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته رسول خدا ﷺ هدایت شد که بر مشورت کفار و منافقین عمل نکرده به سخنان آنها توجه ننماید، و در آیات مذکور سه رسم رایج کفار و خیالات باطل آنها مورد انکار قرار گرفته است، نخستین امر اینکه در زمان جاهلیّت به کسی که بسیار هوشیار می‌بود می‌گفتند او در سینه دو دل دارد، دوم این که در میان آنها درباره همسران شان رایج بود که اگر کسی همسر خود را به پشت یا به عضو دیگر مادر خود، تشبیه می‌کرد و می‌گفت: تو نسبت به من مانند مادر و خواهر من هستی در محاوره‌ی آنها بدان «ظهار» گفته می‌شد که از ظهر به معنای پشت مشتق است، و چنین می‌پنداشتند که هر کسی که با زنشظهار کرد زن برای همیشه بر او حرام خواهد بود. سوم این که در میان آنها این رسم نیز رواج داشت که یکی پسر دیگری را پسر خوانده خود قرار می‌داد، و هر کسی که بدین شکل پسری برمی‌گرفت، آن پسر، پسر او مشهور می‌شد، او را پسر او می‌گفتند، مثلاً در ارث هم، مانند اولاد حقیقی با اولاد او شریک می‌شد، و از رشته نسب هر

زنی که نکاح با او حرام می شد در رشته‌ی این پسر خوانده هم چنان تصوّر می رفت، مثلاً هم چنان که نکاح با همسر پسر حقیقی بعد از طلاق یا وفات او حرام بود، با همسر این پسر خوانده هم بعد از طلاق یا وفات حرام دانسته می شد، این سه رسم و گمان باطل زمان جاهلیت بودند، که اگر چه رسم اوّل از میان آنها در خصوص عقیده و عمل مذهبی نبود، و اسلام نیازی به ردّ آن نداشت و فقط با فن تشریح و طب ارتباط داشت، که آیا در سینه‌ی انسان یک دل قرار دارد یا دو دل هم می تواند وجود داشته باشد، و هر کسی می دانست که آن باطل است، شاید بنابراین، ذکر بطلان آن را مورد تأیید و تمهید بطلان در مسئله دیگر قرار داد، تا هم چنان که این گفته اهل جاهلیت که در سینه یک شخص دو دل می باشد باطل است، و بطلان آن را هر عام و خاص می داند، هم چنین در مسایل ظهار و پسر خوانده هم تخیلات آنها باطل می باشد.

احکام در مسئله دیگر یکی ظهار و دوم پسر خواندگی از مسایل معاشرتی و خانوادگی هستند، که در اسلام از اهمیّت خاصی برخوردارند تا جایی که جزئیات و تفصیل آنها را حق تعالی خود، در قرآن کریم بیان نموده است. و مانند بقیه‌ی مسایل تنها بر بیان اصول و محوّل کردن تفصیل آنها به پیغمبر ﷺ اکتفاء ننموده است، در این دو مسئله اهل جاهلیت بر حسب خواهش های خویش، قوانین خود ساخته‌ی جهت حلت و حرمت و جواز آن و عدم جواز مقرر کرده بودند، فریضه‌ی دین حق بود که این رسوم و تخیلات باطل آنها را ابطال کرده حق را روشن نماید، چنان که بیان فرمود: ﴿وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ النَّسَى تَظْهَرُونَ مِنْهُنَّ أَمْهَاتُكُمْ﴾ یعنی تخیل شما اشتباه است که اگر کسی همسر خود راه برابر یا مثل مادر گوید، او مانند مادر حقیقی همیشه بر او حرام خواهد شد، هیچ همسری با گفتار شما بطور حقیقی مادرتان نمی شود، مادر شما کسی است که شما از او متولّد شده اید، این آیه این خیال اهل جاهلیت را باطل قرار داد، که از ظهار کردن



حرمت ثابت نمی‌شود، در آینده این امر که آیابر چنین گفته‌ای اثر شرعی مترتب می‌گردد یا، خیر؟ حکم آن مستقلاً در سوره‌ی مجادله نشان داده شده که چنین گفتاری گناه است، و پرهیز از آن واجب است، و اگر گوینده کفّاره‌یظهار ادا کند، همسر بر او حلال می‌شود، و تفصیل کفّاره، در سوره‌ی مجادله خواهد آمد.

مسئله‌ی دوم در خصوص پسر خوانده بود که پیرامون آن فرمود: ﴿ما جعل ادعیاءکم ابناءکم﴾ ادعیاء جمع دعی است دعی آن پسرینست که به او پسر خوانده گفته می‌شود؛ با این مطلب که چنان‌که همسر با خطاب مثل مادر، مادر نمی‌باشد، پسر خوانده نیز با پسر گفتن پسر نمی‌شود، یعنی نه مانند پسران دیگر در ارث شریک می‌شود، و نه مسایل حرمت نکاح بر او عاید می‌گردد، که زن مطلقه پسر برای همیشه بر پدر حرام است، پس زن مطلقه پسر خوانده هم حرام گردد،

چون معامله اخیر بر معاملات زیادی مؤثر می‌افتد، بنابراین، دستور اجرا گردید که هرگاه پسر خوانده را بخوانید یا او را یاد کنید، پس او را به جانب پدر اصلیش نسبت داده بخوانید یا یاد کنید، و او را بسوی کسی که پسرش قرار داده پسر نسبت بدهید؛ زیرا که با آن گفته در بسیاری از معاملات امکان اشتباه و التباس پدید می‌آید. در «بخاری و مسلم» و سایر کتابهای حدیث از حضرت ابن عمر نقل است که پیش از نزول این آیه زید بن حارثه را زید بن محمد می‌گفتیم؛ زیرا که رسول الله ﷺ او را پسر خوانده قرار داده بود، و پس از نزول آیه ما این عادت را رها کردیم.

مسئله: پس معلوم می‌شود بیشتر مردم که پسران دیگران را پسر خود می‌خوانند اگر تنها در اثر شفقت باشد نه بنوّت، پسر خواندگی اگر چه جایز است اما باز هم بهتر نیست، که از نظر صورت در ممانعت داخل است (کذا)

فی الخفاجی عن البیضاوی) همین بود که قریش را در مغالطه انداخته به گناهی عظیم گرفتار ساخت که به رسول خدا ﷺ تهمت زدند که آن جناب با مطلقه‌ی پسر خود ازدواج نموده است، در صورتی که او پسر آن حضرت ﷺ نبود، بلکه پسر خوانده‌اش بود که در همین سوره در آینده ذکر می‌گردد.

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ
مُؤْمِنَانِ ارْتِبَاط بيشتر دارند به نبی نسبت به خود و همسران او مادران آنها هستند و

أُولَئِكَ الْأَرْحَامُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ
خویشاوندان با همدیگر ارتباط بیشتری دارند در حکم الله نسبت به ایمانداران و

الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي
مهاجران مگر این که بخواهید بر ضعیفان خود احسان کنید. این در

الکتاب مسطوراً ﴿۶﴾

کتاب نوشته شده است.

خلاصه‌ی تفسیر

تعلق پیامبر گرامی ﷺ با مؤمنان از خود آنان نیز بیشتر است؛ (زیرا نفس انسان گاهی به او نفع می‌رساند و گاهی ضرر، زیرا که اگر نفس خوب است به سوی کارهای خوب پیش می‌رود که این به استفاده‌ی اوست، و اگر به سوی کارهای بد روی بنهد، پس خود نفس برای خود مصیبت قرار می‌گیرد، بر خلاف رسول الله ﷺ که تعلیمات او نفع در نفع و خیر در خیر است، و نفس خود آدمی اگر خوب هم باشد و به سوی نیکی پیش رود باز هم نفع او نمی‌تواند به میزان نفع رسول ﷺ باشد؛ زیرا نفس خود امکان دارد در خیر و شر و مصلحت و مضرات به اشتباه و التباس گرفتار آید، و نیز



نسبت به مضار و مصالح علم کامل هم ندارد، بر خلاف رسول الله ﷺ که در تعلیمات او هیچگونه خطری نیست، وقتی که رسول خدا ﷺ در نفع رسانی توجّه بیشتری از وجود خود ما، برای ما دارد، پس حق او هم بر ما از حق خود ما بیشتر خواهد بود، و آن حق، این است که مادر هر کار از او اطاعت کنیم و تعظیم و تکریم او را از تمام مخلوقات بیشتر بجا آوریم، و همسران آن جناب (ﷺ) مادران آن مؤمنان می باشند، یعنی از تقریر مذکور معلوم می شود که رسول الله ﷺ پدر روحانی مؤمنین است، که از خود آنها بر آنها شفیق و مهربان است، و به همین مناسبت ازواج مطهّرات آن حضرت ﷺ مادران امت قرار گرفتند یعنی در تعظیم و تکریم حق آنها مانند حق مادران است، این آیه ازواج مطهّرات را به صراحت مادران امت و رسول خدا را با اشاره پدر روحانی قرارداد. پس از این امکان یک چنین التباس و اشتباهی وجود داشت که در نسبت پسر خواندگی به جانب پدر غیر حقیقی وجود داشت، و از آن امکان داشت چنین نتیجه گیری شود که مسلمانان امت هم با هم برادر و خواهر حقیقی قرار گیرند، پس تعلق نکاح در میان آنها باید حرام گردد و در احکام میراث هم هر مسلمانی وارث مسلمانی دیگر باشد، برای از بین بردن این شبهه و درهم آمیختگی در آخر آیه فرمود ﴿وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ یعنی خویشاوندان در کتاب الله (یعنی حکم شرع) با یکدیگر در ارث بیشتر تعلق دارند، به نسبت مؤمنان و مهاجران دیگر، مگر این که شما با (این) دوستان خود بخواید (بصورت وصیت) که حسن سلوک کنید، پس این جایز است، این امر در لوح محفوظ هم نوشته شده است، که در آغاز هجرت بنابر اخوت ایمانی مهاجرین مستحقّ میراث انصار قرار داده شدند، ولی در نهایت تقسیم ارث بر اساس خویشاوندی و ارحام پایه گذاری خواهد شد.

معارف و مسایل

هم چنان که پیش از این بیان گردید، بیشتر مضامین سوره ی «احزاب» تعظیم رسول الله ﷺ و حرمت آزار رساندن به آن حضرت ﷺ در ابتدای سوره، آزار کفار و منافقین را ذکر کرده که رسول خدا مورد هدایت قرار گرفت، پس سه رسم جاهلیت ابطال گردید که از آن جمله رسم آخر که در خصوص آزار رسانی رسول خدا ﷺ بود؛ زیرا کفار به هنگام نکاح آن حضرت ﷺ با «بی بی زینب» مطلقه ی حضرت زید بنابه رسم پسر خوانده ی جاهلیت به، آن جناب تهمت زدند که حضرتش با مطلقه ی پسرش زید ازدواج کرده است، بدین شکل از شروع سوره تا اینجا در خصوص آزار رسول خدا ﷺ است، در آیه ی مذکور وجوب تعظیم و اطاعت رسول ﷺ را شدت بیان نمود. ﴿النبی اولىٰ بالمؤمنین﴾ مطلبی که در خصوص «اولی بالمؤمنین» در خلاصه ی تفسیر بیان گردید، قول ابن عطیه و غیره می باشد که قرطبی و بیشتر مفسرین نیز آن را اختیار کرده اند، و حاصل آن این که اجرای دستور آن حضرت ﷺ بر هر مسلمان از دستور مادر و پدرش واجب تر است. اگر مادر و پدر بر خلاف دستور او، امر کنند، پذیرفتن دستور آنها جایز نیست، هم چنین اجرای دستور او بر خلاف خواهنش های نفس هم مقدم است.

در صحیح «بخاری» و سایر کتابهای حدیث از حضرت ابو هریره روایت است که رسول خدا فرمود: «ما من مؤمن الا و انا اولی الناس به فی الدنیا و الاخرة اقرأوا ان شئتم النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» یعنی هیچ مؤمنی وجود ندارد که من از همه ی مردم در دنیا و آخرت نسبت به او اولی و اقرب نباشم اگر دلتان می خواهد پس برای تصدیق آن این آیه قرآن که ﴿النبی اولی بالمؤمنین﴾ را بخوانید حاصلش این که من نسبت به هر مؤمن و مسلمانی از همه جهان شفیق و مهربان تر هستم، و بدیهی است اثر ضروری آن باید

چنین باشد که محبت آن حضرت باید در دل هر مؤمنی از همه بیشتر باشد، چنان‌که در حدیث نیز آمده است که «لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَالِدِهِ وَوَلَدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»^۱ یعنی یکی از شما تا زمانی نمی‌تواند مؤمن باشد تا در دل او محبت من از پدر و فرزند و همه مردم بیشتر نباشد ﴿وَأَزْوَاجَهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ مقصود از مادر اُمّت بودن ازواج مطهرات، مادر بودن آنها به اعتبار تعظیم و تکریم است. احکام دیگر مادر و فرزندان از قبیل حرمت نکاح و عدم حجاب از محرمیت و سهم بودن ارث و غیره به این حکم مرتبط نمی‌شوند، چنان‌که در نهایت توضیح داده شد، و حرمت نکاح ازواج مطهرات بر افراد اُمّت در آیه‌ی مستقلّی جداگانه بیان گردیده است، لازم نیست که حرمت نکاح هم محبت مادر بودن آنها باشد.

مسئله: از این آیه ثابت شد که کوچکترین بی‌ادبی و توهین در شأن هر یکی از ازواج مطهرات، از این جهت حرام است که آنها مادران اُمّت هستند، و نیز از این جهت که در اثر آزار آنها رسول خدا ﷺ آزار می‌بیند، که شدیدترین درجه‌ی حرمت است.

﴿وَأُولَ الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾ معنی لفظی اولوالارحام شامل همه ذوی القربی و خویشاوندان است. چه کسانی باشند که فقها به آنها عصبه می‌گویند، یا کسانی که طبق اصطلاح در مقابل عصبات اولوالارحام نامیده می‌شوند، در قرآن کریم اصطلاح فقهی که بعداً اختیار شده مراد نیست.

با این مطلب ارتباط رسول خدا ﷺ و ازواج مطهرات او، با مؤمنین اگر چه به آن حدّی است که از مادر و پدر هم مقدّم باشد، ولی در احکام ارث آن، دخل ندارد، بلکه ارث براساس قرابت و خویشاوندی نسبی تقسیم

می گردد.

تقسیم بندی ارث در ابتدای اسلام بر اساس خویشاوندی ایمانی و روحانی استوار بود، و در نهایت آن منسوخ گشته بر اساس رشته ی قرابت استوار ماند، که تفصیل آن را خود قرآن کریم توضیح دادند. و تفصیل کامل آیات ناسخ و منسوخ در سوره «انفال» گذشت. و پس از «المؤمنین ذکر من المهاجرین» بدین صورت برای نشان دادن شأن امتیازی آنهاست.

و بعضی حضرات فرموده اند: مراد از مؤمنین در اینجا انصار و مهاجرین قریش می باشند، و از تقابل مهاجرین اختصاص لفظ مؤمنین به انصار معلوم می گردد. پس در این صورت این آیه ناسخ توارث بالهجرة قرار می گیرد؛ زیرا در آغاز هجرت آن حضرت، ﷺ، در میان مهاجرین و انصار مؤاخات برقرار نموده دستور اجرای وراثت رانیز در میان آنها صادر نمود که این آیه آن توارث را هم منسوخ می نماید^۱.

﴿الَا ان تَفْعَلُوا اِلَىٰ اَوْلِيَاءِكُمْ مَّعْرُوفًا﴾ یعنی ارث بردن بواسطه خویشاوندی میسر می گردد، و غیر خویشاوند ارث قرار نمی گیرد، ولی اگر کسی بر اساس اخوت ایمانی بخواهد تا با کسانی که ارتباط دارد، چیزی بدهد، اختیار آن را دارد، چه در زندگی خود بصورت تحفه و هدیه هم می توانید بدهید یا پس از مرگ می توانید بدان وصیت کنید.

وَ اِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ وَقْتِیْ گَرَفْتِیْمَ مَا از انبیا(ع) اقرارشان را از شما و از نوح و از ابراهیم و

مُوسَىٰ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ اَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا ﴿۷﴾ لَيْسَ لَیْسَ موسی و عیسی پسر مریم و گرفتیم ما از آنها اقرار پخته. تا که سؤال کند

الصدّيقین عن صدّقهم و أعدّ للکفرین عذاباً أليماً ﴿۸﴾

از راستگویان راستی آنها را و آماده کرده برای منکران عذاب دردناک

خلاصه‌ی تفسیر

و (به یاد آور آنگاه را که) ما از تمام پیغمبران پیمان گرفتیم (تا از احکام الهی پیروی کنند که شامل تبلیغ، دعوت خلق خدا، تعاون و تناصر با یگدیگر نیز می شود و در جمع آن پیغمبران) از شما از نوح، از ابراهیم، موسی و عیسی بن مریم (علیهم السلام) هم میثاق گرفتیم، و آن عهد و اقرار معمولی نبود بلکه ما از همه‌ی آنها عهد پخته‌ای گرفتیم، تا که روز قیامت از راستگویان (یعنی انبیاء علیهم السلام) راستی آنها تحقق یابد، تا که شرف و اعزاز آنها و حجت بر منکران به اتمام برسد، از عهد تحقیق آن وجوب دو امر ثابت شد، ۱- بر خود صاحب وحی پیروی از وحی واجب است، ۲- عموم مردم که صاحب وحی نیستند، پیروی پیغمبر صاحب وحی بر آنها لازم است، خداوند متعال برای کفار که از پیروی صاحب وحی منحرف‌اند، عذاب دردناکی آماده ساخته است.

معارف و مسایل

در ابتدای سوره به نبی کریم، ﷺ، دستور داده شده بود که از وحی خود پیروی کند ﴿وَاتَّبِعْ مَا يوحىٰ إِلَيْكَ﴾ و در آیه گذشته ﴿النَّبِیُّ اُولٰٓئِیْنَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ﴾ عمل کردن بر احکام صاحب وحی، بر مؤمنان واجب قرار داده شد، و برای مزید اثبات و اظهار دو امر پیش گفته در هر دو آیه مضمونی هم بیان گردید یعنی پیروی صاحب وحی از وحی خویش، پیروی غیر صاحب وحی از صاحب وحی واجب است.

میثاق انبیا علیهم السلام

آنچه در آیه‌ی مذکور در خصوص گرفتن عهد و اعتراف از انبیا ذکر شده است، علاوه بر آن اقراری عمومی است، که از همه مخلوقات گرفته شده است، چنان‌که در مشکوٰۃ به روایت امام احمد مرفوعاً آمده است که: «**خصوصاً بميثاق الرسالة و النبوة و هو قوله تعالى ﴿و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم﴾ الآية**» عهد انبیا علیهم السلام عهد ادای فریضه‌ی رسالت و نبوت و تصدیق و کمک به یکدیگر بود چنان‌که ابن جریر، ابن ابی حاتم و غیره از حضرت قتاده روایت کرده‌اند که در روایتی دیگر عهد انبیا علیهم السلام شامل این هم بود که همه آنها اعلام کنند که «**محمد رسول الله و لا نبي بعده**» یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول خدا و خاتم النبیین است، پس از او هیچ پیامبری نخواهد آمد.

و میثاق انبیا هم در ازل زمانی گرفته شد که از عموم مردم بر **﴿الست بربکم﴾** پیمان گرفته شده بود^۱، **﴿و منك ومن نوح الایه﴾** پس از ذکر عموم انبیا ذکر پنج نفر از آنها، بطور ویژه به جهت امتیاز خاص و شرف آنها انجام گرفت، که در میان انبیا به آن نایل آمده بودند، و از آن میان ذکر آن حضرت را با لفظ **منک** مقدم از همه آورد، اگر چه بعثت حضرتش مؤخر از همه واقع شد، سبب آن در حدیثی چنین بیان شده است: «**كنت أوّل الناس في الخلق و آخرهم في البعث**» (روده ابن سعد ابونعیم فی الحلیة عن میسرة الفجر و الطبرانی فی الکبیر عن ابن عباس)^۲، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من در آفرینش و تکوین از همه مردم اوّل و در بعثت و نبوت از همه آخر هستم.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ

ای ایمان آورندگان بدیاد بیاورید احسان خدا را بر خود وقتی که هجوم آورند بر شما،

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
پس فرستادیم بر آنها باد و لشکریهایی که شما ندیده‌اید، و هست الله به آن چه می‌کنید

بَصِيرًا ﴿٩﴾ إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتْ
بینا، وقتی که هجوم آوردند بر شما از بالا و پایین و وقتی که دگرگون شدند

الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظَّنُّونَا ﴿١٠﴾
چشمها و رسیدند دلها به حلقوم گمان بردید بر خدا گمانهای گوناگون.

هَٰذَاكَ ابْتَلَى الْمُؤْمِنُونَ وَ زَلَزَلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾ وَ إِذْ يَقُولُ
در آنجا آزمایش شدند مؤمنان و به حرکت در آورده شد حرکت شدید. و وقتی که گفتند

الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ
منافقان و کسانی که در دلهای شان مرض است آنچه به ما وعده کردند خداوند و رسول او،

إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢﴾ وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ
همه فریب بود. و وقتی که گفتند گروهی از آنها ای اهل یثرب نیست جای برای شما

فَارْجِعُوا وَ يَسْتَتِنْ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ
پس برگردید و اجازه گرفتند گروهی از آنها از نبی گفتند که درهای خانه‌ها بازند و

مَا هِيَ بَعُورَةٌ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿١٣﴾ وَ لَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِّنْ
درهای آنها باز نبودند و نیست هدف آنها چیزی جز گر بختن. و اگر کسی بر آنها داخل شود، از

أَقْطَارِهَا ثُمَّ سَأَلُوا الْفِتْنَةَ لَأَتَوْهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا بِهَا
گوشه و کنارهای شهر باز بخواهد از آنها انحراف از دین را، قبول می‌کند و درنگ نمی‌کنند

إِلَّا يَسِيرًا ﴿١٤﴾ وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَرَ
مگر اندکی و تعهد کرده بودند با خدا جلوتر که پشت نمی‌کنند،

وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا ﴿١٥﴾ قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ
و تعهد با خدا بازخواست شدنی است. تو بگو بدردتان نمی خورد این گریختن اگر بگریزید

مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُمْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٦﴾ قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي
از مرگ و یا کشته شدن و باز هم استفاده نمی کنید مگر چند روزی. بگو کیست که

يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ
نگاه بدارد شما را از خدا اگر بخواهد به شما بدی یا بخواهد به شما مهربانی، و

لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٧﴾ قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ
نمی یابند برای خود به جز خدا حامی و کمک کننده ای. الله خوب می داند کسانی را که

الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِأَخَوْنِهِمْ هَلُمْ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ الْبَاسَ
بازدارنده اند از شما و می گویند به برادران خود بیایید پیش ما و نمی آیند به جنگ

إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٨﴾ أَشْحَٰةٌ عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ
مگر گاهی. در رخ می دارند از شما پس هرگاه بیاید وقت ترس، تو می بینی آنها را که می نگرند

إِلَيْكَ تَدَوَّرُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا
بسوی شما می چرخند چشمهای شان مانند کسی که بیاید براو بیهوشی مدتی پس وقتی که

ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَفُوكُمْ بِالسِّنَةِ حَدَادٍ أَشْحَٰةٌ عَلَى الْخَيْرِ أُولَٰئِكَ
برود ترس حمله می کنند بر شما به زبانهای تیز، سرازیر می شوند بر مال آنها

لَمْ يُؤْمِنُوا فَآخِطَ اللَّهُ أَعْمَلَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ
یقین نیاوردند پس از بین برد الله تعالی کارهای آنها را، و هست این بر خدا

يَسِيرًا ﴿١٩﴾ يَحْسِبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابَ
آسان. گمان می برند که قشون کفار برنگشته اند. و اگر بیایند آن قشون،



يُودُوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ يَسْتَلُون عَنْ أُنْبِيَائِهِمْ وَ
 آرزو می‌کنند که ما به صورتی بیرون رفته بودیم در روستاها، و می‌پرسیدند از اخبار شما و

لَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا ﴿٢٠﴾ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي
 اگر باشند در میان شما جنگ نمی‌کنند مگر خیلی کم. برای شما خوب بود یاد گرفتن شیوه

رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ
 رسول الله، برای کسی که امید به خدا و روز قیامت دارد و یاد می‌کند

اللَّهُ كَثِيرًا ﴿٢١﴾ وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا
 خدا را بسیار. و وقتی که دیدند مؤمنان لشکرها را گفتند این همان وعده بود که

اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَ
 خدا و رسولش به‌ما دادند و راست گفتند خدا و رسول او، و اضافه شد برای آنها یقین و

تَسْلِيمًا ﴿٢٢﴾ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا
 اطاعت کردن. از مؤمنان مردانی هستند که راست کرده نشان دادند آنچه را که

عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَّنْ
 با خدا عهد کرده بودند، پس بعضی از آنها کامل کردند مسئولیت خود را و بعضی از آنها

يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا ﴿٢٣﴾ لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ
 چشم براه‌اند و تبدیل نشدند یک ذره. تا که پاداش بدهد خدا راستگویان را بر راستیش و

يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ إِن شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ
 عذاب دهد منافقان را اگر بخواهد، یا ببیند از دردلهای شان توبه، یقیناً خدا هست

غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٢٤﴾ وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا
 بخشنده مهربان. و برگردانید خدا منکران را با خشم شان که به‌دست نیاورند خیری،

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ﴿٢٥﴾ وَ أَنْزَلَ
و به ذمه خود گرفت الله جنگ مسلمانان را، و هست الله توانا و غالب. و فرود آورد

الَّذِينَ ظَهَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي
کسانی را که پشتیبانی کردند از آنها از اهل کتاب از قلعه‌های شان، و انداخت در

قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا ﴿٢٦﴾ وَ أَوْثَقَكُمْ
دل‌های شان بیم، که گروهی را شما کشتید و گروهی را اسیر کردید. و به شما داد

أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضًا لَمْ تَطُبُّوها وَ كَانَ
سرزمین آنها را و خانه‌های شان را و اموال شان را و سرزمینی که نزدیک بر آن قدم، و هست

اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا ﴿٢٧﴾

الله که می تواند هر چیزی بکند.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان، انعام خدا را بر خود به یاد آورید، آنگاه که لشکرهای زیادی بر شما هجوم آوردند. (لشکر عینه و لشکر ابوسفیان و یهود بنی قریظه). پس بر آنها از جانب ما بادی وزیدن گرفت (و آنها را پریشان ساخت و خیمه های آنها را کنده انداخت) و چنان لشکری (از فرشتگان) فرستاد که عموماً آنها را نمی دیدید (اگر چه بعضی صحابه مانند حذیفه رضی الله عنه بعضی ملایکه را به صورت انسان دیده بود، و او میان لشکر کفار به خاطر جاسوسی رفته بود که ندا رسید بگریزید! بگریزید. و در این واقعه، ملایکه به قتال اقدام ننمودند، (فقط آنها جهت بیم انداختن در قلب دشمن، فرستاده شده بودند)، و خداوند متعال اعمال (آن زمان) شما را می دید (که در کندن خندق طویل و عریض و عمیق، چقدر زحمت شدیدی متحمل می شدید، سپس در مقابل کفار با چه استقلال بزرگی از خود استقامت نشان دادید، و از



این خشنود شده، شما را مورد نصرت قرار می دادند، این واقعه زمانی اتفاق افتاد که دشمنان از هر طرف (از بالا و نیز از طرف پایین بر شما هجوم آورده بودند، (بعضی قبایل از طرف شیب مدینه و بعضی دیگر از طرف بالای آن، لشکر کشیدند) و وقتی که (از ترس و دهشت) چشمها باز مانده بود و دلها نزدیک بود به حلقوم برسد و شما نسبت به خداوند متعال گمانهای گوناگونی می بردید، (چنانکه در مواقع شدت طبعاً وسوس گوناگونی می آید و اینها به علت غیر اختیاری بودنش گناه محسوب نمی شوند و با قولی که در آینده برای اهل ایمان می آید نیز تعارضی ندارد، که ﴿هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ زیرا که در آن لفظ «هذا» اشاره به هجوم آوردن احزاب است؛ زیرا آن از طرف خدا پیشگویی شده بود، لذا این یقینی بود، ولی سرانجام این واقعه نشان داده نشده بود، بنابراین در آن احتمالات گوناگون از چیره شدن و مغلوب شدن به دل خطور می کرد) در این موقع از مسلمانان امتحان (کاملی) به عمل آورده شد، (که در آن کاملاً پیروز شدند) و در زلزله (شدیدی) انداخته شدند و (این واقعه زمانی اتفاق افتاده بود که) منافقان و کسانی که در دل مرض (شک و نفاق) داشتند چنین می گفتند خدا و رسولش وعده ای فریبکارانه داده اند. (هم چنانکه معتب بن قشیر و همراهان او این قول را زمانی گفته بودند که به هنگام کندن خندق از خوردن کلنگ به سنگ چند بار جرقه آتش بر آمده بود و آن حضرت ﷺ هر بار می فرمود: ساختمانهای فارس، شام، روم در این روشنی دیده شدند، والله تعالی فتح آنها را وعده داده است، وقتی گروه احزاب مضطرب شدند اینها گفتند: وضع ما چنین است و سپس هم به فتح فارس و روم و شام وعده و بشارت داده می شود، این فریب محض است، و اگر چه آنها این را وعده خدا و رسول او نمی دانستند، در نتیجه، گفتارشان به عبارت ﴿مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ فقط در حد حکایت حال و یا به صورت فرض محال و استهزا است،

و این واقعه هنگامی بود که) بعضی از آنها (منافقان به حاضرین دیگر معرکه) گفتند که ای اهالی یثرب (مدینه) اینجا جای سکونت نیست (زیرا سکونت در اینجا خود را به دهن مرگ انداختن است) پس به خانه های خود برگردید (این مطلب را اوس بن قیطی و چند نفر دیگر گفته بودند) و بعضی (از این منافقان) از پیامبر اسلام (ﷺ) برای برگشت به خانه های خود) اجازه خواسته، می گفتند: خانه های ما مصون نیست (یعنی تنها زن و بچه ها مانده اند، دیوارها هم قابل اطمینان نیستند مبادا دزدی در آنها وارد شود. این سخن را ابو عرابه و بعضی دیگر از بنو حارثه گفته بودند) در حالی که آنها (در ذهن آنان) غیر محفوظ نیستند (آنان هرگز هراسی از دزد و غیره را ندارند، و نه در برگشت چنین قصد و نیتی دارند که برای حفظ آنها انتظام کرده برگردند،) ایشان فقط می خواهند بگریزند و (وضع آنها چنین است که) اگر در مدینه از (هر) طرف آن بر آنها (وقتی که در خانه ها باشند) کسی (از لشکر کفار) فرا رسد و داخل گردد، سپس از آنها نسبت به فساد (یعنی جنگ با مسلمانان) تقاضا شود، پس (فوراً) خود آن فساد رامی پذیرند و در آن خانه ها اندکی می مانند (به اندازه ی توقف خواهد بود که کسی از آنها تقاضا کند، و اینها بپذیرند و پس از آن آنها فوراً آماده می شوند و در مقابله با مسلمانان شرکت می کنند، و گاهی هم به خانه ها نمی اندیشند که ما برای غارت دیگران می رویم، مبادا کسی بیاید و خانه های ما را غارت کند پس اگر هدف آنها در واقع حفظ و نگهداری است، پس چرا اکنون در خانه ها نمی نشینند، بطور واضح ثابت می شود که با مسلمانان دشمنی و با کفار دوستی دارند، بنابراین حتی در نشر سواد هم، نمی خواهند مسلمانان را مورد نصرت قرار دهند، و فقط خانه ها بهانه است) در حالی که آنها جلوتر (از این) با خدا عهد کرده بودند که در مقابل دشمن روی نمی گردانند، (این تعهد زمانی مقرر شده بود که بعضی از جنگ بدر باز مانده



بودند، پس بعضی از منافقان هم فقط برای لاف زنی گفتند که متأسفانه ما شرکت نکردیم و اگر نه ما چنین و چنان می کردیم اکنون که نوبت آنها رسید همه ی اسرار آنها فاش شد.) و عهدی که اینگونه با خداوند کرده شود از آن بازخواست خواهد شد، شما به آنها) بگویید این که شما می گریزید، قال تعالی ﴿ان یریدون الا فرار﴾ پس این گریختن نمی تواند به شما نفعی برساند اگر شما از مرگ یا قتل می گریزید و در حال (گریختن) چند روزی (که از بقیه ی عمر مقدر است) بیشتر نمی توانید از زندگی بهره مند بشوید. (یعنی با گریختن عمر فزونی نمی گیرد؛ زیرا وقت آن مقدر است چون مقدر است پس اگر نمی گریختید باز هم قبل از فرار رسیدن آن نمی مردید، پس نه به قرار بالقاف ضرری هست و نه فرار بالفاء نفعی دارد، لذا گریختن فقط بی عقلی است. و برای تحقیق این مسئله قدر، به آنها بگویید: اگر خداوند بخواهد به شما بدی کند، کیست که بتواند شما را از عذابش برهاند؟ به عنوان مثال اگر بخواهد که شما را هلاک کند، چه کسی می تواند شما را نجات بدهد؟ هم چنان که شما فرار را نافع تصوّر می کنید! یا چه کسی است که بتواند جلوی فضل خدا را بر شما بگیرد اگر او بخواهد که بر شما فضل بنماید، (مثلاً بخواهد که زنده نگهدارد که رحمتی دنیوی است، پس کسی نمی تواند از آن جلوگیری کند، آنچنان که شما تصوّر می کنید که ثبات در معرکه قاطع حیات است و آنها باید بشنوند که جز خدا کسی را حامی خود نخواهند یافت (که به آنها نفع برساند) و نه کسی را مددکار (می یابند که از ضرر نجاتشان بدهد، اکنون پس از بیان مسئله تقدیر، بحث شنیع منافقین است، یعنی) خداوند متعال از جمع شما آن کسانی را (خوب) می داند که از رفتن دیگران به جنگ مانع نشوند و کسانی را که با برادران نسبی یا وطنی خود می گویند که به نزد ما بیایید (در آنجا چرا خود را به کشتن می دهید؟ این قول را یکی با برادر حقیقی خود گفته بود در حالی که کباب و نان می خورد، برادر

مسلمان گفت: متأسفم که تو در این راحت قرار گرفته‌ای و آن حضرت ﷺ در مشقت، گفت: تو نیز می‌خواهی به اینجا بیا و (حقیقت بزدلی و بخل و حرص آنها بدین کیفیت است که) بسیار اندک به جنگ می‌آیند (که در آن قدری نمی‌باشد. این بزدلی آنهاست و اگر بیایند هم پس) با بخیلی در حق شما (یعنی در آمدن، بزرگترین نیت آنها این می‌باشد که همه‌ی غنیمت به مسلمانان نرسد، و در شرکت برای نام، تا حدی می‌توانند مدعی استحقاق غنیمت باشند) پس وقتی که هر دو امر جبن و بخل آنها ثابت شد، پس اثر این مجموعه این است، که) هرگاه هنگامی که ترسی عارض گردد) آنها را خواهید دید که به سوی شما به گونه‌ای نگاه می‌کنند که چشمهایشان می‌چرخند، که گویی به کسی بیهوشی مرگ عارض گشته است، این اثر بزدلی است. سپس از نظر حارصی (یعنی بر گرفتن مال غنیمت سخنان دلخراش می‌گویند که چرا ما شریک نباشیم، شما در اثر کمک ما به این پیروزی نایل آمدید این اثر بخل و حرص است. روش آنها با شما، و روش آنها با خدا از این قرار است، که اینها پیش از این ایمان نیاورده‌اند، پس الله تعالی تمام اعمال نیک آنها را پیشاپیش بی‌حاصل نموده است، و در آخرت به کوچکترین ثواب نایل نمی‌گردند، و این امر نزد خدا کاملاً آسان است کسی نمی‌تواند مزاحمت ایجاد کند که ما پاداش آنها را می‌دهیم، این حال آنها هنگام اجتماع احزاب بود، ولی بزدلی آنها تا جایی اضافه شد که پس از رفتن احزاب هم، آنها چنین تصوّر دارند که تا کنون این لشکر نرفته است، و از بزدلی نهایی حال آنها چنین است که اگر به فرض محال این لشکر (رفته) باز (گشته) بیاید پس (باز هم) اینها (برای خود) پسند می‌کنند که کاش ما (جایی) در روستاها بیرون برویم که (در آنجا نشسته از رفت و آمد کنندگان) اخبار شما را بپرسیم (و آن معرکه جگر سوز را به چشم خود نبینیم) و اگر (اتفاقاً نتوانند در کلّ یا بعضی از روستاها بروند) بلکه باشند



درمیان شما باز هم (از شنیدن وضع آن زمان هم هیچ گاه غیرت شان به جوش نمی آید و فقط برای نام) قدری هم چنین بجنگند، (در آینده بیان نمود که در ثبات در جنگ اقتدا و پیروی رسول خدا ﷺ، مقتضای ایمان است. تا به منافقین طعنه ای باشد که با وجود ادّعای ایمان از مقتضای آن تخلف کردند. و به مخلصین بشارتی باشد که البتّه آنها مصداق ﴿کان یرجوا الله﴾ هستند، پس فرمود که) برای شما (برای کسی که از خدا و روز قیامت پروا دارد و بسیاری خدا را یاد می کند (مؤمن کامل رسول الله ﷺ)) الگوی کاملی بود (که وقتی آن جناب شرکت داشته باشد، پس دوست تر از او چه کسی است که او اقتدا نکند و خود را نجات دهد) و (در آینده در مقابل منافقان از مؤمنین مخلص، یادی به میان آمد) وقتی مؤمنان این قشون را دیدند گفتند که اکنون همان زمان است که الله و رسول او به ما خبر داده بودند (چنان که در آیه ی ۲۱۴ سوره ی بقره با اشاره ای نزدیک به صراحت در این خصوص آمده است که ﴿ام حسبتم ان تدخلوا الجنة﴾ الی قومه ﴿وزلزلو﴾ زیرا سوره ی بقره به اعتبار نزول قبل از سوره ی احزاب نازل شده است^۱ و خدا و رسول او راست فرموده بودند و از این دیدن احزاب که مصداق پیشگویی است، ایمان و اطاعت آنها فزونی گرفت، این و صف در همه ی مؤمنان مشترک است، و بعضی اوصاف نیز ویژه ی بعضی از مؤمنان است که توضیح آنها از این قرار است، که بعضی از آن مؤمنان چنان هستند که آنچه با خدا عهد کرده بودند در آن راستین بودند، مطلب از این تقسیم این، نیست که بعضی از مسلمانان عهد کرده و در عهد خود راستی به خرج ندادند، بلکه این تقسیم مبتنی بر این است که بعضی عهد نکرده بودند، و بدون تعهد ثابت قدم ماندند، و تصریح در ذکر معاهدین در مقابل آیه بالاست، که در حق منافقین گذشت، ﴿لقد کانوا عاهدوا الله﴾ و مراد از این

معاهدین حضرت انس بن النضر و همراهان او می باشند، که حسب اتفاق در غزوه ی بدر شرکت نداشتند، بر این تأسّف خورده و عهد کردند که اگر اکنون جهاد) فرارسد در آن جان نثاری فراوان خواهید دید، باین مطلب که پشت نمی کنند، سپس درمیان آن معاهدین که بر دو قسم شدند، بعضی هستند که نذر خود را وفا کردند، مراد همان عهدی است که مانند نذر واجب الایفاست، باین مطلب که شهید شدند، و تا دم آخر روی برنرفتند، چنانکه حضرت انس بن نضر در احد شهید شده بود و هم چنین حضرت مصعب) و بعضی از آنها (برای اثر اخر ایفا یعنی شهادت) مشتاق هستند (که هنوز شهید نشده اند) و (تاکنون) آنها (در این) کوچکترین تغییر و تبدیلی راه ندادند (یعنی بر تصمیم خود استوار هستند، پس در مجموعه قوم بر دو قسم است یکی منافقین که بیان آنها در ابتدا گذشت و دوم مؤمنین که آنها نیز، دو گروه اند: یکی معاهد و دیگری غیر معاهد که هر دو در ثبات مشترک اند لقوله تعالی ﴿لما رای المؤمنون﴾ سپس معاهدین بر دو گروهند یکی شهید و دیگری منتظر، که مجموعاً چهار قسم در این آیه ذکر گردید، و در آینده حکمتی را از این غزوه بیان می نماید که این واقعه بدین خاطر واقع شد تا که الله تعالی درس درستی به مسلمانان واقعی بدهد) و به منافقان اگر بخواهد سزا بدهد، یا اگر بخواهد آنها را توفیق دهد تا از نفاق توبه کنند (زیرا در چنین مصائب و حوادث مخلص از متصنع ممتاز می گردد، و گاه گاهی بعضی از ملامتگران متأثر شده مخلص می شوند، و بعضی دیگر به حال قبلی می مانند) و خداوند غفور و رحیم است (بنابراین، قبول توبه دور از ذهن نمی باشد. در این ترغیب به توبه است) و تا اینجا گروه های مختلف مجموعه اسلام بیان گردیدند و در آینده احوال کفار مخالفین ذکر می گردد، که خداوند متعال کفار یعنی مشرکین را به خشم خود فرو رفته (از مدینه) برگردانید که به مراد خویش نایل نشدند در حالی که خشم آنها لبریز شده



بود، و خداوند متعال در جنگ برای مسلمانان کافی بود (یعنی موفق نشدند، جنگی متعارف راه اندازند و جلوتر دفع شدند و جنگهای خفیف به گوشه و کنار منتفی نیست و رفع نمودن کفار بدین شکل را چندان عجیب قرار ندهید؛ زیرا که خداوند متعال دارای قدرتی بزرگ و غالب است و هیچ چیزی بر او دشوار نیست، این بود حال مشرکین، (و گروه دوم از مخالفین یهود بنی قریظه بود که در آینده ذکر آنها به میان می آید) فرود آورد خداوند متعال کسانی از اهل کتاب را که به مشرکین کمک کرده بودند از قلعه ها یشان که در آنها محصور بودند، در دلهای شان بیم شما را انداخت که در اثر آن آنها فرود آمدند و سپس عده ای را شما به قتل رسانیدید و بعضی را اسیر نمودید و شما را مالک زمین و خانه و اموال آنها قرار داد، و چنان سر زمینی هم در ازل در ملک شما قرار داد که بر آن شما هنوز قدم نگذاشته اید، در این آیه مژده است نسبت به فتوحات آینده به طور عمومی یا ویژه به فتح خیبر که قدری پس از این به وقوع پیوست و خداوند متعال بر همه چیز قدرت کامل دارد، بنابراین چنین اموری چندان دور از ذهن نیست.

معارف و مسایل

آیات گذشته متضمن شأن رسول الله ﷺ بود و مسلمانان در خصوص اطاعت و پیروی از آن حضرت ﷺ هدایت قرار گرفتند، و مناسب به این دو رکوع کامل قرآن وابسته به واقعه احزاب نازل شده است، که در آن اقوام گروههای بسیاری از کفار و مشرکین بر مسلمانان حمله آوردند و پس از حمله خداوند متعال بر آنها و پدید آمدن انعام معجزات متعدّد آن حضرت ذکر گردید و در ضمن آن متعلّق به شعب گوناگون زندگی، هدایت و احکام زیادی آمده است و بنابر آن هدایت های بزرگان

مفسر در اینجا واقعه، احزاب را با تفصیل خاص نوشته‌اند^۱، لذا قدری از تفصیل واقعه احزاب مشتمل بر آن هدایات که بیشتر آنها از تفسیر قرطبی و مظهری مأخوذاند آورده می‌شود و آنچه از کتب دیگر اخذ شده در ذیل به آن کتاب استناد شده است.

واقعه‌ی غزوه‌ی احزاب

احزاب جمع حزب است که به معنای گروه می‌آید. در این غزوه گروه‌های مختلفی از کفار متحد شده بر ریشه‌کنی مسلمان با یکدیگر عهد و پیمان بسته بر مدینه هجوم آورده‌اند، بنابراین، این غزوه، غزوه‌ی احزاب نامیده شد. و چون در این غزوه به دستور آن حضرت ﷺ، بر سر راه دشمن خندقی حفر گردیده بود، لذا «غزوة خندق» هم نامیده می‌شود و چون غزوه‌ی بنی قریظه هم پشت سر غزوه احزاب فوراً وقوع یافت و در این آیات از آنها ذکری به میان آمده، آن هم در حقیقت جزء غزوه‌ی احزاب بود، چنان‌که از تفصیل واقعه معلوم خواهد شد، سالی که رسول الله ﷺ از مکه هجرت نموده به مدینه‌ی منوره مشرف شدند، در سال دوم واقعه‌ی بدر و در سال سوم غزوه احد و در سال چهارم غزوه‌ی احزاب اتفاق افتاد، بنابر روایات در سال پنجم واقع شده است، به سر حال از ابتدای هجرت تا آن زمان، کفار پیایی بر مسلمانان حمله‌ور شدند و هجوم غزوه‌ی احزاب با توان و قوت کامل و عزم و عهد و میثاق پخته‌ای انجام گرفت بنابراین، این غزوه بر رسول خدا ﷺ و صحابه نسبت به غزوات دیگر سخت‌تر؛ آمد زیرا در این حمله آمار مهاجمان گروه‌های کفار بالغ بر دوازده هزار تا پانزده هزار نفر بود و از طرف دیگر آمار مسلمانان کلاً سه هزار نفر بود، که آن هم نظمی مناسب نداشت و موسم سرما بود، قرآن کریم شدت این حادثه را به صورت



بسیار بیمناک بیان نموده است، که ﴿زَاغَتِ الْاَبْصَارُ﴾ (چشمها باز ماندند) ﴿بَلَّغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ﴾ (دلها به دهان رسیده بودند) ﴿وَزَلْزَلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا﴾ (در زلزله‌ای خیلی سخت گرفتار آمدند).

ولی همانطوری که آن زمان بیشتر از همه بر مسلمانان سخت تمام شد، هم چنان به نصرت و امداد خداوندی سرانجام آن در حق مسلمانان با چنان فتح و پیروزی عظیمی پدید آمد که کمر تمام گروههای مخالف اعم از مشرکین، یهود و منافقین را شکست و درآینده به آنها قابلیت نداد تا بتوانند اراداً هجوم بر مسلمانان را در سر ببرورانند. و این غزوه آخرین معرکه‌ی کفر و اسلام بود که در سرزمین مدینه‌ی منوره در سال چهارم یا پنجم هجرت وقوع یافت.

آغاز این واقعه از آن جا شروع شد که حدود بیست نفر از قبیله بنی نضیر و قبیله ابو وائل که با رسول خدا ﷺ و مسلمانان عداوت شدیدی داشتند به مکه‌ی مکرمه رفتند و با سرداران قریش ملاقات کرده آنها را برای جنگ با مسلمانان آماده کردند، سرداران قریش، فهمیده بودند که همانگونه که مسلمانان بت پرستی را کفر می‌دانند و از این جهت مذهب ما را بد می‌پندارند یهود هم چنین خیال دارند، پس به اتحاد و موافقت با آنها چه توقع وجود دارد؟ لذا آنها از یهود سؤال کردند که شما می‌دانید که میان ما و محمد ﷺ اختلافی بر سر دین و مذهب است، و شما اهل کتاب و اهل علم و دانش هستید نخست با ما بگویید که در نزد شما دین ما بهتر است یا دین محمد (ﷺ)؟

دروغ و سیاست امر تازه‌ای نیست

یهودیان بر خلاف علم و ضمیر خود به آنها چنین جواب دادند که دین شما از دین محمد (ﷺ) بهتر است! قریش با این جواب قدری مطمئن

شدند، ولی براین هم باز چنین طی شد که این بیست نفر یهود با پنجاه نفر قریش به مسجدالحرام رفته، سینه‌ی خود را به دیوارهای کعبه مالیده در جلوی خدا چنین عهد کنند که تا زمانی که یک نفر از ما زنده بماند ما با محمد (ﷺ) جنگ را ادامه خواهیم داد.

عجوبه‌ی از حلم و کرم الهی

دشمنان خدا در خانه‌ی خدا به بیت خدا چسبیده برای جنگ علیه رسول خدا ﷺ معاهده منعقد می‌کنند و با اطمینان شوقی تازه برای جنگ به دست آورده، بر می‌گردند. منظره‌ی عجیبی از حلم و کرم الهی است. باز سرانجام این معاهده در پایان قصه، معلوم خواهد شد، که همه از این جنگ روی برگردانیده فرار کردند.

یهود پس از معاهده با قریش مکه، نزد قبیله‌ی دیگری از عرب به نام غطفان که بسیار بزرگ و جنگجو بود، رفتند و به آنها گفتند که ما نزد قریش رفته باهم متحد شده‌ایم که بر گسترش دهندگان دین جدید (اسلام) به یکباره هجوم برده و آنها را ریشه کن بکنیم، شما هم در این باره با ما عهد بندید و نیز به آنها این رشوه را هم پیشکش کردند که کل محصول یکسال خیبر یا نصف آن را به شما می‌دهیم، سردار قبیله غطفان بنام عیینه بن حصن با این شرط معاهده بست و در جنگ شرکت کردند و طبق معاهده با همدیگر، لشکر قریش با چهار هزار جوان و سیصد اسب و یک هزار نفر شتر با بار تحت فرماندهی ابوسفیان از مکه‌ی مکرمه خارج شدند و در مراظران توقف کردند و در اینجا قبایل اسلم، اشجع، بنومره، بنو کنانه، فزاره و غطفان هم آمده بدانان پیوستند که کل آمار آنها طبق بعضی روایات ده هزار و بعضی دیگر دوازده و بعضی دیگر پانزده هزار بیان شده است.



بزرگترین تهاجم به مدینه‌ی منوره

آمار لشکر کفّاری که در مقابل مسلمانان به بدر آمدند هزار نفر، در غزوه‌ی احد آمار آنها سه هزار نفر بود، ولی این بار آمار لشکر کفّار از همه دفعات گذشته بیشتر بود و وسایلی بیشتر هم همراه داشتند و باز نیروی اتحاد یهود با قبایل عرب نیز با آنان بود.

آمادگی مسلمانان عبارت بود از: توکل به خدا، مشورت باهم،

فراهم نمودن وسایل مادی به اندازه‌ی توان

وقتی که رسول خدا ﷺ، از حرکت این نیروهای متحد اطلاع یافت، نخستین سخنی که از دهن مبارکش بیرون آمد این بود که ﴿حسبنا الله و نعم الوکیل﴾ یعنی خدا برای ما کافی است خدایی که بهترین کار ساز است، سپس با ارباب حلّ و عقد مهاجرین و انصار به مشورت پرداخت. اگر چه صاحب وحی در حقیقت نیاز به مشورت ندارد و او مستقیماً به دستور حق تعالی کار می‌کند، ولی در مشورت دو فایده وجود داشت: یکی ترویج سنت مشورت برای امت در آینده، دوم بیدار کردن جذبه‌ی تعاون و تناصر، تجدید پیوستگی و اتحاد باهم، و پس از آن بر وسایل مادی جنگ و دفاع خود اندیشیدند، در میان مجلس شورای حضرت سلمان فارسی هم بود که به تازگی از بردگی مصنوعی یک یهود رهایی یافته و برای خدمت به اسلام آماده بود او پیشنهاد داد که در بلاد ما فارس، پادشاه برای دفاع و جلوگیری دشمن در چنین مواردی، خندق حفر کرده راه آنها را می‌بندد. رسول خدا ﷺ این پیشنهاد او را پذیرفت و دستود داد تا خندقی حفر کنند و با نفس نفیس خود در این کار شرکت جست.

حفر خندق

کندن خندق از پشت کوه سلع تا طول راه که از شمال مدینه دشمن می توانست بیاید گسترش یافت و عرض و طول خندق را خود رسول کریم ﷺ خط کشی کرد، این خندق از شیخین شروع شد تا بگوشه ی غربی جبل سلع رسید و سپس به آن افزوده شده تا به مقام اتصال وادی بطحان و وادی «راتونا» رسانیده شد، و کل طول این خندق در حدود هفت کیلومتر بود و عمق و عرض درستی آن از هیچ روایتی معلوم نشده است، ولی ظاهر آن است که عمق و عرض آن هم تا حدی زیاد بوده که عبور دشمن از آن آسان نبوده است. در واقع هی کندن خندق از حضرت سلمان، چنین منقول است که او هر روز طول و عمق پنج گز را می کند^۱، از این می توان اندازه گرفت که عمق خندق، پنج گز بوده است.

آمار لشکر اسلام

کل آمار مسلمانان در آن زمان سه هزار نفر بود و آمار اسبها سی و شش ۳۶ رأس بود.

سن بلوغ، پانزده سال مقرر گردید

پسرانی نابالغ از جوش ایمان وارد لشکر اسلام شدند رسول خدا ﷺ کسانی را که سن آنها کمتر از پانزده سال بود مسترد نمود و کسانی که سن آنها پانزده سال بود، پذیرفته شدند، که از آن جمله حضرت عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، ابو سعید خدری و براء بن عازب رامی توان نام برد، و قتی که این قشون اسلامی برای مقابله ی دشمن عازم جبهه شدند، منافقان که با مسلمانان قاطی شده بودند فوراً به کنار کشیدن خود پرداختند، بعضی



به طور پنهان بیرون رفتند و بعضی عذرهای بی جایی پیش کشیده از رسول خدا ﷺ اجازه خواستند تا برگردند که آفت جدید ایجاد شکاف از داخل بود، در آیات فوق الذکر در خصوص منافقین چند آیه نازل گردید^۱.

امتیاز انتظام معاشرتی ملت‌های قبیله‌ای و نسبی، منافی با وحدت و ملیت اسلامی نیست

رسول خدا ﷺ در این جهاد پرچم مهاجرین را به دست حضرت زید بن حارثه، و پرچم انصار را به دست حضرت سعد بن عبادہ داد و در آن زمان تعلقات مؤاخات (برادری) میان مهاجرین و انصار بر اساس بسیار مضبوط و مستحکمی استوار بود، و همه باهم برادر بودند، ولی برای تسهیل در امور انتظامی فرماندهی هر یکی از مهاجرین و انصار جداگانه مقرر شد، از این معلوم می‌شود که وحدت و ملیت اسلامی منافی تقسیم انتظامی و معاشرتی نیست، بلکه با گذاشتن مسئولیت بر دوش هر گروهی جذبۀ تناصر و تعاون و اعتماد بیشتر تقویت می‌گردد. این تعاون و تناصر در نخستین کار یعنی کندن خندق چنین مشاهده گردید.

کندن خندق در میان کل لشکر تقسیم گردید

رسول خدا ﷺ تمام لشکر مهاجرین و انصار را به گروهایی ده نفره تقسیم کرد، هر ده نفر را به کندن چهل متر خندق، موظف گردانید و چون حضرت سلمان پیشنهاد دهنده‌ی کندن خندق و مرد آگاه و تنومندی بود، و نه انصار بود و نه از مهاجرین، در میان مهاجرین و انصار در خصوص او مسابقه پدید آمد، انصار می‌خواستند او را با خود همراه کنند و مهاجرین می‌خواستند با آنها باشد تا جایی که رسول خدا ﷺ برای رفع نزاع ناچار به

مداخله گردید و فرمود: «سلمان منا اهل البیت» یعنی سلمان در ما اهل بیت شامل است.

امتیاز خارجی، داخلی، وطنی و غیر وطنی در صلاحیت کار

امروز در جهان، مردم نمی‌پسندند که در پایه و مقام، اهالی کشور خارجی یا غیر مقیم را با خود برابر قرار دهند. در آنجا هر گروهی با شامل کردن اهل صلاحیت با خود، افتخار می‌کرد، بنابراین، آن حضرت علیه السلام او را وارد اهل بیت خود نموده نزاع را خاتمه داد و عملاً "با آنها چند نفر مهاجر و چند انصار را شامل کرده، گروه ده نفری تشکیل داد که در آن حضرت عمر و بن عوف و حذیفه و غیره از مهاجرین همراه بودند.

یک معجزه‌ی عظیم

از حسن اتفاق در قسمتی از خندق که سهم حضرت سلمان و گروه او بود یک صخره بزرگ سخت و سفتی پدید آمد رفیق حضرت سلمان عمرو بن عوف می‌فرماید که این سنگ همه وسایل ما را شکست و ما از کندن آن عاجز ماندیم، من به سلمان گفتم: اگر چه امکان دارد که ما از اینجا منحرف شده خندق را بکنیم و با قدری کجی آن را با اصل خندق وصل کنیم ولی انحراف از خطی که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را کشیده، برای خود مناسب نمی‌دانیم، شما خدمت آن حضرت، صلی الله علیه و آله رفته، آن را در میان گذاشته از او دستوری بگیرید که چه باید بکنیم.

تنبیها ت قدرت

در طول این هفت کیلومتر کسی از حفر کنندگان خندق به مانعی برخورد نکرد که از آن عاجز بماند ولی حضرت سلمان که خود به کندن



خندق مشورت داده بود با چنان مانعی رو برو شد!!
و طبق مشورت او این سلسله به اجرا در آمد، خداوند متعال به او
نشان داد که درکندن خندق و نشان دادن آن جز رجوع به خدا نیست، آلات
و ابزار همه از کار افتادند، این موضوع هم برای آنها تعلیمی بود که جمع
کردن اسباب به اندازه‌ی توان و وسعت، فرض است، ولی اعتماد بر آنها
روانیست، مؤمن باید پس از جمع آوری همه‌ی اسباب مادی، باز هم بر خدا
اعتماد کند، حضرت سلمان به خدمت رسول خدا آمده واقعه را بازگو
نمود، رسول خدا خود در سهم خندق خود کار می‌کرد و درانتقال دادن
خاک از آنجا مشغول بود. حضرت براء بن عازب می‌فرماید که من
آن جناب را دیدم که چنان غبار بر شکم و پشت او نشسته بود که پوست
بدنش به چشم نمی‌خورد بجای این‌که با حضرت سلمان مشورت یا
دستوری بدهد شخصا "تشریف آورده با گروه ده نفری حضرت سلمان در
خندق فرود آمد و کلنگ را به دست مبارک گرفته بر آن سنگ ضربتی وارد
نمود و این آیه را خواند ﴿تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صَدَقَ﴾ یعنی نعمت پروردگار تو به
راستی تکمیل شد، با همین یک ضربه یک سوم سنگ شکست و با آن
جرقه‌ای از آن سنگ برخاست، سپس آن جناب ضربه دیگری وارد ساخت
و از ضربه دوم نیز یک سوم دیگر آن سنگ شکست و این بار نیز از سنگ
جرقه‌ی دیگری برخاست بار سوم باز همان آیه را بطور کامل خواند، ضربه
سوم را وارد نمود که بقیه سنگ کنده شد و آن حضرت، ﷺ از خندق بیرون
آمده و چادر خود را که در کنار خندق گذاشته بود برداشت و در کناری
نشست، آنگاه حضرت سلمان فارسی عرض کرد: یا رسول الله هر بار که شما
بر این سنگ ضربه‌ای وارد می‌نمودید من از آن می‌دیدم که روشنایی بیرون
می‌آمد، رسول خدا ﷺ به حضرت سلمان فرمود: آیا تو این روشنایی‌ها را
بطور واضح دیدی؟ عرض کرد: آری یا رسول الله چشمهای من آن

رامشاهده کردند.

رسول خدا ﷺ فرمود: با نخستین ضربه روشنایی که بر آمد من در آن ساختمانهای یمن و کسری را دیدم و جبرئیل امین به من خبر داد که امت تو این شهرها را فتح خواهد کرد. وقتی که من ضربه‌ی دوم را وارد نمودم ساختمانهای سرخ رنگ روم به من نشان داده شدند و جبرئیل مژده داد که امت تو این شهرها را نیز فتح خواهد نمود با شنیدن این سخن مبارک همه مسلمانان مطمئن گردیدند و بر فتوحات عظیم الشان آینده یقین کردند.

طعن‌ی منافقین و یقین ایمانی مسلمانان

منافقان که در آن زمان در کندن خندق شرکت داشتند گفتند: شما از سخن محمد ﷺ متحیر و متعجب نشدید که چگونه وعده‌هایی پوچ و بی اساس به شما می‌دهد که در عمق خندق در یثرب ساختمانهای کسری را در حیره و مداین دیده است و این که شما آنها را فتح می‌کنید! شما به وضع خود بنگرید که شما در فکر بدن و تن خود نیستید که برای قضای حاجت فرصتی ندارید، سپس شما کشورهای کسری و غیره را فتح می‌کنید؟ آیات پیش گفته بر این واقعه نازل گردید که ﴿ اذ يقول المنافقون و الذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا ﴾ در این آیه در ﴿ الذين في قلوبهم مرض ﴾ هم حال منافقانی بیان گردید که در دل هایشان مرض نفاق مخفی بود.

بیندیشید که امتحان آن ساعت به چه سختی است، از ایمان و یقین کامل مسلمانان بر پیشگویی آن حضرت ﷺ که از هر طرف در محاصره‌ی کفار و خطر قرار گرفته اند و برای کندن خندق خادم و کارگری نیست و خودشان این زحمت را در چنان وضعی تحمل می‌کنند که سرمای سخت همه را پریشان کرده است و از هر جهت ترس بر روی ترس حاصل می‌شود، با توجه به اسباب ظاهر یقین کردن به نجات و بقای خود هم آسان

نیست، به مؤرده‌ی فتوحات او در مقابل قدرت جهان ایران و روم، چگونه می‌توان یقین کرد، ولی ارزش ایمان نسبت به همه اعمال بیشتر مبتنی بر این است که بر خلاف همه‌ی اسباب و احوال در تصدیق آنها بر قبول رسول، کوچکترین شک و شبهه‌ای وارد نگردد.

رهنمایی ویژه برای امت مسلمان، در واقعی مذکور که باید

بزرگان در همه‌ی تکالیف و مشقتهای کوچکان شریک باشند

بر کسی مخفی نیست که صحابه‌ی کرام چنان جان نثار و خادم رسول خدا ﷺ بودند که در هیچ حالی نمی‌خواستند که خود رسول الله ﷺ در این زحمت سخت کارگری شرکت کند ولی رسول خدا ﷺ برای دلجویی صحابه کرام و تعلیم امت در این زحمت و کارگری سهم مساوی داشت. جان نثاری صحابه بر اساس رسالت و نبوت و اوصاف کمال آن حضرت ﷺ استوار بود ولی با توجه به اسباب ظاهر، بزرگترین علت آن، این بود که در هر زحمت و مشقتی آن حضرت ﷺ مانند عموم مردم با آنها شریک می‌شد. و فرق و امتیاز حاکم و محکوم پادشاه و رعایا و صاحب اقتدار و عوام در آنجا نمی‌شد، و از زمانی که حاکمان اسلام این سنت را ترک کردند، این تفرقه پدید آمد و همه گونه فتنه را در زیر دامن خود پدید آورد.

به دست آوردن نسخه‌ی عبور از مشکلات

در واقعی مذکور در ضمن وارد آوردن ضربه بر سنگ خارا آیه‌ی ۱۱۵ سوره‌ی انعام ﴿ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صَدَقًا وَ عَدَلًا لَا مَبْدَلَ لَکَلِمَتِهِ ﴾ را تلاوت نمود از این معلوم می‌شود که تلاوت این آیه نسخه مجرب برای حل همه‌ی مشکلات است.

ایثار و تعاون و همیاری صحابه کرام

در بالا معلوم گردید که برای کندن هر ده گز از خندق ده نفر مأمور بودند. ولی روشن است که بعضی قوی و با سرعت کار می کردند هر گروه از اصحاب که از کندن قسمت خود فارغ می شدند، چنین تصوّر کرده بیکار نمی نشستند که مأموریت ما تکمیل شده است، بلکه با اصحاب دیگر که هنوز سهم آنها پایان نیافته بود کمک می کردند.^۱

خندق به طول هفت کیلومتر ظرف شش روز تکمیل شد

نتیجه جدّ و جهد و کوشش صحابه، رضوان الله علیهم مشاهده گردید که این خندق طویل و عریض و عمیق در ظرف شش روز تکمیل شد.^۲

معجزه‌ای واضح در دعوت حضرت جابر رضی الله عنه

در اثنای کندن خندق واقعه‌ای اتفاق افتاد که روزی حضرت جابر آن حضرت رضی الله عنه را دید که آثار گرسنگی در سیمای مبارکش هویدا است، به خانه رفت و به همسرش گفت اگر نزد تو چیزی هست بیز که نمی توان آثار گرسنگی را بر جبین آن حضرت مشاهده کرد، همسرش گفت: فقط یک صاع جو هست که من آن را آرد می کنم یک صاع باعتبار ما وزنی معادل با سه و نیم سیر است، همسرش به آرد کردن و پختن مشغول شد و در خانه بزغاله‌ای بود حضرت جابر آن را ذبح کرده گوشت آماده کرد و برای دعوت نمودن آن حضرت رضی الله عنه به سوی خندق رفت همسرش او را صدا کرده گفت: آگاه باش گروه بزرگی از اصحاب همراه پیامبر هستند، فقط، تنها پیغمبر صلی الله علیه و آله را به شکلی دعوت کن، و مرا رسوا ساز تا گروه بزرگی از صحابه بیایند. حضرت جابر رفته کل حقیقت سرگذشت را با آن حضرت رضی الله عنه در

۱ - قرطبی. مظهری. ۲ - مظهری.

میان گذاشت که فقط به این اندازه، غذا وجود دارد، ولی آن حضرت ﷺ در کل لشکر اعلام نمود که برویم به خانه جابر که دعوتی هست، حضرت جابر حیران ماند و به خانه آمد و همسرش هم بسیار اظهار پشیمانی کرد. و پرسید آیا تواصل حقیقت و مقدار غذا را به آن حضرت ﷺ در میان گذاشتی؟ حضرت جابر فرمود: آری. من اطلاع دادم همسرش مطمئن شد که پس ما هیچ اندیشه‌ای نداریم خود آن حضرت ﷺ مالک و اختیاردار است، به هر نحوی که می‌خواهد انجام دهد.

تفصیل واقعه در اینجا ضرورتی ندارد فقط رسیدن به این نتیجه کافی است که خود رسول خدا ﷺ مسئولیت توزیع غذا را به عهده گرفت و کل لشکر تا سیر غذا خوردند و همه لشکریان به اندازه‌ای غذا خوردند که سیر شدند، حضرت جابر می‌فرماید با وجود این که همه سیر شدند، ولی گوشت دیگر کم به نظر نمی‌رسید و درآرد خمیر شده کمبودی احساس نمی‌شد و همه‌ی اهل خانه سیر شدیم و باقیمانده را در میان همسایگان تقسیم کردیم. بدین شکل در ظرف شش روز وقتی حفر خندق پایان یافت، لشکر احزاب هم فرا رسید. رسول خدا ﷺ و صحابه کرام جبل سلع را پشت سر قرار داده صف بندی لشکر را ترتیب دادند.

عهد شکنی یهود بنی قریظه و همراهی آنان با احزاب

در آن زمان مقابله سه هزار لشکر بی ساز و برگ با ده دوازده هزار لشکر مسلح به تمامی وسایل، خود چیزی نبود که در عقل و قیاسی بگنجد، ولی باز چیزی دیگر بر آن اضافه شد که از جمع احزاب، سردار قبیله بنی نضیر حنی بن اخطب که در جمع کردن همه بر عداوت رسول خدا ﷺ و مسلمانان کار مهمی انجام داده بود، به مدینه رسیده در این اندیشه قرار گرفتند که یهود بنی قریظه را هم باید با خود همراه کرد، در صورتی که در میان بنی قریظه و

رسول خدا ﷺ معاهده نامه‌ای امضا شده و قرارداد، تکمیل شده بود، و هر دو گروه از ترس یکدیگر مطمئن و راحت بودند، حی بن اخطب در نزد کعب بن اسد که سردار قبیله بنو قریظه بود رسید، وقتی که او از آمدن حی بن اخطب اطلاع یافت در قلعه را بر وی بست تا که حی بن اخطب نتواند خود را به او برساند، ولی حی بن اخطب با صدای بلند او را فرا خواند و بر باز کردن در قلعه اصرار ورزید، کعب از داخل قلعه پاسخ داد که ما با محمد (ﷺ) صلح برقرار کرده‌ایم و ما تا امروز از طرف او جز پابندی بر معاهده و صدق و راستی چیز دیگری ندیده‌ایم بنابراین، ما بر همان معاهده استوار هستیم، نمی‌توانیم با شما همراه شویم، حی بن اخطب تا دیر زمانی بر گشادن در و صحبت کردن با کعب اصرار ورزید و او از داخل انکار می‌کرد، اما در نهایت وقتی که به کعب طعنه زد او در را باز کرد و حی را به داخل پیش خود خواند. او به بنی قریظه باغ سبز نشان داد تا این که کعب به دام او افتاد و به شرکت در احزاب و عده داد، وقتی که کعب به بقیه‌ی سرداران قبیله خود اطلاع داد همه با یک زبان گفتند که تو کار خوبی نکرده‌ای که بدون وجه با مسلمانان عهد شکنی کرده‌ای. و با آنها درگیر شده‌ای و خود را در خطر انداختی، کعب از این سخن آنها متأثر شده از عملکرد خود اظهار ندامت کرد؛ و لی اکنون کار از اختیار او گذشته بود و سرانجام این عهد شکنی موجب هلاکت و برباد شدن بنی قریظه قرار گرفت که ذکر آن در آینده خواهد آمد.

رسول خدا ﷺ و صحابه اطلاع یافتند و از عهد شکنی آنها صدمه‌ی سختی به آنها رسیدند و زمانی به فکر افتادند که بر سر راه احزاب خندق کنده شده بود، ولی این قبیله داخل مدینه است چگونه باید راه نجات از دست آنان انتظام یابد. آنچه قرآن کریم در خصوص این حمله فرموده است، که کَفَّار لَشْكَرِ احْزَابٍ بِرِ شَمَا هِجُومٍ اَوْرَدَهْ اَنْدَ ﴿مَنْ فَوْقَكُمْ وَمِنْ اَسْفَلِ﴾



منکم﴾ در تفسیر آن بعضی از ائمه‌ی تفسیر فرموده‌اند که مراد از جانب فوق بنی قریظه است و از طرف اسفل بقیه‌ی احزاب می‌باشد.

رسول خدا ﷺ برای کشف حقیقت این عهدشکنی، حضرت سعد ابن معاذ را که سردار اوس و حضرت سعد بن عبادہ را که سردار حزب از انصار بودند به عنوان نماینده نزد کعب فرستاد که با او صحبت کنند به آنها هدایت فرمود که اگر خبر عهدشکنی اشتباه است، آن را نزد همه‌ی صحابه به طور علنی بیان نکنند، و اگر صحیح است پس برگشته آن را به صورت سر درگم بیان کنند که ما بفهمیم، ولی در عموم صحابه سراسیمگی پدید نیاید، آن بزرگواران سعد نام به آنجا رفته آثار عهدشکنی را علناً مشاهده کردند و در میان آنها و کعب گفتگویی هم وقوع یافت و پس آمده طبق هدایت رسول خدا سخن را سر درگم بیان کرده و آن حضرت ﷺ را از حقیقت امر آگاه ساختند.

وقتی که قبیله بنو قریظه از یهود که هم عهد مسلمانان بردند آن هم بر سر پیکار آمدند، کسانی که با نفاق در جمع مسلمانان شرکت داشتند، نفاق آنها هم آشکار شد، بعضی از آنها علناً بر خلاف رسول خدا ﷺ به صحبت پرداختند، هم چنان که در بالا گذشت ﴿و اذ یقول المنافقون﴾ و بعضی به بهانه و عذر برای فرار از جنگ از پیغمبر ﷺ اجازه خواستند که ذکر آن در آیات مذکور آمده است که ﴿ان بیوتنا عورة﴾ اکنون وضعیت به گونه‌ای بود که لشکر احزاب به سبب خندق نمی‌توانست وارد شود، و در طرف دیگر خندق، لشکر اسلام بود و هر وقت در هر دو مورد تیراندازی جریان داشت و یک ماه بدین وضع گذشت و جنگی سرنوشت ساز در نگرفت، و اطمینان درست نمی‌داد، شب و روز صحابه‌ی کرام و رسول خدا ﷺ به نگرهبانی خندق مشغول بودند، اگر چه خود رسول خدا ﷺ به نفس خود در این زحمت و مشقت شرکت داشت، ولی این امر بر آن حضرت ﷺ، سنگین بود

که صحابه‌ی کرام همه در اضطراب و بیقراری قرار گرفته‌اند.

تدبیر جنگی رسول خدا ﷺ در این واقعه

رسول خدا ﷺ اطلاع یافته بود که رئیس قبیله غطفان که با یهود همراه شده به میوه‌ها و خرما‌ی خیبر امیدوار است لذا آن حضرت ﷺ قاصدی نزد دو سردار غطفان، عیینه بن حصن و ابوالحارث بن عمر فرستاد که به آنها بگویند: مایک سوم محصول میوه‌های مدینه را به شما می‌دهیم به شرطی که همراهان خود را برداشته از میدان خارج شوید، این صحبت در میان بود و هر دو سردار به این پیشنهاد اظهار رضایت کردند، نزدیک بود که معاهده‌ی صلح امضا گردد، ولی رسول خدا ﷺ طبق عادت تصمیم گرفت که با صحابه‌ی خود در این باره مشورت کند دو سردار بزرگ اوس و خزرج، یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباد را پیش خود فرا خواند و با آنها به مشورت نشست.

غیرت ایمانی و عزم شدید حضرت سعد

هر دو بزرگوار عرض کردند: یا رسول الله اگر خداوند شما را به این کار دستور داده پس مجال صحبتی برای ما نمانده است، آن را می‌پذیریم یا این که رأی شخصی شماست و ما برای نجات از مشقت و زحمت، چنین تدبیری را به کار می‌برید؟

رسول خدا ﷺ فرمودند: نه امر الهی است و نه رأی شخصی من، بلکه هدف تنها نجات شما از این زحمت است؛ زیرا شما از هر طرف در محاصره قرار گرفته‌اید، می‌خواستم نیروی دشمن را بدین شکل فوراً درهم بشکنم حضرت سعد بن معاذ عرض کرده یا رسول الله زمانی که ما بت می‌پرستیدیم و خدا را نمی‌شناختیم و عبادت او را بجا نمی‌آوردیم آنها همت نداشتند

یک دانه از میوه‌های شهر ما را توقّع داشته باشند، مگر آن‌که مهمان ما باشند و به صورت مهمانی چیزی به آنها بدهیم، یا از ما بخرند، امروز وقتی که خداوند ما را به شناخت خویش مفتخر و به اسلام معزّز نموده، ما میوه‌ی اموال خود را به آنها بدهیم ما به چنین صلحی نیاز نداریم ما جز شمشیر، چیزی دیگر به آنها نخواهیم داد، تا این‌که خداوند در میان ما و آنها قضاوت نماید.

رسول خدا ﷺ با مشاهده‌ی اراده و غیرت ایمانی حضرت سعد، از اراده خود باز آمد و فرمود: شما اختیار دارید هر چه می‌خواهید بکنید، حضرت سعد کاغذ صلح نامه را از دست آنها گرفت و بر آن خطی کشید؛ زیرا هنوز امضا نشده بود و سردار غطفان عینه و ابوالحارث که خود برای این صلح آمده و در جلسه حضور داشتند با مشاهده‌ی این قوّت و شدّت صحابه در دل خود متزلزل شدند.

مجروح شدن حضرت سعد بن معاذ و دعای او

از جانب دیگر دو طرف خندق تیراندازی و سنگ بارانی پیاپی جریان داشت، حضرت سعد بن معاذ در قلعه بنو حارثه که زن‌ها در آن پناه گرفته بودند برای زیارت مادرش رفته بود. حضرت عایشه می‌فرماید: من در آن زمان در این قلعه بودم و دستور حجاب زن‌ها هنوز نازل نشده بود، من دیدم که حضرت سعد ذره کوتاهی پوشیده‌اند که دستهایش از آن بیرون بودند و مادرش به او می‌گفت، عجله کن و هر چه زودتر به لشکر رسول خدا ﷺ بپیوند. من به مادرش گفتم اگر از ذره بلندی داشت بهتر بود، من برای دست و پا‌های او احساس خطر می‌کنم که از ذره بیرون هستند، مادرش گفت: باکی نیست آنچه خداوند مقدر نموده است خواهد شد. حضرت سعد به لشکر رسید و تیر خورد که از آن رگ اکحل او قطع شد، آنگاه حضرت سعد

چنین دعا کرد: پروردگارا اگر در آینده مقدر است که باز هم قریش در مقابله با رسول خدا ﷺ حمله کند، مرا برای آن زنده نگهدار؛ زیرا که آرزویی بیش از این ندارم که با قومی کارزار کنم. که رسول خدا را مورد آزار قرار داده و او را از وطن بیرون رانده و تکذیب کرده‌اند، و اگر در علم شما این سلسله جنگ پایان یافته است، به من شهادت عطا بفرما! ولی تا زمانی نمی‌رم که از بنی قریظه انتقام غداری آنان را گرفته باشم تا چشم من خنک گردد.

حق تعالی هر دو دعای او را پذیرفت و این واقعه‌ی کفار را آخرین حمله کفار قرار داد، و پس از آن دور فتوحات مسلمان آغاز گردید، نخست خیبر و پس از آن مکه‌ی مکرمه و بعداً شهرهای دیگر فتح شدند، و واقعه بنی قریظه در آینده خواهد آمد که آنها را اسیر کرده آوردند و قضاوت آنها به حضرت سعد سپرده شد، که طبق قضاوت او، جوانان کشته شدند و زن و بچه هایشان اسیر گردید.

در این واقعه‌ی احزاب، صحابه‌ی کرام و رسول خدا ﷺ تمام شب از خندق، نگهبانی می‌کردند که اگر گاهی برای استراحت دراز می‌کشیدند فوراً از یک طرف شور و غوغا بلند می‌شد. فوراً آن حضرت مسلح شده به میدان می‌رفت. حضرت امّ سلمه المومنین می‌فرماید: در هر شب چندین بار چنین اتفاقی افتاد که آن حضرت ﷺ برای استراحت تشریف می‌آورد و صدایی می‌شنید، فوراً بر می‌خاست، بیرون می‌رفت و باز برای استراحت دراز می‌کشید و همین‌که صدایی می‌شنید فوراً بیرون می‌رفت.

حضرت امّ المومنین امّ السلمه می‌فرماید: من در بسیاری از غزوات مانند غزوه‌ی مریسیع، خیبر، حدیبیه، فتح مکه و غزوه حنین با رسول خدا ﷺ همراه بودم در هیچ غزوه‌ای چنین شدت و مشقتی بر آن حضرت ﷺ وارد نشد که در غزوه‌ی خندق پیش آمد. در این غزوه بسیاری از مسلمانان مجروح شدند و از شدت سرما هم در مشقت بودند، و با این حال از جهت

ضروریات خوردنی و نوشیدنی نیز در مضیقه بودند^۱.

فوت چهار نماز در این جهاد از رسول خدا ﷺ

روزی کفار با خود چنین طی کردند که همه با هم یکباره هجوم بیاورید به هر نحوی که شده از خندق عبور بکنید و سر به کف نهاده با مسلمانان مقابله کردند و خیلی سخت تیر باران کردند، که در آن رسول خدا ﷺ و صحابه ی کرام در تمام روز چنان مشغول شدند که برای نماز هم کوچکترین فرصتی به دست نیامد، و قضای چهار نماز را به هنگام عشا خواندند.

دعای رسول الله ﷺ

وقتی که شدت بر مسلمانان به انتهای خود رسید، رسول خدا ﷺ کفار احزاب را مورد نفرین قرار داد و ظرف سه روز دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه پیایی برای شکست و فرار احزاب و فتح و پیروزی مسلمانان، دعا نمود روز سوم در میان ظهر و عصر چهارشنبه دعای او مستجاب گردید، و رسول خدا ﷺ شادان و مسرور نزد صحابه آمد و آنان را به فتح مژده داد، صحابه ی کرام می گویند پس از آن زمان، هیچ مشکلی بر هیچ مسلمانی وارد نشد^۲.

آغاز اسباب فتح و کارگشایی

قبیله غطفان در میان صفوف دشمن نیرویی قوی بود، به قدرت حق تعالی از میان خود آنها در دل شخصی به نام نعیم بن مسعود جذبه ی ایمان پدید آورد و به خدمت آن حضرت ﷺ حاضر شده به اسلام مشرف شد، و

فرمود: تا کنون هیچ کسی از قوم اطلاع ندارد که من مسلمان شده‌ام پس بفرمایید که چه خدمتی از من برای اسلام ساخته است. رسول خدا ﷺ فرمود: شما به تنهایی چه کاری می‌توانی انجام دهی به میان قبیله خویش برگرد، و با آنها همراه شو، و برای دفاع از اسلام کاری انجام بده، نعیم بن مسعود که شخصی فکور و هوشیار بود در دل خود تدبیری اندیشید برای پیاده کردن آن از رسول خدا ﷺ اجازه گرفت که من می‌روم و آنچه را که مصلحت بینم، می‌گویم، آن حضرت ﷺ به او اجازه فرمود، نعیم بن مسعود از اینجا برخاست و نزد بنی قریظه که با آنها از قدیم الایام رابطه داشت رفت و به آنها گفت: ای بنی قریظه شما می‌دانید که من دوست قدیمی شما هستم آنها اقرار کردند: آری، در این شکی نیست، سپس حضرت نعیم از سرداران بنی قریظه بصورت نصیحت و خیرخواهی پرسید که قریش مکّه یا قبیله‌ی ما غطفان یا قبایل دیگر یهود و غیره که در اینجا وطن ندارند اگر شکست خورده بگریزند، هیچ ضرری متوجّه آنها نمی‌گردد، ولی وضع شما نسبت به آنها متفاوت است، مدینه شهر شماست، زن و بچه و اموال شما اینجا است، اگر شما در جنگ شرکت کردید و سپس آنها شکست خورده گریختند، پس وضع شما چه خواهد شد، آیا شما به تنهایی می‌توانید با مسلمانان مقابله کنید؟ بنابراین من از نظر خیرخواهی چنین مشورت می‌دهم که شما با آنها در جنگ شرکت نکنید، مگر این‌که گروهی از سرداران خاص خود را نزد شما بصورت گروگان بگذارند که آنها شما را در دست مسلمانان رها کرده نگریزند. این مشورت برای بنی قریظه خیلی پسندیده آمد و از او تشکر و قدر دانی کردند، و گفتند: شما به ما نیک مشورت دادید.

سپس نعیم بن مسعود نزد سران قریش آمد و به آنها گفت نیک می‌دانید که من دوست شما هستم و از محمّد ﷺ بیزارم، خبری به من

رسیده است که خیر خواهی من مقتضی است که آن را با شما در میان بگذارم، به شرطی که در هیچ جا اسمی از من نبرید، و آن این که یهود بنی قریظه پس از معااهده با شما پشیمان شده و از ندامت خود به محمد ﷺ اطلاع داده اند و گفته اند که آیا شما به این شرط از ما راضی خواهید شد که اگر ما چند تن از سرداران قریش و غطفان را به شما تحویل بدهیم که شما آنها را به قتل برسانید آنگاه ما و شما با هم متحد شده با آنها بجنگیم، محمد ﷺ این را قبول کرده است، اکنون بنو قریظه بصورت گروگان چند تن از سرداران را می خواهد، پس شما نسبت به این کار بیندیشید.

سپس نعیم در میان قبیله خود غطفان رفت و این شرط را با آنان بازگو کرد و به این معامله ابوسفیان از طرف قریش عکرمه بن ابی جهل را و غطفان از طرف خود ورقه بن غطفان را برای این کار گماشتند که بروند پیش بنی قریظه و بگویند اکنون وسایل جنگی ما به پایان رسیده و نفرات ما هم از جنگ پیایی خسته و درمانده شده اند و ما طبق معااهده منتظر کمک و شرکت شما در جنگ هستیم، بنی قریظه طبق قرارداد خویش به آنها چنین پاسخ دادند ما نمی توانیم با شما در جنگ شرکت کنیم، مگر وقتی که چند تن از سرداران شما در قبیله، بصورت گروگان نزد ما باشند، عکرمه و ورقه این خبر را به ابوسفیان رسانیدند، پس سرداران قریش و غطفان یقین کردند که آنچه نعیم بن مسعود گفته بود، صحیح است به بنی قریظه پیغام فرستادند. که با ما در جنگ شرکت کنید و اگر نخواستید خود می دانید، بنی قریظه با مشاهده این وضع بر صحبت نعیم بن مسعود، بیشتر یقین کردند، و بدینو سیله خداوند در صفوف دشمن بواسطه یک نفر شکافی پدید آورد، و قدم آنها از میدان کنده شد.

آفت دیگری از آسمان بر آنها واقع شد که خداوند بادی شدید و سرد بر آنها مسلط گردانید که خیمه های آنها را کنده بر زمین انداخت، و دیگرها را

از پایه ها سرنگون کرد و این اسباب ظاهری بودند که الله تعالی برای نابودی قدمهای آنها از میدان پدید آورد و مزید بر آن فرشتگان خود را فرستاد تا که در باطن بر قلوب آنها رعب و ترس بیفکنند، هر دو امر در آغاز آیات پیش گفته چنین ذکر شده اند که ﴿فَارْسَلْنَا عَلَيْهِم رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا﴾ یعنی ما بر آنها بادی تند و تیز و لشکر فرشتگان را فرستادیم. و نتیجه ی آن جز این نبود که آنها از میدان بگریزند.

واقعه ی رفتن حضرت حذیفه در لشکر دشمن و مخبری او

و از طرف دیگر آن حضرت رضی الله عنه از کارگزاری حضرت نعیم بن مسعود و پدید آمدن شکاف در صفوف دشمن اطلاع یافته بودند، می خواست که یک شخصی خودی برود و از لشکر دشمن و تصمیمات آنها خبری به دست آورد، ولی آن باد شدید و سرد که بر دشمن فرستاده شده بود، در هر حال بر کل مدینه می وزید و مسلمانان هم از آن سرمای شدید متأثر شده بودند. وقت شب بود و صحابه ی کرام از زحمت و مقابله ی تمام روز و شدت سرما خسته و کوفته جمع شده نشسته بودند، رسول خدا به اجتماع روی آورده فرمود: چه کسی حاضر است که برود از لشکر دشمن و از آنها خبری بیاورد و خداوند او را وارد بهشت سازد، همه ی اصحاب جان نثار جمع بودند، ولی اوضاع، آنها را چنان تحت فشار قرار داده بود که کسی نتوانست برخیزد، رسول خدا به نماز مشغول شد و تا دیر نماز می گزارد باز جمع را مورد خطاب قرار داد: آیا هست کسی که خبری از لشکر دشمن بیاورد و در عوض بهشت را دریابد؟ این بار هم همه ی جمع خاموش ماندند و کسی برنخواست، سپس آن حضرت رضی الله عنه به نماز مشغول شد و پس از مدت طولانی بار سوم فرمود: اگر کسی چنین کند او در جنت همراه من خواهد بود، ولی باز هم تمام قوم از خستگی تمام روز و گرسنگی و فاقه و شدت



سرما چنان بی کس مانده بودند که باز هم کسی جرأت نکرد بر خیزد. حضرت حذیفه بن یمان را وی حدیث می فرماید آنگاه رسول خدا ﷺ اسم مرا برد که حذیفه تو برو. وضع من هم چون بقیه بود، ولی وقتی نام را برد و دستود داد، جز اطاعت چاره‌ی دیگری نماند، پس برخاستم و تمام بدنم از سرما به لرزه در آمده بود، آن جناب ﷺ دست مبارک خود را بر سر و صورتم مالید و فرمود: در میان لشکر دشمن برو و فقط خبری برای من بیاور و قبل از این که پیش من بیایی هیچ کار دیگری نکن و باز آن جناب ﷺ برای حفظ من دعای خیر نمود: من تیر کمانم را برداشتم و لباسم را پوشیدم و به سمت دشمن روان شدم. وقتی که به حرکت درآمدم ماجرای عجیبی مشاهده کردم که آنچه در داخل خیمه از سرما می لرزیدم، تمام شد، و من چنان راه می رفتم که گویی در داخل حمام گرم قرار گرفته‌ام، تا این که به داخل لشکر دشمن رسیدم و دیدم که باد طوفان خیمه های آنها را کنده و انداخته است، و دیگها سرنگون شده‌اند و ابوسفیان در کنار آتش نشسته خود را گرم می کند، من او را دیده کمانم را مستحکم کردم و خواستم که با تیری ابوسفیان را بزنم، که به یاد دستور آن حضرت ﷺ اقتادم که هیچ کاری تا برگشت انجام نده! ابوسفیان کاملاً در تیر رس من بود ولی بنابر فرمان، من تیر را از کمان برداشتم ابوسفیان از اوضاع پیریشان شده می خواست اعلام برگشت بدهد، ولی برای او لازم بود که با مسئولان قوم مشورت کند در تاریکی شب و شور و غوغا این ترس وجود داشت که جاسوسی وجود داشته باشد و سخن آنها را بشنود، بنابر این ابوسفیان این هوشیاری را به کار برد که قبل از صحبت به مجمع خود گفت: پس هر کس آن که را که در کنار خود دارد بشناسد تا که بیگانه‌ای سخن ما را نشنود.

حضرت حذیفه می فرماید: اکنون من احساس خطر کرده‌ام که اگر مردم در کنار من از من بپرسند که تو کیستی من چه جوابی به او بگویم و راز

من فاش می گردد. لذا با دلیری و هوشیاری سبقت گرفته دست نفر برابر خود را گرفته به او گفتم تو کیستی او گفت: خیلی تعجب آور است مرا نمی شناسی من فلان ابن فلان هستم او یکی از قبیله هوازن بود و بدین شکل الله تعالی حضرت حذیفه را از اسارت نجات داد.

وقتی که ابوسفیان مطمئن گردید که در این مجمع بیگانه ای نیست و همه خودمانی هستند، اوضاع مضطرب و وقایع عهدشکنی بنی قریظه و خاتمه یافتن وسایل جنگ را برای مردم بیان کرده و گفت: رأی من این است که شما برگردید و من هم برمی گردم با این گفته در میان لشکر شور و غوغا به پاخاست و همه برای برگشتن آماده شدند، حضرت حذیفه می فرماید من از آنجا برگشتم و چنان احساس می کردم که در حمای جای دارم که مرا از سرما حفظ می کند وقتی که به جای خود رسیدم دیدم که هنوز رسول خدا به نماز مشغول است وقتی آن جناب ﷺ سلام داد من حضرتش را از واقعه آگاه ساختم، رسول خدا ﷺ از این خبر مسرت آمیز، خوشحال شده لبخندی زد، تا این که در تاریکی شب دندان مبارکش درخشید، سپس رسول خدا ﷺ مرا در جای قدمهای مبارک خویش جای داد و قسمتی از چادر خود را که پوشیده بود بر من انداخت تا این که من به خواب رفتم و هنگام صبح آن جناب چنین فرموده مرا بیدار کرد که «قم یا نومان» ای بسیار خواب رونده برخیز.

پست همتی کفار در آینده

در صحیح «بخاری» از حضرت سلیمان عليه السلام بن صرد مروی است که به هنگام بازگشت احزاب، رسول الله ﷺ فرمود: «الآن نفروهم و لا يغزونا نحن نسیر اليهم»^۱ یعنی اکنون آنها بر ما هجوم نمی آورند بلکه ما بر آنها هجوم بریم



و به ملک آنها حمله می‌کنیم.^۱
پس از این مژده، رسول خدا ﷺ و صحابه به مدینه برگشتند و تا یک ماه مسلمانان سلاح را بر زمین گذاشتند.

تنبیه

واقعه‌ی حضرت حدیفه در صحیح مسلم آمده است او آن درس عبرتی است مستقل که مشتمل بر هدایتها و معجزات بسیاری از رسول خدا ﷺ است اندیشمندان خود خواهند دانست، نیازی به نوشتن نیست.

غزوه بنی قریظه

تازه رسول خدا ﷺ و صحابه کرام به مدینه رسیده بودند که ناگهان حضرت جبرئیل علیه السلام در شکل حضرت «دحیه کلبی» صحابی معروف نازل شد و فرمود: اگر چه شما سلاح بر زمین گذاشته‌اید، ولی هنوز فرشتگان سلاح خود را بر زمین نهاده، الله تعالی به شما دستور داده که بر بنی قریظه هجوم ببرید، و من پیش از شما بدانجا خواهم رفت، رسول خدا ﷺ یک منادی برای اعلان به مدینه فرستاد که او این دستور رسول خدا ﷺ به گوش مردم رسانید که «لا یصلی احد العصر الا فی بنی قریظه» یعنی کسی نماز عصر را نخواند مگر به بنی قریظه رسیده باشد. همه‌ی اصحاب برای این دومین جهاد فوراً آماده شدند، و به سوی بنی قریظه به راه افتادند، در اثنای راه وقت نماز عصر فرارسید بعضی طبق ظاهر دستور رسول خدا ﷺ نماز عصر را نخواندند، بلکه خود را به محل بنی قریظه رسانیده نماز ادا کردند و بعضی چنین فهمیده بودند که هدف آن حضرت ﷺ این بوده که به هنگام نماز عصر آنجا برسیم، خلاف دستور رسول خدا ﷺ نخواهد بود، پس آنها

نماز عصر را در وقتش در اثنای راه ادا کردند.

در اختلاف مجتهدین هیچ طرف گناه یا منکری نمی باشد تا قابل سرزنش گردد.

اختلاف عمل اصحاب به خدمت رسول خدا ﷺ گزارش داده شد، ولی آن حضرت ﷺ هیچ گروهی را ملامت ننمود، بلکه عمل هر دو گروه را تصویب کرد. علمای امت از آن این اصل را استنباط نموده اند که از اقوال مختلف علمای مجتهدین که فی الواقع مجتهد و صلاحیت اجتهاد را داشته باشند هیچ کدام را گناه یا منکر نمی توان گفت، برای هر گروه در عمل بر اجتهاد خود ثواب مرقوم می گردد.

به هنگام حرکت به سوی بنی قریظه رسول خدا ﷺ پرچم را به دست حضرت علی مرتضی داد و وقتی که بنی قریظه از آمدن رسول خدا ﷺ و صحابه اطلاع یافتند در قلعه محصور شدند و لشکر اسلام قلعه را به محاصره گرفت.

سخنرانی کعب سردار بنی قریظه

سردار بنی قریظه، کعب، که عهد رسول خدا ﷺ را شکسته و با احزاب معاهده برقرار کرده بود قوم خود را جمع کرده و آنها را از رقت اوضاع با خبر ساخت و سه موضع برای عمل پیشنهاد کرد:

نخست این که همه ی شما مسلمان شده پیرو محمد ﷺ قرار گیرید؛ زیرا من قسم خورده می گویم که شما همه می دانید که او بر حق است و در کتاب شما، تورات، پیشگویی او وجود دارد، کتابی که شما آن را می خوانید اگر شما چنین کردید در این جهان جان و مال و اولاد خود را حفظ کردید و آخرت شما هم درست خواهد شد.



صورت دوم این که شما زن و بچه های خود را قبلاً به دست خود بکشید و سپس با قوت کامل با او پیکار کنید تا که همه کشته شوید.

صورت سوم این که در روز شنبه یکباره بر مسلمانان هجوم ببرید؛ زیرا مسلمانان می دانند که در مذهب ما جنگ در روز شنبه حرام است، لذا آنها در این روز آسوده خاطر می باشند، وقتی که ما بصورت ناگهانی هجوم ببریم شاید پیروز گردیم.

با شنیدن تقریر رئیس قوم، کعب، مردم در پاسخ گفتند که نخستین صورت یعنی مسلمان شدن را هرگز نمی پذیریم؛ زیرا ما حاضر نیستیم که تورات را گذاشته کتاب دیگری بپذیریم، اما صورت دوم زن و بچه ها چه تقصیری کرده اند که ما آنها را به قتل برسانیم و صورت سوم مخالف حکم تورات و مذهب ماست آن را نیز نمی توانیم قبول کنیم. سپس همه اتفاق کردند که سلاح را در مقابل رسول خدا ﷺ بر زمین بگذارند و هر قضاوت و داوری را که او در حق آنان بکنند، قبول کنند. از میان انصاری که از جمله ی قبیله اوس بودند، اصحابی که با بنو قریظه از قدیم هم پیمان بودند، به آن حضرت ﷺ گفتند: شما قضاوت اینها را به ما بسپارید. رسول خدا ﷺ فرمود: آیا شما بر این راضی هستید که قضاوت آنها را من به سردارتان حضرت سعد بن معاذ بسپارم همه بدان راضی شدند.

حضرت سعد بن معاذ در واقعه ی خندق تیر خورده شدیداً مجروح بود، رسول خدا ﷺ به جهت مراقبت از او دستور داده بود که در محوطه ی مسجد نبوی ﷺ خیمه زده او را در آنجا بگذارند، طبق فرمان نبوی داوری اسیران بنی قریظه به او سپرده شد، او چنین داوری نمود که جوانان جنگجوی آنها کشته شوند، ولی با زن، بچه ها و پیرمردان همان معامله شود که با دیگر اسیران می شود، و در اسلام معروف است، این قضاوت او به موقع اجرا گذاشته شد و پس از این داوری فوراً از جرح حضرت سعد خون روان

گردید که در اثر آن وفات یافت، خداوند متعال هر دو دعای او را پذیرفت. یکی این که در آینده، قریش بر رسول خدا هجوم نیاورند، دوم اینکه بسی قریظه را به سزای غداری آنها برساند که آن را خداوند به واسطه‌ی او انجام داد.

کسانی که قتل شان به تصویب رسید، بعضی به سبب مسلمان شدن نجات یافتند، عطیه قرظی که در میان اصحاب، شخصی معروفی است، از آنهاست. و یکی دیگر از آنها «زبیر بن باطا» بود که او به تقاضای حضرت ثابت بن قیس بن شماس آزاد گردید و علت آن این بود که «زبیر بن باطا» در زمان جاهلیت بر او احسان کرده بود که در جنگ بعثت ثابت بن قیس اسیر شده در قبضه‌ی زبیر بن باطا در آمده بود زبیر بن باطا سر او را تراشیده بود و او را آزاد کرد و به قتل نرسانید.

دو نمونه‌ی عجیب از صله‌ی احسان و غیرت قومی

حضرت ثابت بن قیس دستور آزادی زبیر بن باطا را به دست آورد و پیش او رفت و گفت که من این کار را به این خاطر کردم که تا صله‌ی آن احسان تو را بجا آورم تو در جنگ «بعثت» با من کرده بودی! زبیر بن باطا گفت: شرافتمندان با اهل شرف چنین خواهند کرد، ولی بگو که انسان که زن و بچه نداشته باشد، زنده ماندنش به چه کار آید، با شنیدن این، ثابت بن قیس به خدمت آن حضرت رضی الله عنه حاضر شد و عرض کرد: زن و بچه او هم آزاد گردند، آن جناب قبول نمود و به زبیر بن باطا اطلاع داد او یک قدم فراتر گذاشت که ای ثابت بگو که انسان عیال دار بدون مال چگونه زنده می ماند، ثابت بن قیس باز به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شده مال او را همه به او باز گردانید، تا اینجا قضیه‌ی شرافت و نمک شناسی یک مؤمن بود، که از طرف ثابت بن قیس پدید آمد. اکنون آن روی آن را بشنوید، که وقتی زبیر بن باطا



از آزادی زن و بچه و مسترد شدن اموالش اطمینان یافت از حضرت ثابت بن قیس درباره‌ی دیگر سرداران بنی قریظه سؤال کرد که ابن ابی الحقیق چه شد که صورتی مانند آینه‌ی چینی داشت، او گفت کشته شد، سپس پرسید که وضع سردار قوم بنی قریظه «کعب بن قریظه» و «عمر بن قریظه» چه شد؟ جواب داد که آنان هم کشته شدند سپس در خصوص دو گروه سؤال کرد که در جواب به او خبر داده شد که همه کشته شدند. زبیر بن باطا با شنیدن این خبر به حضرت ثابت بن قیس گفت: شما صله‌ی احسان خود را به پایه کمال رساندید و مسئولیت خود را ادا کردید، ولی من زمین و اراضی خود را پس از آنها آباد نخواهم کرد مرا هم جزء آنان قرار بده یعنی به قتل برسان ثابت بن قیس از کشتن او سرباز زد، سپس در اثر اصرار او، صحابی دیگری او را به قتل رسانید^۱.

این غیرت قومی شخصی کافر بود که با نایل آمدن به همه چیز، زندگی بدون همراهان را، نپسندید. این دو عمل یک مؤمن یک کافر حیثیت یادگار تاریخی را دارا هستند، فتح قریظه در سال پنجم هجرت در پایان ماه ذوالقعدة و اوایل ذوالحجه وقوع یافت.

تنبیه

علّت تفصیل غزوه‌ی احزاب و بنو قریظه در اینجا یکی این بود که خود قرآن کریم آن را به تفصیل در دو رکوع بیان نمود، دوم این که در این وقایع در خصوص جوانب زندگی، هدایتها و معجزات روشن رسول خدا ﷺ، و درسهای عبرتی است که آنها را در ضمن این، با عناوین مختلف بیان نموده پس از آگاهی از کلّ واقعه برای تفسیر آیات مذکور ملاحظه به خلاصه تفسیر کافی است نیازی به تشریح بیشتر نمی ماند فقط چند امور در

اینجا قابل توجه است.

نخست، شدت مسلمانان و ابتلای آنها را به مشقتهاى گوناگون بیان نموده است، وضع مؤمنان را در آن عالم اضطراب و سراسیمگی توصیف کرده که ﴿تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا﴾ یعنی شما در حق الله تعالى گمانهای مختلف بردید، مراد از این گمانها وسوس غیر اختیاری است که در حال اضطراب بر قلوب مردم خطور می کنند، که مرگ اکنون فرا رسیده راهی برای نجات وجود ندارد و غیره، اینگونه و وسوس غیر اختیاری نه منافی با کمال ایمان است و نه کمال ولایت البته شدت اضطراب و مصیبت از آنها معلوم می گردد که در دلهای کوههای استقامت مانند اصحاب، نیز وسوسه ها خطور کرد.

دوم حال منافقین را ذکر نمود که آنها علناً وعده های خدا و رسول ﷺ را فریب می پنداشتند ﴿وَ اذِ يَقُولُ الْمُنٰفِقُوْنَ وَ الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ الْاِغْرَورَا﴾ اظهار کفر باطنی آنها بود، در آینده عملاً دو گروه منافقین را که به ظاهر بامسلمانان در جهاد شرکت داشتند ذکر می نماید که یک گروه بدون سؤال از میدان فرار کردند و گفتند که ﴿يٰۤاهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوْا﴾ و گروه دوم بهانه و عذرهای بی جایی تراشیده از پیغمبر خدا ﷺ به بازگشت به مدینه، اجازه خواستند که وضع آنها چنین ذکر گردید که ﴿وَ یَسْتَاْذِنُ فَرِیْقٌ مِّنْهُمْ النَّبِیَّ یَقُوْلُوْنَ اِنْ یَّبِیْوتُنَا عُوْرَةٌۭ﴾ الا یتة. قرآن کریم بهانه و عذرهای آنها را نقش بر آب کرد که همه اینها دروغ است و در حقیقت جز فرار چیزی نیست.

﴿اِنْ یَّرِیْدُوْنَ الْاِغْرَارَا﴾ و در آینده در چند آیه شرارت و عداوت آنها با مسلمانان و سرانجام بد آنها ذکر می گردد.

سپس مؤمنین مخلص را ذکر نموده ثبات و استقلال آنها را مورد مدح قرار داد، و در ضمن آن تاکید به پیروی و اقتدای رسول خدا ﷺ را در



صورت ضابطه‌ی ذکر نمود ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ در این، اقتدا رسول خدا ﷺ در همه افعال و اقوال او ثابت شد، ولی نزد محققین ائمه‌ی تفسیر صورت عملی آن از این قرار است، کاری که انجام یا ترک آن از رسول خدا ﷺ به درجه و جوب ثابت باشد، پیروی آن واجب و لازم است و کاری که انجام یا ترک آن به درجه استحباب ثابت باشد، پس انجام یا ترک آن بر ما در حد استحباب می باشد تا تخلف از آن گناه محسوب نشود

«قُلْتُ إِلَيْهِ بِرَحْمِ كَلَامِ الْحَصَامِيِّ فِي أَحْكَامِ الْقُرْآنِ»

و در سه آیه‌ی آخر از آیات پیش گفته واقعه بنی قریظه بیان شده است ﴿وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكُتُبِ مِنْ صِيَاصِيهِمْ﴾ یعنی کسانی از اهل کتاب که به احزاب کمک کرده بودند، خداوند در دل‌های آنها بیمی از رسول خدا ﷺ و مؤمنان انداخت که آنها را از قلعه‌های مستحکم شان بیرون آورد و مسلمانان را وارث اموال و کاشانه و دیار آنها قرار داد. و از آخرین آیه نسبت به فتوحات آینده نوید داده شد، اکنون حمله‌ی کفار به پایان رسیده و دور فتوحات مسلمانان آغاز می شود، و چنان سرزمین‌هایی در قبضه‌ی قدرت آنها در می آید که تاکنون قدم‌هایشان بدانجا نیافتاده است و ظهور این مژده را در عهد صحابه، همه‌ی دیده‌ها دیدند که دو ابر قدرت کسری و قیصر زیر نگین آنها قرار گرفت.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزُودُكُمْ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا
ای نبی بگو به همسرانت که اگر شما می‌خواهید زندگی دنیا و رونق آن را،

فَتَعَالَيْنِ أُمَتِّعْكُمْ وَأُسْرِخْكُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ
پس بیایید تا قدری فایده بدهم به شما و آزاد کنم شما را آزادی خوب. و اگر می‌خواهید

اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالْأَخِرَةُ فَإِنَّ اللَّهَ أَغَدَ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا
خدا و رسول او را و خانه واپسین را پس خدا آماده کرده برای نیکان شما ثواب

عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ يَنْسَاءُ النَّبِيُّ مِنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَحْشَةٍ مُبَيَّنَةٍ
بزرگ، ای همسران پیغمبر (ص) هر کسی که کرده بیاورد از شما کار بی حیایی صریح

يُضَلِّعُ لَهَا الْعَذَابَ ضَعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾
دو برابر شود برای او عذاب مضاعف، و هست این بر خدا آسان.

* وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا
وهرکسی که از شما اطاعت کند از خدا و رسول او و عمل کند خوب، می دهیم بها و ثواب او را

مَرَّتَيْنِ وَاعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾ يَنْسَاءُ النَّبِيُّ لِسِتْنِ كَأَحَدِ
دوبار و گذاشته ایم برای او روزی با عزت، ای همسران نبی نیستید شما مانند هر یکی

مِنَ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْنَ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي
از زنها، اگر شما ترس داشته باشید، پس شما آهسته صحبت نکنید، پس امیدوار شود آن که

فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿٣٢﴾ وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ
در دلش شک باشد، و بگویید سخن معقول. و قرار بگیرید در خانه های خود و

لَا تَبْرَجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَ
نشان داده نگردید هم چنان که مروج بود نشان دادن در زمان جاهلیت و بپا دارید نماز را و

ءَاتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ
بدهید زکات را و در اطاعت خدا و رسول او باشید، الله می خواهد تا دور کند از شما

الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾ وَ اذْكُرْنَ مَا
چیزهای پلید را اهل خانه نبی و پاکیزه کند شما را یک نوع پاکیزه. و یاد کنید آنچه



يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا
خوانده شود در خانه های شما از سخنان خدا و عقلمندی، یقیناً خدا هست راز دان

خیبراً ﴿ ۳۴ ﴾

و خبردار.

خلاصه‌ی تفسیر

ای پیامبر (ﷺ) به همسران خود بفرمایید (صراحتاً به شما گفته می‌شود تا که برای همیشه قصه یک طرف باشد و آن این‌که) اگر شما زندگی و عیش دنیا و آرایش آن را می‌خواهید بیایید (برای گرفتن پیش آید) من به شما قدری مال و متاع دنیوی می‌دهم (یا مراد از این، آن دست لباسی است که دادن آن به مطلقه مدخول بها به هنگام طلاق مستحب است یا مراد نان و نفقه‌ی دوران عده است یا که شامل هر دو مورد است، و متاع داده) شما را به نحو احسن آزاد می‌کنم (یعنی موافق سنت طلاق می‌دهم تا که هر کجا بخواهید رفته دنیا را دریابید) و اگر شما خدا و رسول او را می‌خواهید (مراد از خواستن خدا این است که رسول او را می‌خواهید یعنی با وضع فقر و فاقه می‌خواهید که در نکاح رسول باقی بمانید) و (درجات عالیه) عالم آخرت را می‌خواهید (که بر زوجیت رسول خدا مترتب خواهد بود) پس (این نیک کرداری شماست و) خداوند متعال برای نیکوکاران از شما (در آخرت) اجر بزرگی را مهیا ساخته است (یعنی آن ثوابی که مختص ازواج پیامبر و نسبت به ثواب زنان نیکوکار دیگر عظیم است و از آن در صورت عدم اختیار زوجیت پیامبر، محرومیت پدید خواهد آمد اگر چه طبق عموم دلایل، ثمرات ایمان و عمل صالح هم به دست خواهند آمد، تا اینجا مضمون تخییری است که از طرف آن حضرت ﷺ، به ازواج مطهرات اختیار داده شد که یا با وضع فعلی قناعت کرده در زوجیت آن حضرت ﷺ باقی

بمانند، یا از آن جناب ﷺ طلاق خود را وصول کنند. سپس خداوند خود آنها را مورد خطاب قرار داده احکام را بیان می فرماید: که در صورت اختیار زوجیت آن حضرت ﷺ واجب الاهتمام اند که) ای همسران پیامبر هر کس از شما بیهودگی علنی انجام دهد، (مراد از آن معامله ای است که رسول خدا از آن تنگ آمده پریشان گردند، پس در آخرت بر این عمل) به او دو برابر مجازات داده می شود (یعنی مجازاتی که به شخص دیگر بر آن عمل داده می شود سزای هریک از شما دو برابر خواهد بود) و این امر کاملاً بر خدا آسان است (این چنین نیست که مانند حکام دنیا عظمت او مانع ازدیاد مجازات باشد و علت ازدیاد مجازات در بحث تضعیف اجر بیان خواهد شد) و هر کدام از شما که از خدا و رسولش فرمانبرداری کند (یعنی کارهایی که خدا واجب دانسته، ادا کند و خود حقوق زوجیت رسول را که اطاعت و غیره واجب شده است، ادا کند؛ زیرا به حیث رسالت جزء حقوق اطاعت از الله است.) و (از امور غیر واجب) هر کس که کار نیک انجام دهد ما ثواب آن را به او در چندان خواهیم داد و ما برای او (علاوه بر دو برابر اجر موعود) رزقی عمده (و خاص که در جنت اضافه بر پاداش مستحق که به ازواج مطهرات داده خواهد شد)، آماده ساخته ایم (مجازات در صورت ترک آن شرف زوجیت پیامبر است که ﴿يَسَاءُ السَّيِّءُ﴾ بر آن دلالت دارد؛ زیرا کوتاهی خاصان از کوتاهی دیگران شدیدتر می باشد هم چنین اطاعت آنها هم از اطاعت دیگران بیشتر مقبول می افتد پس در وعده و وعید هر دو، آنها از دیگران ممتاز هستند و بویژه در مقام کلام می توان گفت که صدور خدمت و اطاعت از حضرات امّهات المؤمنین بیشتر آرامبخش قلب آن حضرت ﷺ قرار می گیرد پس آرامش آن جناب ﷺ موجب ازدیاد اجر می باشد و «و علی هذا القیاس» در عکس آن هم چنین باید تصوّر کرد، تا اینجا ازواج مطهرات نسبت به حقوق آن حضرت ﷺ مورد خطاب بودند، در



آینده برای عموم احکام با اهتمام بیشتر خطاب شده است که) ای همسران پیامبر، (تنها بر این امر افتخار نکنید که ما همسران پیغمبر ﷺ هستیم، پس از عموم زن‌ها ممتاز هستیم و تنها همین نسبت و شرف برای ما کافی است. پس چنین وسوسه‌ای به دل راه ندهید این امر بجای خود درست که) شما مانند عموم زن‌ها نیستید (یقیناً از آنها ممتاز هستید ولی مطلقاً خیر، بلکه از شرطی برخوردار است که) اگر شما تقوی اختیار کنید (واقعاً شما به سبب این نسبت بر دیگران برتری دارید حتی به شما ثواب مضاعف می‌رسد و اگر این شرط تحقق نیابد پس این نسبت بر عکس موجب دو چندان عذاب خواهد شد، پس وقتی که چنین است نسبت تنها بدون تقوی هیچ از رشی ندارد) پس (بر شما لازم است که کاملاً به احکام عموم شرع بویژه به احکام مذکور در آیه‌ی آینده پایبند باشید و آن احکام از این قرارند که) هنگام گفتگو (با مرد نامحرم وقتی که به آن نیاز باشد) نرمی اختیار نکنید. مقصود این نیست که آگاهانه نرمی به خرج ندهید که خرابی آن امری بدیهی است، ثانیاً در مخاطب یعنی ازواج مطهرات، آن هم محتمل هم نیست، بلکه منظور این است که به میزان صحبت معمولی زنان که کلامشان متضمن نرمی و نزاکت طبعی می‌باشد) نیز نرمی به خرج ندهید، که از آن در ذهن فاصله چنین شخصی که در قلبش خرابی (و بدی) است، خیالی پدید می‌آید (بلکه در چنین مواردی با تکلف و اهتمام آن اندازه را تبدیل کرده سخن بگویید) و طبق قانون (عفت) صحبت کنید (یعنی با چنان روشی که در آن تندی و خشونت باشد که حافظ عفت است، و این بد اخلاقی نیست، و بد اخلاقی آن است که از آن به کسی اذیتی برسد و در جلوگیری از طمع فاسد آزار لازم نمی‌آید، در این نسبت به صحبت دستور داد و در آینده‌ی درباره حجاب دستور می‌دهد که امر مشترک در هر دو مورد، فقط عفت است یعنی) شما در خانه‌های خود با وقار بمانید (مراد از آن این است که

تنها به حجاب پوشیدن لباس، اکتفا نکنید بلکه به گونه‌ای در حجاب باشید که بدن یا لباستان نیز دیده نشود، هم چنان‌که امروز در میان شرافتمندان طریقه‌ی معروف حجاب است. که زن‌ها از خانه‌ها بیرون نمی‌روند، البته مواقع ضرورت بنابر دلایل دیگر، مستثنی هستند) و (در آینده برای تأکید این حکم فرمود) مطابق روش زمان جاهلیت راه نروید (که در آن زمان عدم حجاب رایج بود ولو این‌که متضمن فحشی نباشد و مراد از جاهلیت قدیم آن جاهلیتی است که قبل از اسلام بوده است و در مقابل با این، جاهلیت ما بعد هم هست که پس از تعلیم و تبلیغ احکام اسلام، بر آنها عمل نشود، پس تبرّجی که بعد از اسلام می‌باشد آن جاهلیت آخری است بنابراین، تخصیص جاهلیت اولی در تشبیه، ظاهر است؛ زیرا که تغایر در میان مشبّه و مشبّه به، ضروری است. منظور این‌که با اجرای جاهلیت آخری از جاهلیت اولی که اسلام برای محو و نابود کردن آن آمده بود، پیروی نکنید، تا اینجا احکام متعلّق به عفت بود) و (در آینده شرایع دیگر بیان می‌گردند که) شما پایبند نماز باشید و زکات را (در صورتی که مالک نصاب باشید) بدهید (که هر دو از اعظم شعایر می‌باشند، بنابراین بصورت ویژه بیان شدند) و در تمام احکام دیگر که شما می‌دانید نیز) از دستور خدا و رسول اطاعت کنید (و آنچه ما شما را به التزام و اهتمام این احکام مکلف کردیم به نفع خود شماست؛ زیرا که) الله تعالی (با نشان دادن این احکام تشریعاً) می‌خواهد که ای اهل بیت (پیغمبر ﷺ) آلودگی (معصیت و نافرمانی) را از بین ببرد و شما را (در ظاهر و باطن، عقیده و عمل و اخلاق کاملاً) پاک او صاف نگهدارد (زیرا که به سبب علم به احکام کناره‌گیری از مخالفت که موجب آلودگی و مانع تطهیر است، ممکن است) و (چون عمل بر این احکام واجب است و آن موقوف است بر شناخت احکام و یاد گرفتن آنها لذا) شما آیات الهی (یعنی قرآن) را و آن علم (به احکام) را یاد گیرید که در خانه‌های شما یاد آوری



می شوند (و این را هم در نظر داشته باشید که) یقیناً الله تعالی رازدان است (که اعمال قلوب را هم می داند و) کاملاً با خبر است (که اعمال مخفی را هم می داند بنابر این ظاهراً و باطناً نهان و آشکار، اهتمام امتثال اوامر و اجتناب از نواهی واجب است).

معارف و مسایل

مهم ترین مقصد از مقاصد این سوره آن است که از هر آنچه که موجب اذیت و مشقت آن حضرت ﷺ می باشد، باید اجتناب ورزید، و نیز درباره اطاعت و کسب رضایت او دستوری مؤکد وارد شده است. واقعه‌ی مفصل غزوه‌ی احزاب که در بالا گذشت در آن اذیت و مشقتهایی که از طرف کفار و منافقین به رسول خدا ﷺ رسیده بود، ذکر شد، و سرانجام کفار که خواری و ذلت بود و فتح و پیروزی رسول خدا ﷺ در جای خود بیان گردید، و نیز از مؤمنین و مخلصین که بر حکم و اشاره‌ی رسول خدا ﷺ از قربانی کردن هر چیز دریغ نکردند، مدح و ستایش به عمل آمده و درجات آنها در آخرت، ذکر گردید.

در آیات فوق الذکر بویژه به ازواج مطهرات تعلیم داده شد که آنها به طور اختصاصی به این، اهتمام ورزند که از هیچ قول و عمل آنها به آن حضرت ﷺ اذیت و آزاری نرسد، و این زمانی می تواند محقق شود که آنها در اطاعت کامل خدا و رسول او قرار گیرند، بنابراین، ازواج مورد خطاب قرار گرفته و به احکامی چند دستور داده شدند. و آنچه در شروع آیات در خصوص طلاق گرفتن به ازواج مطهرات اختیار داده شد، علت آن یک یا چند واقعه است که از طرف ازواج مطهرات اتفاق افتاد، و برخلاف خواست رسول خدا ﷺ بود. از این جهت بدون قصد و اختیار رسول خدا ﷺ رنجیده خاطر شدند، از آن جمله است یکی آنکه در صحیح «مسلم» و

غیره از حضرت جابر مفضلاً روایت است که ازواج مطهّرات جمع شده از رسول خدا ﷺ تقاضا کردند تا نان و نفقه‌ی آنان را افزون کند! ابو حیان در تفسیر بحر محیط به وضوح آن را چنین بیان نموده است که پس از غزوه‌ی احزاب فتوحات بنونضیر و سپس بنی قریظه توزیع اموال غنیمت در عموم مسلمانان گونه‌ای خوشحالی پدید آورده بود، ازواج مطهّرات هم در آن زمان تصوّر کردند که آن حضرت هم از این اموال غنیمت سهمی دارند، بنابراین آنها جمع شده عرض کردند یا رسول الله این همسران کسری و قیصر به انواع و اقسام زیورات و لباسهای با ارزش آراسته هستند و برای خدمت آنها کنیزکها و کلفتها در کاراند و وضع فقر و فاقه‌ی ما ملاحظه می‌نماید، لذا اکنون چه نیک است اندکی روزی ما را فراخ سازید، رسول خدا ﷺ با شنیدن این تقاضا از طرف ازواج مطهّرات خویش، که با آنها به گونه‌ای رفتار بشود که در میان شاهان و ثروتمندان رایج است، خیلی رنجیده خاطر شدند، که آنها قدر بیت نبوّت را نشناختند، و ازواج فکر نمی‌کردند آن جناب ﷺ از این رنجیده خاطر می‌شوند، با مشاهده و سعی مالی در عموم مردم، نسبت به خود هم، چنین تصوّر کردند، ابو حیان فرموده است که بیان این واقعه پس از بیان غزوه‌ی احزاب هم این را تأیید می‌کند، که این تقاضای ازواج مطهّرات سبب تخییر طلاق قرار گرفت.

در بعضی روایات حدیث آمده است که واقعه نوشیدن شهد آن حضرت ﷺ در خانه زینب که مفضلاً در سوره‌ی تحریم خواهد آمد. و در آن صورتی از غیرت با همدیگر همسران اتفاق افتاد، آن سبب این تخییر طلاق قرار گرفت، اگر این هر دو امر نزدیک هم اتفاق افتاده باشند، بعید نیست که هر دو سبب آن قرار گیرند، ولی از الفاظ آیه تخییر، بیشتر این تأیید می‌شود که تقاضای مالی از طرف ازواج علّت آن بوده است؛ زیرا در این آیه فرموده است که ﴿ان کتنن تردن الحیوة الدنیا و زینتها﴾ الایه، این آیه به



همه‌ی ازواج مطهّرات اختیار داد که یا با همین وضع با تنگی و عسرت اقتصادی در زوجیت آن حضرت ﷺ بمانند و بسازند، یا با طلاق گرفتن خود از آن حضرت ﷺ آزاد گردند، در صورت اوّل به آنها نسبت به عموم زنهای مسلمان اجر عظیم بیشتر و درجات عالی‌ی خاصی در آخرت اعطا می‌گردد، و در صورت دوم یعنی گرفتن طلاق هم مانند عموم مردم جهان آنها به هیچ مشقّت و تلخی روبرو نمی‌شوند، بلکه طبق سنّت با یک دست لباس و غیره با احترام نایل آمده آزاد می‌گردند.

ترمزی از امّ المؤمنین حضرت عایشه‌ی صدّیقه رضی الله عنها روایت کرده است که وقتی آییه‌ی تخییر نازل گردید رسول خدا ﷺ اعلان و اظهار آن را از من آغاز کرد و قبل از این که آییه را بر من بخواند فرمود: من سخنی به تو می‌گویم ولی تو در پاسخ آن عجله نکن، بلکه با والدین خویش مشورت کرده آنگاه پاسخگو، حضرت صدّیقه می‌فرماید: این توجّهی خاص به من بود که من از جواب دادن پیش از مشورت والدین منع کرده شدم؛ زیرا آن جناب ﷺ می‌دانست که والدین هیچ گاه به من چنین مشورتی نمی‌دهند که من از آن حضرت ﷺ فراق و جدایی را اختیار کنم، من وقتی که آییه را شنیدم فوراً عرض کردم که آیامن در این باره با والدین مشورت کنم، من، الله و رسول او و دار آخرت را طالبم، پس از من به همه ازواج مطهّرات این آییه قرآن اعلام گردید، همه جوابی را دادند که من داده بودم، هیچ کس وسعت دنیا را بر زوجیت رسول خدا ﷺ ترجیح نداد^۱.

فایده

تخییر طلاق دو صورت دارد یکی این که اختیار طلاق به دست زن داده شود که اگر بخواهد طلاق را بر خود واقع بسازد و آزاد شود، دوم این که

۱ - قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح.

طلاق در اختیار شوهر بماند که اگر زن بخواهد او را طلاق دهد. در آیه پیش گفته بعضی از مفسرین صورت اول و بعضی صورت دوم را اختیار کرده‌اند، سیدی، حکیم الاثمه، در تفسیر «بیان القرآن» فرموده است که صحیح آن است که در الفاظ آیه هر دو احتمال وجود دارد، تا وقتی که با نص صریحی یکی از آن دو تا، تعیین نشود، نیازی به تعیین یکی از آن دو صورت از جانب خود وجود ندارد.

مسئله: از این آیه معلوم شد که هر گاه طبایع زوجین با هم جور در نیامدند، مستحب است به زن اختیار داده شود که اگر با وضع فعلی شوهر می‌تواند قناعت کند، بماند، و در غیر این صورت طبق سنت به او یک دست لباس داده با احترام آزادش کند.

از آیه‌ی پیش گفته استحباب این رویه را می‌توان ثابت کرد اما بر وجوب آن هیچ دلیلی وجود ندارد، بعضی از ائمّه‌ی فقها بر وجوب آن از این آیه استدلال کرده‌اند، و بنابراین، برای همسر مرد گذا که بر دادن نفقه قادر نباشد به قاضی حق طلاق دادن را داده است.

تفصیل کامل این مسئله در حزب پنجم «احکام القرآن» به زبان عربی در زیر همین آیه آمده است.

شأن امتیاز ازواج مطهّرات و از آن جهت

بایبندی شدید بر آنها

﴿يَنْسَاءُ النَّبِيُّ مِنْ يَأْتِ مَنْكَنَ بِفَاحِشَةٍ مَبِينَةٍ يَضَعُفُ لَهَا الْعَذَابُ ضَعْفَيْنِ وَ كَانْ ذَالِكْ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ۝ وَ مَنْ يَقْنَتْ مَنْكَنَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ تَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ﴾

در این دو آیه آن ویژگی ازواج مطهّرات بیان گردید که اگر آنها



مرتکب گناهی شوند، پس نسبت به عموم زن‌ها به آنها دو برابر عذاب داده می‌شود، یعنی یک گناه آنها برابر با دو گناه قرار داده می‌شود و هم چنین اگر آنها کار نیکی انجام دهند پس نسبت به عموم زنان، به دو برابر اجر و ثواب نایل می‌آیند، یک عمل نیک آنها برابر دو عمل نیک محسوب می‌شود.

این آیه از یک حیث پاداش آن عمل ازواج مطهّرات است که آنها با اختیار زوجیت رسول خدا ﷺ وسعت دنیوی را فدا کردند که در پاداش آن خداوند یک عمل آنها را دو عمل محسوب فرمود، و در صورت ارتکاب گناه دو برابر قرار گرفتن عذاب آنها هم در اثر همین فضیلت ویژه و شرافت ممتاز آنهاست؛ زیرا این امر هم عقلی است و هم نقلی که به هر میزان که عزّت و احترام کسی بالا می‌رود به همان میزان در اثر غفلت و سرکشی او مجازاتش دو چندان می‌شود.

نعمتهای الهی در حق ازواج مطهّرات بسیار عظیمند که حق تعالی آنها را برای زوجیت رسول خود انتخاب نمود و در خانه‌های آنها وحی الهی نازل می‌شد، پس کوچکترین اشتباه آنها هم بسیار بزرگ، جلوه می‌کرد، و اگر به رسول خدا ﷺ از طرف دیگران رنج و مشقّتی برسد، چندان سخت تمام نمی‌شود که از طرف ازواج مطهّرات به حضرتش آزاری برسد و در خود الفاظ قرآن به جانب علّت و سبب آن اشاره شده است ﴿وَاذْكُرْ مَا يَتْلُو فِي بَيْتِكُنَّ﴾

فایده

از این خصوصیت ازواج مطهّرات که در پاداش عمل آنها نسبت به عموم مردم به آنها ثوابی دو چندان برسد، لازم نمی‌آید که به هیچ فرد یا گروهی از امت بطور ویژه چنین عنایتی کرده نشود تا به او نیز ثوابی دو چندان برسد چنان‌که قرآن کریم در باره‌ی کسانی از اهل کتاب که مسلمان

شده‌اند فرموده است: ﴿اولئك يؤتون اجرهم مرتين﴾

در نامه‌ای که آن حضرت ﷺ به قیصر روم نوشت با استناد به این آیه مرقوم فرمود: ﴿يؤتك الله اجرک مرتين﴾ برای کسانی از اهل کتاب که ایمان بیاورند در خود قرآن به اجری دو چندان تصریح شده است. و حدیث دیگری هم هست که در آن برای سه گروه اجری دو چندان مذکور است که تفصیل آن در زیر آیه (یؤتون اجرهم مرتین) در سوره قصص آمده است.

ثواب عمل عالم هم نسبت به دیگران بیشتر است

هم چنین مجازات گناه او هم بیشتر است

امام ابوبکر جصاص در احکام القرآن فرموده است حق تعالی بنابه علتی که ثواب عمل صالح ازواج مطهرات را دو برابر و عذاب گناه آنها را دو برابر قرار داده است؛ زیرا که آنان مورد خاص علوم نبوت و وحی الهی هستند، همین علت در علمای دین هم موجود است، لذا عالمی که بر علم خود عامل باشد، ثواب عملش نسبت به دیگران بیشتر داده می‌شود، و اگر به گناهی مبتلا بشود، پس عذاب او نیز نسبت به دیگران بیشتر می‌شود ﴿بفاحشه مبینة﴾ لفظ فاحشه در لغت عربی بر بدکاری و زنا و غیره اطلاق می‌شود، و هم چنین این لفظ در قرآن به معنای مطلق معصیت و گناه هم به کار برده شده است: در این آیه از لفظ فاحشه زنا و بدکاری نمی‌تواند مراد باشد؛ زیرا که خداوند همه‌ی ازواج پیامبران خود را از این عیب شدید، مبرا نموده است، از هیچ کسی از ازواج انبیا علیهم السلام چنین عملی صادر نشده است، همسران حضرت لوط نوح علیهما السلام از دین آنان منحرف شدند و سرکشی اختیار کردند که مجازات آن به آنها رسید ولی تهمت بدکاری به هیچ یکی از آنها زده نشده بود، و از ازواج مطهرات صدور بی حیایی و بدکاری محتمل هم نبود. لذا مراد از فاحشه در این آیه هر گناه یا



آزاری به پیغمبر ﷺ است و آنچه در اینجا با لفظ ﴿فاحشه مبینة﴾ آمده است خود دلیل و گواه آنست؛ زیرا که بی حیایی و بدکاری آشکارا صورت نمی پذیرد، بلکه آن در زیر پرده به پنهانی انجام می گیرد، پس مراد از فاحشه هر گناه یا آزار رسول خدا ﷺ است. مقاتل بن سلیمان از ائمه ی تفسیر در تفسیر فاحشه در این آیه می فرماید: مفهوم فاحشه نافرمانی رسول الله ﷺ یا خواستن امری از او است که انجامش بر آن حضرت ﷺ مشکل آید^۱.

قرآن کریم در سلسله ی عذاب دو چندان، تنها بر «فاحشه مبینة» این عذاب را مترتب کرده است، ولی در ثواب دو چندان چندین شرط بیان نموده است ﴿و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا﴾ که در این، قنوت یعنی اطاعت خدا و رسول او شرط است، سپس عمل صالح نیز شرط است علتش این که اجر و ثواب زمانی می رسد که اطاعت تکمیل گردد و برای مجازات صرف گناه کافی است.

هدایات ویژه ی ازواج مطهرات

﴿یٰ نِسَاءَ النّبٰی لستن کاحد من النساء ان اتقین فلا تخضعن بالقول﴾ در آیات گذشته ازواج مطهرات از تقاضایی که انجام آن بر رسول خدا ﷺ دشوار آید یا مناسب حضرتش نباشد باز داشته شدند، وقتی که آنها آن را قبول کردند رتبه و پایه ی آنها از عموم زنها برتر قرار داده شد که هر عملی از جانب آنها دو عمل قرار داده شد، در آینده به آنها نسبت به اصلاح عمل و مناسب به زوجیت و صحبت رسول خدا ﷺ چند هدایت بیان گردید، همه ی این هدایات اگرچه به ازواج مطهرات مختص نیستند، بلکه تمام زنهای مسلمان به آنها مأموراند، ولی در اینجا به ازواج خطاب ویژه شده است. تا متوجه گردند که این اعمال و احکام که بر همه ی زنهای

مسلمان لازم و واجب است شما نسبت به دیگران بیشتر به آنها اهتمام ورزید و از ﴿لستن کا حد من النساء﴾ همین ویژگی مراد است.

آیا ازواج مطهّرات از همه‌ی زنان جهان افضل هستند

از ظاهر الفاظ آیه چنین معلوم می‌شود که ازواج مطهّرات از همه‌ی زنهای جهان برترند، ولی در آیه‌ی ۴۲ سوره‌ی آل عمران در خصوص حضرت مریم چنین آمده است ﴿ان الله اصطفك و طهرک و اصطفک علی نساء العالمین﴾ از این آیه ثابت می‌شود که حضرت مریم بر همه‌ی زنان جهان برتری دارد. در «ترمذی» از حضرت انس روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود بس است برای شما از زنان جهان مریم بنت عمران، خدیجه بنت خویلد (امّ المومنین)، فاطمه‌ی بنت محمّد ﷺ و آسیه زوجه‌ی فرعون، در این حدیث همراه با مریم سه زن دیگر بر تمام زنان جهان برتر دانسته شده‌اند.

لذا برتری‌ای که در آیه‌ی فوق در خصوص ازواج مطهّرات بیان شده است از حیث زن و زوج پیامبر بودن آنهاست که از این جهت یقیناً آنها از همه زنهای جهان برترند از این عموم، فضیلت مطلق ثابت نمی‌گردد تا با نصوص دیگر معارض گردد^۱.

﴿ان اتقین﴾ پس از ﴿لستن کا حد من النساء﴾ شرط آن، پختگی است که خداوند متعال به آنها از حیث زن پیامبر بودنشان عطا نموده است هدف از این هشدار این است که تنها بر این نسبت و تعلّق اتکا نکنند و آرام نگیرند که ما ازواج رسول خدا هستیم، بلکه شرط فضیلت تقوای و اطاعت بر احکام الهی است^۲.

پس از این، هدایتهایی به ازواج مطهّرات داده شد: نخستین هدایت

نسبت به حجاب زنان با کنترل صدا و کلام است. ﴿فلا تخضعن بالقول﴾ یعنی اگر برای صحبت با نامحرم از پس پرده نیاز افتاد، پس در گفتگو از نزاکت و لطافت طبیعی که مقتضای صدای زنان می باشد، باید پرهیز کرد، مراد از نرمی نزاکت آن است که در دل مخاطب تمایل پیدا کند، چنان که بعد از آن می فرماید: ﴿فیطمع الذی فی قلبه مرض﴾ یعنی چنان با نرمی صحبت نکنید، که مردمانی که در دل خود مرض داشته باشند، اظهار تمایل. مراد از مرض نفاق یا شبهه‌ای از آن است، صدور چنین طمع از منافق اصلی که ظاهر است، ولی اگر کسی با وجود ایمان خالص هم به جانب حرام تمایل داشته باشد اگر چه منافق نیست، ولی حتماً از ایمانی ضعیف برخوردار است و این اثر ضعف ایمان است که آدمی به حرام تمایل می کند، در حقیقت شبهه‌ای از نفاق است. ایمان خالص که در آن شائبه‌ای از نفاق نباشد نمی توان با آن به جانب حرام تمایل شد.^۱

خلاصه، نخستین هدایت این که باید زنها در آن اعلی ترین مقام از حجاب پرده باشند که در دل اجنبی ضعیف الایمان تمایل و طمع پدید نشود، بحث مفصل حجاب زنان در همین سوره در آینده خواهد آمد، در اینجا آنچه در ضمن هدایات ویژه ازواج مطهرات می آید، مرقوم می گردد، بعد از شنیدن هدایت متعلق به سخن گفتن، بعضی امهات المؤمنین به هنگام صحبت کردن با نامحرم، دست بر دهان خود می گذاشتند تا که صدای آنان دگرگون شود لذا از حضرت عمرو بن عاص آمده است که «النبی ﷺ نهی ان یکلم النساء الا باذن ازواجهن»^۲

مسئله: از این آیه و حدیث مذکور ثابت می گردد که صدای زن جزء حجاب نیست ولی این کنترل برای احتیاط است و در تمام عبادت و احکام

۲ - رواد الطبرانی سند حسن. مظہری.

۱ - مظہری.

مراعات گردید که صحبت زن نباید به جهد باشد، تا که مردان بشنوند، اگر امام به سهو مبتلا گردد، مردان باید به کلام او را آگاه سازند، ولی به زنان به جای آن، تعلیم داده شدند که دست بر پشت دست بزنند تا که امام نسبت به آنان متنبه شود و با زبان چیزی نگویند. هدایت دوم در خصوص حجاب کامل است. ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ یعنی در خانه‌های خود بنشینید و مانند اهل جاهلیت زمان قدیم نشوید، مراد از جاهلیت اولی در اینجا آن جاهلیتی است که قبل از اسلام در دنیا رایج بوده است، این لفظ اشاره به این دارد که پس از این، جاهلیت دیگری خواهد آمد که در آن بی حجابی و بی حیایی گسترده می‌شود، و آن شاید جاهلیت امروز است که در همه جا مشاهده می‌گردد.

در این آیه دستور اصلی در خصوص حجاب این است که زنان در خانه‌های خود بنشینند، یعنی بدون ضرورت شرعی بیرون نروند و در ضمن آن فرمود همانگونه که قبل از اسلام زنان زمان جاهلیت علناً بی حجاب بودند شما این چنین نکنید معنی اصلی لفظ تَبَرَّجْ ظهور است، و مراد از آن در اینجا اظهار زینت نزد نامحرم است، هم چنان که در آیه‌ی سوره نور آمده است که ﴿غَيْرِ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ﴾ بحث حجاب زنان و احکام مفصل آن در همین سوره خواهد آمد.

در اینجا فقط آیات مذکور تشریح می‌شوند، از این آیه در ارتباط با حجاب دو چیز معلوم شده نخست این که مطلوب اصلی برای زنان نزد خدا این است که آنها از خانه بیرون نیایند، که آفرینش آنها برای کارهای خانگی است که در آن مشغول باشند، و اصل حجاب که در شریعت مطلوب است حجاب در خانه‌هاست.

امر دوم این که اگر گاهی زن از خانه بیرون آید، پس با اظهار زینت بیرون نیاید بلکه با پوشیده‌ت برقع و جلباب که کل بدن مستور باشد، خارج



شود چنان‌که در آینده در آیه همین سوره احزاب ﴿یدنین علیهن من جلابیهن﴾ تفصیل آن، ان شاء الله خواهد آمد

مواقع ضرورت ماندن در خانه، مستثنی است

﴿و قرن فی بیوتکن﴾ ماندن در خانه برای زنان ضروری قرار داده شده است، آن این است که بیرون آمدن زنان از خانه مطلقاً حرام و ممنوع باشد، ولی اولاً خود آیه و ﴿لا تبرجن﴾ اشاره بدین موضوع می‌کند که به ضرورت مطلق، ممنوع نیست، بلکه آن خروجی ممنوع است که همراه اظهار زینت باشد. دوم این‌که دستور ﴿یدنین علیهن من جلابیهن﴾ که در آیه همین سوره می‌آید، نشان می‌دهد که تا حدی به زنان اجازه‌ی خروج از خانه داده شده است، به شرطی که با حجاب برقع و غیره از خانه بیرون آیند.

علاوه بر این خود رسول خدا ﷺ مستثنی بودن مواضع ضرورت را در حدیثی چنین توضیح داده است که ازواج مطهرات را مورد خطاب قرار داده و «اذن لکن ان تخرجن لحاجتک»^۱ یعنی به شما اجازه داده شده است که برای ضرورت خویش از خانه خارج شوید، سپس عمل آن حضرت ﷺ پس از نزول آیه‌ی حجاب بر این گواه است که در مواقع ضرورت زنان مجازاند که از خانه بیرون آیند، چنان‌که برای حج و عمره رفتن ازواج مطهرات همراه با پیغمبر از احادیث صحیح ثابت است.

همچنین رفتن آنها در بسیاری غزوات هم ثابت است. و در بسیاری روایات این هم به ثبوت رسیده است که ازواج مطهرات برای ملاقات والدین از خانه بیرون می‌رفتند، و در عیادت مریض و تعزیه‌گویی شرکت می‌کردند، و در عهد نبوی در رفتن به مسجد مجاز بودند.

تنها چنین نیست که با پیغمبر ﷺ یا در عهد او این کارها انجام پذیرفته

باشد، بلکه پس از وفات آن حضرت، علیه السلام، هم از همه‌ی ازواج مطهّرات غیر از حضرت سوده و حضرت زینب بنت جحش حج و عمره ثابت است که کسی از اصحاب این کار آنها را انکار ننمودند، بلکه فاروق اعظم، رضی الله عنه، در عهد خلافت خویش، خود، ازواج مطهّرات را با اهتمامی خاص، به حج می‌فرستاد، و حضرت عثمان بن عفّان و حضرت عبدالرحمن بن عوف را جهت نگرانی و انتظام با آنها همراه می‌نمود، و نرفتن حضرت سوده و حضرت زینب بنت جحش برای حج بعد از وفات آن حضرت علیه السلام، مبتنی بر این آیه نبود، بلکه بنابر حدیثی بود، که وقتی آن حضرت علیه السلام، در سال حجة‌الوداع ازواج مطهّرات را با خود به حج برد، هنگام برگشت فرمود: «هذه ثم لزوم الحصر» هذه اشاره به حج است و حصر جمع حصیر به معنای بوریاست، مراد از حدیث این است که بیرون آمدن شما فقط برای این بوده است، من بعد حصیرهای خانه خود را ضروری تلقّی کنید، از آنجا بیرون نیایید.

حضرت سوده بنت زمعه و حضرت زینب بنت جحش مفهوم حدیث را چنین تلقّی نمودند که بیرون آمدن شما فقط برای همین حجة‌الوداع جایز بود، و در آینده جایز نیست - بقیه‌ی ازواج مطهّرات که در جمع آنها فقیهی چون حضرت عایشه‌ی صدّیقه هم حضور دارد، مفهوم آن را چنین تلقّی نمودند که اینگونه سفرها برای ادای نوعی عبادت جایز است، در غیر این صورت، نشستن در خانه لازم است.

خلاصه این‌که از مفهوم «**قرن فی بیوتکن**» به اشارت قرآن و عمل نبوی و اجماع صحابه، مواضع ضرورت مستثنی می‌باشند که شامل عبادات حج و غیره هم می‌شود، و شامل ضروریات طبیعی، زیارت والدین، محارم، عیادت مریض و غیره هم می‌شود. و هم چنین اگر کسی نفقه و وسایل ضروریات زندگی را نداشته باشد، بیرون آمدن او برای کار و



کارگری با رعایت حجاب جایز است، البته خروج در مواقع ضرورت شرط است که با اظهار زینت همراه نباشد، بلکه با برقع یا جلباب (چادر بزرگ) بیرون آیند.

سفر حضرت عایشه صدیقه به سوی جنگ جمل

قبلاً به روشنی گذشت که از مفهوم «قرن فی بیوتکن» در آیه مذکور به اشارات قرآن و بلکه تصریحات آن و عمل نبوی و اجماع صحابه این مواقع ضرورت مستثنی می‌باشند که شامل حج، عمره و ضروریات دین می‌شود حضرت عایشه صدیقه و در رکاب او حضرت ام سلمه و حضرت صفیه - رضی الله عنهم - همه به حج رفته بودند، و در مدینه واقعه‌ی شهادت عثمان و بغی اتفاق افتاد که از آن خیلی غمگین شدند و فکر تفرقه‌ی مسلمانان و وقوع خلل در نظام مسلمین آنها را پریشان کرده بود، در این اثنا گریختن حضرت طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیره و پناه آوردن به مکه‌ی معظمه وقوع یافت؛ زیرا که قاتلان حضرت عثمان در پی قتل آنها هم قرار گرفته بودند، آنها با سرکشان همراه نبودند، بلکه مانع عمل آنها بودند، بلکه پس از قتل حضرت عثمان آنان را دنبال کردند، پس در مکه به خدمت حضرت عایشه حاضر شده با او مشورت نمودند، حضرت صدیقه چنین مشورت داد که شما تا زمانی به مدینه‌ی منوره برنگردید که سرکشان دور و بر حضرت علی را گرفته‌اند، و او در قصاص گرفتن از آنها بیشتر احساس فتنه و خطر می‌کند، پس شما چند روزی به جایی بروید که در آن ایمن باشید. تا زمانی که حضرت امیرالمؤمنین اوضاع را به کنترل خود در آورد و تا حدی که می‌توانید تلاش کنید تا این باغیان از دوروبر او پراکنده شوند و حضرت امیرالمؤمنین بتواند از آنها قصاص گیرد.

آنان بدین مشورت راضی شده و تصمیم گرفتند که به سوی بصره بروند؛ زیرا که آن وقت افواج مسلمانان در آن دیار مستقر بودند، وقتی که آنها عزم حرکت کردند از حضرت عایشه‌ی صدّیقه تقاضا کردند که تا زمان برقراری نظم و نسق در حکومت، شما هم همراه ما در بصره اقامت بگزینید. نیرو و قوّت قاتلان در آن زمان و عدم توانایی حضرت علی برای قصاص از آنها در خود نهج البلاغه آمده است، یاد داشته باشید که کتاب نهج البلاغه را حضرات شیعه مستند و مسلم می‌دانند، در نهج البلاغه آمده است که بعضی از همراهان و رفیقان حضرت امیر به او گفتند: اگر شما بر قاتلان حضرت عثمان قصاص را اجرا بنمایید، بهتر خواهد بود! آنگاه حضرت امیر فرمودند: برادران من از آنچه شما می‌گویید بی‌خبر نیستم، ولی این امر چگونه انجام پذیر است، در حالی که آنان بر مدینه تسلّط دارند، و غلامان شما اعراب دوربر آنها را گرفته‌اند، اگر با چنین وضعی من به حکم قصاص دستور دهم، چگونه این حکم قابل اجرا خواهد بود.

حضرت عایشه‌ی صدّیقه از یک طرف بر اجبار حضرت علی کرم‌الله وجهه واقف بود، و از طرف دیگر این را هم می‌دانست که قلوب مسلمانان از شهادت حضرت عثمان جریحه دار شده است و تأخیری که در انتقام‌گیری از قاتلان حضرت عثمان از جانب حضرت علی بنابر اجبار مشاهده می‌شود، و مزید بر آن قاتلان حضرت عثمان در مجالس و محافل با حضرت علی همراه هستند، پس کسانی که از حالت اجبار حضرت امیر آگاهی نداشتند، در این باره از دست او شکوه داشتند، فکر می‌کردند که شاید این شکوه و شکایات سرآغاز فتنه‌ی دیگری قرار گیرد، بنابراین به تفهیم مردم به صبر و تقویت امیرالمؤمنین و استحکام نظم مملکت و بر طرف کردن شکوه‌های مردم و اصلاح مردم، راهی بصره شد که محرم و خواهرزاده‌ی او حضرت عبدالله بن زبیر و غیره با او همراه بودند، خود امّ



المؤمنین حضرت عایشه ی صدّیقه هدف خود را از این سفر با حضرت قعقاع بن حکیم، در میان گذاشته بود، چنانکه در آینده خواهد آمد. و در وقت چنین فتنه ی شدیدی کار اصلاح بین مؤمنان چیز مهمّ و آن بر مردم روشن است، بنابراین اگر امّ المؤمنین سفر بصره را با این هدف همراه با پرده کجاوه آهنی اختیار نموده با چه مجوزی می توان آن را چون طوفانی خلاف قرآن قلمداد نمود.

جنگی را که سپس منافقین و اشرار پدید آوردند، حضرت عایشه ی صدّیقه حتّی در اندیشه ایشان هم نبود، برای تفسیر این آیه همین قدر کافی است و در اینجا جای بیان مفصّل جنگ جمل نیست، ولی برای اظهار حقیقت، کلماتی چند به اختصار ایراد می گردد. از صورتهای فتنه و تنازعات با یکدیگر که در دنیا واقع می شود، هیچ اهل بصیرت و تجربه ای نمی تواند غافل بماند، در اینجا هم، چنین صورتی رخ داد که سفر حضرت صدّیقه همراه صحابه ی کرام به سوی بصره را منافقان و مفسدان تغییر داده به حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی در مدینه گزارش دادند، که همه ی اینها بدین جهت به بصره می روند تا در آنجا لشکری فراهم آورده با شما مقابله کنند، اگر شما امیر زمان هستید بر شما فرض است که برای خنثی کردن این فتنه قبلاً به آنجا رفته جلوی آن را بگیرید.

حضرت امام حسن، امام حسین، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عباس با این نظر مخالفت ورزیدند و چنین مشورت دادند که تا زمانی که موضوع به طور صحیح روشن نشود، در مقابل آنها لشکر کشی نکنید، ولی از طرف دیگر رأی دهندگان اکثریت داشتند، حضرت علی به جانب آنها متمایل شده با آنها همراه شدند و اشرار اهل فتنه و سرکشان هم با آن جناب همراه شدند. وقتی که این حضرات به بصره نزدیک شدند، حضرت قعقاع را پیش حضرت عایشه ی صدّیقه برای دریافت موضوع فرستادند، عرض کرد: یا

اُمّ المؤمنین به چه علت بدینجا مشرف شده‌اید؟ صدّیقه فرمود: با پسرَم برای اصلاح بین مردم به اینجا آمده‌ام، پس حضرت طلحه و زبیر به آن مجلس آورده شدند، قعقاع از آنها پرسید: شما چه می‌خواهید آنها هم عرض کردند خواست ما چیزی جز قصاص قاتلان عثمان نیست.

قعقاع به آنان تفهیم کرد که تا زمانی که مسلمانان با همدیگر منظم و مستحکم نشوند، این کار شدنی نیست، پس بر شما لازم است که اکنون مصالحه کنید، آنان پذیرفتند، حضرت قعقاع رفته و این را به امیرالمؤمنین اطلاع داد، همه مسرور شده مطمئن گشتند، و همه مردم تصمیم گرفتند برگردند و تا سه روز در آنجا بمانند و کسی شک نداشت که در میان دو گروه اعلام صلح خواهد شد، و قرار بر این شد که صبح روز چهارم اعلام صلح شود، و حضرت علی و طلحه و زبیر با هم ملاقات کنند، و قاتلان عثمان در آن شرکت نداشته باشند این بر آنها سنگین آمد و چنین توطئه کردند که نخست در گروه عایشه رفته به قتل و غارت پردازید، تا آنها در این سوء تفاهم قرار گرفته بر لشکر حضرت علی هجوم آوردند، این حرکت شیطانی آنها به کار برده شد، و وقتی که مفسدان همراه شده در گروه حضرت علی بر گروه حضرت عایشه صدّیقه هجوم بردند، و آنها با این تصوّر که این حمله از طرف حضرت علی بوده معذور بودند، و به آنها پاسخ دادند وقتی حضرت علی این ماجرا را دید چاره‌ای جز جنگ باقی نماند، و حادثه‌ی قتل و قتال با هم که واقع شدنی بود، واقع شد، ﴿ انا لله وانا اليه راجعون ﴾.

این واقعه را درست به همین صورت امام طبری و مورّخین معتمد دیگر از حضرت امام حسن، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عباس و غیره نقل کرده‌اند.^۱

الغرض در نتیجه شرارت و فتنه انگیزی مفسدین و مجرمین در این دو



گروه مقدّس، نادانسته حادثه جنگ وقوع یافت، و وقتی که فتنه فرو نشست هر دو گروه از آنان پشیمان شدند، هرگاه حضرت عایشه ی صدّیقه به یاد این واقعه می افتاد به قدری گریه می کرد که چادرش خیس می شد و هم چنین بر حضرت علی از این واقعه صدمه سختی رسید، پس از فرو نشستن فتنه وقتی که برای مشاهده اجساد مقتولین تشریف برد، دستها را بر رانهای خود می زد و می فرمود: که کاش من قبل از این واقعه می مردم و نسیاً منسیاً می شدم و در بعضی روایات آمده است که وقتی حضرت امّ المؤمنین در قرآن این آیه ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ را می خواند، به قدری می گریست که چادر او از اشکهایش خیس می شد.^۱

گریه او بر خواند آیه ی مذکوره برای این نبود که خلاف ورزی قرار در خانه در نزد او گناه و یا سفر او ممنوع بود، بلکه بر واقعه ی ناگوار و حادثه ی شدید که در اثر بیرون آمدن او از خانه اتفاق افتاد غم و اندوه می خورد و موجب گریه او می شد.^۲

هدایتهای سوم، چهارم و پنجم قرآن برای ازواج مطهرات

﴿وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَاطْعَنِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ یعنی نماز بگزارید

و زکات پردازید و از خدا و رسول او اطاعت کنید.

قبلاً دو هدایت با تفصیل گذشت، یعنی اجتناب از نرم سخن گفتن با نامحرمان و عدم خروج از خانه بدون ضرورت، و سه هدایت در این آیه آمده است که مجموعاً به پنج می رسند، که برای زنها از مهمّات دین می باشند.

۱ - رواه عبدالله بن احمد فی زوائد الترمذی و ابن المنذر و ابن شیهه عن مسروق - روح.

۲ - تمام این روایات و مضمون کامل از تفسیر روح المعانی گرفته شده است.

عمومیت هر پنج هدایت برای همه‌ی مسلمانان

از جمع هدایات مذکور در باره‌ی سه هدایت آخر کسی نمی‌تواند شک کند که اینها مختص ازواج مطهّرات نیستند. از نماز و زکات و اطاعت خدا و رسول اکرم ﷺ مرد یا زنی می‌تواند مستثنی باشد، اما دو هدایت قبلی که در خصوص حجاب زن‌هاست اگر در آنها هم قدری تأمل بشود، روشن می‌گردد که آنها نیز به ازواج مطهّرات مختص نمی‌باشند، بلکه راجع به همه‌ی زنان مسلمان چنین دستور وارد است، اما این که قرآن قبل از این هدایات فرمود: ﴿لَسْتَن كَا حِد مِّنَ النِّسَاءِ اِنْ اَتَقِيتَن﴾ یعنی ازواج مطهّرات مانند عموم زن‌ها نیستند بشرطی که تقوی را اختیار کنند. از این بظاهر تخصیص معلوم می‌گردد، پس جواب روشن آن این است که تخصیص در احکام نیست، بلکه در اهتمام عمل به آنهاست، یعنی ازواج مطهّرات مانند عموم زن‌ها نیستند، بلکه شأن آنها از همه اعلی و افضل است، لذا احکامی که بر همه‌ی زنان مسلمان فرض هستند، آنها باید نسبت به آن احکام، بیشتر اهتمام قایل شوند و الله سبحانه و تعالی اعلم.

﴿انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا﴾ هدایاتی که در آیات گذشته ازواج مطهّرات مورد خطاب قرار گرفتند، اگر چه به ذات ازواج مطهّرات مختص نبودند، بلکه کلّ امت در آن شریک هستند ولی خطاب ویژه به ازواج مطهّرات از این جهت بوده است، تا که آنها بنابر شان خود و متناسب با خانه‌ی نبوّت بیشتر به آن اعمال اهتمام ورزند، چنان که حکمت آن خطاب خاص به اصلاح اعمال این است که اهل بیت رسول را از رجس (پلیدی) پاک کند.

لفظ رجس در قرآن کریم برای معانی متعدّدی به کار رفته است، در جایی به معنای بت آمده است ملاحظه کنید آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی حج را به ﴿و



فاجتنبوا الرجس من الاوثان﴾ و گاهی لفظ رجس به معنای مطلق گناه می آید و گاهی به معنای عذاب و گاهی به معنای نجاست و پلیدی مستعمل می شود حاصل آن این که هر چیزی که شرعاً یا طبعاً قابل نفرت باشد، رجس است و در این آیه همین معنی مراد است.^۱

مراد از اهل بیت در آیه چیست؟

در آیات فوق الذکر خطاب به زنان پیامبر بود، بنابراین با صیغه تأنیت مورد خطاب قرار گرفتند، در اینجا آبا و اولاذ ازواج مطهرات نیز در اهل البیت داخل اند بنابراین با صیغه ی مذکر فرمود: ﴿عنکم و یطهرکم﴾ و بعضی از ائمه ی تفسیر تنها ازواج مطهرات را اهل بیت قرار داده اند، حضرت عکرمه و مقاتل چنین نظر داده اند، و سعید بن جبیر از حضرت ابن عباس نیز چنین روایت نموده است که مراد از اهل البیت در آیه ازواج مطهرات را قرار داده است و در استدلال، آیه ی گذشته را بیان نموده است که: ﴿واذکر ما یتلی فی بیوتکن﴾^۲.

خطاب به زنان پیامبر در آیات گذشته هم قرینه ای بر آن می باشد که مراد از اهل البیت ازواج مطهرات می باشند؛ زیرا این آیه در شأن آنها نازل شده است، می فرمود: من حاضرم بر آن مباحله کنم.

ولی روایات متعدّد در احادیثی که ابن کثیر آنها را نقل کرده گواه بر این است که حضرت فاطمه، علی، حسن و حسین نیز جزء اهل البیت هستند، هم چنان که در حدیث صحیح مسلم از حضرت عایشه روایت شده است که یک بار آن حضرت از خانه بیرون رفت او در آن زمان چادر سیاه رومی پوشیده بود، حسن بن علی آمد او را در پرتو چادر گرفت، و باز حسین آمد او را هم وارد چادر ساخت، سپس حضرت فاطمه و بعد از او حضرت علی

۱ - بحر محیط. ۲ - رواه ابن ابی حاتم و ابن جریر.

آمدند آنها را با هم چنین نموده این آیه را تلاوت نمود که: ﴿انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا﴾ و در بعضی از روایات این هم آمده است که پس از تلاوت آیه فرمود: «اللهم هلا اهل بيتي»^۱.

ابن کثیر بر این مطلب احادیث متعدّد و معتبری نقل نموده سپس فرمود: در حقیقت در بین این دو قول که از ائمه‌ی تفسیر منقول است، هیچ تعارضی وجود ندارد، کسانی که گفته‌اند این آیه در شأن ازواج نازل شده است و مراد از اهل البيت آنها هستند، منافی با این نیست که دیگران در اهل البيت شامل نگردند، بنابراین صحیح آن است که عبارت اهل بيت شامل ازواج مطهّرات هم می‌شود؛ زیرا که شأن نزول این آیه آنها می‌باشند، و در دخول شأن نزول در مصداق آیه برای کسی جای شبهه‌ای نیست. حضرات حسنین و حضرت علی و حضرت فاطمه هم طبق حدیث نبوی جزء اهل بيت هستند، و پیش از این و بعد از آن در هر دو جا صیغه‌ی مؤنث به کار رفته است، در آیات گذشته از ﴿فلا تخضعن بالقول﴾ تا آخر صیغه‌ی تأنث به کار رفته و سپس باز در ﴿واذکرن مايتلى﴾ نیز صیغه‌ی تأنث مورد خطاب قرار گرفته است و این آیه در وسط تا قطع کردن سیاق و سباق با صیغه‌ی گواهی بر آن است که مراد از آن تنها ازواج نیستند بلکه مردانی نیز در آن داخلند.

آنچه در آیه‌ی مذکور فرموده: ﴿ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهرکم تطهيرا﴾ ظاهر است که مراد از آن این است که حق تعالی به وسیله‌ی این هدايات اهل البيت را از اغوای شیطانی و معاصی و قبایح محفوظ نگاه می‌دارد و پاک می‌کند، خلاصه این که تطهیر تشریعی مراد است نه تطهیر تکوینی که ویژه‌ی انبیاء علیهم السلام است، پس لازم نمی‌آید که هم آنها معصوم باشند، و چون انبیاء علیهم السلام صدور هیچ گناهی از آنان امکان‌پذیر نباشد، اهل تشیع درباره‌ی خاصه تطهیر تکوینی با جمهور امت اختلاف



کرده‌اند، و مدّعی شده‌اند که اهل بیت تنها بر اولاد و عصبات رسول دلالت دارد، و ازواج مطهّرات از آن بیرون می‌باشند، ثانیاً مراد از تطهیر در آیه عصمت است، اهل بیت مانند انبیا معصومند جواب و بحث مفصّل مسئله را در سوره‌ی احزاب احکام القرآن آورده در آن تعریف عصمت و اختصاص آن به انبیاء و ملائکه و علاوه بر آنها عدم عصمت دیگران با دلایل شرعی توضیح داده شده است، اهل علم می‌توانند ملاحظه نمایند و عوام الناس به آن نیازی ندارند.

﴿واذکرن مایتلی فی بیوتکن من ایت الله و الحکمة﴾ مراد از آیات الهی قرآن و از حکمت تعلیمات رسول الله و سنّت اوست، چنان‌که عموم مفسّرین حکمت را در اینجا به سنّت تفسیر نموده‌اند، و لفظ «اذکرن» می‌تواند دو مفهوم داشته باشد: یکی آنکه این چیزها را خود حفظ کنند که نتیجه‌ی آن عمل بر آنهاست دوم این‌که قرآنی که در خانه‌های آنان و در نزدشان نازل شده است یا تعلیماتی که رسول خدا ﷺ به آنها داده آنها را برای افراد دیگر امتّ بیان کنند و به آنها برسانند.

فایده

ابن عربی در احکام القرآن فرموده است که: از این آیه ثابت می‌شود، هر کسی که از رسول خدا ﷺ آیه یا حدیثی را بشنود بر او لازم است که آن را به امتّ برساند تا جائیکه بر ازواج مطهّرات هم واجب گردانیده شد، قرآنی را در خانه‌هایشان نازل شده یا تعلیماتی که رسول خدا به آنها داده را برای افراد دیگر امتّ ذکر کنند و این امانت خدا را به آنها برسانند.

حفظ حدیث مانند قرآن

در این آیه هم چنان‌که تبلیغ و تعلیم قرآن بر امتّ واجب قرار داده

شده است عبارت حکمت را آورد و تعلیم و تبلیغ احادیث رسول خدا ﷺ را نیز لازم قرار داد، بنابراین صحابه‌ی کرام این حکم را در هر صورت به موقع اجرا گذاشته اند، در صحیح بخاری واقعه حضرت معاذ که او حدیثی را از رسول خدا ﷺ شنید ولی آن را بدین جهت در جلو مردم بیان ننمود که ترسید مردم آن را در درجه‌ی آن قرار ندهند و به سوء تفاهم مبتلا گردند، ولی وقتی مرگش فرارسید مردم را جمع کرده حدیث را نزد آنها بیان نمود و گفت: من تا کنون بنابر مصلحت دینی این حدیث را با کسی در میان نگذاشته‌ام، ولی اکنون زمان مرگ فرا رسیده است لذا رساندن این امانت را برای امت لازم می‌دانم، عین گفتارش در صحیح بخاری از این قرار است «فاخبر به معاذ عند موته» یعنی حضرت معاذ این حدیث را برای مردم به هنگام مرگ بیان کرد تا گناهگار نشود که حدیث رسول را به امت نرسانیده است. این واقعه هم گواهی است بر این که اجرای این دستور قرآن را هم صحابه واجب و لازم می‌دانستند و صحابه‌ی کرام اهتمام کرده بودند که احادیث را با احتیاط کامل به مردم برسانند پس حفظ حدیث هم تا حدی نزدیک به حفظ قرآن شده است، ایجاد شک و شبهه در این خصوص در حقیقت ایجاد شبهه در قرآن است والله اعلم.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَنَاتِينَ
بِتَحْقِيقِ مَرَدَانِ مُسْلِمَانِ وَزَنَانِ مُسْلِمَانِ وَ مَرَدَانِ اِيْمَانْدَارِ وَ زَنَانِ اِيْمَانْدَارِ وَ مَرَدَانِ عِبَادَتِ گُزَارِ

وَالْقَنَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَ
و زَنَانِ عِبَادَتِ گُزَارِ وَ مَرَدَانِ رَاسْتگو وَ زَنَانِ رَاسْتگو وَ مَرَدَانِ صَابِرِ وَ زَنَانِ صَابِرِ وَ

الْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَ
مَرَدَانِ فِرَوْتِنِ وَ زَنَانِ فِرَوْتِنِ وَ مَرَدَانِ صَدَقَه دهنده وَ زَنَانِ صَدَقَه دهنده وَ



الصَّالِحِينَ وَ الصَّالِحَاتِ وَ الْحَفِظِينَ فَرُوجَهُمْ وَ الْحَفِظَاتِ
مردان روزه دار و زنان روزه دار و مردان حفظ کننده شرمگاههای خود و زنان حفظ کننده

و الذَّكْرَيْنِ اللَّهُ كَثِيرًا وَ الذَّكَرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ
و مردان ذکر کننده خدا را زیاد و زنان ذکر کننده، آماده کرده خدا برای آنها آمرزش و

أَجْرًا عَظِيمًا ﴿ ۳۵ ﴾

ثواب بزرگ.

خلاصه‌ی تفسیر

یقیناً مردان و زنان مسلمان مردان و زنان مومن (بر این تقریر مراد از اسلام مسلمان و مسلمات اعمال نماز، روزه، زکات، حج و غیره است، و مراد از ایمان مؤمنین و مؤمنات عقاید است، هم چنانکه در بخاری و مسلم از آن حضرت علیه السلام، در برابر سؤال حضرت جبریل در خصوص ایمان و اسلام همین جواب منقول است)، و مردان و زنان فرمانبردار و مردان و زنان راستگو، این راست‌گویی شامل راستین بودن در گفتار، در عمل و در ایمان می‌شود یعنی در کلام آنها نه دروغ است و نه در عمل سستی و کم‌همتی و نه ریاکاری و نفاق وجود دارد) و مردان و زنان صابر (که شامل اقسام صبر نیز می‌شود یعنی ثابت قدمی در طاعات و عبادات و کنترل نفس از معاصی و صبر بر مصایب) و مردان و زنان خشوع کننده، (خشوع شامل نماز و عبادت هم می‌شود که با قلب به سوی عبادت متوجّه باشد و اعضا و جوارح را هم مناسب با آن کنترل کند و عموم تواضع را هم که در مقابل تکبر است، شامل می‌شود یعنی ایشان از تکبر و خود را بزرگ پنداشتن نیز پاک هستند و در نماز و عبادت دیگر هم خشوع و خضوع شغل آنان است) و مردان و زنان صدقه دهنده (که شامل زکات و صدقات نافله هم می‌شود) و مردان و زنان

روزه دار و مردان و زنان بسیار ذکر کننده (که علاوه از اذکار فرض اذکار نقل را هم ادا می کنند) خداوند متعال برای همه ی آنها اجر بزرگی را آماده نموده است.

معارف و مسایل

حکمت مورد خطاب قرار دادن مردان و ذکر زنان در ضمن آن

اگر چه عموم احکام قرآن شامل مرد و زن هر دو می باشند ولی عموماً خطاب به مردان شده است، و زنان را بطور ضمنی شامل می شود در همه جا لفظ ﴿یا ایها الذین آمنوا﴾ به کار رفته زنان در ضمن آن مورد خطاب قرار گرفته اند بدین معنی اشاره دارد که همه ی امور زنهای مبتنی بر پوشش و حجاب است که متضمن اکرام و اعزازی برای آنان است، جز مریم بنت عمران نام هیچ زنی نیامده است، و هر کجا که ذکر از آنها آمده یا نسبت آن به سوی مردان مثل امراة فرعون امراة نوح امراة لوط و غیره است، و ویژگی حضرت مریم شاید از آنجاست که نسبت حضرت عیسی نمی توانست به سوی پدر باشد، لذا او را به جانب مادر نسبت داد و بخاطر این است که نام او ظاهر کرده شد، والله اعلم.

اگر چه این اسلوب قرآن کریم خود بر حکمت و مصلحتی مبتنی بود، ولی بودن زنهای در این فکر امری طبیعی بود، بنابراین در کتب احادیث روایات متعددی آمده است که در آنها زنهای از رسول خدا ﷺ پرسیدند. ما می بینیم که خداوند در همه جای قرآن ذکری از مردان می کند و آنها را مخاطب قرار می دهد از این معلوم می شود که در ما زنان، خیری نیست و ما می ترسیم که عبادت ما هم مقبول نیافتد^۱.

و در ترمذی به سند حسن از حضرات امّ عمره انصاری و در بعضی

۱ - رواد البغوی عن الازواج المطهرات.

راویات از حضرت اسماء بنت عیسی چنین منقول شده است و در همه این روایات شأن نزول آیات فوق ذکر همین گزارشها قرار داده شده است. در آیات پیش گفته از زنان دلجویی و قبولیت عبادات آنها را بطور ویژه ذکر نموده نشان داد که مراد مقبولیت و فضیلت نزد خداوند، اعمال صالح و اطاعت خداست و مرد و زن در این جهت هیچ برتری بر هم ندارند.

حکم کثرت ذکر الله و حکمت آن

ارکان اسلام پنج عبادت است. نماز و زکات، روزه، حج، جهاد، ولی در تمام قرآن غیر از ذکر به هیچ عبادت دیگری دستور انجام آن به کثرت داده نشده است، البته درباره‌ی ذکر خداوند در آیات متعددی از قرآن به کثرت دستور داده شده است، مانند سوره‌ی انفال و سوره‌ی جمعه و این سوره که فرمود: ﴿الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات﴾ حکمت آن غالباً چنین است که اولاً ذکر الله روح اصلی همه‌ی عبادات است، چنانکه در روایت حضرت معاذ بن انس آمده است، که کسی از آن حضرت رضی الله عنه پرسید ثواب و اجر چه کسی از ثواب مجاهدین برتر است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که از همه بیشتر به ذکر الهی مشغول باشد، سپس سؤال کرد ثواب چه کسی از روزه داران بیشتر است؟ فرمود: کسی که خدا را یاد کند، سپس هم چنین راجع به نماز، زکات و حج و صدقه پرسید، ولی هربار رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که بیشتر به ذکر خداوند مشغول باشد او مستحق اجر بیشتر است.^۱ ثانیاً این که آن از همه عبادات آسان تر است و شریعت هم برای آن هیچ شرطی قایل نشده است، می توان با وضو و بدون آن و در حال خفتن و نشستن و راه رفتن ذکر کرد، ذکر الله نه آدمی را به زحمت می اندازد و نه مقتضی فرصتی است، و اثر و فایده آن به قدری زیاد است که بوسیله آن

کارهای دنیوی هم، دینی و عبادی می‌شوند، حاصل دعا‌های قبل از خوردن و بعد از آن و دعای بیرون رفتن از خانه و برگشت به آن و دعای عزم سفر و در اثنای آن و برگشت به وطن و دعا‌های تعلیم داده رسول خدا پیشتر از همه کارها یا بعد از آن این است که مسلمان در هیچ وقتی از خدا غافل نشد، کاری انجام ندهند، و اگر او این ادعیه‌ی مأثوره را در کارهای خود خواند، پس کارهای دنیوی او دینی می‌شوند.

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ
واین نه کارمرد ایماندار است و نه زن ایماندار که هرگاه مقرر کند خدا و رسول او کاری که باشد

لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ
برای آنها اختیاری در کارشان و هرکس که نافرمانی کرد از خدا و رسول او پس او گمراه شد

ضَلَالًا مُبِينًا ﴿۳۶﴾ وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ
گمراهی صریح. وقتی که تو گفتی به آنکس که احسان کرد خدا بر او و تو احسان کردی که

أَمْسِكَ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ
نگهدار پیش خود همسرت را و از خدا بترس و پنهان می‌کردی در دل خود چیزی را که خدا

مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ
ظاهر کننده آنست و می‌ترسیدی از مردم، و از خدا می‌بایست بیشتر می‌ترسیدی،

فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مَّتَاهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى
پس وقتی که تمام کرد زید از آن زن حاجت خود را ما دادیم او را به نکاح تو تا که نماند بر

الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا
مسلمانان گناهی در همسران پسر خوانده‌هایشان وقتی که تمام کنند از آنها حاجات خود را



وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾ مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرْجٍ فِيمَا فَرَضَ
و هست دستور خدا بجای آوردنی. نیست بر نبی هیچ مضایقه، در آن امری که مقرر کرده

اللَّهُ لَهُ سُنَّةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ
خدا برای او هم چنان که دستور خداست در کسانی که گذشته اند پیش تر، و هست دستور خدا

قَدْرًا مَّقْدُورًا ﴿٣٨﴾ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ
مقرر انجام شده. کسانی که می رسانند پیام خدا را و می ترسند از او و

لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا ﴿٣٩﴾
نمی ترسند از کسی جز خدا و بس است خدا کفایت کننده.

خلاصه‌ی تفسیر

هیچ مرد و زن با ایمان مجال آن را ندارد که وقتی الله و رسول او به کاری (ولو این که به امر دنیوی باشد و خوباً) دستور دهد، و باز مؤمنین را در آن کار اختیاری باقی بماند، (مجال چنین اختیاری باقی نمی ماند که آیا انجام دهد یا خیر بلکه عمل کردن بر آن واجب می گردد) و هرکسی (که پس از حکم و جوبی) دستور خدا و رسول را تسلیم نکند او به گمراهی صریح افتاده است، و آن زمان را به یاد آور که وقتی شما (به صورت تفهیم و مشورت) به کسی که خدا بر او انعام کرده (و توفیق یافت مسلمان شود که انعامی دینی است و از بردگی آزادش نمود) و شما هم انعام کردید (که دین را به او آموختی و آزادش کردی و خواهر عمّه زاده‌ی خود را به ازدواجش در آوردی، مراد از آن زید است) می فرمودید (تفهیم می کردید) که همسرت (زینب را بر نکاح خویش) نگهدار (و به اشتباهات کوچک او توجه نکن که گاهی مرتکب نافرمانی می شود) و از خداوند پروا داشته باش (و در حقوق او هم کوتاهی نکن که گاهی غیر عمدی پیش می آید، و وقتی

شکایات از حد گذشت و از قراین برای اصلاح و توافق امیدی نماند، پس آنگاه همراه با تفهیم) شما در دل خود این را پنهان کرده بودید که خدا در آخر ظاهر کننده آن بود (مراد از آن نکاح آن جناب ﷺ با زینب است)، وقتی که زید او را طلاق بدهد، حق تعالی در ﴿زوجنکها قولا﴾ و از طرف خود به ازدواج در آوردن را فعلاً آشکار ساخت (و با اراده‌ی معلق با شرط هم، از طعن مردم می‌ترسیدید؛ زیرا که تا آن زمان در این نکاح هیچ مصلحت مهم دینی به ذهن نیامده بود، فقط مصلحت دنیوی خاص در حق زینب بود، و در ترس چنین امور دنیوی هیچ با کی نیست، بلکه از بعضی جهات مطلوب است، بویژه وقتی که از تنقید، احتمال ویرانی دین دیگران باشد، و هدف از آن نجات آنها باشد) و شایسته است از خداوند بیشتر پروا داشته باشی (چون در حقیقت در آن مصلحتی دینی است هم چنان که در آینده در ﴿لکی لایکون﴾ مذکور است بنابراین از مخلوق هراسی نداشته باشید چنان که پس از آگاه شدن به مصلحت دینی آن جناب ﷺ ترسی نداشتند، در اراده‌ی نکاح چه ترسی داشت، پس از خود نکاح هم ترسی نداشت که قصه آن در آینده خواهد آمد) پس وقتی که زید از او (زینب) سیر شد (او را طلاق داد و زمان عده اش هم گذشت) ما او را به نکاح تو در آوردیم تا که بر مسلمانان درباره‌ی نکاح همسران پسر خوانده‌های خود هیچ تنگی باقی نماند وقتی که پسر خوانده‌ها از آنها سیر گردند (طلاق بدهند، با این مطلب که هدف اظهار تشریع بود) و این امر خداوندی شدنی است؛ (زیرا حکمت مقتضی آن بود سپس طعنی را پاسخ می‌گوید) هیچ الزام (یا جای طعنی) وجود ندارد، الله تعالی در حق آنها (پیغمبر پیامبران علیها السلام) همین رویه را مقرر نموده است، که در گذشتگان وجود داشت (که آنها به چه امری مجاز شده بی‌تکلف آن را انجام داده‌اند و محل طعن قرار نگرفته‌اند هم چنین بر این پیامبر انتقادی وارد نیست، و اگر پیامبرانی چنین اعمالی را مرتکب شوند



قبلاً) از جانب خداوند به تصویب رسیده است، (باز به آنها حکم می شود و آنان عمل می کنند شاید آوردن این مضمون در قصّه آن حضرت ﷺ در تذکره‌ی مکرّر آن اشاره به این باشد که اینگونه امور مثل تمام امور تکوینی متضمّن چنان حکمی می باشند که از قبل در علم الهی به تصویب رسیده است پس طعنه زدن به آن طعنه زدن به خداست، بر خلاف آن اموری که خود خداوند بر آنها ملامت می نماید، اگر چه استفهام به سبب مقدّر بود نشان متضمّن حکمی باشد ولی محلّ ملامت بودن دلیلی بر این است که آنها متضمّن مفاسدی هستند، بنابر توجّه به آن مفاسد، انتقاد بر آنها جایز است، و سپس مدح خاصی برای آن پیامبران ذکر شده است تا که برای آن جناب ﷺ تسلی باشد. این همه انبیای گذشته چنان بودند که احکام خداوندی را می رساندند، اگر به رساندن قولی مأمور بودند قولاً و اگر به تبلیغ فعلی مأمور بودند فعلاً بدان اقدام می نمودند، در این باب از خدا می ترسیدند، و از کسی غیر از خدا پروا نداشتند، پس وقتی آن حضرت ﷺ اطلاع نیافته بود که این تبلیغ فعلی است، در ترس مضایقه‌ای نیست، ولی وقتی که شما دریافتید که این تبلیغ فعلی است، پس هراسی نداشته باشید، همچنان که مقتضا و نشانه‌ی رسالت است، چنان که پس از انکشاف آن حضرت ﷺ ترسی به دل راه نداد، و با وجود این که خود آن جناب ﷺ در تبلیغ رسالت از کسی نمی هراسید و احتمال آن هم وجود نداشت باز هم بیان کرن داستان انبیاء علیهم السلام برای تقویت بیشتر قلب است) و (برای تسلی بیشتر آن جناب ﷺ می فرماید:) الله برای محاسبه‌ی (اعمال) کافی است (پس چه جای ترس از دیگران وجود دارد، و نیز به طعنه زنان سزا خواهند داد، لذا شما از طعنه زنی آنها اندوهگین نباشید.)

معارف و مسایل

این امر چندین بار پیش از این معلوم شده است که در سوره‌ی احزاب بیشتر آن احکامی بیان می‌شوند که به محبت و تعظیم رسول خدا ﷺ یا به اطاعت کامل او یا در جلوگیری از آزار و مشقت رسانی به حضرتش، مرتبط باشند آیات فوق الذکر هم در این رابطه در خصوص وقایعی چند نازل شده‌اند.

یکی از آن وقایع این بود که حضرت زید بن حارثه غلام کسی بود که رسول خدا ﷺ او را در زمان جاهلیت از بازار عکاظ خریده بود، هنوز کوچک بود، که آن جناب ﷺ پس از خریدن او را آزاد کرده و طبق روش عمومی عرب او را به پسر خوانده‌ی خود مفتخر نمود، و او را پرورش داد و در مکه‌ی مکرمه به نام زید بن محمد ﷺ خوانده می‌شد، قرآن کریم آن را رسم اشتباه جاهلیت قرار داده بود، از آن جلوگیری کرد، که پسر خوانده کسی را به نام او نخوانید، و دستور داد که او باید به پدر اصلی نسبت داده شود، و در این باره آن آیات نازل گردید که در این سوره قبلاً آمده است ﴿ادعوهم لابائهم﴾ پس از نزول این احکام، صحابه کرام از گفتن زید بن محمد ﷺ خود داری کردند و او را به سوی پدرش حارثه نسبت دادند.

یک لطیفه

در تمام قرآن غیر از انبیاء علیهم السلام نام هیچ کسی حتی بزرگترین اصحاب نیامده است، مگر حضرت زید بن حارثه، حکمت آن را بعضی چنین بیان نموده‌اند وقتی که نسبت فرزندی او از آن حضرت ﷺ طبق دستور قرآن قطع گردید او از اعزاز و افتخار بزرگی محروم ماند، الله تعالی نعم البدل آن را چنین عنایت نمود که در قرآن پاک نام او را زنده و جاوید نگه داشت، و بر هر حرف لفظ زید، به حیث لفظ قرآن، حسب وعده حدیث، ده نیکی در



نامه اعمال نوشته می شود، وقتی که نام او در قرآن تلاوت شود پس تنها با بردن نام او سی نیکی تحصیل می شود.

خود رسول خدا ﷺ هم از او احترام بجا می آورد، حضرت عایشه صدیقه می فرماید هرگاه آن حضرت ﷺ او را با لشکری می فرستاد او را به عنوان فرمانده لشکر، مقرر می نمود.

تنبیه

این بود حقیقت بردگی در اسلام که به او تعلیم و تربیت داده وقتی ثابت شد که صاحب صلاحیت است به او مقام رهبری و مقتدایی دادند.

زید بن حارثه به مرحله ی جوانی رسید، رسول خدا ﷺ برای نکاح او خواهر عمّه زاده ی خویش، حضرت زینب بنت جحش را انتخاب نموده خواستگاری نمود و چون عیب عرفی بر حضرت زید حمل می شد که غلام آزاد شده ای است، حضرت زینب و برادرش عبدالله بن جحش از این وصلت سر باز زدند که ما به اعتبار خاندان و نسب از او شریف تریم.

در این باره آیه نازل گردید که: ﴿ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مِؤْمِنَةٍ ﴾ در آن هدایت گردید که وقتی رسول خدا ﷺ به کسی دستور واجبی بدهد انجام آن کار بر او واجب می گردد، او از نظر شرع بر عدم انجام آن، اختیاری ندارد، اگر چه آن کار فی نفسه در شرع واجب و لازم هم نباشد، ولی هرگاه پیغمبر ﷺ به کسی در خصوص آن دستور بدهد، بر عهده ی او واجب و لازم می شود و در آخر آیه فرمود: هرکسی آن را انجام ندهد او در گمراهی آشکاری افتاده است، وقتی که حضرت زینب و برادرش این آیه را شنیدند، از انکار خود باز آمدند، و بر نکاح راضی شدند، چنان که این نکاح انجام گرفت، مهریه ی او را رسول خدا ﷺ از طرف خود پرداخت نمود که مبلغ ده دینار طلا حدود چهار توله و شصت درم که حدود هیجده توله نقره و یک حیوان بار بردار و

یک دست لباس زنانه و پنجاه مُد آرد، یعنی حدود بیست و پنج سیر پاکستانی و ده مُد خرما (پنج سیر) بود^۱.

شأن نزول مشهور آیه در نزد جمهور مفسرین همین داستان نکاح حضرت زینب بنت جحش است^۲.

ابن کثیر و غیره دو واقعه‌ای دیگر هم نقل نموده‌اند، در آنها هم آمده است که آیه‌ی مذکور در خصوص آنها نازل شده است، از آن جمله یکی این است که آن حضرت ﷺ خواست که جلییب را با دختر یکی از انصار ازدواج بدهد، آن شخص انصاری و افراد خانواده او از این وصلت، سرباز زدند، وقتی که این آیه نازل شد همه راضی شدند، و دختر را به ازدواج او در آوردند، آن حضرت ﷺ در حق او به وسعت رزق دعا نمود، صحابه‌ی کرام بیان می‌فرمایند که از تمام صحابه خانه او روشن تر و پرخرج تر بود، سپس حضرت جلییب در جنگی شهید شد، آن حضرت ﷺ خود به دست مبارک خویش او را تجهیز و تکفین نمود. این چنین واقعه‌ای از حضرت امّ کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط نیز منقول است^۳. در این میان هیچ تعارضی وجود ندارد، امکان دارد که همه این وقایع سبب نزول آیه قرار گیرند،

حکم و درجه مراعات کفو نسبی در نکاح

آنچه در نکاح مذکور، حضرت زینب بنت جحش و برادرش عبدالله در بدو امر از نکاح خودداری کردند، به علت عدم هم کفو بودن و مماثلت نسبی بود و این علت در شرع مطلوب است، و رسول خدا ﷺ فرموده است: که دختران را به نکاح هم کفویشان در آورید، که تحقیق آن بعد از این خواهد آمد، بنابراین در اینجا سؤال پدید می‌آید که چرا در این باره عذر حضرت زینب و برادر او پذیرفته نشد؟

۱- ابن کثیر.

۲- ابن کثیر و قرطبی. مظهری.

۳- ابن کثیر - قرطبی.



در پاسخ باید گفت: کفائت و مماثلت دینی در میان زوجین لازم و ضروری است، چنانکه به ازدواج در آوردن دختری مسلمان برای شخصی کافر به اجماع امت حرام است ولو این که دختر بر آن راضی باشد، زیرا آن تنها حق دختر نیست تا به رضایت او ساقط گردد، بلکه حق الله و فریضه الهی است، برخلاف کفائت نسبی و مالی که حق دختر است، و در کفائت خانوادگی اولیاء هم با دختر شریک اند، اگر دختر عاقل و بالغ با وجودی که از خانواده ثروتمندی باشد به نکاح فقیر و گدایی راضی گردد و حق خود را ساقط کند اختیار آن را دارد، و اگر در کفائت خانوادگی دختر و اولیای او بنابر مصلحت مهمی حق خود را ساقط کرده با شخص راضی شدند ازدواج کند، که به اعتبار نسب و خاندان در پایه ای پایین تر باشد، حق دارند، بلکه با توجه به مصالح دینی ترک این حق، محمود و مطلوب است، بنابر این رسول خدا ﷺ در مواضع متعددی از این حق صرف نظر کرده است و بنابر مصالح دینی به ازدواج مشورت داده است.

از تصریحات خود قرآن کریم این ثابت است که رسول خدا ﷺ، بر هر مرد و زنی حقی دارد و حتی حقی بیش از خود آنها دارد، چنانکه قرآن کریم در آیه ی ۶ سوره ی احزاب فرموده است: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ یعنی حق پیامبر گرامی ﷺ، بر مؤمنین حتی بیشتر از خود آنان است. لذا وقتی در حق زینب و عبدالله از حق کفائت نسبی صرف نظر نموده و به پذیرفتن ازدواج با حضرت زید بن حارثه را دستور داد، و بر آنها لازم بود که در مقابل این حکم، رأی و حقوق خود را ترک کنند، لذا بر این انکار آنها قرآن نازل شد. اما این امر که وقتی کفائت نسبی نزد خود رسول خدا ﷺ، قابل مراعات است، پس چرا خود آن حضرت ﷺ آن را ملاحظه ننمود؟ جواب این هم از تقریر مذکور روشن گردید، که این ملاحظه با توجه به مصالح دینی قابل ترک است، در عهد رسول خدا ﷺ نکاحهای متعددی

بدین شکل در غیر کفو بنابر مصالح دینی انجام گرفت، از این بر اصل مسئله هیچ اثری واقع نمی‌شود.

موضوع کفائت

نکاح، چنان عقدی است که اگر در آن طبائع زوجین موافق نباشند، در مقاصد آن خلل واقع خواهد شد، و در ادا کردن حقوق همدیگر نیز خلل پیش می‌آید، تنازع و درگیری ایجاد می‌شود، بنابراین در شرع مقدّس دستور داده شده است که کفائت یعنی مماثلت داشتن با هم مراعات گردد، ولی مطلب آن این نیست که مردم خانواده‌ی بزرگتر، فرد خانواده کوچکتر را خوار و ذلیل بدانند، مدار اصلی ذلت و عزّت در اسلام بر تقوی و دینداری استوار است، کسی که تقوی نداشته باشد هر چند از نظر شرافت خانوادگی برتر باشد، نزد خدا هیچ حیثیتی ندارد، تنها برای استوار کردن معاملات انتظامی در نکاح، دستور به مراعات کفائت داده شده است.

رسول خدا ﷺ، در حدیثی فرموده است که ازدواج دختران باید توسط اولیای آنها انجام گیرد، یعنی برای دختر بالغ هم مناسب نیست که معامله‌ی نکاح خود را خود طی کند، مقتضای حیای دینی این است که این کار را والدین و اولیاء او انجام دهند، و فرمود: نکاح دختران باید با هم کفو آنها انجام گیرد. سند این حدیث اگر چه ضعیف است ولی از آثار و اقوال صحابه تأیید شده و قابل استدلال می‌باشد. امام محمّد در کتاب الآثار این قول حضرت فاروق اعظم را نقل نموده که فرمود من این دستور را اجرا می‌کنم که از ازدواج دختر خانواده بزرگ و معروف با مردی کم‌پایه خودداری شود، و هم چنین حضرت عایشه‌ی صدّیقه و حضرت انس آن را تأیید نموده‌اند که در نکاح، کفائت باید مراعات گردد، این حدیث با اسناد متعدّدی منقول است امام ابن همام آن را در «فتح القدیر» به تفصیل آورده است.



حاصل آن این که مراعات هم کفو بودن و مماثلت در نکاح، زمانی مطلوب است که در میان زوجین موافقت باشد، ولی اگر مصلحت مهم دیگر، بالاتر از آن به نظر آید، زن و اولیا، حق دارند که این حق خود را فروگذار کرده با غیر کفو نکاح کنند، بویژه وقتی که مصلحتی دینی در کار باشد، چنین کردن افضل و بهتر است هم چنان که از وقایع متعدد صحابه ثابت است، از این، این هم معلوم می شود که در این وقایع، هدف نفی اصل مسئله ی کفایت نیست. و الله اعلم.

واقعه ای دیگر

ازدواج حضرت زینب بنت جحش به دستور رسول خدا ﷺ، با حضرت زید بن حارثه منعقد شد، ولی طبیعت هر دو با هم موافق در نیامد، حضرت زید شکایت داشت که زبان او تیز است، و به سبب این که خود را از نظر خانواده و شرافت بزرگتر می پندارد، در اطاعت کوتاهی می کند، و از طرف دیگر رسول خدا ﷺ، به وسیله ی وحی اطلاع یافته بود که زید او را طلاق خواهد داد، و پس از آن زینب در نکاح او در می آید. روزی حضرت زید این شکایات را به خدمت رسول خدا ﷺ، عرض کرد: اراده ی خود را ظاهر نمود که او را طلاق خواهد داد. رسول خدا ﷺ، اگر چه از جانب خدا دانسته بود که واقعه چنین پیش خواهد آمد که زید او را طلاق خواهد داد، سپس به نکاح بنی کریم ﷺ، خواهد آمد، ولی بنابر دو علت آن حضرت ﷺ، حضرت زید را از طلاق دادن باز داشت: نخست این که اگر چه طلاق دادن در شریعت اسلام جایز است، اما پسندیده نیست بلکه، ابغض المباحات، یعنی مبعوض ترین و مکروه ترین امور جایز است، وقوع کاری در تکوین بر حکم تشریعی اثر نمی اندازد. ثانیاً در قلب مبارک این خیال هم پدید آمد که اگر او را طلاق بدهد و نکاح زینب با آن جناب ﷺ صورت

پذیرد، اعراب طبق دستور جاهلیت خویش، طعنه خواهند زد که با همسرش نکاح کرده است، اگر چه قرآن این دستور جاهلیت را در همین آیات سابق سوره‌ی احزاب خاتمه داده است، که پس از آن برای هیچ مؤمنی ترس این وسوسه هم نبود، ولی کفار به قرآن تسلیم نبودند و بنابر رسم جاهلیت خویش پسر خوانده را در تمام احکام مانند پسر حقیقی تصور می‌کردند ترس داشت که زبان طعن دراز کنند، این ترس باعث شد که حضرت زید را از طلاق دادن باز دارد، از طرف خداوند به او عتاب محبوبانه‌ای داده شد و این آیات نازل گردید، ﴿وَاذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَالَهُ مَبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ﴾ یعنی شما آنوقت را بیاد آورید که می‌گفتید به کسی که الله بر او انعام کرده و شما هم انعام کردید مراد از آن شخص حضرت زید است که الله تعالی بر او نخست انعام فرموده بود که او را به اسلام مشرف گردانید. دوم او را به صحبت رسول مفتخر نمود و شما بر او این انعام را فرمودید که او را از قید بردگی آزاد کردید و سپس او را تربیت کرده چنان او را سزوار کردید که صحابه برگردد و او را مورد احترام قرار دهند، سپس گفته‌ای را نقل نمود که آن جناب علیه السلام به زید گفته بود: ﴿امْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ﴾ یعنی همسر خود را در نکاح خود نگه دار و او را طلاق مده و از خدا بترس. دستور ترس از خدا در اینجا می‌تواند به این معنی باشد که طلاق، کاری مبغوض و مکروه است و از آن اجتناب کنید، و به این معنی هم می‌تواند باشد که پس از نگهداری در نکاح، بنابر منافرت طبیعی در ادای حقوق او کوتاهی نکن. این دستور آن جناب علیه السلام به جای خود صحیح و درست بود، ولی نصیحت زید بر عدم طلاق، پس از دانستن واقعه از جانب خدا و پدید آمدن خیال نکاح زینب در دل مبارک، در حد اظهار خیر خواهی رسمی بود، که به هیچ وجه مناسب شأن رسالت نبود،



بویژه باین خاطر که ترس طعنه زدن مردم نیز همراه آن بود. بنابراین در آیات مذکور عتاب با این الفاظ نازل شد که شما در دل خود امری را پنهان نگهداشته بودید که الله تعالی ظاهر کننده آن خواهد بود. وقتی که از طرف خدا به شما خبر رسیده بود که نکاح حضرت زینب با شما منعقد خواهد بود و در دل شما اراده نکاح پدید آمد، پس این اراده را پنهان داشته چنان گفتگوی رسمی انجام دادید که مناسب شما نبود، و بر احساس ترس طعنه زدن مردم فرمود: شما داشتید از مردم می‌هراسیدید در صورتی که شایسته‌ی شما بود که از خدا بترسید، یعنی وقتی که شما اطلاع داشتید که این معامله از طرف خدا می‌باشد و در آن خوف و خطر ناخشنودی او نیست، پس چنین گفتگویی تنها به جهت ترس از طعنه‌ی مردم مناسب شأن شما نبود.

تفصیل این واقعه چنان‌که در بالا ذکر شد، همه از تفسیر ابن‌کثیر قرطبی و روح المعانی مأخوذ است و تفسیر ﴿تَخْفَى فِى نَفْسِكَ مَا لِلَّهِ مَبْدِيهِ﴾ به این شکل که آنچه شما در دل پنهان کرده بودید از این اراده که اگر زید او را طلاق بدهد طبق دستور خدا شما با او ازدواج کنید. حکیم ترمذی و ابن ابی حاتم و محدثین دیگر از روایت حضرت امام زین العابدین علی بن حسین نقل کرده‌اند که به عبارت حدیث توجّه کنید. «اوحى الله تعالى اليه ﷺ ان زينب سيطلقها زيدا ويتزوجها بعده عليه الصلوة والسلام»^۱، یعنی خداوند متعال به وسیله‌ی وحی به رسول خدا ﷺ اطلاع داده بود که زید حضرت زینب را طلاق خواهند داد و سپس به نکاح خود آن حضرت در خواهد آمد.

و ابن‌کثیر از ابن ابی حاتم چنین نقل نموده است که «ان الله اعلم نبيه انها ستكون من ازواجه فلما اتاه زيدا يشكوها اليه قال اتق الله وامسك عليك زوجك فقال اخبرتك اني مزوجكها وتخفى في نفسك ما لله مبديه»

یعنی، خداوند به پیامبر خبر داده بود که حضرت زینب هم جزء ازواج مطهرات خواهند شد، پس وقتی که حضرت زید از دست او شکایت نمود، آن جناب ﷺ، فرمود: از خدا بترس و همسرت را طلاق نده. خداوند بر آن فرمود: من به تو خبر داده بودم که او را به ازدواج تو در می آورم، و تو چیزی را در دلت پنهان نگه می داری که الله ظاهر کننده آن است. جمهور مفسرین، زهری، بکر بن العلاء، قشیری و قاضی ابوبکر بن العربی. همین تفسیر را اختیار کرده اند که آنچه در دل پنهان کرده بود اراده نکاح زینب به وحی الهی بود. و بر خلاف این، آنچه در بعضی روایات مراد از «ما فی نفسک حب زینب» منقول است، ابن کثیر در خصوص آن فرموده است که ما ذکر آن روایات را از این جهت نپسندیدیم که هیچ یک از آنها صحیح نبود. و از خود الفاظ قرآن همین تفسیر فوق الذکر تأیید می گردد که از روایت امام زین العابدین منقول است؛ زیرا در این آیه خود الله نشان داد که آنچه در دل پنهان داشته بود، همان است که خداوند ظاهر کننده آن است و آنچه الله تعالی در آیه آینده ظاهر فرمود نکاح با حضرت زینب است هم چنان که فرمود، ﴿زوجنکها﴾^۱.

احتراز از طعن و تشنیع مردم محمود است تا وقتی که

بر مقصود شرعی اثر نگذارد

در اینجا این سؤال پدید می آید که چرا رسول خدا ﷺ، به جهت طعن و تشنیع مردم این معامله را اخفا نمود، تا موجب عتاب قرار گیرد، جوابش این است که در باره ضابطه ی اصلی که از قرآن و سنت ثابت است، کاری که از انجام آن در میان مردم سوء تفاهم پدید آید و احساس خطر باشد که آن به طعن و تشنیع منجر می شود پس به جهت حفظ دین مردم و نگهداشتن



آنها از گناه طعنه و تشنیع باشد، ترک آن جایز است، به شرطی که انجام آن از مقاصد شرعیه نباشد، و نیز هیچ حکم دینی از قبیل حلال و حرام متعلق به آن نباشد، ولو این که انجام آن فی نفسه پسندیده باشد، نظیر آن در احادیث و سنت رسول خدا وجود دارد که رسول خدا ﷺ، فرمود: وقتی که در زمان جاهلیت، بیت الله تعمیر شد چند چیز از آن بر خلاف بنای ابراهیمی انجام داده شد، نخست این که مقداری از آن در تعمیر کاسته شد که بیرون ماند، دوم این که در بنای ابراهیم برای داخل شدن مردم دو در وجود داشت: یکی از طرف شرق دیگری از طرف مغرب که مردم در دخول کعبه و خروج از آن مزاحم نمی شدند، اهل جاهلیت در آن تصرف کردند که در مغربی را کلاً مسدود ساختند و در شرقی را که با سطح زمین برابر بود به قدری بلند کردند که کسی بدون نردبان نتواند به داخل برود، و هدف این بود که فقط کسی بتواند در داخل برود که آنها اجازه بدهند.

رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: اگر ترس ابتلای مردمان نو مسلمان به سوء تفاهم نمی بود، من بیت الله را طبق بنای ابراهیمی تعمیر می کردم. این حدیث در همه کتب معتبر موجود است. و از آن معلوم می شود که رسول خدا ﷺ به جهت نگهداشتن مردم از ابتلا به سوء تفاهم از تصمیم خویش که شرعاً پسندیده است، دست برداشت، و از جانب خدا از این بر او عتابی وارد نشد، و از این معلوم می شود که این عمل نزد خدا مقبول بود، ولی این معامله، تعمیر بیت الله مطابق بنای ابراهیمی آنچنان نیست که بر آن مقصد شرعی موقوف باشد و یا احکام حلال و حرام بر آن مترتب باشد. بر خلاف واقعه نکاح زینب که بر آن مقصد شرعی یعنی تردید عملی رسم مترتب بود و خیال باطل جاهلیت این بود که نکاح با مطلقه ی پسر خوانده حرام است؛ زیرا که شکستن مراسم بد ملتها زمانی انجام می گیرد که عملاً آشکار شود و به خاطر تکمیل این مقصد فوق تعارض ترک کردن بنای

بیت الله و انجام عمل نکاح زینب به دستور خدا، مرتفع شد. و چنین معلوم می شود که رسول الله ﷺ تبلیغ قولی این حکم را که در آیه ی گذشته سوره ی احزاب آمده بود، کافی دانست، و به جانب تظاهر عمل آن، نظر نفرمود، بنابراین، با وجود علم و اراده ی آن را مخفی داشت، الله تعالی در آیات مذکور آن را اصلاح و آشکار نمود. با این عبارت که ﴿لَکِیْلًا یَکُوْنُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ حَرْجٌ فِیْ اَزْوَاجٍ اَدْعِیَانَهُمْ اِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا﴾ یعنی نکاح شما را با زینب ما به این خاطر منعقد ساختیم تا برای مسلمانان در این باره تنگنایی پدید نیاید و بتوانند با همسران مطلقه پسر خوانده های خود نکاح کنند.

و معنی لفظی ﴿زَوْجَنکَہَا﴾ این است که ما او را به نکاح شما در آوردیم از این معلوم می شود که الله تعالی به این نکاح چنان امتیازی بخشید که خود، آن نکاح را منعقد کرد که از عموم شرایط نکاح مستثنی ماند. و نیز می تواند معنی آن چنین باشد که ما به نکاح آن دستور دادیم. لذا شما طبق قواعد و شرایط شرعی، او را به ازدواج خود درآورید، بعضی از حضرات مفسرین تفسیر اوّل و بعضی تفسیر دوم را مرجّح دانسته اند.

و ادّعای حضرت زینب نزد دیگر ازواج مطّهّرات که نکاح شما را والدین شما منعقد کرده اند و نکاح مرا خداوند در آسمانها بسته است هم چنان که در روایات آمده بر هر دو صورت صادق می آید، ولی در صورت اوّل واضح تر است، و با صورت دوم منافاتی ندارد.

تمهیدی برای پاسخگویی به اعتراضات و شبهات

﴿سُنَّةُ اللهِ فِی الدِّیْنِ خُلُوْا مِنْ قَبْلِ وَکَانَ اَمْرُ اللهِ قَدْرًا مَّقْدُوْرًا﴾ این تمهیدی است برای پاسخ به آن اعتراضها و شبهات که ممکن بود بر نکاح پیش آیند که با بودن ازواج دیگر به چه خاطر برای این نکاح چنین اهتمام به کار رفت؟ فرمود: این سنتی الهی است که مختص به محمّد ﷺ، نیست، در انبیای



گذشته هم به موقع اجرا گذاشته شده است، که با توجه به مصالح دینی به ازدواج زنهای زیادی مجاز بوده‌اند که از آن جمله حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهما السلام بیشتر معروف‌اند که در نکاح حضرت داود صد و در نکاح حضرت سلیمان سی صد زن وجود داشت، اگر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله، با توجه به مصالح دینی به تعدّد ازدواج اجازه داده شود که این نکاح را هم شامل می‌شود، چه دوری از ذهن دارد، آن نه منافاتی با شأن نبوت و رسالت دارد و نه به زهد و تقوی، و در جمله آخر فرمود: معامله‌ی نکاح هم مانند عموم ارزاق از جانب خدا طی شده است که نکاح چه کسی با چه کسی متحقق می‌گردد. آنچه در تقدیر ازل نوشته شده انجام خواهد گرفت: در این واقعه اختلاف طبیعی حضرت زید و زینب و ناراضی حضرت زید، سپس تصمیم طلاق، همه‌ی اینها رشته زنجیرهای آن امر تکوینی و تقریری بودند.

در آینده صفات خاص آن انبیا ذکر می‌گردد که در بالا معلوم گردید که در گذشته به کثرت ازدواج مجاز بودند، فرمود: ﴿الَّذِينَ يَبْلُغُونَ رِسَالَتِ اللَّهِ﴾ یعنی همه این انبیا علیهم السلام پیامهای خدا را به امتهای خویش می‌رساندند.

یک حکمت

شاید در این به حکمت کثرت ازدواج انبیا علیهم السلام اشاره شده باشد که رسیدن تمام اعمال و اقوال آنها به امت ضروری است. بخش بزرگی از اوقات مردان در خانه‌های زنان با زن و بچه‌های می‌گذرد در آنوقت وحی که نازل می‌گردد یا خود پیغمبر حکمی صادر نمایند یا عمل کنند، همه‌اش هم امانت است که می‌توان آنها را به آسانی توسط ازواج به امت رسانید، سایر طرق خالی از مشکلات نیستند، بنابراین اگر انبیا علیهم السلام همسران زیادی داشته باشند پس افعال و اقوال زندگی خانوادگی و سیرت

خانگی او به طریق سهل و آسانی به امت می‌رسد. و الله اعلم.
 صفت دیگر انبیاء علیهم السلام چنین بیان گردید ﴿ یخشونه و لا یخشون احدا الا الله ﴾ یعنی آنان از الله می‌ترسیدند، غیر از خدا از کسی دیگر هراسی به دل نداشتند، این موضوع را هم در بر دارد که اگر آنها به عمل تبلیغی، کاری در ارتباط به مصالح دینی یابند هیچ گاه در آن کوتاهی نمی‌کنند و اگر کسی بر آنها طعنه زد از آن نمی‌ترسند.

یک اشکال و پاسخ به آن

در اینجا وقتی حال تمام انبیاء علیهم السلام بیان گردید که آنها غیر از خدا از کسی نمی‌ترسند پس در آیه نسبت به رسول اکرم ﷺ آمده بود که ﴿ تخشی الناس ﴾ یعنی شما از مردم می‌ترسید، پس چگونه درست در می‌آید؟ در پاسخ باید گفت: این که در آیه مذکور، عدم خوف انبیا علیهم السلام در باره تبلیغ رسالت بیان شده است و خوف رسول خدا ﷺ از طعنه زدن در چنین کاری پیش آمد که به ظاهر یک کار دنیوی بود و با تبلیغ و رسالت ارتباط نداشت، سپس وقتی که به وسیله آیات مذکور این امر واضح گردید که این نکاح هم جزء تبلیغ عملی رسالت است، پس از آن خوف طعن و تشنیع کسی، مانع عمل نشد، و این نکاح انجام گرفت، اگر چه بسیاری از کفار ایراداتی گرفتند و تا امروز می‌گیرند.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ

محمد پدر کسی از مردان شما نیست ولی رسول خدا و مهری است بر

النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿ ۴۰ ﴾

تمام انبیا و هست خدا به همه چیزها دانا.



خلاصه‌ی تفسیر

(در آیات گذشته بیان گردید که نکاح زینب از حیث تبلیغ عملی و سنت انبیاء علیهم‌السلام، مستحسن و پسندیده است، در آینده پاسخ به معترضین است که این نکاح را مذموم قرار داده طعنه می‌زدند، یعنی) محمد (ﷺ)، پدر کسی از مردان شما نیست (یعنی کسانی که علاقه‌ی اولاد رسول خدا را ندارند، چنان‌که در این آیه عموم صحابه مورد خطاب قرار گرفتند که **﴿من رجالکم﴾** یعنی پدر کسی از مردان شما نیست. این نسبت به عموم مردم ایراد شد و از آن حضرت ﷺ نسبت قطع گردید، لذا پدر قرار گرفتن او به مردی از افراد خانواده‌ی خویش منافی با این نیست. با این مطلب که آن جناب با عموم امت چنان ابوتی ندارد که با دلیل صحیح نکاح او با مطلقه‌ی آنها حرام گردد) ولی (یک نوع ابوت دیگر یعنی روحانی دارند، چنان‌که) رسول خداست. (و هر رسولی به حیث مربی روحانی بودنش، پدر روحانی نیز می‌باشد) و (در این ابوت روحانی، به حدی کامل است که از همه رسولان افضل و اکمل است. چنان‌که آن جناب ﷺ) خاتم انبیا است (و هر نبی که چنین باشد او در ابوت روحانی از همه بالاتر خواهد بود؛ زیرا سلسله‌ی ابوت روحانی او تا قیامت جریان دارد که در نتیجه، اولاد روحانی او از همه بیشتر می‌باشند. ابوت آن حضرت ﷺ نسبت به امت جسمانی و نسبی نیست که بر آن حرمت نکاح مرتب گردد، بلکه ابوت روحانی است، لذا نکاح با مطلقه‌ی پسر خوانده قابل ایراد نیست، بلکه مقتضای ابوت روحانی این است که همه بر آن جناب ﷺ اعتماد و اعتقاد کامل داشته باشند، و بر هیچ قول و فعل آن جناب ﷺ شک و شبهه‌ای وارد نسازند) و (اگر این وسوسه پدید آید که این نکاح ناجایز نبود، ولی اگر انجام نمی‌گرفت بهتر می‌شد، به مردم موقع و فرصت طعنه و اعتراض نمی‌رسید پس باید فهمید که) الله (مصلحت وجود و عدم) هر چیزی را کاملاً می‌داند.

معارف و مسایل

در آیه‌ی مذکور ردّ خیال کسانی است که طبق رسم جاهلیّت خویش، زید بن حارثه را پسر رسول خدا ﷺ می‌دانستند، و پس از طلاق او نکاح آن حضرت ﷺ را با بی‌بی‌زینب موجب طعن قرار می‌دادند، که با همسر پدرش ازدواج کرده است. برای ردّ آن همین قدر کافی بود که رسول الله پدر زید نیست بلکه پدر او حارثه است، ولی برای تأکید و مبالغه در آن فرمود: ﴿ما كان محمد اباً احداً من رجالكم﴾ یعنی محمد ﷺ پدر کسی از مردان شما نیست. پس طعنه زدن بر کسی که هیچ مردی در اولاد او نباشد، چگونه می‌تواند درست باشد، که او پسر دارد و مطلقه، او از حیث همسر پدرش بر او حرام است.

برای بیان این مضمون الفاظ مختصر این بود که ﴿ابا احداً منكم﴾ گفته می‌شد و به جای آن قرآن حکیم لفظ رجال را اضافه کرده این شبهه را از بین برد که رسول الله ﷺ پدر چهار پسر است سه نفر از خدیجه‌ی کبری قاسم، طیب، و طاهر و یکی از ماریه قبطیه، ابراهیم؛ زیرا که همه آنان در کودکی وفات یافته‌اند و کسی از آنها به حال رجال نرسیده است. و می‌توان چنین هم گفت که به هنگام نزول آیه آن جناب هیچ پسری نداشت قاسم و طیب و طاهر فوت شده بودند و ابراهیم هنوز متولد نشده بود.

جواب طعن و اعتراض مخالفین از این جمله شروع شده بود، ولی در آینده برای ادامه‌ی شبهات دیگر فرمود: ﴿ولكن رسول الله﴾ لفظ لکن در زبان عربی برای کاری می‌آید که اگر در کلام سابق شبهه‌ای پدید آمده آن را از بین ببرد، وقتی در اینجا در خصوص رسول خدا بیان گردید که آن جناب ﷺ پدر هیچ کسی از مردان امت نیست، امکان داشت این شبهه پدید آید که هر پیامبر و رسول پدر امت خود می‌باشد، بنابراین رسول خدا ﷺ پدر همه‌ی مردان بلکه مردان و زنان مسلمان می‌باشد، پس نفی ابوت از



آن جناب ﷺ گویا نفی نبوت از او است.

جواب آن با لفظ، ﴿لَکِن رَّسُولَ اللَّهِ﴾ چنین داده شد که پدر نسبی و حقیقی بودن چیز دیگری است، که بر آن احکام حلت و حرمت نکاح عاید می گردد و به حیث نبوت، پدر روحانی بودن برای امت، چیزی دیگر است، که این احکام بر آن مترتب نمی شوند، پس گویا مطلب این جمله ی کامل، این شد که پیامبر پدر کسی از مردان امت نیست، ولی پدر روحانی همه می باشد.

این نکته متضمن پاسخ طعن دیگری هم می باشد که از طرف بعضی از مشرکین شده بود که رسول الله ﷺ ابتر (یعنی مقطوع النسل) است هیچ پسری ندارد، تا با او نسبتش جریان پیدا کند، و پیغام او پیش رود، پس از چند روزی کار او خاتمه خواهد یافت، الفاظ مذکور روشن ساخت که اگر چه آن جناب ﷺ پسرانی ندارد، ولی برای تبلیغ پیام رسالت و نبوت او و نگه داشتن و گسترش آن نیازی به اولاد نسبی نیست، بلکه اولاد روحانیش برای آن تلاش خواهند کرد، و چون آن جناب ﷺ رسول خدا هستند و رسول پدر روحانی امت می باشد لذا به حیث پدر روحانی همه ی امت، از همه ی شما اولاد بیشتری دارند.

در اینجا وقتی ذکر از رسالت و نبوت آن حضرت ﷺ به میان آمد و در این منصب نبوت آن جناب ﷺ از تمام انبیا فضیلت خاص و ممتازی دارند، پس در کلمات آینده شأن بخصوص آن جناب ﷺ و برتری او بر همه انبیاء علیهم السلام با این لفظ بیان گردید که، خاتم النبیین، در لفظ خاتم دو قرائت آمده است در قرائت امام حسن بصری و عاصم، خاتم بفتح تا آمده است و ائمه ی دیگر قرائت آن را به کسر تا خوانده اند. حاصل معنای هر دو یکی است یعنی ختم کننده ی انبیا؛ زیرا که خاتم که بفتح تا باشد یا بکسر آن هر دو به معنای آخر می آیند و هم به معنای خاتمه دادن، معنی دوم هم معنای

دیگری است زیرا مهر برای پایان دادن چیزی در آخر زده می شود، هر دو معنی لفظ خاتم به کسر و فتح در همه کتب لغت عرب مذکور است، مانند قاموس، صحاح، لسان العرب، تاج العروس و غیره، بنابراین در روح المعانی حاصل معنی خاتم به اعتبار معنای مهر همان معنای آخر مهر گفته شده است، به عین الفاظ توجّه کنید: «و الخاتم اسم الة لما یختم به کالطابع لما یطبع به معنی خاتم النبیین الذی ختم النبیین به و ماله آخر النبیین» و همین مضمون در تفسیر بیضاوی و احمدی هم مذکور است، و امام زاغب در مفردات القرآن فرموده است که «خاتم النبوة لانه ختم النبوة ای تمّمها بمجینه» یعنی یه آن جناب خاتم النبوة بدین جهت گفته شده است که آن حضرت ﷺ با آمدن خویش نبوت را ختم و تکمیل نمود. و در محکم بن سیده آمده است که «و خاتم کل شیء و خاتمه عاقبت و آخره» یعنی خاتم و خاتمه هر چیز به انجام و آخر آن گفته می شود.

خلاصه این که قرائت چه به فتح تا باشد یا بکسر آن در هر دو صورت معنی آن این است که آن جناب ﷺ ختم کننده ی انبیا است، یعنی آخر از همه و بعد از آنان مبعوث شده است، صفت خاتم الانبیاء چنان صفتی است که در تمام کمالات نبوت و رسالت اعلی ترین فضیلت و خصوصیت آن جناب ﷺ را ظاهر می کند زیرا در هر چیز به تدریج تکامل حاصل می شود و به انتها رسیده تکمیل می گردد و آنچه نتیجه آخر باشد، همان مقصود اصلی است، خود قرآن کریم آن را روشن ساخته است چنان که در آیه ی ۳ سوره ی مائده فرموده است ﴿الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی﴾ یعنی امروز من دین شما را به پایه تکمیل رساندم و نعمت خود را نیز بطور کامل به شما ارزانی داشتم. ادیان انبیای گذشته هم با توجّه به زمان خود آنها کامل بوده و هیچ یکی ناقص نبوده است ولی کمال مطلق مختص به دین مصطفوی است که برای اولین و آخرین، حجّت و تاقیامت رایج است.



در اینجا با اضافه کردن صفت خاتم النبیین این مضمون هم بیشتر واضح و تکمیل گردید که مقطوع النسل گفتن رسول خدا وقتی که او متّصف به صفت پدر تمام امت است، جهالت و نادانی است؛ زیرا که لفظ خاتم النبیین این را هم نشان داد که بعد از شما، همه‌ی نسلها و اقوام آینده تا قیامت جزو امت شما خواهند بود، بنابر این، آمار امت شما از امتهای دیگر بیشتر می‌باشد، و اولاد روحانی شما هم نسبت به انبیای دیگر بیشتر خواهد شد، صفت خاتم النبیین این را هم نشان داد که شفقت آن حضرت ﷺ نسبت به اولاد روحانی یعنی، امت خویش از انبیای دیگر بیشتر است، و آن جناب ﷺ ضروریات متعلّق به آینده را تا قیامت، با اهتمام کامل واضح خواهند نمود؛ زیرا بعد از او وحی و پیامبری دیگر نخواهد آمد، برخلاف انبیای پیشین که آنها در این فکر و اندیشه نبودند، بلکه می‌دانستند که هرگاه در قوم گمراهی انتشار یابد، پس از ما، پیامبران دیگری آمده آن را اصلاح خواهند نمود، ولی خاتم الانبیاء ﷺ به این فکر فرو رفته بود که تا قیامت، امت با هر اوضاع و احوالی مواجه گردد، باید پیرامون همه آنان راهنمایی کرده آنگاه از دنیا بروند. احادیث رسول خدا ﷺ بر این موضوع گواهند. که هر چند مردمان قابل اقتدا که آمدنی بودند، بیشتر نام آنها را بردند، هم چنین از اوضاع و احوال پرچم داران گمراهی نام و نشان بیان کردند، تا برای متفکرین جای اشتباهی باقی نماند، بنابراین، رسول خدا ﷺ فرمود: «انی ترکتم علی شریعة بیضاء لیلها و نهار سوا» یعنی من شما را بر چنان راه روشن گذاشتم که شب و روز در آن مساوی است و هیچ گاه احساس خطر گمراهی نیست. در این آیه این امر هم قابل توجّه است که در بالا آن حضرت ﷺ با صفت رسول ذکر گردید، بظاهر مناسب این بود که در آینده نیز لفظ خاتم الرسل با خاتم المرسلین به کار برده می‌شد، ولی قرآن حکیم به جای آن لفظ خاتم النبیین را اختیار نمود. وجهش این است که نزد جمهور علما در میان نبی و رسول

تفاوت کوچکی وجود دارد آن این که نبی به هر شخص گفته می شود که خداوند متعال او را برای اصلاح خلق مورد خطاب قرار دهد. و به وحی خویش مشرف بگردانند، چه برای او کتاب مستقلی یا شریعت مستقلی تصویب بکند، یا طبق کتاب و شریعت پیامبر گذشته مردم را مورد ارشاد و تلقین قرار دهد، مانند حضرت هارون که بر کتاب و شریعت موسی مأمور بود تا که مردم را هدایت کند، و لفظ رسول در خصوص کسی گفته می شود که کتاب و شریعت مستقلی به او عنایت گردد. هم چنین در لفظ نبی عمومیت بیشتری به نسبت لفظ رسول وجود دارد پس مفهوم آیه چنین است که آن جناب ﷺ ختم کننده ی انبیا و از همه آخراند، چه آنها نبی صاحب شریعت باشند یا تنها پیرو نبی سابق، از این معلوم گردید که هر پیامبری که می توانست از جانب خدا باشد، سلسله ی همه را پایان خواهد داد، بر او ختم شده اند که پس از او نبی دیگری مبعوث نخواهد شد.

امام ابن کثیر در تفسیر خود فرموده: «فهذه الآية في انه لا نبى بعده و اذا كان لا نبى بعده فلا رسول بالطريق الاولى، لان مقام الرسالة اخص من مقام النبوة فان كل رسول نبى، و لا ينعكس، بذلك وردت الاحاديث المتواترة عن رسول الله ﷺ من حديث جماعة من الصحابة»

یعنی این آیه نصّ صریح است برای این عقیده که بعد از آن حضرت ﷺ هیچ پیامبری نخواهد آمد و وقتی که نبی نیاید پس به طریق اولی رسول هم نخواهد آمد؛ زیرا لفظ نبی عام و لفظ رسول خاص است و این آن عقیده است که بر آن احادیث متواتر گواهند که از گروه بزرگی از صحابه به ما رسیده است.

در تشریح الفاظ این آیه به این خاطر تا حدی به تفصیل پرداختیم که مدّعی نبوت ملک ما «میرزا قادیانی» این آیه را مانع راه خود فهمیده در تفسیر آن تحریفات و احتمالات گوناگونی پدید آورده است، از تقریر فوق الذکر



بحمد الله به همه ی آنها پاسخ داده شده است

مسئله ختم النبوة

خاتم النبیین و آخرین پیغمبر بودن آن حضرت ﷺ و مبعوث نشدن پیغمبری بعد از او، کاذب و کافر بودن هر مدّعی نبوّت بعد از او، چنان مسئله ای است که از عهد صحابه گرفته تا امروز در همه ی زمانها میان مسلمانان مجمع علیه و متّفق علیه مانده است لذا نیازی نداشت که به تفصیل از آن سخن گفته شود، ولی گروه قادیانی در این مسئله در میان مسلمانان به ایجاد شکوک و شبهات پر زور کوشیده اند، صدها کتاب بزرگ و کوچک انتشار داده سعی کرده اند که مردمان کم سواد را به گمراهی دچار سازند، بنابراین اینجانب بحث مفصّل این مسئله را در کتابی مستقل به نام «ختم نبوت» نوشته ام که در آن مسئله از یکصد آیه و بیش از دویست احادیث و صدها اقوال و آثار از سلف و خلف کاملاً روشن گردانیده شده و به شبهه دجل قادیانی پاسخی مفصّلی داده شده است که در اینجا مواردی ضروری آورده می شود.

خاتم النبیین بودن آن حضرت ﷺ با نزول حضرت عیسی

در آخر زمان تعارضی ندارد

چون که از آیات متعدّد و احادیث متواتر ثابت است که در زمان آخر قبل از وقوع قیامت حضرت عیسی علیه السلام باز به دنیا مشرف می شوند و دجال اعظم را به قتل می رسانند و به همه گمراهی در آن وقت، خاتمه می دهند، که تفصیل آن در رساله احقر به نام «التصریح بما تواتر فی نزول المسیح» مذکور است. میرزا قادیانی از زنده بردن حضرت عیسی به آسمانها و آمدن دوباره ی او در آخر زمان را که به نصوص بیشماری از قرآن و حدیث ثابت

است، انکار کرده خود مدّعی شده است که مسیح موعود است، و در استدلال این را پیش کشیده که اگر باز آمدن حضرت مسیح نبی اسرائیل به دنیا تسلیم شود با خاتم النبیین بودن آن حضرت ﷺ منافی می باشد. جوابش کاملاً روشن است که معنی خاتم النبیین و آخر النبیین این است که پس از آن جناب ﷺ هیچکس به مقام نبوّت نمی رسد. از آن، این لازم نمی آید که آن کس که پیش از آن جناب ﷺ به مقام نبوّت رسیده، مقامش از او سلب می گردد، یا از آنان کسی نمی تواند بعد از این به عالم دنیا بیاید، بعد از آن حضرت ﷺ هر کسی برای اصلاح و تبلیغ امت آن جناب ﷺ می آید او بر مقام نبوّت خویش استوار مانده اصلاح این امت را پیرو تعلیمات آن حضرت ﷺ انجام می دهد، هم چنان که در احادیث صحیح به آن تصریح شده است.

امام ابن کثیر در تفسیر این آیه فرموده است که: «و المراد بكونه عليه الصلوة والسلام خاتمهم انقطاع حدوث وصف النبوه في احد من الثقليين بعد تخليته ﷺ بها في هذه النشأة و لا يقدح في ذلك ما اجمعت عليه الامة اشتهرت فيه الاخبار و لعلها بلغت مبلغ التواتر المعنوي و نطق به الكتب على قول و وجب الايمان به و اكفر منكروه كالفلاسفة من نزول عيسى ﷺ آخر الزمان لانه كان نبيا قبل ان يحلّي نبينا ﷺ بالنبوة في هذه النشأة» یعنی مراد از خاتم الانبیا بودن آن حضرت ﷺ این است که وصف نبوّت پس از او منقطع شده است و اکنون هیچ کسی به این وصف و منصب نایل نمی گردد از این، بر این مسئله اثری واقع نمی شود که امت بر آن اجماع دارند، و قرآن بر آن ناطق است و احادیث رسول که تقریباً به حدّ تواتر رسیده اند بر آن گواه اند و آن این که حضرت عیسی ﷺ در آخر زمان نزول می نمایند؛ زیرا که او در این جهان پیش از نبی ما ﷺ به نبوّت رسیده است.

تعریف مفهوم نبوّت و ایجاد نبوّت بروزی و ظلی



این مدّعی نبوّت برای هموار کردن راه نبوّت خویش روش جدیدی اختیار کرده قسم نوینی برای نبوّت ایجاد کرد که از قرآن و سنت ثبوت و وجودی ندارد، و سپس گفت: که این نوع نبوّت منافی با حکم ختم نبوّت قرآن نیست. خلاصه این که او در مفهوم نبوّت راهی را اختیار کرد که در هندوها و اقوام دیگر معروف است که شخصی در کنار دیگری به شکل او می تواند خود را عرضه دارد، و سپس گفت که اگر کسی پیروی کامل از رسول خدا ﷺ کند به سبب آن می تواند هم رنگ آن جناب ﷺ قرار بگیرد و آمدن او گویا آمدن خود پیامبر بزرگوار ﷺ، به شمار می رود، او در حقیقت سایه و بروز خود آن جناب ﷺ است، بنابراین، از ادّعای نبوّت او در عقیده ختم نبوّت هیچ تأثیری نمی گذارد.

اولاً خود این نبوّت جدید ایجاد شده در اسلام، از کجا آمده است؟ اصلاً ثبوتی ندارد، از آن گذشته چون مسئله ی ختم نبوّت عقیده اساسی از عقاید اسلام است، لذا رسول خدا، ﷺ آن را با عناوین مختلف در اوقات گوناگون چنان روشن بیان نمود، که روش تحریفی هیچ تحریف کننده، نمی تواند جاری گردد می توان برای تفصیل آن به کتاب اینجانب «ختم النبوة» ملاحظه شود در اینجا بر چند مورد به قدر ضرورت اکتفا می گردد. در صحیح «بخاری و سلم» و کتب دیگر احادیث از حضرات ابوهریره به سند صحیح روایت است که رسول خدا، ﷺ، فرمود:

«ان مثلی و مثل الانبیاء من قبلی کمثل رجل بنی بیتا فاحسنه و اجمله الا موضع لبنة من زاوية فجعل الناس يطوفون به و يعجبون له و يقولون هلا وضعت هذه اللبنة و انا خاتم النبیین»^۱، «و فی بعض الفاظ فکنت انا مددت موضع البنته و ختم بی البنان»

مثال من و مثال انبیای گذشته مانند کسی است که ساختمانی ساخته است و آن را بسیار مستحکم و مزین کرده مگر در یک گوشه ای از آن جای

یک خشت خالی گذاشته است مردم برای دیدن می‌روند و می‌گردند و ساخت آن را می‌پسندند اما همه می‌گویند سازنده چرا این خشت را نگذاشته است؟ تا که آن ساختمان کاملاً تکمیل می‌شد، رسول خدا ﷺ فرمود: آخرین خشت قصر نبوت من هستم، و در بعضی الفاظ حدیث آمده است که من آن خلأ را پر کردم قصر نبوت را به پایه‌ی کمال رساندم.

حاصل این تمثیل بلیغ این‌که نبوت، مانند ساختمان بلند مرتبه‌ای است که ارکان آن، انبیاء علیهم‌السلام، می‌باشند پیش از آن حضرت ﷺ، این قصر ساخته شده بود و در آن غیر از یک خشت نیاز بگونه‌ای دیگر تعمیر باقی نمانده بود. آن حضرت ﷺ آن جا را پر کرده قصر نبوت را تکمیل ساخت، اکنون در آن نه مجالی برای نبوت است و نه برای رسالت. اگر برای نبوت یا رسالت قسم دیگری تسلیم گردد پس برای آن در قصر نبوت مجال جای ندارد.

در صحیح «بخاری، مسلم، مسند احمد» و غیره از حضرات ابوهریره حدیث دیگری روایت است که رسول الله ﷺ فرمود:

«كانت بنو اسرائيل تسوهم الانبياء كلما هلك نبي خلفه نبي وانه لا نبي بعدى وسكون

خلفاء فيكثرون الحديث»

سیاست و انتظام بنی اسرائیل به دست انبیا بود که هر گاه یکی وفات می‌کرد پیامبر دیگری به جای او می‌آمد و پس از من پیامبری وجود ندارد. البته جانشینانی وجود خواهند داشت که خیلی زیاد می‌باشند، این حدیث این را هم روشن می‌نماید که وقتی آن حضرت ﷺ خاتم النبیین است و پس از او نبی دیگری مبعوث نمی‌شود، انتظام امت چگونه برقرار می‌شود، راجع به آن فرمود: انتظام تعلیم و هدایت امت توسط خلفا خواهد بود که به حیث خلیفه‌ی رسول مقاصد نبوت را انجام می‌دهند اگر قسم دیگری از بروزی و سایه‌ی نبوت وجود می‌داشت یا نبوت غیر تشریعی باقی می‌بود



لزوماً در اینجا از آن یادی به میان می‌آمد که اگر چه نبوّت عمومی ختم شده است ولی فلان نوع نبوّت باقی است، که به وسیله‌ی آن انتظام عالم برقرار می‌ماند.

در این حدیث با الفاظی واضح و روشن نشان داده شد که هیچ نوع نبوّتی بعد از آن حضرت ﷺ باقی نخواهد بود. و انتظام رهنمایی خلق را که در گذشته انبیای بنی اسرائیل به عهده گرفته بودند به عهده خلفا قرار می‌گیرد.

در صحیح بخاری و مسلم از حضرت ابوهریره حدیث مرفوعی وارد شده است که «لَمْ يَبْقَ مِنَ النَّبُوَّةِ إِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ» یعنی از نبوّت غیر از مبشرات چیزی باقی نمانده است.

در مسند احمد و غیره از حضرت عایشه‌ی صدّیقه و ام کرز کعبیه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا يَبْقَى بَعْدِي مِنَ النَّبُوَّةِ شَيْءٌ إِلَّا لِمُبَشِّرَاتٍ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْمُبَشِّرَاتُ قَالَ الرُّوَايَا الصَّالِحَةُ بِرَأْسِهَا الْمُسْلِمُ أَوْ تَرَى لَهُ»^۱

یعنی پس از من چیزی از نبوّت باقی نمی‌ماند مگر مبشرات، صحابه عرضی کردند: مبشرات چه چیزی است؟ فرمود: خوابهای راست که مسلمان خود می‌بیند، و یا دیگران در خصوص او می‌بینند، این حدیث توضیح داده که هیچ نوعی از نبوّت تشریعی یا غیر تشریعی یا به قول میرزا قادیانی «ظلی یا بروزی» پس از آن حضرت ﷺ باقی نمی‌ماند، فقط مردم خوابهایی راست می‌بینند که بوسیله آنها قدری معلومات دانسته می‌شود. در مسند احمد و ترمذی از حضرت انس بن مالک روایت است که رسول الله ﷺ فرمود:

«ان الرسالة والنّبوّة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی»^۲

۱. طبرانی این حدیث را صحیح گفته است. کذا فی الکتر.

۲. رواه الترمذی و قال هذا حدیث صحیح.

یقیناً رسالت و نبوت پس از من منقطع شده که بعد از من نه رسولی می آید نه نبی ای این حدیث روشن می سازد که نبوت غیر تشریعی پس از حضرتش نخواهد بود و ظل و بروزی از اقسام نبوت نیستند و در اسلام چنین چیزی شناخته شده نیست.

در اینجا هدف جمع آوری احادیث مسئله ی ختم نبوت نیست، آنها پیش از دویست حدیث اند که در رساله ی ختم النبوة جمع شده اند، فقط هدف این بود که با آوردن چند حدیث نشان داده شود که آنچه، میرزای قادیانی، برای بقای نبوت عناوین ظلی و بروزی ایجاد کرده است، اولاً در اسلام اصل و اساسی ندارند و بالفرض اگر اصلی می داشتند پس به این احادیث نشان داده شد که پس از آن حضرت ﷺ همه ی طبقات امت مسلمان بر این عقیده اجماع دارند که بعد از آن حضرت ﷺ هیچگونه نبی یا رسولی نمی تواند وجود داشته باشد، هر کسی که مدعی باشد او دروغگو، منکر قرآن و کافر است و پیش از همه صحابه بر این مسئله اجماع کردند، که طبق آن خلیفه ی اول حضرت ابوبکر صدیق با مدعی نبوت مسلیمه کذاب جهاد کرده او و پیروانش را به قتل رسانید.

اقوال و تصریحات ائمه ی سلف و علمای امت در این باره هم در قسم سوم رساله «ختم النبوت» با تفصیل کامل نوشته شده است، که از آن جمله به نقل چند جمله در اینجا اکتفا می گردد. ابن کثیر در ذیل تفسیر این آیه نوشته است که:

«اخبار الله تعالى في كتابه و رسول الله ﷺ في السنة المتواترة عنه انه لا نبی بعده لیعلموا ان کل من ادعی هذا المقام بعده فهو کذاب افاک دجال ضال مضل ولو حرق و شبد و اتی بانواع السحر و الطلاس و النیرنجیات فکلها امهال و ضلال عند اولی الالباب کما اجرى الله سبحانه علی يد الاسود العنسی باليمن و مسلیمة الکذاب بالیمامة من الاحوال الفاسدة و الاقوال الباردة ما علم کل ذی لب و فهم و جحی انهما کاذبان ضالان لعنهما الله تعالى و کذا لک



كل مدعى لذلك الى يوم القيمة في يختمو بالمسيح الدجال^۱.

الله تعالى در کتاب خود و رسول الله در احادیث متواتر خبر داده اند که بعد از آن حضرت ﷺ نبی ای نخواهد آمد تا مردم بدانند هر کسی که بعد از او مدعی مقام نبوت باشد، کذاب، افترا کننده، دجال، گمراه و گمراه کننده است، اگر چه او شعبده باز باشد، و انواع و اقسام سحر و جادو و طلسم و نیرنگها نشان دهد، همه ی آنها نزد اهل عقل محال و گمراهی هستند، هم چنان که خداوند به دست اسود عنسی (مدعی نبوت) در یمن و مسلیمه کذاب (مدعی نبوت) در یمامه اینگونه حالات فاسد و اقوال بیهوده ظاهر کرده است که هر عاقل و فهیم از دیدن و شنیدن آنها دانسته که آن دو کاذب و گمراهند، خدا بر آنها لعنت کند هم چنین هر کس هم که تا قیامت مدعی نبوت باشد، کاذب و کافر است تا این که این سلسله مدعیان نبوت با مسیح دجال خاتمه یابد.

امام غزالی در کتاب خود بنام «الاقتصاد فی الاعتقاد» در تفسیر آیه ی مذکور در خصوص عقیده ی ختم نبوت چنین نوشته است: «ولیس فیه تاویل و لا تخصیص و من اوله بتخصیص فکلامه من الهذیان لایمنع الحکم بتکفیره لانه مکذب لهذا النص الذی اجعت الامة علی انه غیر مأول ولا مخصوص»، در این موضوع مجالی برای تخصیص و تاویل نیست و هر کسی که تاویل کرده در آن به تخصیص قایل باشد گفتار او از قبیل هذیان است، و این تاویل از کافر دانستن او باز نمی دارد؛ زیرا که او دارد همین آیه قرآن را تکذیب می کند در صورتی که اجماع امت دلالت بر آن دارد که آیه غیر مخصص و غیر مأول است.

قاضی عیاض در کتاب شفای خود مدعی نبوت را پس از آن حضرت ﷺ کافر و کذاب و تکذیب کننده رسول خدا ﷺ و منکر آیه مذکور، قرار داده است به عین گفتار او توجه شود:

«و اجمعت الامة على حمل هذا الكلام على ظاهره و ان مفهومه المراد به دون تاويل و لا تخصيص فلا شك في كفر هؤلاء الطوائف كلها قطعاً اجمعاً و سمعاً»
اَمّت بر این اجماع کرده‌اند که این کلام بر ظاهرش حمل می‌شود، و
براین‌که نفس مفهوم آیه مراد است بدون تاویل و تخصیص، بنابراین در کفر
هر فرقه‌ای که از مدّعی نبوّت پیروی کنند شکی نیست، بلکه کفر آنها قطعی
است که به اجماع اَمّت و نقل، یعنی قرآن و سنّت ثابت است.
در بخش سوم رساله‌ی ختم النبوت اقوال زیادی از ائمّه‌ی دین و اکابر
علمای هر طبقه جمع شده و آنچه در اینجا نقل گردید برای یک مسلمان
کافی است والله اعلم.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ﴿٤١﴾ وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً و
ای ایمانداران یاد کنید خدا را بسیار یاد کردن. و پاکی او را بیان کنید صبح و

أَصِيلًا ﴿٤٢﴾ هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِّن
شام. اوست که رحمت می‌فرستد بر شما و فرشتگان او، تا بیرون بیاورد شما را از

الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحيماً ﴿٤٣﴾ تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ
تاریکی‌ها در روشنی و هست بر ایمانداران مهربان. دعای آنها روزی که

يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيماً ﴿٤٤﴾ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا
ملاقات کنند با او سلام است، و آماده کرده است برای آنها ثواب با عزت. ای نبی ما

أَرْسَلْنَاكَ شَهِيداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً ﴿٤٥﴾ وَ دَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ
ترافرسدایم بیان کننده و مژده دهنده و ترساننده و دعوت دهنده. بسوی خدا به‌دستور او

وَ سِرَاجاً مُنِيراً ﴿٤٦﴾ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُم مِّنَ اللَّهِ فَضْلاً
و چراغ درخشانده و مژده بده به ایمانداران که برای آنهاست از طرف خدا فضیلت



كَبِيرًا ﴿٤٧﴾ وَلَا تَطْعُ الْكُفْرِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ

بزرگی. و قبول نکنی گفته‌ی منکران را و فریب‌بازان را. و بگذار اذیت آنها را و توکل کن

عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿٤٨﴾

بر خدا و بس است خدا کارساز.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان شما (احسانات خدا را عموماً واحسان بعثت چنین کاملترین رسولی را به‌طور ویژه یاد کرده سپاس او را بجا آورید که) الله را کاملاً به کثرت یاد کنید (که این شامل همه‌ی طاعات می‌شود. و بر آن استدام ببخشید،) صبح و شام (یعنی همیشه،) تسبیح (و تقدیس) او را بیان کنید (یعنی هم به دل و هم به اعضا و زبان چنین کنید، پس در جمله‌ی اول عموم اعمال و طاعات و در جمله‌ی ثانیه عموم ازمنه و اوقات بیان گردید، یعنی نه چنین کنید که یکی حکم را بجا نیاورد و یکی بجا آورد و نه چنین بکنید که در روزی کاری انجام دهد و در روزی دیگر انجام ندهد، چنان‌که او بر شما بسیار احسان کرده، و در آینده هم می‌کند پس از روی ضرورت او مستحق ذکر و شکر است، چنان‌که) او آنچنان (مهربان) است که او (خود هم) و (به دستور او) فرشتگانش (هم) بر شما رحمت می‌فرستند، (رحمت فرستادن او رحمت کردن اوست و رحمت فرستادن فرشتگان دعا کردن است کما قال ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ﴾ (الی قوله) ﴿وَقَهُم السَّيِّئَاتِ﴾.

و این رحمت فرستادن به این خاطر است) تا حق تعالی (به برکت این رحمت) شما را از تاریکی‌های (جهالت و ضلالت) به سوی نور (علم و هدایت) رهنمون شود (به رحمت خداوندی و برکت دعای فرشتگان شما به علم و هدایت توفیق یافته و بر آن ثابت مانده‌اید که آن هر وقت تازه می‌گردد،) و (از این ثابت گردید که) الله تعالی بر مؤمنان بسیار مهربان است (این رحمت نسبت به حال مؤمنان در دنیا است و در آخرت هم آنان را مورد

رحمت قرار می دهد چنان که) آنان روزی که با الله ملاقات کنند پس سلام آنها این می باشد که (الله تعالی خود به آنها می فرماید:) السلام علیکم (که اولاً خود سلام علامت اعزاز است و نیز وقتی که سلامی از طرف خدا باشد کما قال ﴿سلام قولاً من رب رحیم﴾ در حدیث آمده که خود الله تعالی به اهل جنت می فرماید السلام علیکم^۱، و این اسلام انعام روحانی است، که حاصل آن اکرام است) و (در آینده خبر انعام جسمانی با عنوانی عام آمده است، که) الله تعالی برای آنها (مؤمنان) پاداش عمده (در بهشت) آماده کرده است (که فقط در رفتن تأخیر است. همین که آنها رفتند، به آنها می رسد سپس به آن حضرت ﷺ خطاب شده است) ای پیامبر (شما به طعن مشتی چند معترض، ناراحت نباشید؛ اگر این سفیهان شما را در نیابند، که چه شد، ما آن نعمتها و راحت های بزرگ را که در خطاب به مؤمنین مذکور شد، توسط شما انجام دادیم، و برای مجازات مخالفین شما بیان خود شما کافی قرار داده شده، که در مقابل با آنها از شما دلایل اثبات خواسته نمی شود، پس، از این ظاهر است، که شما پیش ما چقدر محبوب و مقبول می باشید، چنان که) ما یقیناً شما را چنان رسول با شأنی قرار دادیم که در روز قیامت به اعتبار امت خود گواه (دوستی) خواهید بود (که طبق بیان شما داوری آنها انجام می گیرد) ﴿انا ارسلنا الیکم رسولا شاهدا علیکم﴾ و ظاهر است که خود صاحب واقعه ای را در مقابل صاحب واقعه دیگر کرده قرار دادن اعلی ترین درجه ای اکرام و علو شأن است که در قیامت به ظهور می رسد) و (آنچه در دنیا از صفات کمال شما ظاهر است از این قراراند که) شما (برای مؤمنان) مژده دهنده و (برای کفار) ترساننده هستید و (عموماً همه را) طبق دستور (به سوی) او دعوت دهنده هستید (و این تبشیر و انذار و دعوت از روی تبلیغ است) و (این چنین خود) شما (به اعتبار ذات خویش و مجموعه ای احوال



خویش از حیث صفات و کمالات و عبادات و غیره کلاً در نمونه‌ای برای هدایت به منزله) چراغ روشنی هستید، (که هر حالت شما برای طالبان انذار سرمایه، هدایتی است. پس رحمتی که در قیامت برای مؤمنان است توسط این صفات بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر شماست. پس شما این اندوه و پریشانی را دور بیندازید) و (به کارهای مقرر خویش مشغول باشید یعنی) به مؤمنان مژده بدهید که از جانب خدا فضل بزرگی نصیب آنان خواهد شد و (هم چنین کفار و منافقین را بترسانید که از آنان با عنوان خاص چنین تعبیر نمود که) به گفته‌ی کفار و منافقین کار نکنید (اصلاً محتمل ما نیست که رسول خدا ﷺ به گفته کفار و منافقین عمل کند و دست از تبلیغ و دعوت بردارند، ولی برای احتراز از طعن و تشنیع مردم امکان داشت که آن جناب ﷺ از این تبلیغ عملی که بوسیله نکاح زینب هدف قرار گرفته بود، از خود سستی نشان دهند، که از آن، به تسلیم گفتار کفار، تعبیر گردید.) و به اذیت و آزاری که (از جانب کفار و منافقین) برسد، (هم در این نکاح که تبلیغ عملی بود آزار زبانی رسید) توجه نفرمایید و (از آزار فعلی هم اندیشه‌ای نداشته باشید و اگر وسوسه‌ی آن به دل راه یابد) بر خدا توکل کنید و خدا کار سازی کافی است (او شما را از هر ضرری نجات می‌دهد و اگر در تبلیغ ضرر ظاهری می‌رسد آن در باطن به نفع شما تمام می‌شود. آن منافی با وعده‌ی کفایت و وکالت نیست.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته در ضمن هدایاتی برای تعظیم و تکریم رسول الله ﷺ و احتراز از آزار رساندن به او داستان حضرت زید و زینب و مناسب با آن خاتم النبیین بودن رسول خدا ﷺ بیان گردید، در آینده هم بحث از صفات کمال اوست، و ذات و صفات آن جناب در کل جهان برای مسلمانان از

همه‌ی نعمتها بزرگتر است، که برای سپاس بجا آوری از آن، در آیه مذکور به کثرت ذکر الله دستور داده شده است.

ذکر چنان عبادتی است که در هر حال فرض

و به کثرت آن دستور رسیده است

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾ حضرت ابن عباس فرموده است که الله تعالی بر بندگان خود غیر از ذکر الله هیچ فریضه‌ای را مقرر ننموده که در آن حدّ خاصی مقرر نباشد، نماز در پنج وقت و باز تعداد رکعات هر یکی از آنها مقرر است، روزه در ماه رمضان مشخص و مقرر است، حج هم عبارت از انجام اعمال بخصوصی است که در اماکن بخصوصی انجام می‌پذیرد، زکات هم در سال یکبار فرض می‌باشد، ولی ذکر الله چنان عبادتی است که نه برای آن حد و مقداری معین است و نه برای آن هیأت و شکل خاصی مقرر که در حال قیام باشد یا حال قعود و نه برای آن طهارت و با وضو بودن شرط است، بلکه دستور رسیده است که در هر حال و همیشه ذکر الله به کثرت انجام پذیرد، چه در سفر باشد و چه در حضر، چه حال بیماری باشد و چه به هنگام تندرستی، و چه در دریا باشد و چه در خشکی، چه به شب باشد یا به روز، در همه حال امر به ذکر الله شده است.

لذا در ترک کردن آن از انسان عذری پذیرفته نمی‌شود، به جز در صورتی که عقل و حواس را از دست داده باشد و بیهوش گردد، علاوه بر این در عبادات دیگر در حال مرض و مجبوری انسان معذور می‌گردد، ولی برای ذکر الله خداوند هیچ شرطی مقرر ننموده است، لذا در ترک آن در هیچ حالی هیچ گونه عذرثی پذیرفته نیست، و فضایل و برکات آن هم بیشمار هستند.

امام احمد از حضرت ابوالدرداء روايت کرده که رسول خدا ﷺ به صحابه‌ی کرام خطاب نمود: آیا من آنچنان چیزی به شما نشان ندهم که از همه اعمال شما بهتر و در نزد پروردگارتان مقبول باشد و درجات شما را بلندی می‌بخشد و از صدقات طلا و نقره شما هم بهتر باشد و از این هم بهتر باشد که شما در راه خدا برای جهاد بیرون آیید و با دشمنی رویارو قرار گرفته، و گردن هم دیگر را بزنید؟!

صحابه عرض کردند: یا رسول الله آن چه چیزی و چه عملی است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «ذکر الله عزوجل» یعنی یاد خدا^۱.
نیز امام احمد و ترمذی روايت کرده‌اند که حضرت ابو هريره فرمود: من از رسول خدا ﷺ دعایی شنیده‌ام که هیچگاه آن را رها نمی‌سازم و آن اینست.

«اللهم اجعلنی اعظم شکرک و اتبع نصیحتک و اکثر ذکرک و احفظ وصیتک»^۲.
خدایا مرا به گونه‌ای قرار ده که تو را زیاد سپاس بگویم و پیرو نصیحت تو باشم و ذکر تو را به کثرت بگویم و وصیت تو را حفظ بکنم.
در اینجا رسول الله ﷺ از خدا خواسته که به کثرت ذکر الله توفیق یابد. اعرابی در خدمت رسول خدا ﷺ عرض کرد: اعمال و فرایض و واجبات زیاد هستند شما چنان کار مختصری به من نشان دهید که من آن را مستحکم بگیرم. رسول خدا ﷺ فرمود:
«لا يزال لسانک رطبا بذكر الله تعالى» یعنی زبان تو همیشه باید با ذکر خدا ترو تازه باشد^۳.

و از حضرت ابوسعید خدری روايت است که رسول خدا ﷺ فرمود:
«اذکروا الله حتی یقولو مجنون»^۴ یعنی شما بحدی خدا را یاد کنید که بینندگان

۳ - مسند احمد، ابن کثیر.

۲ - ابن کثیر.

۱ - ابن کثیر.

۴ - ابن کثیر از مسند احمد.

شما را دیوانه بگویند.

از حضرت عبدالله بن عمر روایت است که رسول الله ﷺ فرمود: کسانی که در مجلسی بنشینند که در آن ذکر الله نیاید در قیامت این مجلس برای آنها موجب حسرت قرار می گیرد^۱.

﴿وَسَبَّحُوهُ بَكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ یعنی خدا را در صبح و شام به پاکی یاد کنید. مراد از صبح و شام تمام اوقات می باشد، یا تخصیص صبح و شام با این خاطر است که در این وقت تأکید ذکر الله و برکت آن بیشتر است و اگر نه ذکر الله به هیچ زمانی مختص و محدود نیست.

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ﴾ یعنی هر گاه شما به کثرت ذکر الله عادت کنید و در صبح و شام تسبیح او را بخوانید پس اعزاز و اکرام او در نزد خدا این است که الله تعالی بر شما رحمت نازل می نماید و فرشتگان در حق شما دعا می کنند.

در آیه ی پیش گفته لفظ صلوة برای الله تعالی و نیز فرشتگان به کار رفته است ولی مصداق صلوة هر یکی جداست، صلوة خدا این است که رحمت نازل می نماید و صلوة فرشتگان این است که به بارگاه خداوندی دعا کنند تا که رحمت نازل نماید.

و حضرت ابن عباس فرموده است: که صلوة از جانب خدا رحمت و از طرف فرشتگان استغفار است یعنی دعای مغفرت و از طرف همدیگر دعا است.

و لفظ دعا شامل هر سه معنی است. کسانی که قایل به جواز عموم مشترک هستند، نزد آنها این لفظ در معنی مشترک است و هر سه معنی از آن مراد می باشند، و کسانی که به عموم مشترک طبق قواعد عربی قایل نیستند آن را بصورت عموم مجاز بر هر سه معنی اطلاق می کنند.



﴿ تحيته يوم یلقونه سلم ﴾ این توضیح تفسیر آن صلواتی است که از طرف خدا بر بندگان مؤمن نازل می شود یعنی روزی که ایشان با خدا ملاقات می کنند.

پس از طرف او برای آنها خطاب اعزازی با لفظ سلام خواهد بود، یعنی به آنها گفته می شود «السلام علیکم» روز ملاقات با خدا کدام روزی است، امام راغب و غیره فرموده اند: مراد از آن روز قیامت است، و بعضی ائمه ی تفسیر نوشته اند که مراد از آن، وقت ورود به بهشت است، که در آن روز از طرف خدا به آنها سلام می رسد و همه ی فرشتگان هم سلام می گویند، و بعضی از مفسرین روز ملاقات روز مرگ را قرار داده است، که آن روز همه جهان قطع شده تنها به خدا می رسد هم چنان که از حضرت عبدالله بن مسعود روایت است که هر گاه ملک الموت برای قبض روح مؤمن بیاید، اوّل این پیام را به او می رساند که پروردگارت تو را سلام گفت و لفظ لقاء بر هر سه حالت صادق می آید، لذا در این اقوال هیچگونه تضاد و تعارضی نیست، که این سلام از طرف خدا در هر سه حالت باشد^۱.

مسئله

از این آیه این ثابت شد که تحیت مسلمانان با همدیگر باید به «السلام علیکم» باشد چه بزرگی با کوچکتر از خویش یا برعکس آن ملاقات کنند با همدیگر سلام بگویند.

صفات ویژه ی رسول الله ﷺ

﴿ یا ایها النبی انا ارسلنک شاهدا و مبشرا و نذیرا ۝ و داعیا الی الله باذنه و سراجاً منیرا ﴾ این بازگشت است به بیان صفات کمال و مناقب رسول خدا ﷺ

که در اینجا پنج صفات از صفات رسول خدا ﷺ ذکر شده است. شاهد، بشیر، نذیر، داعی الی الله و سراج منیر. مراد از شاهد این است که آن جناب ﷺ در روز قیامت برای امت شهادت می دهند. چنانکه در «صحیح بخاری، نسائی، ترمذی» و غیره از حضرت ابوسعید خدری در حدیث طویلی روایت است و بعضی از جملات آن این که در روز قیامت حضرت نوح علیه السلام به بارگاه خداوندی پیش خوانده می شود از او پرسیده می شود که آیا شما پیغام ما را به امت خویش رسانیده بودید، عرض می کند من رسانیده ام، سپس امت او پیش می آیند و آن را مورد انکار قرار می دهند، که به آنها هیچگونه پیامی از جانب خدا نرسیده است، آنگاه از حضرات نوح سوال می شود، شما که مدعی تبلیغ پیام خداوندی هستید، بر آن گواهی هم دارید؟ عرض می کند: آری، محمد رسول الله ﷺ و امت او، و در بعضی روایات آمده است که او برای گواهی امت محمد ﷺ را پیش می کنند و این امت به نفع او گواهی می دهند، امت نوح بر آنها جرح می کنند که اینها چگونه می توانند در باره ی ما گواهی بدهند، در صورتی که اینها در آن زمان به دنیا نیامده بودند، و در زمانی خیلی دور پا به عرصه وجود نهاده اند، اینها جواب می دهند، درست است که ما خیلی بعد بوجود آمده ایم ولی ما این را از رسول خود شنیده بودیم که بدان، ایمان و اعتقاد داریم، آنگاه از رسول خدا ﷺ نسبت به تصدیق آن گواهی گرفته می شود، خلاصه این که رسول الله ﷺ با گواهی خویش، آنها را توثیق و تصدیق می نماید، که یقیناً من به آنها چنین اطلاع داده ام.

یک مفهوم عمومی شاهد بودن بر امت، می تواند این باشد، که رسول الله ﷺ بر تمام اعمال بد و نیک افراد امت خویش گواهی می دهند. و این شهادت مبتنی بر این است که اعمال امت هر روز، صبح و شام در نزد رسول الله و در بعضی روایات هفته ای یک روز عرضه می شوند و آن جناب

تک تک افراد اُمّت را به وسیله اعمال آنها می شناسد، بنابراین، آن جناب ﷺ در روز قیامت شاهد اُمّت قرار داده می شود.^۱

و مراد از «مبشر» به معنای مژده دهنده این است که آن جناب ﷺ اُمّت متشرّع و دیندار خود را به بهشت مژده می دهد، و مراد از «نذیر» به معنای ترساننده این است که آن حضرت ﷺ افراد اُمّت را در صورت تخلف و نافرمانی، از عذاب می ترساند.

مراد از ﴿داعی الی الله﴾ این است که آن جناب ﷺ اُمّت را به جانب خدا و توحید و طاعت او دعوتگر است. ﴿داعیاً الی الله﴾ را با «بازنه» مشروط نمود که آن جناب مردم را به اجازه خدا به سوی او دعوت می دهد، اضافه نمودن این قید و شرط ارشاده به این است که خدمت دعوت و تبلیغ خیلی سخت است و آن بدون اذن و یاری خداوندی نمی تواند در توان انسان باشد.

«سراج» به معنای چراغ و «منیر» به معنای روشن کننده است در پنجمین صفت رسول خدا ﷺ این بیان گردید که آن جناب ﷺ چراغ روشن کننده است، و بعضی از سراج و منیر قرآن را مراد گرفته اند، ولی معنی به نظم کلام نزدیک است که این نیز صفت حضرت رسول خدا ﷺ باشد.

بیهقی وقت حضرت قاضی ثناء الله در تفسیر «مظهري» فرموده است که صفت منیر آن حضرت ﷺ به اعتبار قلب مبارک اوست، همان گونه که تمام جهان از خورشید منور می شود، هم چنین قلوب تمام مؤمنان از قلب نبی کریم ﷺ منور می گردند، لذا اصحاب کرام چون در این جهان به صحبت او مشرف شده اند، از همه اُمّت افضل و اعلی قرار گرفتند؛ زیرا قلوب آنها بلا واسطه از قلب نبی کریم ﷺ فیض و نور حاصل کرده بود، و بقیه ی افراد اُمّت به این نور به واسطه ی صحابه نایل آمده اند.^۲

۲ - انتهی کلامه.

۱ - رواه ابن المبارک عن سعید بن المسیب.

و نیز می توان چنین گفت که تمام انبیاء علیهم السلام بویژه جناب نبی کریم ﷺ پس از تشریف بردن از این جهان در قبرهای خویش زنده هستند، و این حیات برزخی آنها از حیات برزخی عموم مردم فائق و ممتاز می باشد که حقیقت آن را فقط خدا می داند.

به هر حال به سبب این حیات، قلوب مؤمنان تا قیامت از قلب مبارک آن حضرت ﷺ استفاضه می جوید، و هر کسی که به هر مقداری بیشتر محبت و تعظیم بجا آورده، درود شریف بخواند، به نور بیشتری نایل می گردد. نور رسول خدا ﷺ به چراغ تشبیه داده شد در صورتی که نور باطن آن جناب ﷺ از نور خورشید بیشتر است، از خورشید تنها ظاهر دنیا روشن می گردد، ولی از قلب مبارک آن جناب باطن همه جهان و قلوب مؤمنان منور می شوند. وجه تشبیه چنین است که استفاده از نور چراغ اختیاری است که می توان همیشه آن را به دست آورد و رسیدن به آن هم سهل و به دست آوردن آن نیز آسان است، بر خلاف نور خورشید که رسیدن به آن دشوار است و نمی توان همیشه از آن استفاده کرد، همانطوری که این صفات رسول خدا ﷺ در قرآن آمده اند، پیش از آن در تورات هم مذکور اند، هم چنان که امام بخاری نقل نموده است که حضرت عطابن یسار فرمود: من روزی با حضرت عبدالله بن عمرو بن عاص ملاقات کردم و از او پرسیدم که صفات رسول خدا را که در تورات آمده اند به من نشان بده، او فرمود: حتماً نشان خواهم داد، قسم بخدا بعض صفات رسول خدا که در قرآن مذکور است در تورات هم موجود است فرمود:

«انا ارسلنک شاهدأ و مبشرا و نذیرا و حرز الالمیین انت عبدی و رسولی سمیتک المتوکل لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فی الاسواق و لا یدفع السینة بالسینة و لکن یغفو و یغفر و لن یقبضه الله تعالی حتب یمیم به الملة العوجاء بان یقولوا لا اله الا الله و یمتحن به اعینا عمیا و آذاناً صماً و قلوباً غلفاً»



ای پیامبر، تو را شاهد قرار داده مژده دهنده، ترساننده و پناه و حفظ اَمّیان یعنی عرب فرستادیم، شما بنده و رسول من هستید، من شما را به متوکل (یعنی اعتماد کننده بر خدا) نام نهادم و شما تندخو، سخت طبیعت و شور بپا کننده در بازارها نیستند، و بدی را به بدی پاسخ نمی گوئید، بلکه در می گذرید و شما را خداوند تا زمانی از دنیا بر نمی دارد، مگر آن که به وسیله شما اَمّت کج را راست کند تا بگویند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بوسیله شما خداوند چشمهای کور، گوشهای کر و دلهای بسته را می گشاید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ
ای ایمانداران وقتی زنان مسلمان را در نکاح خود در بیاورید و باز آنها را طلاق دهید

مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عَدَّةٍ
پیش از این که به آنها دست بزنید پس شما بر آنها حق ندارید که در عدت بنشانید

تَعْتَدُونَهَا فَمَنْ عَوْهُنَّ وَسِرْخُوهُنَّ سِرَاحًا جَمِيلًا ﴿٤٩﴾
که حساب تکمیل کنید پس بدهید به آنها قدری فایده و رها کنید آنها را به نحو احسن.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان، (یکی از احکام شما این است که) چون شما با زنان مسلمان نکاح کنید، سپس آنها را قبل از دست زدن (به علّتی) طلاق دهید پس برای شما بر آنها هیچ عدّتی (واجب) نیست تا آن را به حساب آرید (تا که آنها را در عدّت بتوانید به نکاح دوباره در آورید، هم چنان که در صورت وجوب این عدّت شرعاً جلوگیری کردن جایز بلکه واجب است. و وقتی که در این صورت عدت نیست) پس قدری (مال) متاع به آنها بدهید و به نحو احسن آنها را رها کنید (حکم زنان اهل کتاب نیز چون مؤمنات چنین است،

و قید مؤمنات در آیه به صورت شرط نیست، بلکه یک هدایت ترغیبی است، که برای مؤمن بهتر است که زن مسلمان را به ازدواج خود در آورد. و دست زدن کنایه است از مجامعت، چه حقیقی باشد یا حکمی مانند خلوت صحیح که این هم در حکم مجامعت داخل است، و مجامعت چه حقیقی باشد یا حکماً در هر دو صورت عدت واجب است^۱. و اگر مهریه مقرر شده است پس این متاع با ادای نصف مهریه تحقق می یابد، و سراح جمیل آن است که او را بدون حق، جلوگیری نکنید و بر زبان هم سخنی نیاورید.

معارف و مسایل

در آیات گذشته چندی از صفات کمال رسول خدا ﷺ و شأن مخصوص او ذکر گردیده بود و در آینده آن خصوصیات آن جناب ﷺ ذکر می گردد که در ارتباط با عقد نکاح و طلاق با او خصوصیت دارند و نسبت به عموم مردم آن جناب ﷺ نوعی امتیازی دارند، قبل از آن بصورت تمهید یک حکم عمومی متعلق به طلاق ذکر گردید که برای عموم مسلمانان است.

در آیه ی پیش گفته برای آن سه حکم ذکر شده است.

نخستین حکم این که پس از نکاح با زنی قبل از خلوت صحیح بنابر سببی اگر طلاق افتد پس بر زن مطلقه هیچ عدتی واجب نیست. او فوراً می تواند با شوهر دیگری ازدواج کند. در آیه ی مذکور مراد از دست زدن مجامعت است و مجامعت اعم از این که حقیقی باشد یا حکمی و در هر دو صورت حکم آنها یکی است، و این موضوع در خلاصه ی تفسیر معلوم شد و مراد از مجامعت حکمی خلوتی درست است، حکم دوم، این که به زن

۱ - کذا فی الهدایه و غیرها.



مطلقه به شرافتمندی و حسن خلق قدری سامان داده رها گردد، قدری سامان دادن و رها کردن برای هر مطلقه مستحب و ستوده است و در بعضی مواقع واجب می‌گردد که تفصیل آن در خلاصه‌ی تفسیر گذشت و نیز در آیه‌ی ۲۳۶ سوره‌ی بقره ﴿لَا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ اِنْ طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوْهُنَّ﴾ بیان شد، و در این لفظ قرآن اختیار کردن لفظ متاع شاید برای این حکمت باشد که این لفظ به اعتبار و مفهوم خود عام است بر هر آن چیزی اطلاق می‌شود که از آن بهره برگرفته شود در آن حقوق واجب زن از قبیل مهریه و غیره شامل‌اند، که اگر هنوز مهر او را ادا نکرده پس به هنگام طلاق به طیب خاطر ادا کند، و حقوق غیر واجب هم مانند دادن یک دست لباس به هنگام طلاق را نیز شامل می‌شود، که دادن آن به هر مطلقه‌ای مستحب است^۱. با توجه به این صیغه‌ی امر «متعوهن» برای ترغیب عمومی است که شامل واجب و نیز غیر واجب می‌گردد، امام الحدیث عبد بن حمید از حضرت حسن بصری روایت نموده است که متعه یعنی دادن متاع و سامان برای هر مطلقه است، چه خلوت صحیح شده باشد یا چنین نشده باشد و مهر او مقرر باشد یا نباشد.

تفصیل متعه یعنی لباس به هنگام طلاق

در بدائع فرمود که مراد از متعه طلاق یک دست لباس است که زن به هنگام بیرون شدن از خانه‌ی شوهر، بنابر ضرورت استعمال می‌کند که در آن، پیراهن و شلوار و چادر کوچک خانگی و چادر بزرگی که از سر تا قدم را بپوشد شامل است، و چون لباس از نظر قیمت می‌تواند، قیمتی، متوسط و پایین باشد بنابراین، فقها آن را چنین تفصیل کرده‌اند، که اگر شوهر و زن هر دو از خانواده‌ی ثروتمندی هستند، پس این دست لباس از نوع اعلی داده شود، و اگر هر دو فقیر بودند از نوع ادنی و اگر یکی فقیر و دیگری

۱ - کذا فی المبسوط و المحيط، روح.

ثروتمندی است پس از نوع اوسط داده شود^۱.

تعلیم بی نظیر اسلام برای حسن معاشرت

در دنیا عموماً ادای حقوق در میان دوستان و عزیزان و حداکثر در عموم مردم محدود می باشد و تمام توان حسن اخلاق و حسن معاشرت نیز بر این صرف می گردد، ولی شناخت حقوق مخالف و دشمن و وضع قوانین برای آن تنها کار شریعت اسلام است. در این زمان اگر چه برای حفظ حقوق انسانی در جهان سازمانهای گوناگون و مستقلی دایر شده و برای آنها ضوابط و قواعدی ساخته شده است، و برای این مقصد از ملل جهان میلیاردها مبالغ هم جمع می گردد، ولی اولاً بر این اداره ها اهداف سیاسی مسلط شده که اگر مقداری از آن بر مصیبت زدگان صرف شود، آن هم خالی از غرض و هر جا نیست. بلکه در جاهایی که اهداف سیاسی برآورده شوند، و اگر بالفرض این اداره ها هم کاملاً درست کار کنند، پس خدمت آنها بیشتر زمانی تحقق پیدا می کند که در گوشه ای از جهان حادثه عمومی مثل طوفان و امراض وبائی و غیره اتفاق افتد و از مصیبت آحاد افراد چه کسی اطلاع می یابد و چه کسی می تواند کمک کند. تعلیم حکیمانه ی اسلام را ملاحظه نمایید که معامله طلاق ظاهر است، که در اثر اختلاف و خشم و ناراحتی پیش می آید و نتیجه آن عموماً این است که آن تعلق و ارتباطی که با وحدت و الفت و محبت نهایی استوار بود اکنون برعکس به نفرت، دشمنی و انتقام گیری منتهی شده است، در این آیه قرآن کریم و بسیاری آیات دیگر از این قبیل به هنگام طلاق راهنمایی های که به مسلمانان داده شده است به گونه ای هستند که در آن امتحان کامل از حسن خلق و حسن معاشرت می باشد. مقتضای نفس آن است که زنی که ما را اذیت کرده و تا جایی

۱ - کذا قال الخصاف فی النفقات.



رسیده که ما را به از بین بردن ارتباط مجبور کرده است او باید کاملاً ذلیل و خوار شده از خانه بیرون گردد و انتقامی که از آن می توان گرفت باید گرفته شود.

ولی قرآن کریم برای عموم زنهای مطلقه پایبندی بزرگ عدت را و در ایام عدت نشستن در خانه شوهر را مقرر نموده و بر مرد طلاق دهنده فرض کرده که در این روزهای عدت، زن را از خانه خود بیرون نکند و زن را هم موظف کرده که در ایام عده از خانه او بیرون نرود، و نیز بر شوهر لازم نموده است که با وجود طلاق دادن، نفقه زمان عده را طبق معمول پرداخت کند، و نیز برای شوهر مستحب است که پس از گذشت عدت هم وقتی زن را از خانه بیرون می کند به او یک دست لباس داده و با عزت او را از خانه بیرون کند. فقط زنانی که تنها عقد نکاح در میان آنها بسته شد و قبل از زفاف و خلوت صحیح مطلقه گردند از عدت مستثنی گردیده اند، ولی درباره متاع آنها نسبت به زنان دیگر تأکیدی بیشتر شده است.

حکم سوم چنین داده شد که ﴿سَرَّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً﴾ یعنی آنها را به نحو احسن آزاد کنید. که در آن این کار لازم قرار داده شد که به زبان هم سخن سختی نگویند، و راه طعن و تشنیع را اختیار نکنید.

مراعات حقوق مخالف را به هنگام مخالفت، کسی می تواند بجای آورد که بر جذبات نفس خود کنترل داشته باشد، که در تمام تعالیم اسلامی مراعات شده است.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَعْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي ءَاتَيْتَ أَجُورَهُنَّ وَمَا
ای نبی ما حلال کردیم برای تو زنهای ترا که مهریه آنها را پرداخت کرده بودی. و آنچه

مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَ
مال دست تو بوده که خدا به دست تو انداخته و دختران عمویت و دختران عمه هایت و

بَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَلَّتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً
دَخْتَرَانَ خَالَهَاتِ وَدَخْتَرَانَ خَالَهَائِهِ كَمَا وَطَنَ كَذَابَتْهُ هَمْرَادَ بَا تُو هَجَرَتْ كَرْدَدَانْد وَ زَن

مُؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا
مسلمان كه هبه كند خود را برای نبی اگر بخواهد نبی كه او را در نكاح در آورد.

خَالِصَةً لَّكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ
این مختص است برای تو به استثنای مسلمانان دیگر، ما دانستیم آنچه مقرر کردیم بر آنها

فِي أَرْوَاجِهِمْ وَ مَمْلُوكَاتِ أَيْمَانِهِمْ لَكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ
در حق همسرانشان و اموال دست نشان تا نماند بر تو تنگی و هست خدا

غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٥٠﴾ تَرْجَى مِنْ تَشَاءَ مِنْهُنَّ وَ تَوَى إِلَيْكَ
بخشنده مهربان. مؤخر كن هر كسی كه خواستی از ایشان و جای ده نزد خویش

مِنْ تَشَاءَ وَ مِنْ ابْتِغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ
هر كس را بخواهی و هر كس را بخواهی از آنكه كنار بگیری بر تو گناهی نیست در این.

أَدْنَى أَنْ تَقْرَأَ عَيْنَهُنَّ وَ لَا يَحْزَنَ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْنَهُنَّ كُلَّهُنَّ
نزدیک است خنک شوند چشمهایشان و غم نخورند و راضی گردند به آنچه می دهی به آنهاهم

وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا ﴿٥١﴾ لَا يَجُلُ لَكَ
و خدای دانده آنچه در دلهای شماست و هست خدادانا و حكیم بردبار. حلال نیست برای تو

النِّسَاءَ مِنْ بَعْدُ وَ لَا أَنْ تَبْدَلَ بِهِنَ مِنْ أَرْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حَسَنُهُنَّ
زنهای پس از این و نه این كه آنها را تبدیل كنی بزنهاى دیگر، اگر چه خوش باشند برای تو صورت آنها.

إِلَّا مَمْلُوكَاتُ يَمِينِكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا ﴿٥٢﴾

مگر آنچه مال دست تو باشد و هست خدا بر هر چیز نگهبان.



خلاصه‌ی تفسیر

ای پیامبر (ﷺ) بعض احکام مختص شخص شماست که از آنها اختصاص و شرف شما هم ثابت می‌گردد و از آن جمله بعض از این قرار است:

حکم اوّل این‌که) ما این همسران شما را (که اکنون در خدمت شما حاضرند و) شما مهریه آنها را پرداخت کرده‌اید (با وجود این‌که از چهار تا اضافه هستند) حلال کرده‌ایم، (حکم دوم این‌که) و آن زنان را هم (بطور خاص حلال کردیم) که مملوکه‌ی شما هستند، که الله تعالی آنها را به غنیمت به شما عطا فرموده است، و توضیح طریق خصوصی در معارف و مسایل خواهد آمد.

(حکم سوم این‌که) دختران عمویت و دختران عمّه‌هایت (مراد از آن دختران خانواده پدری هستند) و دختران دایی‌ات و دختران خاله‌هایت (مراد از آن دختران خانواده مادری هستند یعنی همه را) هم (خداوند برای شما حلال کرده است، ولی زنهای این خاندان مطلقاً حلال نیستند بلکه از آن جمله همان) کسانی که همراه با شما هجرت کرده‌اند (مراد از همراهی این است که با هجرت موافقت کرده باشند، و معیت زمانی شرط نیست، و از این قید کسانی خارج شدند که مهاجر نباشند، و از این قید کسانی خارج شدند که مهاجر نباشند.

حکم چهارم این‌که) و آن زن مسلمانی را هم (برای شما حلال کرده‌ایم) که بدون عوض (یعنی بدون مهریه) خود را به پیغمبر (ﷺ) بدهد (بخواند که در نکاح حضرتش در آید) به شرطی که پیغمبر بخواند که او را در نکاح خود در آورد (و با قید مسلمان کافر خارج شد؛ زیرا نکاح آن حضرت (ﷺ) با آنها درست نبود، این حکم پنجم است) همه‌ی این (احکام) مختص شماست نه برای مؤمنان (که احکام ویژه آنان گونه‌ای

دیگر است، چنان‌که) ما آن احکام را می‌دانیم (و بوسیله آیات و احادیث به دیگران اعلام می‌داریم) که ما بر آنها (عموم مؤمنان) در باره همسران و کنیرکان مقرر کرده‌ایم (که از این احکام متمایز و متغایرانند، از آن جمله به‌طور نمونه در آیه‌ی گذشته در ﴿اذا نکحتم﴾ مذکور است و در آن از ﴿فمتوهن﴾ لزوم مهریه در نکاح ثابت می‌گردد، چه حقیقتاً و چه حکماً باشد و چه با هم قرار داد کرده باشند یا به دستور شرع باشد. نکاح نبوی در حکم چهارم از مهر خالی است و این اختصاص برای این است) تا که بر شما هیچگونه تنگی (واقع) نگردد (پس در احکام مخصوص که نسبت به دیگران وسیع‌تر است مانند حکم اول و چهارم که رد آن‌ها عدم تنگی ظاهر است، و آنچه در آنها به ظاهر تقیید و تضییق هست مانند حکم سوم و پنجم، پس عدم تنگی در آنها به این معنی است که ما این قید را با توجه به بعض مصالح شما مقرر کردیم که اگر این قید نمی‌بود، آن مصلحت شما از بین می‌رفت، و آنگاه بر شما کار تنگ می‌شد که آن را می‌دانیم، بنابراین آن مصلحت رعایت گردید تا که آن تنگی محتمل واقع نشود و راجع به حکم دوم در معارف و مسایل می‌آید) و (مراعات رفع حرج تنها در این احکام ویژه نیست، بلکه در احکامی که متعلق به عموم مؤمنان می‌باشد نیز این امر ملحوظ است؛ زیرا که) الله غفور رحیم است (پس به مهربانی در احکام سهولت را مراعات می‌فرماید، و در احکام آسان هم گاهی بر کوتاهی‌ها مغفرت می‌نماید، که این دلیل رحمت بی‌نهایت او است، که اساس آن سهولت احکام و رفع حرج است، این توضیح اقسام آن زنهایی بود که برای شما حلال شده بودند. در آینده این بیان می‌آید که از آن جمله زنانی که برای شما حلال قرار داده شده‌اند احکام این عده که نزد شماست چیست؟ پس حکم ششم این است که) از آنها هر کدام را که می‌خواهید (و تا کی می‌خواهید) در نزد خود باقی بگذارید، (یعنی برای او قسم مقرر فرمایید)

و کسانی را که کنار گذاشته بودید، بعد از آن اگر از آنها کسی را طلب کنید باز هم بر شما گناهی نیست، (با این مطلب که مراعات در شب با آنها بودن و غیره، بر شما واجب نیست، و در این یک مصلحت بزرگ ضروری وجود دارد، و آن این که) در این توقع بیشتر این است که چشمهای آنها (ازواج مطهرات) خنک گردند (یعنی خوشحال شوند) و رنجیده خاطر نگردند و هر آنچه شما به آنها بدهید بر آن راضی باشند؛ زیرا که مبنای رنج بطور عادی دعوی استحقاق می باشد، و هرگاه بدانند که مال یا توجهی که شامل حال شأن می شود همه تبرع محض است. حق واجب مان نیست، پس از کسی شکوهی باقی نمی ماند، و عدم قسم و باری برای کنیزکان را همه می دانند) و (ای مسلمان این احکام ویژه را شنیده در دل این خیالات را راه ندهید که این احکام چرا عمومیت نیافتند اگر چنین کردید، پس) خداوند همه سخنان شما را می داند (و برای راه دادن چنین خیالاتی به دل، شما را مجازات می کند، زیرا که این اعتراض بر خدا و حسد بر رسول خدا ﷺ است، که موجب تعذیب است) و خدای تعالی (چنین کرد و اوست) که همه چیز را می داند (و اگر فوراً به معترضین عذاب نمی رسد نفی علم از آن لازم نمی آید، بلکه علت آن این است که او) بر دبار است، (بنابراین گاهی در مجازات کردن مهلت می دهند، در آینده بقیه ی احکام مختص به حضرت رسول را بیان می فرماید که از آن جمله بعضی نتیجه ی احکام بالاست، و بعضی جدید است، پس می فرماید: آنچه در حکم سوم و پنجم در زنهای منکوحه قید هجرت و ایمان را آورد پس) علاوه بر آنها زنهای دیگر (که مقید به این قید نیستند) برای شما حلال نمی باشند (یعنی از اهل قرابت غیر مهاجرات حلال نیستند و از زنهای دیگر غیر مؤمنات حلال نمی باشند. این موضوع تکمیل حکم بالاست) و در آینده حکم هفتم جدیدی را می آورد که جایز نیست که شما به جای این همسران (فعلی) همسران دیگری

ازدواج کنید (بدین شکل که کسی را از آنها طلاق دهید و به جای او دیگری را ازدواج کنید، و اگر بدون طلاق دادن یکی را ازدواج بکنید این درست است. و هم چنین اگر بدون قصد تبدیل، یکی را طلاق بدهید ممانعت این هم ثابت نیست، بلکه لفظ تبدیل بر ممنوعیت این مجموعه، دلالت می کند. پس این تبدیل ممنوع است) اگر چه حسن آنها (دیگران) در نظر شما نیکو افتد و غیر از کسانی که مملوک شما باشند (که آنها از حکم پنجم و هفتم مستثنی هستند، یعنی آنها با وجود اهل کتاب بودن هم حلالند و در آنها تبدل هم صحیح است)، و الله تعالی بر (حقیقت و آثار و مصالح) همه چیز کاملاً مراقبت دارد. (بنابراین در همه این احکام مصالح و حکمتهایی وجود دارد اگر چه به عموم مردم مکلف به طور معین نشان داده نشوند لذا کسی حق اعتراض و سؤال را ندارد.)

معارف و مسایل

در آیات پیش گفته در ارتباط با نکاح و طلاق هفت حکم بیان گردید که ویژه رسول خدا ﷺ بودند، و این خصوصیات دلیل بر شأن امتیاز و اعزاز ویژه آن حضرت ﷺ می باشند، از آن جمله بعض احکام بگونه ای است که ویژگی آن به رسول خدا ﷺ کاملاً روشن و واضح است، و پاره ای دیگر بگونه ای است که اگر چه شامل عموم مسلمانان است، ولی بعض شروط و قیود آن مختص بر رسول خدا ﷺ است، اکنون به تفصیل آن ملاحظه فرمایید.

حکم نخست: ﴿ اَنَا اَحْلَلْنَا لَكَ اَزْوَاجَ النِّسَاءِ اِجْوَ رَهْنِ ﴾ یعنی ما حلال کردیم برای شما همه ی ازواج مطهّرات فعلی را که که مهر آنها را ادا کرده اید، این حکم به ظاهر عام و شامل عموم مسلمانان است، ولی وجه خصوصیت آن، این بود که به هنگام نزول آیه بیش از چهار زن در نکاح

آن حضرت ﷺ بود، و برای عموم مسلمانان جایز نیست که بیش از چهار زن در یک زمان در نکاح داشته باشند، پس از خصوصیت آن حضرت ﷺ است که بیش از چهار زن در یک زمان برای او حلال بود. و آنچه در این آیه می‌فرماید که ﴿الَّتِي اتَيْتَ اجْوَرَهُنَّ﴾ قید احترازی یا شرط علت نیست، بلکه اظهار واقعیت است، که آن حضرت ﷺ مهریه‌ی همه زن‌ها را که در نکاح داشت بطور نقدی ادا کرده بود، هیچ چیزی باقی نمانده بود، عادت مبارکش این بود آنچه بر ذمه او عاید می‌شد، فوراً آن را ادا کرده از آن راحت می‌شد، و بدون ضرورت تأخیر نمی‌نمود، هدف از اظهار این واقعه ترغیب عموم مسلمانان است، که آنها هم باید چنین کنند.

حکم دوم: ﴿وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْكَ﴾ یعنی حلال کردیم برای شما زن‌هایی را که در ملک باشند، بدین شکل که خداوند تو را مالک آنها گردانیده باشد. لفظ آفاء در این آیه از ﴿فِيء﴾ مشتق است طبق معنی اصطلاحی عبارت است از مالی که از کفار در جنگ یا صلح به دست آید، و گاهی به مطلق مال غنیمت هم، فیء گفته می‌شود، پس ذکر آن در این آیه، بنابر شرطی نیست، که تنها کنیزانی برای شما حلال باشند که از مال فیء یا غنیمت در سهم حضرت قرار گرفته باشند، بلکه آنچه شما با پرداخت قیمتی خریداری نموده‌اید نیز مشمول همین حکم است.

ولی به ظاهر در آن، اختصاص و امتیازی برای رسول خدا ﷺ وجود ندارد، این حکم برای عموم امت است، و هر کسی که کنیزی از مال غنیمت به او برسد یا که با پرداخت بها او را خریداری کند، برایش حلال است، و به ظاهر مقتضای سیاق تمام این آیات این است، که احکامی که در اینجا ذکر شده تا حدی به رسول خدا ﷺ مختص باشند، بنابراین در روح المعانی نسبت به حلت کنیزان، خصوصیت آن حضرت ﷺ را چنین بیان فرموده است، همانگونه که بعد از آن حضرت ﷺ نکاح هیچ یکی از ازواج با هیچ

یکی از افراد اَمت جایز نیست. هم چنین کنیزانی که برای او حلال بودند، بعد از او برای کسی دیگر حلال نبودند، مانند، ماریه قبطیه که مقوقس پادشاه مصر به طور هدیه فرستاده بود، پس همانگونه که بعد از وفات آن حضرت ﷺ نکاح ازواج مطهرات برای کسی حلال نبود، نکاح ماریه هم برای کسی جایز نبود.

پس با توجه به این، در حلال بودن ﴿ما ملکت یمینک﴾ هم ثابت گردید که این حکم مختص آن حضرت ﷺ بوده است.

سیدی حضرت حکیم الامت دو خصوصیت دیگر در «بیان القرآن» ذکر فرموده که از این خصوصیت بیشتر واضح می باشد.

نخست این که: رسول خدا ﷺ از جانب حق تعالی کاملاً مختار بود که قبل از تقسیم مال غنیمت چیزی از آن برای خود انتخاب نماید، که ملک خصوصی آن حضرت ﷺ قرار می گرفت، و آن در اصطلاح «صفی النبی» گفته می شد، هم چنان که در غزوه ی خیبر آن حضرت ﷺ حضرت صفیه را برای خود اختصاص داده بود، پس در ملک یمین این تنها مختص به آن حضرت ﷺ است. خصوصیت دیگر این که اگر از «دار الحرب» از طرف هدیه ای برای امیر مؤمنان فرستاده شود، حکم شریعت این است که آن ملک امیرالمؤمنین نمی باشد، بلکه آن ملک بیت المال شرعی است، بر خلاف پیامبر ﷺ که چنین هدایایی برای او بطور ویژه حلال بودند، هم چنان که معامله ی ماریه قبطیه که مقوقس آن را به عنوان هدیه و تحفه به خدمت تقدیم داشته بود که ملک آن حضرت ﷺ قرار گرفت والله اعلم.

حکم سوم: ﴿بنت عمک و بنت عمّتک﴾ در اینجا علماً توجیهات زیادی در آورده شدن لفظ عم و خال به صیغه ی مفرد و عمّات و خالات به صیغه جمع نوشته اند در تفسیر روح المعانی این توجیه ابو حیان اختیار گردیده که محاوره ی عرب چنین است که شعار عرب بر آن گواه است که



عم به صیغه جمع مستعمل نمی شود، بلکه به صیغه مفرد استعمال می گردد، مقصود آیه این است که برای شما دختر عمو و عمه ها و دایی و خاله ها حلال اند، دختر عمو و عمه دختران خاندان پدری و دختر دایی و خاله دختران خاندان مادری همه را شامل می شوند، و حلت ازدواج با آنها تنها مختص آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیست، بلکه شامل همه ی مسلمانها است، ولی در آنها این قید که همراه با آن حضرت از مکه هجرت کرده باشند، از ویژگیهای آن حضرت ﷺ است، حاصل آن این که دختران خاندان پدری و مادری بدون قید و شرطی برای عموم امت حلال اند، چه هجرت کرده باشند یا خیر، ولی برای رسول خدا ﷺ فقط کسانی از آنها حلالند که با آن حضرت ﷺ هجرت کرده باشند، در هجرت کردن با او لازم نیست که در یک سفر با هم موافق باشند یا در یک زمان هجرت بکنند، بلکه مراد از آن معیت در نفس هجرت است، و کسانی که از آنها بنابر عللی هجرت نکرده اند، نکاح کردن آن حضرت ﷺ با آنها حلال نیست، هم عموزاده ی او ام هانی بنت ابی طالب می فرمود: نکاح آن حضرت ﷺ با من از این جهت حلال نبود که من از مکه هجرت نکرده بودم، و شمار من در طلقاء بود. و طلقاء به کسانی گفته می شد که آن جناب آنها را در فتح مکه آزاد کرده بود، که نه آنها را به قتل رساند و نه غلام و کنیز قرار داد^۱.

شرط نکاح آن حضرت ﷺ با مهاجرات تنها مختص به دختران خاندان پدری و مادری بود، و در زنهای عموم امت این شرط وجود نداشت، بلکه برای آنها تنها مسلمان بودن کافی بود. و از آوردن شرط هجرت در دختران خاندان شاید این حکمت وجود داشته باشد که دختران خاندان با توجه به خاندان خویش ناز و فخر داشته باشند، و این مناسب شأن زوجیت آن حضرت ﷺ نبود، و آن به شرط هجرت معالجه گردید، زیرا

تنها زنی می تواند هجرت کند که محبت خدا و رسول ﷺ او را بر محبت خاندان و وطن و اموال ترجیح بدهد و نیز انسان به هنگام هجرت با مشقت های گوناگونی مواجه می شود و هر رنج و مشقتی که در راه خدا تحمل شود آن در اصلاح اعمال دخالت بسیاری دارد.

خلاصه این که در ازدواج با دختران خاندان مادری و پدری برای آن حضرت ﷺ شرط ویژه این است که آنها در هجرت از مکه با آن حضرت همراه بوده اند.

حکم چهارم: ﴿و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبي ان يستنكحها خالصة لك من دون المؤمنين﴾ یعنی اگر زن مسلمانی خود را برای آن حضرت هبه کند، یعنی بخواهد که بدون مهر با شما ازدواج کند و شما اراده داشته باشید با او نکاح کنید، پس نکاح آن بدون مهر هم برای شما حلال است، و این حکم ویژه ی شما است و برای مؤمنان دیگر نیست. خصوصیت این معامله به رسول خدا ﷺ کاملاً واضح و روشن است؛ زیرا در نکاح عموم مردم مهر شرط لازم است، تا جایی که اگر هنگام نکاح مهر ذکر نگردد و یا نفی کرده شود، در هر دو صورت گفتار و شرط او از نظر لغو و مهریه ی مثل، لازم است فقط به جهت خصوصیت آن حضرت ﷺ نکاح بدون مهریه در صورتی که زن خواهان آن می شد، حلال بود.

فایده

این حکم که زن خود را بطور هبه به آن حضرت ﷺ تقدیم دارد، یعنی بدون مهر خواهان نکاح با آن حضرت ﷺ باشد برای آن جناب ﷺ حلال است، در این باره علما اختلاف نظر دارند که آیا چنین واقعه ای اتفاق افتاده یا خیر، بعض فرموده که نکاح رسول خدا ﷺ با چنین زنی ثابت نیست، حاصل آن این است که آن حضرت ﷺ با زنی که خود را به آن حضرت ﷺ

هبه کرده باشد، نکاح ننموده است، و بعضی دیگر ازدواجهای آن حضرت ﷺ را با چنین زنها ثابت دانسته‌اند.^۱

و آنچه در این حکم جمله ﴿خالصة لك من دون المؤمنين﴾ آمده بعضی آن را تنها مختص به همین حکم چهارم قرار داده‌اند، زمخشری و غیره از مفسرین این جمله را با تمام احکامی که در بالا گذشته مرتبط قرار داده‌اند که همه‌ی اینها از خصوصیات آن حضرت ﷺ می‌باشند و در آخر آن فرمود: ﴿لکیلا یکون علیک حرج﴾ یعنی این احکام و ویژه، بدان جهت داده شده تا که برای شما هیچگونه تنگی حاصل نشود، در نخستین حکم از احکام فوق الذکر که ازدواج بیش از چهار زن برای آن جناب ﷺ حلال شده یا در حکم چهارم که نکاح بودن مهر حلال است رفع تنگ و مزید سهولت واضح است.

ولی در سه حکم دیگر یعنی دوم و سوم و پنجم به ظاهراً قیده‌های اضافی آورده شده است، که از آنها می‌بایست تنگی اضافه گردد، ولی در آنها اشاره فرمود که اگر چه به ظاهر این قیود نوعی تنگی می‌آورند، ولی در آنها برای آن حضرت ﷺ چنان مصالحی در نظر گرفته شده که اگر این قیود نمی‌بودند، چنان مشقتی برای آن جناب ﷺ پیش می‌آمد که موجب دل تنگی می‌شد، لذا هدف از آوردن این قیود زاید هم، رفع تنگی از آن حضرت ﷺ است.

حکم پنجم: آنچه از قید مؤمنه در آیات مذکور مستفاد می‌گردد این است که اگر چه برای عموم مردم ازدواج با زنان یهود و نصاری یعنی زنان اهل کتاب به نص قرآن حلال است، ولی برای رسول خدا ﷺ مؤمن بودن زن شرط است، آن جناب ﷺ نمی‌توانستند با زنان اهل کتاب ازدواج کنند، پس از بیان اختصاص این پنج حکم به نبی اکرم ﷺ دستوری برای عموم

مسلمانان بطور اجمال بیان نمود که ﴿قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم﴾ یعنی احکام مذکور به شما اختصاص دارد، و آنچه را که ما در باره ی نکاح بقیه ی مؤمنان فرض کرده ایم می دانیم مثلاً نکاح عموم مسلمانان نمی تواند بدون مهریه باشد، و می توانند با زنان اهل کتاب ازدواج کنند، و هم چنین در احکام گذشته قیود و شرایطی که در نکاح آن حضرت مقرر گردیده بود برای دیگران وجود ندارد.

و در آخر فرمود: ﴿لکیلا یکون علیک حرج﴾ یعنی در ارتباط با نکاح، این احکام ویژه، بدین خاطر برای شما در نظر گرفته شد، تا بر شما هیچگونه تنگی حاصل نشود و قیود و شرایطی که در حق شما نسبت به دیگران بیشتر مقرر شده است، اگر چه به ظاهر نوعی تنگی در بردارند، ولی با توجه به مصالح و حکمتهایی که برای شما مراعات گردیده و این شرایط مقرر شده اند اگر تأمل بشود آن هم برای رفع تنگ دلی و پریشانی شما به کار رفته است.

تا اینجا در خصوص نکاح، پنج حکم ذکر گردید که نوعی اختصاص به آن حضرت ﷺ داشتند، در آینده دو حکم در خصوص این پنج حکم بیان می نماید.

حکم ششم: ﴿ترجی من تشاء منه و تؤی الیک من تشاء﴾ ترجی از ارجاء به معنای تأخیر کردن مشتق است و تؤی از ایواء به معنای نزدیک گردانیدن اشتقاق یافته است، با این مطلب که شما اختیار دارید تا از میان ازواج مطهرات هر کدام را که بخواهید مؤخر کنید و هر کدام را که بخواهید نزدیک بگردانید، این حکم مختص به رسول خدا ﷺ است و بر عموم امت که وقتی چند زن داشته باشند، برابری و مساوات واجب و تخلف از آن حرام است، مراد از آن پرداخت نفقه و در شب بودن با آنهاست، که چند شب که پیش یک زن بوده همانقدر پیش آن دیگر باشد، زیادتى و کمى در



این باره جایز نیست، ولی به آن حضرت علیه السلام اختیار کامل داده شده بود که از حکم برابری در ازواج مطهّرات مستثنی است، و در آخر آیه این اختیار را نیز به او داد که هر کدام از ازواج مطهّرات را که دوری او را اراده فرمود، می توانید او را با خود نزدیک گردانید، و مقصود ﴿من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک﴾ همین است.

حق تعالی آن حضرت علیه السلام را به این اعزاز مفتخر نموده است که از حکم برابری در ازواج مطهّرات مستثنی فرمود، ولی آن جناب علیه السلام با وجود این اجازه و استثناء، همیشه در عمل خویش به برابری ملتزم بودند، امام ابوبکر و جصاص فرموده است: روایت حدیث این است که آن حضرت علیه السلام پس از نزول این آیه هم، در میان ازواج مطهّرات برابری را مراعات می نمود، سپس با سند خود حدیثی را که از حضرت عایشه در مسند احمد و ترمذی و غیره وجود دارد، نقل نمود:

«کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقسم فیقول اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما لا املک قال ابو داود یعنی انقلب»

رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان همه ازواج مطهّرات به عدالت رفتار می نمود و دعا می کرد که خدایا من در آنچه که در اختیار داشتم برابری کردم یعنی نان و نفقه و در بودن در شب، ولی مرا در آنچه در اختیارم نیست مورد نکوهش قرار نده، مراد از آن بحث قبلی است که اگر با یکی بیشتر و با دیگری کمتر باشد این در اختیار حضرتش نبود.

و در صحیح «بخاری» از حضرت عایشه ی صدّیقه روایت است که اگر آن حضرت علیه السلام در رفتن به پیش یک همسر عذری می داشت از او اجازه می گرفت در صورتی که آیه ﴿تَوَى إِلَیْكَ﴾ نازل شده بود که در آن فریضه ی برابری در میان ازواج مطهّرات ساقط گردید.

این حدیث هم در همه ی کتب احادیث معروف است، وقتی که منتقل

شدن روزان بر آن جناب علیه السلام در هنگام مرگ مشکل شد، آن حضرت علیه السلام از همه اجازه گرفته در بیت حضرت عایشه ی صدیقه روزگار مریضی خود را گذرانید.

عادت انبیا علیهم السلام و بویژه حضرت سید الانبیاء علیه السلام این بود که هر گاه در کاری از طرف خدا به جهت سهولت به آن جناب علیه السلام رخصتی داده می شد پس آن جناب علیه السلام بصورت شکرگزاری عموماً بر عزیمت عمل می کرد، فقط به هنگام نیاز از رخصت استفاده می نمود.

﴿ ذالک ادنی ان تقر اعینهن و لایحزن و یرضین ﴾ الایه. این بیان حکمت و علت حکم ششم یعنی رفع فرض شدن رعایت برابری در ازواج مطهرات از آن حضرت علیه السلام و دادن هر نوع اختیاری به آن جناب علیه السلام است. مصلحت در این، دادن اختیار عمومی به آن جناب علیه السلام این است که چشمان همه ی ازواج مطهرات خنک گردند و بر سهم خود راضی شوند.

در اینجا می توان این شبهه را پدید آورد که این حکم به ظاهر خلاف رضا و خواهش ازواج مطهرات و موجب رنج آنهاست، چگونه آن سبب خوشحالی آنها قرار داده شد؟! جواب آن در خلاصه تفسیر قبلاً گذشت که در اصل ریشه اصلی نارضایتی استحقاق خویش می باشد، وقتی کسی بداند که من فلان کس این حق را دارم پس اگر آن طرف در ادای آن کوتاهی کند رنج و غم پیش می آید، و کسی که حقی از ما بر او واجب نباشد و باز هم او از طرف خود مهربانی کرده به ما چیزی بدهد، آن موجب خوشحالی و شادمانی است، در اینجا هم وقتی اعلام گردید که برابری در میان ازواج بر آن جناب علیه السلام واجب نیست، بلکه این در اختیار خود او است، پس هر مقدار توجهی و صحبتی که از جانب حضرتش به کلیه ازواج برسد آن را احسان و تبرع تصور نموده مسرور می گردند.

در آخر فرمود: ﴿ و الله یعلم ما فی قلوبکم و کان الله علیما حکیماً ﴾ یعنی

خداوند آنچه را که در دل‌های شماست می‌داند که او بسیار دانا و بردبار است.

در آیاتی که بیان شد تا اینجا احکامی ذکر گردید که در باره نکاح، با رسول خدا ﷺ به نوعی اختصاص داشتند، و در آینده هم بعضی از این قبیل احکام بیان می‌گردد، و در وسط این آیه که خداوند حال دل‌های شما را می‌داند و علیم و حکیم است، به ظاهر با ما قبل و ما بعد هیچگونه ارتباطی ندارد. در روح المعانی آمده است، امکان داشت که در احکام پیش گفته که به رسول الله ﷺ اجازه نکاح بیش از چهار زن و بدون مهر داده شده است، در دل کسی وسوسه شیطانی پدید آید، بنابراین با بیان این آیه هدایت نمود که مسلمانان باید قلوب خود را از پدید آمدن اینگونه وسواسی حفظ نمایند، و به آن ایمان کامل داشته باشند که همه‌ی این خصوصیات از طرف خداست که مبتنی بر حکمت و مصالح بسیاری می‌باشد، و هدف در اینجا راه گذاشتن برای تکمیل خواهش‌های نفسانی نیست.

زندگی زاهدانه‌ی رسول خدا ﷺ

و موضوع تعدد زوجات

دشمنان اسلام همیشه تعدد ازواج و بویژه کثرت ازواج رسول خدا ﷺ را در مخالفت با اسلام، موضوع بحث قرار داده‌اند، ولی اگر زندگی کامل رسول الله ﷺ مورد توجه قرار داده شود، برای هیچ شیطانی مجال پدید آوردن وسواس و شبهاتی بر خلاف شأن رسالت باقی نمی‌ماند، با حضرت خدیجه که زنی بیوه، عمر کرده و صاحب اولاد بود و قبلاً با دو همسر ازدواج کرده بود و تا سن پنجاه سالگی جوانی خود را با همان زن بیوه‌ای سالخورده به پایان رساند و پنجاه سال عمر مبارکش در مکه و در جلوی مردم گذشت در سن چهل سالگی پس از اعلان نبوت، مخالفت با او

در شهر آغاز گشت، و مخالفین او در اذیت رسانی و عیب جوئی او کوتاهی نکردند و حضرتش را ساحر، شاعر و مجنون گفتند، ولی هیچ گاه چنین فرصتی به دشمن نرسید که چنین چیزی به او نسبت دهد تا بتواند در تقوی و طهارت او شکوک و شبهات ایجاد کند.

پس از گذشت پنجاه سال و وفات حضرت خدیجه با حضرت سوده ازدواج نمود که او هم زنی بیوه بود.

و پس از هجرت به مدینه و رسیدن به سن پنجاه و چهار سالگی در سال دوم هجرت با حضرت عایشه ی صدیقۀ ازدواج نمود و او به خانۀ آن جناب رضی الله عنه تشریف آورد، و پس از یک سال دیگر با حضرت حفصه و پس از چند روز دیگر با حضرت زینب بنت خزیمه ازدواج نمود که حضرت زینب بعد از چند ماه وفات یافت.

در سال چهارم هجرت با حضرت امّ سلمه که زنی بیوه و صاحب اولاد بود ازدواج نمود، و در سال هشتم هجری به دستور خداوند با حضرت زینب بنت جحش ازدواج کرد که ذکر آن در ابتدای سوره ی احزاب گذشت که در این زمان عمر مبارک به پنجاه و هشت سال رسیده بود، و در پنج سال آخر، بقیه ازواج مطهرات به خانۀ آن جناب رضی الله عنه تشریف آوردند، قسمت بزرگی از احکام دین به امور خانوادگی و زندگی خانوادگی آن حضرت رضی الله عنه متعلق است و به میزان زیاد توسط حضرات ازواج مطهرات، دین منتشر شد که می توان با این مقایسه بدان دست یافت که از حضرت عایشه ی صدیقۀ دو هزار و دویست حدیث و از حضرت ام سلمه سیصد و شصت و هشت حدیث در کتب معتبر حدیث روایت و جمع شده است. در باره ی فتاوی احکام که حضرت امّ سلمه به مردم نشان داده حافظ ابن قیم در اعلام الموقعین نوشته است که اگر آنها یک جا جمع آوری شوند بالغ بر یک کتاب مستقل می شود. بیش از دویست نفر از صحابه به شرف تلمذ حضرت



عایشه ی صدّیقه مفتخر شده اند که از او احادیث و فقه و فتاوی فرا گرفته اند. و در داخل کردن بسیار از ازواج مطهّرات در خانه به سوی هدف ترغیب خاندان او به سوی اسلام بود، آیا با توجّه با این نقشه ی اجمالی زندگی آن حضرت ﷺ به کسی گنجایش و مجالی می دهد که نعوذ بالله بگویند این تعداد کثرت ازواج به خاطر تکمیل خواهش نفسانی یا جنسی انجام گرفته است. اگر چنین بود چرا تمام عمر را در تجرّد یا با یک بیوه زن گذرانید و قسمت آخر عمر را برای این کار انتخاب نمود، این مضمون با تفصیل کامل و نیز بر اصل مسئله تعدّد ازدواج از نظر عقل و شرع و فطرت و اقتصاد کاملاً در جلد دوم معارف القرآن زیر آیه سوم سوره نساء در ص ۲۸۵ تا ۲۹۲ گذشت.

حکم هفتم: ﴿ لَا بَحْلَ لَكَ النِّسَاءَ مِنْ بَعْدِ وَلَا أَنْ تَبْدَلَ بِهِنَ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حَسَنَهُنَّ ﴾ یعنی پس از اینها نکاح شما با دیگران حلال نیست و نیز حلال نیست که کسی را از ازواج، طلاق داده و به جای آن با دیگری ازدواج کنید.

در این آیه می توان من بعد را به دو گونه تفسیر کرد یکی این که مراد از من بعد این که پس از این زنانی که اکنون در نکاح شما هستند با زن دیگری نکاح شما حلال نیست این تفسیر از بعضی صحابه و ائمّه ی تفسیر منقول است. چنان که حضرت انس فرموده است وقتی خداوند متعال به ازواج مطهّرات اختیار داد که به خاطر طلب دنیا از آن جناب ﷺ جدایی گزینند، یا که بر تنگی یا فراخی که پیش می آید قناعت کرده در زوجیت آن حضرت ﷺ باقی بمانند همه ی ازواج از مطالبه ازدیاد نفقه باز آمده مانند خود را در زوجیت آن جناب ﷺ در حال سابق برگزیدند.

پس خداوند متعال بصورت انعام، ذات مبارک آن حضرت ﷺ را به همان نه ازواج اختصاص داد، که نکاح او با کسی غیر از آنها جایز شمرده

نشد^۱.

و حضرت عبدالله بن عباس فرموده است که : همانگونه که الله تعالی ازواج مطهرات را برای آن جناب ﷺ اختصاص داد که بعد از او نمی توانند با کسی دیگر ازدواج نمایند، هم چنین آن جناب ﷺ را هم به آنها مختص نمود تا غیر از آنها با کسی دیگر نتواند ازدواج نماید، این تفسیر در روایتی از حضرت عکرمه هم منقول است، و از حضرت عکرمه، ابن عباس و مجاهد از ائمه ی تفسیر، تفسیر من بعد چنین منقول است که «من بعد الاصناف المذكورة» یعنی تعداد زنهایی در ابتدای آیه برای شما حلال قرار داده شده است، پس از آنها یعنی غیر از آنها نکاح حضرتش با کسی دیگر جایز نیست.

یعنی در ابتدای آیه از زنان خاندان خود آن جناب فقط زنانی حلال بودند که در هجرت از مکه به مدینه با آن حضرت ﷺ همراه بوده باشند، پس با زنان غیر مهاجرات خاندان خویش نکاح آن جناب ﷺ جایز شمرده نشد، هم چنین قید مؤمن را آورده نکاح او را با زنان اهل کتاب جایز قرار نداد، پس مقصود جمله من بعد از آیه، این است که هر یک از زنانی که برای شما حلال گردانیده شد، فقط با آنها می توانید نکاح کنید، پس در عموم زنها، مؤمن بودن شرط است، و در زنان خانواده در ضمن ایمان، مهاجر بودن هم شرط قرار داده شد، زنانی که فاقد این دو شرط باشند، نکاح آن حضرت ﷺ با آنها حلال نیست، پس طبق این تفسیر این جمله برای حکم جدیدی نیست، بلکه تأکید و توضیح حکم سابق است که در ابتدای آیه بیان گردید، و به نسبت این آیه، غیر از نه زن، نکاح دیگری حرام نگردید، بلکه نکاح با غیر مهاجرات از خاندان خویش و با غیر مؤمن از بقیه زنها حرام قرار داده شد، که قبل از حکایت آنها معلوم گردید و با بقیه ی زنها ازدواج به



اختیار حضرتش گذاشته شد. از روایتی از حضرت عایشه‌ی صدیقہ این تفسیر دوم تأیید شده است. که بر اساس آن، آن جناب ﷺ به نکاح مجاز بودند. والله اعلم.

﴿وَلَا انْ تَبْدِلْ بَہِنَ مِنْ اَزْوَاجٍ﴾ و اگر در آیہ‌ی مذکور تفسیر دوم اختیار گردد پس مطلب این جملہ روشن است، اگر چہ برای شما با وجود زنان فعلی نکاح با زنان دیگر ہم با شرایط مذکور مجاز است، ولی این جایز نیست کہ یکی را طلاق دادہ با دیگری بہ جای او ازدواج نماید، یعنی تنها بہ نیت تبدیل، نکاح جایز نیست، البتہ بدون ملاحظہ‌ی نیت تبدیل، ہر چہ کہ می‌خواہند می‌توانند بہ ازدواج خود در آورند.

و اگر نخستین تفسیر آیہ مراد گرفته شود، معنای آن این است کہ در آیندہ زن دیگری اضافہ بر ازواج فعلی نمی‌توانند بہ ازدواج خود در آورند و نیز نمی‌توانند یکی را طلاق دادہ و دیگری را جایگزین آن نمایند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ

ای ایمانداران! نروید در خانہای نبی مگر اینکہ بہ شما اجازہ دادہ شود برای خوردن

غَيْرَ نَظَرٍ فِي إِنْهَاءٍ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ

بدون انتظار پختہ شدن آن، ولی وقتی کہ خوانندہ شدید بروید باز وقتی کہ خوردید

فَانْتَشَرُوا وَلَا مُسْتَنْسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيُّ

بیرون آیید و با ہم انس نگیرید در خبر این امر شما اذیت می‌کرد نبی را،

فَيَسْتَحْيُ مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيُ مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ

پس از شما شرم می‌کند و خدا شرم نمی‌کند از حق نشان دادن، و وقتی بخواہید از ازواج

مَتَعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَ

چیز کارامدی، پس بخواہید از پس پردہ، این بہتر است برای دلہای شما و دلہای آنہا، و

ما كان لكم أن تؤذوا رسول الله و لا أن تنكحوا أزواجه من بعده
مناسب شما نبود که اذیت کنید رسول الله را و نه این که نکاح کنید همسران او را بعد از او

أبدًا إن ذلکم کان عند الله عظیمًا ﴿۵۳﴾ إن تبدوا شیئًا أو تخفوه
گاهی، البته این امر شما به نزد خدا گناه بزرگی است. اگر ظاهر کنید چیزی را یا پنهان کنید آن را

فإن الله کان بکل شیء علیما ﴿۵۴﴾ لا جناح علیهن فیءابائهن
پس خدا به هر چیز داناست. نیست گناهی بر زنهای برزنهای در جلو قرار گرفتن آنها به پیش پدران خود

و لا ابنائهن و لا اخوانهن و لا ابناء اخواتهن
و نه پیش پسران خود نه به برادران خود و نه به برادر زادگان خود و نه به خواهر زادگان خود

و لا نسائهن و لا ما ملکت ایمنهن و اتقین الله إن
و نه به زنهای خود و نه به مال دست خود، و بترسید ای زنان از خدا، یقینا

الله کان علی کل شیء شهیداً ﴿۵۵﴾

هر چیز در جلو خداست.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان، در خانه‌های پیغمبر (بدون دعوت) وارد نشوید. مگر وقتی که به شما برای خوردن اجازه داده شود (پس در این صورت در رفتن بدانجا باکی نیست، ولی باز هم رفتن باید) به گونه‌ای (باشد) که منتظر آماده شدن آن غذا نباشد. (بدون دعوت نروید و اگر دعوت شوید باز هم زودتر نروید) ولی هر گاه شما دعوت شدید (که اکنون غذا آماده است) پس بروید. سپس وقتی که غذا خوردید بلند شده خارج شوید و برای شنیدن صحبت ننشینید؛ (زیرا که) آن حضرت از این امر می‌رنجد پس او ملاحظه‌ی شما را می‌کند (و بر زبان نمی‌آورد که بلند بشوید و بروید) و خداوند متعال (از کسی) خجالت نمی‌کشد.

(بنابراین صریح و پوست کنده گفته شد) و اکنون این دستور رسیده است که همسران آن حضرت، ﷺ خود را از شما بپوشانند، پس از این، اگر شما از آنها چیزی خواستید، پس پشت پرده (ایستاده از آنجا) بخواهید. بدون ضرورت نباید به پرده نزدیک شوید و صحبت کنید ولی به هنگام ضرورت در صحبت مضایقه‌ای نیست به شرطی که چشم نیافتد، این امر برای همیشه بهترین وسیله‌ی پاک ماندن دلهای شما و دلهای آنهاست (هم چنان که تاکنون قلوب دو طرف پاک است، از آن در آینده هم احتمال عدم طهارت مندفع گردید؛ زیرا امکان داشت با توجه به غیر معصوم فی نفسه، محتمل باشد) و (حرمت ایدای نبوی تنها در صورت بیکار نشستن نیست، بلکه حکم مطلق است که) برای شما (در هیچ امری) جایز نیست که به رسول خدا ﷺ آزار برسانید، و نیز جایز نیست که بعد از او هیچ گاه با همسران او نکاح کنید، این نزد خدا امری (یعنی گناه) بسیار بزرگی است (و چنان که این نکاح ناجایز است هم چنین آن را به زبان یادآور شدن یا در دل اراده نمودن هم گناه می باشد پس) اگر شما (در این باره) چیزی را (بر زبان) اظهار کنید یا (اراده) آن را (در دل) پنهان سازید، پس الله تعالی (از هر دو با خبر می شود؛ زیرا که او) همه چیز را کاملاً می داند (پس شما را به جهت آن مجازات می کند و دستور حجابی که پیش از این بیان نمودیم، بعضی مستثنی هم هستند که توضیح آنها از این قرار است که) بر همسران پیغمبر درباره‌ی این که در جلوی پدران، پسران (یعنی کسی که پسر داشته باشد) و برادرزادگان، خواهر زادگان و زنان (شریک در دین) کنیزان بر آنها باکی نیست، (آمدن در جلوی آنها جایز است) و ای همسران پیغمبر در اجرای این احکام از خدا پروا داشته باشید (که از هیچ حکمی نباید تخلف ورزیده شود) یقیناً الله تعالی بر همه چیز ناظر (و حاضر) است، (هیچ چیز از او مخفی نیست و کسی که تخلف در پیش گیرد، باید از عذاب الهی بترسد).

معارف و مسایل

در آیات فوق چندی از آداب و احکام معاشرت بیان گردید که با آیات گذشته از تباط آنها از این قرار است) آدابی که در آنها تلقین شده آنها ابتداءً درباره‌ی خانه‌ها و ازواج آن حضرت ﷺ نازل شدند، اگر چه حکم آنها مختص به ذات با برکت او نبود.

نخستین حکم درباره‌ی دعوت طعام و بعضی آداب مهمانی است

﴿یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر نظیرین انه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعتم فانتشروا و لا مستانسن لحديث﴾

در اینجا نسبت به دعوت طعام و آداب مهمانی سه حکم بیان گردید، و این احکام اگر چه برای همه‌ی مسلمانان عام است، ولی چون سبب نزول آن، واقعه‌ای خاص از رسول خدا ﷺ است که در خانه او اتفاق افتاد، بنابراین عنوان آن را با بیوت النبی بیان نمود.

نخست این که بدون اجازه به خانه‌های پیامبر داخل نشوید ﴿لا تدخلوا

بیوت النبی الا ان یؤذن لکم﴾

ادب دوم این که هر گاه برای داخل شدن اجازه بلکه برای خوردن دعوت باشد، قبل از وقت به انتظار طعام نیایید و ننشینید، (غیر نظیرین انه) ناظر در اینجا به معنای منتظر است و لفظ «انا» به کسر همزه بر پختن غذا اطلاق می شود، از «لا تدخلوا» در آیه یک استثنا وجود دارد که در ﴿الا ان یؤذن لکم» به لفظ الا بیان شده است، و این استثنای دیگر به لفظ غیر است با این مطلب که نه بدون اجازه داخل بشوید و نه قبل از وقت آمده در انتظار پختن غذا باشید، بلکه درست زمانی که دعوت شدید در خانه داخل شوید ﴿ولکن اذا دعیتم فادخلوا﴾



ادب سوم این که هرگاه از غذا خوردن فارغ شدید، برای کارهای خود پخش شوید در خانه‌ای که دعوت شده‌اید برای صحبت کردن با هم جمع شده، ننشینید. ﴿فاذا طعتم فانتشروا و لا مستانسین لحديث﴾

مسئله

این امری عمومی است که عادتاً میزبان از نشستن مهمانان پس از غذا خوردن، ناراحت می‌شود، چه از این جهت که او می‌خواهد فارغ شده به کارهای دیگر خود برسد و یا از این جهت که فارغ شده به دیگران غذا بدهد. هر کجا اوضاع و احوال معلوم گردد که نشستن و با هم صحبت کردن مهمانان، موجب ناراحتی میزبان قرار نمی‌گیرد از این امر مستثنی است، هم چنان که امروزه در اجتماعات و دعوت‌ها رایج شده است. دلیل آن جمله‌ی آینده آیه است که در آن فرمود: ﴿ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحی منکم و الله لا یستحی من الحق﴾ یعنی سبب ممنوعیت صحبت پس از غذا خوردن این است که رسول خدا ﷺ از این رویه رنج می‌برد؛ زیرا انتظام غذای مهمانان در خانه‌ی زنانه انجام می‌گرفت، و درنگ کردن مهمانان در آنجا تا دیر زمان، موجب ناراحتی صاحب خانه قرار می‌گرفت.

آیه متضمن این حکم هم هست که اگر چه نبی کریم ﷺ از این طرز برخورد مهمانان رنج می‌برد، اما چون در خانه‌ی او مهمان بود حیا مانع از این شد که ادب به آنها نشان داده شود، ولی در اظهار سخن حق خداوند از کسی حیا نمی‌کند.

مسئله

از این جمله، اهمّیت اکرام خاطر داشت مهمانان تا چه میزان معلوم گردید، و اگر چه تعلیم آداب مهمانی از فرایض آن حضرت ﷺ بود، ولی از

جهت این که مهمانان خود او هستند، آن را به تأخیر انداخت، تا این که خود حق تعالی در قرآن به تعلیم این آداب اقدام نمود.

حکم دوم حجاب زنان

﴿و اذا سالتموهن متاعا فسلوهن من وراء حجاب ذالکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن﴾

اگر چه در اینجا هم بنابر واقعه‌ای خاص شأن نزول تعبیر خاصی به ازواج مطهّرات شده است، ولی دستور حجاب برای عموم امت عام است، خلاصه‌ی حکم این است که، چنانچه مردان بیگانه به چیزی مستعمل، مانند ظرف و غیره نیاز پیدا کردند که از زنها بگیرند، نباید جلوی آنان قرار گیرند، بلکه از پس پرده بخواهند، و فرمود: این دستور حجاب برای پاک نگهداشتن دلهای مردان و زنان از وسواس نفسانی داده شد.

اهتمام خاص حجاب زن

در اینجا این امر قابل توجّه است، دستورات حجابی که به مردان و زنان داده شده است در اینجا زنان، ازواج مطهّرات اند، که یک نگهداشتن دلهای آنها را خداوند خود به عهده گرفته است، چنان که ذکر آن در آیه‌ی ما قبل ﴿لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ آمده بود، و از طرف دیگر مردان که مخاطب اند، اصحاب پیغمبر ﷺ اند که پایه‌ی بسیاری از آنها از فرشتگان هم بالاتر است.

ولی با توجّه به همه‌ی اینها برای طهارت قلب و دور نگهداشتن آنها از وسواس نفسانی لازم دانسته شد، که در میان مردان و زنان حجاب برقرار گردد، امروز چه کسی می تواند ادّعا داشته باشد، که نفس من از نفس صحابه یا نفوس زنان ما از ازواج مطهّرات پاک تر است، و اختلاط ما موجب

هیچگونه فسادى نمى گردد.

اسباب نزول آیات مذکور

درباره‌ی نزول این آیات چند واقعه ذکر شده است، که در میان آنها هیچگونه تفاوتی نیست، امکان دارد که مجموعه‌ی وقایع، سبب نزول آیات قرار گیرند. در ابتدای آیه آداب مهمانی بیان گردید، که بدون دعوت برای طعام خوردن نروید و در انتظار آماده شدن غذا ننشینید، به سبب نزول این. ابو حاتم از سلیمان بن ارقم چنین نقل نموده که، این آیه در باره‌ی آن ثقلا و تنبلانی نازل شده است که بدون دعوت به خانه‌ای بروند و بنشینند و انتظار بکشند.

و «امام عبد بن حمید» از حضرت انس روایت کرده است که این آیه در باره‌ی آن کسانی نازل شد که در انتظار بودند و قبل از وقت غذا به خانه پیغمبر ﷺ می‌رفتند و می‌نشستند، و با هم صحبت می‌کردند، تا این که غذا آماده می‌شد، پس به خوردن مشغول می‌شدند، برای اینگونه افراد هدایت‌هایی که در شروع آیات ذکر گردیده، به موقع اجرا گذاشته شدند، همه‌ی این وقایع قبل از نزول حکم حجاب است، هنگامی که عموم مردان در خانه‌ی زنانه رفت و آمد داشتند.

حکم دیگری که در خصوص زنان است، در شأن نزول آن، امام بخاری دو روایت ذکر نموده است: یکی از حضرت انس است که حضرت فاروق اعظم، عمر بن خطاب، به خدمت رسول خدا ﷺ عرض نمود: یا رسول الله همه گونه مردم از نیک و بد به حضور شما می‌رسند، اگر شما به ازواج مطهرات دستور بدهید تا حجاب داشته باشند، بهتر است، آنگاه آیه حجاب نازل گردید، در صحیحین «بخاری و مسلم» این قول حضرت فاروق اعظم منقول است که او فرمود:

«وافقت ربی فی ثلث قلت یا رسول الله لو اتخذت مقام ابراهیم مصلی، فانزل الله تعالی ﴿ واتخذوا امن مقام ابراهیم مصلی ﴾ و قلت یا رسول الله ان نسانک یدخل علیهن اکبر والفاجر فلو حجبتهن. فانزل الله آیه الحجاب و قلت لازواج النبی ﷺ لما لان علیه فی الغیره ﴿ عسی ربہ ان یتقن ان یبدل خیر منکن ﴾ فنزلت کذلک»

من با پروردگارم در سه چیز موافق شدم یکی این که من به خدمت رسول خدا ﷺ عرض کردم مقام ابراهیم را جای نماز خود قرار دهید، الله تعالی این آیه را نازل فرمود: ﴿ واتخذوا امن مقام ابراهیم مصلی ﴾ نیز به خدمت آن حضرت ﷺ عرض کردم همه گونه مردم از نیک و بد نزد ازواج مطہرات می آیند، بهتر است که شما آنها را به حجاب دستور دهید، که آیه حجاب نازل گردید، وقتی که در میان ازواج مطہرات رشک و غیرت پدید آمد، من به آنها گفتم که اگر رسول خدا شما را طلاق بدهد بعید نیست که الله تعالی ازواجی بهتر به او عنایت نماید، چنان که با همین الفاظ قرآن نازل شد.

فایده

حضرت فاروق اعظم در کلام خود ادب را ملاحظه نمود، در غیر این صورت می گفت که در سه چیز خداوند با من موافقت نمود. واقعه ی دیگری از حضرت انس نیز در صحیح بخاری چنین آمده است، که من در باره ی حقیقت حجاب از همه بیشتر اطلاع دارم؛ زیرا من در آن واقعه حاضر بودم، وقتی حضرت زینب بنت جحش پس از نکاح برای زفاف به خانه ی رسول خدا آمده و در خانه با آن حضرت ﷺ همراه بود آن جناب برای ولیمه دستور فرمود طعام درست کنند و مردم را دعوت نمود، پس از تناول غذا بعضی از مردم در آنجا نشسته با هم صحبت کردند، در روایت ترمذی آمده است که آن حضرت هم در آنجا بودند، حضرت زینب هم حاضر بودند که به علت شرم روی به دیوار آورده نشسته بود و به سبب

درنگ کردن مردم بدین شکل، آن حضرت ﷺ ناراحت شد، از خانه بیرون آمد و به خانه‌های ازواج مطهّرات دیگر جهت ملاقات و سلام مشرف شد، وقتی که آن جناب ﷺ دوباره به خانه تشریف آورد، این مردم هنوز در آنجا نشسته بودند، پس از برگشت آن حضرت ﷺ، احساس کرده پراکنده شدند، آن حضرت ﷺ به خانه تشریف آورد، قدری نگذشت که باز بیرون تشریف آورد، من در آنجا بودم که آن جناب ﷺ آیة حجاب را که در آن زمان نازل شده بود، تلاوت نمود. ﴿يا ايها الذين امنوا لاتدخلوا بيوت النبي﴾ حضرت انس پس از نقل این واقعه فرمود: من در نزول این آیات از همه نزدیکترم؛ زیرا که در جلوی من آیات حجاب نازل شد، (ترمذی کتاب التفسیر) در باره‌ی آیات حجاب، این سه واقعه در روایات حدیث مذکوراند و در بین آنها تعارضی وجود ندارد؛ زیرا امکان دارد که مجموعه‌ی هر سه واقعه سبب نزول این آیات قرار گیرند.

حکم سوم

نکاح ازواج مطهّرات پس از وفات آن حضرت ﷺ برای کسی حلال نیست. ﴿وما لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا﴾ در نخستین جمله آن هر آن قول و نقلی را که موجب رنج و ناراحتی پیغمبر ﷺ قرار گیرد، بطور عمومی حرام قرار داد، سپس این حکم را صادر نمود که بعد از وفات حضرتش نکاح کسی با ازواج مطهّرات جایز نیست.

احکامی که در آیة فوق الذکر آمد، اگر چه آن حضرت ﷺ و ازواج مطهّرات مورد خطاب بودند، اما حکم برای همه‌ی امّت عام بود، غیر از حکم آخر که برای عموم امّت قانون چنین است که بعد از فوت شوهر و گذشتن عده، زن می‌تواند با شوهری دیگر ازدواج کند، و حکم ویژه ازواج مطهّرات این است که بعد از وفات آن حضرت ﷺ نمی‌توانند با شوهر

دیگری ازواج کنند.

علّت آن امکان دارد این باشد که آنها به نص قرآن امّهای المؤمنینند و اگر چه اثر مادری آنها بر اولاد روحانی واقع نمی شود تا که آنها با هم برادر و خواهر قرار گرفته نتوانند با هم ازواج کنند، ولی در حق خود آنها تا حد نکاح این حکم داده شد.

این را هم می توان گفت که رسول الله ﷺ در قبر شریف خود زنده هستند، درجهی وفات آن جناب ﷺ مانند این است که شوهر زنده از خانه غایب باشد، بنابراین میراث آن جناب ﷺ تقسیم نشد، لذا حال ازواج آن جناب ﷺ مانند حال زنان دیگر نیست که شوهران شان وفات کرده باشند.

این حکمت هم هست که طبق قانون شرعی هر زن در جنّت با آخرین شوهر خود می ماند، حضرت حدیفه به زن خود وصیت نموده بود که اگر می خواهی در جنّت همسر من باشی، بعد از من ازدواج نکن؛ زیرا زن در جنّت به آخرین شوهر داده می شود^۱.

بنابراین شرفی که حق تعالی بنابر زوجیت آن حضرت ﷺ در این جهان به ازواج مطّهرات داده بود، برای برقراری آن در جنت و آخرت، نکاح آنها را با دیگران حرام قرار داد.

علاوه بر این طبعاً هیچ شوهری نمی پسندد که زن او در نکاح شوهری دیگر درآید، ولی تکمیل این تقاضای طبیعی برای عموم مردم از نظر شرع لازم نبود، فقط خداوند متعال این خواهش طبیعی رسول خدا ﷺ را احترام گذاشت، و این اعزاز ویژهی آن جناب ﷺ می باشد.

مسئله

اُمّت بر این اتفاق دارند که این حکم متعلق به تمام آن ازواج مطهّرات است که تا وقت وفات آن حضرت ﷺ در حرم آن جناب ﷺ مانده‌اند، اما کسی که آن حضرت ﷺ خارج شده است، در باره‌ی آنها اقوال فقهای اُمّت با هم مختلف است، که آنها را قرطبی با تفصیل آورده است.

﴿ان ذالکم کان عندالله عظیماً﴾ یعنی آزار و به تکلف انداختن رسول خدا ﷺ به هر نحوی که باشد، یا نکاح با ازواج مطهّرات بعد از وفات او نزد خدا گناه بزرگی است.

﴿ان تبدوا شیناؤ تخفوه فان الله کان بکل شیء علیماً﴾ در آخر آیه باز این مضمون اعاده گردید که الله تعالی از تصمیمات قلبی و تخیلات همه کس، آگاه است، هر آنچه را که نهان کنید یا آشکار سازید، همه نزد خدا ظاهرند، تأکید است که نسبت به احکام پیش گفته، هیچگونه شک و شبهه به دل راه ندهید و برای اجتناب از تخلف نسبت به احکام فوق اهتمام به کار ببندید.

در آیه‌ی مذکور سه امر بیان گردید که از آن جمله مسئله‌ی حجاب از چند نظر قابل تفصیل است، لذا به قدر ضرورت بیان می‌گردد.

احکام حجاب یا نظام اسلامی برای انسداد فواحش

فواحش، بدکاری، زنا و مقدمات آن از آن بدیههای مهلک جهان هستند که اثر مهلک آنها تنها در اشخاص و افراد منحصر نمی‌مانند، بلکه قبایل و خانواده‌های را و بسا اوقات شهرهای بزرگ را تباه می‌کنند، امروز آنچه در دنیا قتل و غارتگری اتفاق می‌افتد، اگر درست تحقیق گردد، سبب وقوع بیشتر وقایع زنان یا دام جذبات شهوانی است، از اینجاست که از

روزی که جهان پیدا شده است هیچ قوم یا مذهب و منطقه‌ای نیست که بر بدی و عیب مهلک بودن آن متفق نباشد.

در عصر جدید جهان، ملل اروپا اگر چه حدود مذهب و روایات قدیم و قوی خود را شکسته و زنا را برای خود جرم قرار نداده‌اند و تمدن و معاشرت را در چنان قالبی انداخته‌اند که در آن همه‌ی اقوام را به عمل جنسی و فواحش دعوت می‌کنند، ولی ثمرات و نتایج آن را آنها هم نتوانستند از جرایم، جدا کنند، مجبور شدند که عصمت فروشی زنا به عنف و حرکات زشت را در نظر عمومی جرم واجب‌التعزیر قرار دهند، مثال آن جز این چیز دیگری نیست، که کسی برای آتش روشن کردن، ذخیره‌ی سوخت جمع کرده بر آن نفت پاشد و آنگاه آن را به آتش بکشد، و وقتی که شعله‌های آن زبانه بکشند برای پابندی به آنها و جلوگیری از آنها به فکر بیفتد، و برای پختن دیگ در زیرش آتش روشن کند و جلوی جوش آن را بگیرد.

بر خلاف آن، چیزهایی را که اسلام جرم و برای انسانیت مضرّ قرار داده و واجب‌التعزیر دانسته است، پابندی به مقدمات آنها گذاشته و آنها را ممنوع قرار داده است.

در این باره هدف اصلی، اجتناب از زنا و بدکاری است، پس آن را از قانون پایین نگهداشتن نگاه، شروع کرده، از اختلاط بی محابای زن و مرد جلوگیری کرده است، و زنها را راهنمایی نمود که در چهار دیواری خانه‌ها محدود قرار گیرند، و به هنگام ضرورت برای بیرون آمدن هم، با برقع یا چادر بزرگ تمام بدن را پوشانده بیرون آیند، در کنار خیابان راه بروند، از استعمال مواد خوشبو و استفاده‌ی زیور آلات صدا دهند، جلوگیری نمود، پس هر کسی که حصار همه‌ی این قیود و حدود و کنترلها را شکسته بیرون آید، بر او چنان سزای سخت و عبرت آموز اجرا نمود که اگر یکبار بر

مجرم اجرا گردد، همه‌ی مردم از آن درس عبرت خواهند گرفت. اهل اروپا و مقلدین آنها برای کسب جواز فحاشی خویش، کوشیدند که حجاب زن‌ها را برای صحت آنها و اقتصاد و معاش آنها در معاشرت، مضرّ قلمداد کنند. و بر فواید بی‌حجابی بحث‌ها کرده‌اند، بسیاری از علمای اهل عصر جواب مفصّل آنها را در کتاب‌ها آورده‌اند، و نسبت به آن در اینجا این تصوّر کافی است که هیچ جرم و گناهی، از نفع و فایده خالی نیست، دزدی، راهزنی، فریب بازی و کلاهبرداری از یک نظر کار و بارهای منفعت بخش هستند، ولی وقتی در ثمرات و نتایج آنها، مضرات مهلک آینده، بنگرند، هیچ کسی جرأت نمی‌کند که آنها را معامله‌ی سودمندی تلقی کند، در بی‌حیایی اگر چه فواید معاشی باشد، ولی وقتی که کلّ ملّت و کشور را به هزارها فتنه و فساد مبتلا کند، پس نافع دانستن آنها نمی‌تواند کار شخص عاقل و هوشمند باشد.

اصول گرانقدر سد ذرایع برای انسداد جرایم در اسلام

وراه اعتدال در آن

هم چنان‌که اصول عقاید توحید، نبوّت و معاد در شرایع تمام انبیاء ﷺ مشترک و متّفق علیه بوده است، هم چنین عموم معاصی و فواحش و منکرات در هر شریعت و مذهبی حرام قرار داده شده است، ولی در گذشته اسباب و ذرایع آنها را مطلقاً حرام قرار نداده‌اند، مگر وقتی که به وسیله‌ی آنها جرمی واقع شود، و چون شریعت محمّدی، علی صاحبها الصّلوٰه و السّلام، شریعتی ابدی بود، لذا برای حفظ آن از جانب الله اهتمام خاصّی مبذول داشته شد، که جرایم و معاصی که قبلاً حرام بودند، اسباب و ذرایع آنها هم حرام قرار داده شدند ذرایعی که بطور عادی و غالباً منجر به جرایم می‌گردند.

مثلاً شراب خواری را حرام نموده است و شراب ساختن و فروختن و خریدن و دادن آن به کسی نیز حرام قرار داده شده است، ربا را حرام نموده پس تمام معاملات ربوی نیز ناجایز قرار داده شده است. فقهای کرام سود تمام معاملات فاسده را مانند ربا، مال خبیث دانسته‌اند، قرآن شرک و بت پرستی را ظلمی عظیم و جرمی نابخشودنی قرار داده است سپس بر اسباب و وسایل آن هم کنترل شدیدی گذاشته است. و چون به هنگام طلوع خورشید و غروب و استوا مشرکان خورشید را می پرستیدند پس اگر در این اوقات نماز خوانده می شد، نوعی مشابهت با آفتاب پرستان پدید می آمد، باز این وقت مشابهت، احتمال داشت که سبب ابتلا به شرک نگردد پس در این اوقات نماز و سجده را حرام قرار داد، و چون تصاویر و مجسمه‌ی بتها نزدیک‌ترین وسیله بت پرستی بودند، لذا بت تراشی و تصویر را حرام و استعمال آن را ناجایز قرار داد.

هم چنین وقتی که شریعت زنا را حرام قرار داده است، تمام اسباب قریب و ذرایع آن را نیز در زمره‌ی محرّمات قرار داد، و نظر کردن با شهوت را بر زن بیگانه یا بچه بی ریش زنای چشم قرار داد، شنیدن کلام آنها را زنای گوش، لمس آنها را زنای دست و رفتن در پی آن را زنای پا محسوب نمود، و چنان‌که در حدیث صحیح وارد شده است، و برای اجتناب از این جرایم احکام حجاب زنان را نازل نمود، ولی قریب و بعید بودن و سایل و ذرایع سلسله‌ای طولانی است، و اگر هر چه بیشتر از آن جلوگیری بشود زندگی دشوار می شود، و در عمل مردم به تنگی می افتند که این با مزاج دین و شریعت مخالف است، اعلان صریح قرآن در این باره این است که ﴿ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ﴾ یعنی در دین بر شما تنگی نگذاشته است، لذا در باره اسباب و وسایل، این فیصله حکیمانه به تصویب رسانیده شد که هر فعل و عملی که به اعتبار عموم عادات سبب نزدیک معصیتی قرار گیرد، و

از به کار بردن آنها لزوماً مردم به معصیت مبتلا می شوند، چنین اسبابی را شرع با اصل معصیت ملحق نموده آنها را هم حرام دانسته است، و اسباب دوری که از به کار بردن آنها عموم ابتلا به معصیت عادی عاید نمی گردد.

ولی تا حدی دخالت داشته باشند، استعمال این گونه اسباب و ذرایع را مکروه داشته است و اسبابی که از اینها هم دورتر باشند که دخل آنها در معصیت استثنا و نادر قرار گیرد از آن چشم پوشی شده و مباح شمرده شده اند مثال موضوع نخست شراب فروشی است که سبب قریب شراب خواری است پس شریعت آن را همانطور حرام قرار داده است که اصل شراب نوشی حرام است، و دست زدن بیگانه اگر چه عین زنا نیست ولی سبب قریب آن است، پس شریعت آن را هم مانند زنا حرام قرار داده است. و مثال مسئله ثانیه این که فروختن انگور به کسی که معلوم است شراب می سازد و شغل او همین است یا خود او به صراحت گفته است که من انگور را به خاطر ساختن شراب می خرم، اگر چه در حد شراب فروشی حرام نیست، ولی فروختن به او، مکروه و ناجایز است، همین است حکم کرایه دادن مکانی برای ساختن سینما یا بانک ربوی، که اگر به هنگام معامله معلوم باشد که او این مکان را برای به کار بردن آن در امور ناجایز کرایه می کند، پس دادن آن به کرایه کننده مکروه تحریمی و ناجایز است.

مثال مسئله سوم این که انگور به دست عموم مردم فروخته شود که امکان داشته باشد بعضی از آنها شراب سازی می کنند، پس خرید و فروش به آنها از نظر شرع مباح و جایز است.

تنبيه ضروری

در اینجا به یاد آوردن این امر ضروری است، کارهایی را که شریعت اسلام آنها را سبب قریب و درجه اول گناه قرار داده و حرام داشته است،

پس از این حکم حرمت، آنها بطور مطلق برای همه مردم حرامند، چه سبب ابتلا به گناه قرار گیرند یا خیر! اکنون خود این، حکمی شرعی است که مخالفت با آن حرام است. پس از این تمهید، آگاه باشید که حجاب زنان از نظر شرعی مبتنی بر این اصول سد ذرایع است، که ترک آن سبب ابتلا به معصیت است، در این هم احکام اسباب مذکور جاری می باشند، که مثلاً برهنه کردن زن جوان، خود را به پیش مرد بیگانه چنین سبب قریب ابتلا به گناه است، که با توجه به عادات اکثر ترتب گناه بر آن لازم است، لذا مطلقاً حرام است، اگر چه این معامله با شخص معصوم باشد، یا کسی به اعتبار کنترل کامل بر نفس خود مطمئن باشد، که به گناهی مبتلا نمی شود مستثنی شدن مواقع ضرورت مانند معالجه و غیره از آن جداست که از آن بر اصل حرمت هیچ اثری واقع نمی شود، و این مسئله از اوقات و احوال هم متأثر نمی گردد، در قرن اول اسلام هم، حکم این همین است که امروز در زمان فسق و فجور وجود دارد.

درجه‌ی دوم ترک حجاب این است که از چهار دیواری خانه‌ها با پوشیدن برقع یا چادر بزرگ که تمام بدن را بپوشاند بیرون آید. که سبب بعید فتنه است، حکم آن این است که اگر سبب فتنه قرار می گیرد، ناجایز است، و جایی که خوف فتنه نباشد جایز است، لذا حکم این با تبدیل احوال و زمان می تواند دگرگون شود، در عهد آن حضرت ﷺ این گونه بیرون آمدن زن‌ها موجب فتنه نبود، لذا آن حضرت ﷺ زنان را با پوشیدن برقع و غیره که تمام بدن را بپوشاند باشرایطی چند اجازه داد، تا به مسجد بیایند و جلوگیری آنها را از مسجد منع نمود، اگر چه در آن زمان هم به آن ترغیب شده بود که نماز را در خانه‌ها بخوانند؛ زیرا که نماز خواندن در خانه برای آنها در مقابل مسجد، ثواب بیشتری در بر دارد، ولی به علت عدم خوف فتنه منع ننمود، پس از وفات آن حضرت ﷺ وقتی صحابه مشاهده کردند که اکنون آمدن

زنان به مسجد خالی از فتنه نیست، اگر چه با پوشیدن برقع و چادر بزرگ باشد، پس آنها به اجماع و اتفاق آنها را از آمدن و شرکت در جماعت مساجد جلوگیری نمودند، حضرت عایشه ی صدیقه می فرماید: اگر رسول خدا ﷺ احوال زمان حاضر را مشاهده می نمود، لزوماً زنان را از آمدن به مساجد منع می نمود، از این معلوم گردید که فیصله صحابه ی کرام مخالف با فیصله ی رسول خدا ﷺ نیست، بلکه با توجه با شرایطی است که آن حضرت ﷺ اجازه داده بود، اکنون آن شرایط باقی نمانده اند، پس حکم بنابر فسیله، خود آن حضرت ﷺ متغیر شده است، بیان حجاب زنان در هفت آیه از قرآن آمده است که سه مورد از آنها در سوره ی نور گذشت، و چهار مورد در سوره ی احزاب آمده است، که از آن جمله یکی قبلاً آمده و یکی را اکنون بحث می کنیم و دو مورد دیگر در آینده خواهد آمد که در آنها تعیین درجات حجاب و تفصیل احکام و آنچه از آن مستثنی است همه با تفصیل بیان خواهند شد و نیز در بیش از هفتاد احادیث قولی و فعلی، رسول خدا ﷺ، احکام حجاب را بیان نموده اند، برای معلوم کردن همه ی آنها در یک جا، این جانب رساله ای به نام «تفصیل الخطاب فی تفسیر آیه الحجاب» نوشته ام که به زبان عربی جزء سوره احزاب احکام القرآن شایع شده است، در این تفسیر قرآن، تفسیر هر آیه به جای خود می آید و از بقیه ی مضامین رساله اقتباساتی چند در اینجا نوشته می شود.

تاریخ نزول حجاب

آمیزش بی مورد مردان و زنان در کل تاریخ جهان از عهد آدم علیه السلام گرفته تا زمان خاتم الانبیاء ﷺ در هیچ زمانی درست دانسته نشده است، و نه تنها در اهل شرایع بلکه در عموم خانواده های شریف چنین اختلاط روا داشته نشده است. هنگام سفر حضرت موسی به مدین ذکر دور

نگاهداشتن آن دو زن گوسفندان خود را به دلیل این که داخل شدن در میان مردان را پسند ننمودند و بر آب باقی مانده قناعت کردند، و حضرت زینب بنت جحش که به هنگام نکاحش نخستین آیهی حجاب نازل شد و قبل از نزول حجاب در روایت ترمذی آمده است که در خانه به گونه ای نشسته بود که و «هی مولیه وجهها الی الحائط» روی را به سوی دیوار نموده و نشسته بود.

از این معلوم می گردد که قبل از نزول حجاب اختلاط بی محابا در میان زنان و مردان و ملاقات و گفتگوی تکلفانه در این مردمان شریف و نیک رایج نبود و تبرج جاهلیت اولی و ظهور آن را که در زنها که قرآن ذکر کرده اند در میان زنان خانواده عرب نبود، بلکه در زنان کنیز و آزاده بود، خانواده های شریف آن را معیوب می پنداشتند و کل تاریخ عرب بر آن گواه است. در هندوستان در میان هندوها و بوداییان و مذاهب دیگر مشرکانه اختلاط بی رویه ی مردان و زنان پسندیده نبود، این ادعا دوش بدوش کار کردن مرد و زن و اختلاط بی تکلفانه ی آنها در تعلیم و تربیت و بقیه جوانب زندگی و سلسله برخوردها در ضیافات و مجالس، همه محصول بی حیایی و فحاشی ملل اروپایی است، که در این باره هم، این ملل از گذشته ی خویش منحرف شده، به آن مبتلا گریده اند، در گذشته آنها هم چنین صورتی، نداشتند.

حق تعالی همانگونه که آفرینش جسمانی زن را از مرد ممتاز نموده است در طبایع آنها هم جوهر حیای فطری را گذاشته که طبعاً آنها را برای دوری از مردان آماده می کند و این حجاب حیای طبیعی در میان مردان و زنان از بدو آفرینش حایل بوده و در بدو اسلام، حجاب از همدیگر، از این قبیل بود.

و این نوعیت ویژه حجاب نسوانی که مقام اصلی زنها چهار دیواری خانه باشد، و هرگاه برای ضرورت شرعی بخواهند بیرون آیند کل بدن را

پوشیده بیرون آیند، پس از هجرت به مدینه در سال پنجم هجرت به موقع اجرا گذاشته شد.

که تفصیل آن از این قرار است که به اتفاق علمای امت نخستین آیه در ارتباط حجاب، آن است که قبلاً ذکر گردید ﴿ لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ ﴾ و این آیه که هنگام نکاح حضرت زینب بنت جحش و آمدن او در خانه‌ی نبوی نازل شد، در باره‌ی تاریخ این نکاح حافظ ابن حجر در اصابه و حافظ ابن عبدالبر در استیعاب دو قول نقل کرده‌اند یکی سال سوم و دیگر سال پنجم هجرت است حافظ ابن کثیر سال پنجم هجرت را ترجیح داده است.

ابن سعد از حضرات انس هم سال پنجم هجرت^۱ نقل کرده است، و از بعضی روایات حضرت عایشه‌ی صدیقہ هم، این ترجیح معلوم می‌گردد، در آیه مذکور به زنان دستور داد که پشت پرده بنشینند و به مردان دستور رسید که اگر از آنها چیزی خواستند از پشت پرده، بخواهند تأکید خاصی نسبت به پرده معلوم می‌شود که بدون ضرورت، مردان و زنان از هم جدا باشند، و اگر به هنگام نیاز به آنها صحبت باشد آن هم از پشت پرده صورت پذیرد.

در قرآن کریم در خصوص مسئله‌ی حجاب هفت آیه نازل شده است. چهار آیه در سوره‌ی «احزاب» و سه مورد در سوره‌ی «نور» که قبلاً گذشته است. و نیز همه بر این اتفاق دارند که در ارتباط با حجاب نخستین آیه‌ای که نازل شده است، این است که ﴿ لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلَّا اِنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ ﴾ در سه آیه‌ی سوره‌ی نور و نخستین آیه‌ی سوره‌ی احزاب که در آنها به ازواج مطهرات دستور رسیده است که در خانه‌های خود بنشینند ﴿ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُمْ ﴾ این همه اگر چه به اعتبار ترتیب فعلی قرآن مقدم هستند، اما به اعتبار نزول مؤخر می‌باشند، در نخستین آیه‌ی سوره احزاب تصریح شده است که این حکم زمانی به ازواج مطهرات داده شد که آنها پس

از اختیار از طرف خدا که آیا وسعت دنیا و طلاق را می خواهند یا به صورت فعلی آخرت و معیت رسول خدا ﷺ را ترجیح می دهند و در نکاح آن جناب ﷺ باقی می مانند، در واقعه تخیر نیز مذکور است که در جمع ازواج که به آنها اختیار داده شد حضرت زینب بنت جحش هم حضور داشت. از این معلوم می شود که نکاح او قبل از این بوده است، و این آیه پس از آن نازل شده است، هم چنین آیات سوره ی نور که در خصوص حجاب تفصیل بر دارد اگر چه در تربیب قرآنی مقدم هستند ولی اعتبار نزول آنها هم پس از قصه «افک» نازل شده است که آن پس از برگشت از غزوه ی نبی المصطلق یا مریسيع اتفاق افتاد و این غزوه در سال هشتم هجری به وقوع پیوسته است و احکام حجاب از زمانی جاری شد که در وقت نکاح حضرت زینب آیه ی حجاب نازل گردید، آیات سوره ی نور در خصوص حجاب در سوره ی نور گذشته است.

فرق میان احکام ستر عورت و حجاب زنان

آن قسمت از بدن مرد و زن که در عربی به آن عورت و در اردو و فارسی به آن ستر می گویند و پوشیدن آن از همه کس به نظر شرع و طبع و عقل فرض است و نخستین فریضه ای که بعد از ایمان عمل بر آن ضروری است ستر عورت یعنی پوشیدن اعضای مستور است. این فریضه از ابتدای آفرینش فرض است و در شرایع همه ی انبیاء نیز فرض می باشد، بلکه قبل از وجود شرایع وقتی از حضرت آدم و حوا علیهما السلام لباسها به سبب خوردن از شجره ی ممنوعه برداشته شدند و عورت آنها کشف گردید در آنجا حضرت آدم علیه السلام کشف عورت را جایز ندانست از این سبب آدم و حوا هر دو عورت خویش را با برگهای جنت می پوشانند. و ﴿ طفق یخصفان علیهما من ورق الجنة ﴾ بیانگر این مطلب است. از زمان آمدن آدم علیه السلام در این



جهان تا خاتم الانبياء ﷺ در شریعت همه پیامبران ستر عورت فرض بوده است، امکان دارد در تعیین و تحدید اعضای مستور اختلافی وجود داشته باشد که عورت از کجا تا کجاست ولی اصل فرض بودن ستر عورت در تمام انبیا یکسان و مسلم بوده است و این فریضه، بر هر مرد و زن فی نفسه عاید است، چه بیننده‌ای دیگر باشد یا خیر، بنابراین اگر کسی در شب تاریکی در حال برهنگی نماز بخواند در صورتی که برای ستر عورت پیش او لباس باشد، نماز او بالاتفاق ناجایز است، در حالیکه کسی او را برهنه ندیده است^۱، هم چنین اگر نماز در جایی خوانده بشود که شخص بیننده‌ای در آنجا نباشد، در این صورت هم اگر عورت منکشف شود، نماز باطل می‌گردد^۲.

در فرض بودن ستر عورت خارج از نماز در جلوی مردم کسی اختلاف ندارد اما در تنهایی جایی که بینده‌ی دیگری در آنجا نباشد، هم قول صحیح این است که کشف عورت در خارج نماز هم بدون ضرورت شرعی یا طبعی، نشستن جایز نیست^۳.

حکم ستر عورت که از ابتدای اسلام بلکه از بدو آفرینش در تمام شرایع انبیا به طور یکسان فرض بوده است، که مرد و زن را در خلوت و جلوت به طور یکسان شامل می‌شود، هم چنان که برهنه شدن در جلوی مردم جایز نیست، در خلوت و تنهایی هم برهنه شدن بدون ضرورت جایز نیست.

مسئله دوم: مسئله‌ی حجاب و ستر هست که زنان از مردان بیگانه در حجاب باشند، در این مسئله هم اینقدر در میان انبیا و صلحا و شرافتمندان همیشه بوده که زنان با مردان بیگانه بی‌باکانه اختلاط نکنند، داستان دو دختر

۱ - بحر الرائق. ۲ - کما فی عامة کتب الفقه.

۳ - کمانی البحر عن شرح المنیة.

حضرت شعیب د قرآن به کرات آمده است که آنها گوسفندان خود را برای آبیاری بر سرچاهی از آبادی بردند که ازدحام مردم در آنجا وجود داشت. و گوسفندان خود را گرفته منتظر ماندند، حضرت موسی علیه السلام که از آنجا می گذشت آنها را جداگانه دیده، علت را پرسید: دختران دو چیز را برای او بیان کردند نخست این که اکنون مردان ازدحام کرده اند، زمانی به گوسفندان خود آب می دهیم که آنان فارغ شده بروند.

دوم این که پدرمان پیرمرد و ضعیف است و اشاره دارد که چرانیدن و آب دادن گوسفندان طبق عرف و عادت کار زنها نیست اما به علت سستی پدر و از روی اجبار که کسی نداشتیم مجبور شدیم خود این کار را انجام دهیم.

وضعیت دختران حضرت شعیب علیه السلام که در قرآن بیان گردید از آن معلوم می گردد که در شریعت آن زمان هم دوش به دوش قرار گرفتن مردان و زنان و اختلاط بی پروا پسندیده نبود، و کاری که مستلزم اختلاط مردان و زنان بود به زنان واگذار نمی شد به هر حال از مجموع این معلوم گردید که در کنار هم نشستن زنان طبق قانون در آن زمان نبود و در ابتدای اسلام هم همین رویه برقرار ماند و در سال سوم یا پنجم هجرت حجاب زنان از مردان بیگانه فرض گردید که تفصیل آن در آینده خواهد آمد.

از این معلوم می گردد که ستر عورت و حجاب زنان دو مسئله ی جداگانه می باشند، ستر عورت همیشه فرض بود، و حجاب زنان در سال پنجم فرض گریده است، ستر عورت بر مرد و زن بطور یکسان فرض است، و حجاب تنها برای زنان لازم است، و ستر عورت در جلوی مردم و در تنهایی فرض است، و حجاب تنها در صورت حضور بودن مرد بیگانه است، این تفصیل بدین خاطر آورده شد که با التباس این دو مسئله شبهات زیادی در فهم مسایل و احکام قرآن عارض می گردد، مثلاً صورت و دو

کف زن به اتفاق جزء عورت نیستند، لذا برهنه شدن صورت و کف زن در نماز بالاجماع جایز است صورت و کف دست از روی نص مستثنی است، و قدمین رانیز فقها بر آن قیاس کرده مستثنی کرده اند.

ولی آیا صورت و کف دست از حجاب زنان از مرد بیگانه هم مستثنی است یا خیر؟ در این باره اختلاف است که تفصیل آن در آیه ی ۳۱ سوره ی نور ﴿لَا يَبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا﴾ گذشت و خلاصه آن در آینده می آید.

درجات و تفصیل حجاب شرعی و احکام آن

در نتیجه هفت آیه قرآن و هفتاد حدیث متعلق به حجاب زنان معلوم می شود که اصل مطلب شرعی حجاب اشخاص است، یعنی وجود زنان و نقل و حرکت آنها از نظر مردان مستور باشد، که آن به وسیله ی چهار دیواری خانه ها و خیمه ها و پرده های آویزان می تواند انجام گیرد، و علاوه بر این بقیه صورتهای حجاب که منقول اند همه بنابر ضرورت وقت به میزان ضرورت مقید و مشروط اند.

بدین ترتیب نخستین درجه ی حجاب که مطلوب اصلی شرع است، حجاب اشخاص است که زنان در خانه های خود بنشینند، ولی شرع اسلام نظام جامع و مکملی است که در آن تمام ضروریات انسانی مراعات شده است، و بدیهی است که گاهی زنان با ضروریاتی مواجه می گردند که بیرون رفتن آنها از خانه ها ناگزیر است، لذا درجه ی دوم حجاب برای آنها از روی قرآن و حدیث چنین معلوم می شود که از سرتا پا همه بدن خود را در برقع یا چادر بزرگ به گونه ای بپوشاند که غیر از چشم که برای دیدن راه باز باشد، چیزی از او ظاهر نگردد، و یا دامی که در برقع به جای چشم به کار برده می شود پوشد این درجه دوم حجاب هم مانند درجه ی اول در نزد همه

علما و فقها متفق علیه است.

درجه‌ی سوم هم از پاره‌ای روایات مفهوم می‌گردد که در آن آراء فقهای امت و صحابه و تابعین با هم مختلف است و آن این‌که هر گاه زنان بنابر ضرورت از خانه بیرون می‌آیند می‌توانند صورت و کف دست خود را پیش مردم ظاهر کنند به شرطی که کل بدن مستور باشد، تفصیل این هر سه درجه حجاب شرعی از این قرار است.

نخستین درجه‌ی حجاب ماندن در خانه

از نظر قرآن و حدیث مطلوب اصلی حجاب شرعی همین است و آیه مورد بحث سوره احزاب که ﴿اِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾ دلیل واضحی است براین، و واضح‌تر از آن، آیه‌ی ابتدای سوره «احزاب» ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ از عمل آن حضرت ﷺ این آیات بیشتر تشریح می‌شوند، در بالا گفته شد که نخستین آیه در باره‌ی حجاب زنان آن آیه است که به هنگام نکاح حضرت زینب نازل گردید، حضرت انس فرموده است که من واقعه‌ی حجاب را بیشتر از همه به این خاطر می‌دانم که من در آن ساعت خدمت آن حضرت ﷺ حاضر بودم که این آیه در خصوص حجاب نازل گردید، پس آن حضرت ﷺ با کشیدن یک چادر و غیره در جلوی مردم حضرت زینب را پشت پرده قرار داد، چنان نکرد که بر او برقع یا چادر بگذارند تا مستور بگردد، از واقعه حضرت عمر بن الخطاب که در بالا گذشت نیز معلوم می‌شود که هدف حضرت عمر این بود که امهات المؤمنین دور از نگاه مردان بطور جداگانه در داخل خانه‌ها باشند هم چنان‌که از الفاظ او معلوم می‌شود که فرمود: «يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ»

در صحیح «بخاری» در خصوص غزوه موده از حضرت عایشه روایت است که وقتی خبر شهادت حضرت زید بن حارثه، جعفر و عبدالله



بن رواحه به آن حضرت ﷺ رسید، آن جناب ﷺ در مسجد تشریف داشت و بر صورت مبارک آثار غم و اندوه نمایان بود که من از داخل حجره به شق در همه‌ی ماجرا را مشاهده می‌کردم.

از این واقعه هم ثابت گردید که امّ المومنین حضرت عایشه در این حادثه برقع نیوشید و وارد اجتماع نشد، بلکه از شکاف در، ماجرا را مشاهده می‌کرد، در کتاب «المغازی فی باب عمره القضاء» صحیح بخاری آمده است که خواهر زاده‌ی حضرت عایشه «عروة بن الزبیر و حضرت عبدالله بن عمر» در مسجد نبوی کنار دیوار حجره‌ی حضرت عایشه تشریف داشتند و در باره‌ی عمره‌های رسول خدا با هم صحبت می‌کردند، عروه می‌فرماید: در این اثنا من صدای مسواک کردن و تنحیم عایشه را از داخل حجره شنیدم و سپس از عمره‌ها سخن گفتند. از این روایت هم معلوم می‌شود که پس از نزول آیات حجاب رویه ازواج مطهّرات چنین شد که در خانه‌ها نشسته باز هم پرده به کار می‌بردند.

هم چنین در باب غزوه‌ی طائف در صحیح بخاری حدیثی وارد شده که رسول خدا ﷺ در ظرف آب مضمضه نموده به حضرت ابو موسی و حضرت بلال داده فرمود: اینها را بنوشید و بر صورت خود بمالید. حضرت امّ المومنین امّ سلمه از پشت پرده این واقعه را مشاهده می‌کرد، پس آن دو بزرگوار را صدا زد و فرمود: از این آثار متبرّک که مقداری برای مادر خود یعنی امّ سلمه بگذارید.

این حدیث هم گواه است که ازواج مطهّرات پس از نزول حجاب در خانه‌ها و محجّوب بودند.

فایده

در این روایت این امر قابل توجّه است که ازواج مطهّرات هم چنان

شایق تبرکات آن حضرت ﷺ بودند که مسلمانان دیگر بودند. این هم خصوصیت ذات اقدس آن جناب ﷺ بود و اگر نه با برقراری رابطه‌ی زناشویی که زن و مرد با هم دارند بقای این تقدّس و تعظیم بطور عادی ناممکن است.

و در «کتاب الادب» صحیح بخاری از حضرت انس روایت است که او و ابوطلحه باری با آن حضرت ﷺ با هم، جای تشریف می‌بردند که آن حضرت ﷺ با حضرت صفیه بر شتری سوار بودند که در راه ناگهان شتر تصادف کرده آن جناب ﷺ و صفیه از شتر افتادند ابوطلحه به خدمت رسید و عرض کرد که الله تعالی مرا فدای تو کند آیا جراحاتی بر نداشتید؟ آن جناب ﷺ فرمود: خیر، از زن خبر بگیر ابوطلحه چادری بر روی خود انداخت سپس به خدمت حضرت صفیه رسید و بر او چادر انداخت و او بلند شد، سپس او را در پرده، مستور قرار داده بر مرکب سوار کرد.

در این واقعه که به صورت حادثه‌ای ناگهانی اتفاق افتاد اینقدر اهتمام صحابه و ازواج مطهرات در خصوص حجاب شاهد اهمّیت فوق العاده‌ی آن است.

حدیثی در جامع ترمذی از حضرت عبدالله بن مسعود روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «اذا خرجت المرأة استشرفها الشیطن»^۱ یعنی هر گاه زن از خانه بیرون آید شیطان او را زیر نظر می‌گیرد (یعنی او را وسیله‌ی اشاعه‌ی فساد در میان مسلمانان قرار می‌دهد)

و ابن خزیمه و ابن حبان در این حدیث این الفاظ را هم نقل کرده‌اند که «و اقرب ما تكون من وجه ربها و هی فی قعر بیتها» یعنی زن زمانی با خدایش نزدیک‌تر می‌شود که در داخل خانه مستور باشد.

این حدیث هم براین گواه است که اصل برای زنان این است که در

۱ - قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب.

خانه‌ها بنشینند و بیرون نروند (مواقع ضرورت مستثنی می‌باشد) و رسول خدا ﷺ در حدیثی دیگر فرموده است که «لیس للنساء نصیب فی الخروج الا مضطرة»^۱ یعنی زنان در بیرون رفتن از خانه هیچ سهمی ندارند مگر آن‌که برای ضرورتی باشد.

و از حضرت علی کرم الله وجهه روایت است که روزی در خدمت رسول خدا ﷺ حاضر بودم که آن جناب ﷺ از صحابه پرسید که: «ای شیء خیر للمرأة؟» (چه چیزی برای زن بهتر است؟) صحابه خاموش ماندند کسی جواب نداد سپس وقتی که من به خانه آمدم، از حضرت فاطمه سؤال کردم او فرمود: «لایرین الرجال و لایرونهن» یعنی بهتر برای زنان این است که آنها مردان را نبینند و مردان نیز آنها را نبینند، من این جواب او را به خدمت رسول خدا ﷺ نقل کردم آن جناب ﷺ فرمود: «صدقت انها بضعة منی» او راست گفته یقیناً او جزئی از من است.

در واقعه‌ی باز ماندن حضرت عایشه‌ی صدیقه در بیابان علت این بود که حجاب ازواج مطهرات به برقع و چادر نبود بلکه آنها در سفر هم در هودج (کجاوه) می‌بودند و این محمل بر شتر بسته می‌شد و همانطور پایین آورده می‌شد و محمل برای راه‌رو مانند اطاق می‌باشد در این واقعه وقتی کاروان کوچ کرد، خادمان طبق عادت محمل را به تصوّر این‌که حضرت صدیقه داخل آن است بر شتر بستند و در حقیقت او در داخل آن نبود، بلکه برای قضای حاجت بیرون رفته بود، و در این اشتباه کاروان حرکت کرد و امّ‌المومنین در بیابان تنها ماند.

این واقعه نیز شاهی است قوی براین امر که رسول خدا ﷺ و ازواج مطهرات مفهوم شرعی حجاب را چنین فهمیده بودند که زنها در خانه‌ها و در سفر در کجاوه‌ها باشند، و چهره‌ی آنان در نظر مردان قرار نگیرد. پس

۱- رَوَاهُ الطَّبْرَانِيُّ كَذَا فِي الْكَبَرِ. ص ۲۶۳ ج ۸.

وقتی که در سفر به حجاب اشخاص به این میزان اهمیّت فوق العاده داده شده در حضر چقدر مورد اهمیّت قرار داده شود.

درجه دوم حجاب با برقع

در مواقع ضرورت وقتی که زن برای بیرون رفتن مجبور گردد، آنگاه دستور است که برقع یا چادر بزرگی از سر تا پا پوشیده و بیرون آید که از آن هیچ قسمت بدن ظاهر نگردد، این از آیهی ۵۹ همین سورهی احزاب که در آینده می آید ثابت است ﴿یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیهن﴾ یعنی: پیامبر به ازواج مطهّرات خویش و دختران طاهره‌ی خویش و عموم زنان مسلمان دستور بدهید که جلابیهای خود را به کار برند، جلاباب به چادر بزرگی گفته می شود که در آن زن از سر تا پا پنهان گردد^۱.

ابن جریر از ابن عباس با سند خود کیفیت استعمال جلاباب را چنین نقل نمود که زن از سر تا قدم در آن پوشیده باشد، حتّی صورت و بینی او مستور گردد فقط یک چشم آن برای دیدن راه باز باشد، تفسیر کامل آیه در آینده می آید در اینجا هدف فقط نشان دادن این موضوع است که هرگاه زن بنابر ضرورتی برای بیرون رفتن از خانه مجبور گردد، لازم است که این درجه از حجاب را اختیار کند که در جلاباب و غیره از سر تا پا همه بدن او حتّی صورتش غیر از یک چشم که باز باشد همه مستور گردد.

این کیفیت هم به اتفاق فقهای امت فقط به هنگام ضرورت جایز است. ولی در احادیث صحیح در برگزیدن این صورت هم شرایطی چند عاید شده است که مواد خوشبو کننده مصرف نکند، زیور^۲ صدا دهنده نپوشد و در کنار جاده راه رود و در ازدحام مردان داخل نشود و غیره...

۱ - روی ذالک عن ابن عباس.

درجه‌ی سوم حجاب شرعی که فقها در آن اختلاف دارند

این است که از سرتا پا، همه‌ی بدن مستور باشد غیر از صورت و کف دست که باز باشند، کسانی که ﴿الا ما ظهر﴾ را بصورت و کف دست تفسیر کرده‌اند چون در نزد آنان صورت و کف دست از حجاب مستثنی می‌باشد برهنه ماندن آنها جایز است.^۱

و کسانی که از «ما ظهر» جلباب و چادر و غیره را مراد گرفته‌اند برهنه شدن صورت و کف دست را ناجایز می‌دانند.^۲

و کسانی که کشف آنها را جایز می‌دانند آن را بر این شرط کرده‌اند که ترس فتنه وجود نداشته باشد، اما چون مرکز همه آرایشها زن، صورت او است، عدم خطر فتنه در منکشف بودن آن خیلی نادر است، بنابراین سرانجام در عموم احوال این است که کشف صورت و غیره نزد آنها هم جایز نیست.

از ائمه‌ی اربعه امام مالک و امام شافعی و امام احمد بن حنبل مذهب

اولی را اختیار نموده مطلق کشف صورت و کف دست را اجازه نمی‌دهند،

چه خوف فتنه باشد و چه نباشد، امام اعظم ابو حنیفه اگر چه مسلک دوم را

اختیار نموده اما آن را به عدم خوف فتنه مشروط نموده است، و چون عادتاً

این شرط مفقود است، فقهای حنیفه هم در جلو اجانب به کشف صورت و

کف دست اجازه نمی‌دهند.

روایات مذاهب ائمه‌ی اربعه در رساله «تفصیل الخطاب» جزء احکام

القرآن به حواله کتب مستند مذاهب مزبور بیان شده است، و چون اصل

مذهب حنفی به جواز کشف صورت و کف دست است که آنها را از حجاب

مستثنی می‌دانند، بنابراین چند روایت از مذهب حنیفه در اینجا نقل

می‌گردد که در آن بنا بر خوف فتنه به عدم جواز حکم شده است.

۱ - کما روی عن ابن عباس.

۲ - کما روی عن ابن مسعود.

مراد از ظاهر اولی
سرها
جلباب و چادر

یعنی
آنها را جایز
نمی‌دانند

«اعلم انه لا ملازمة بين كونه ليس عورة و جواز النظر اليه ^سفحل النظر منوط لعدم خشية الشهوة مع انتفاء العورة و لذا حُرِّمَ النظر الى وجهها و وجه الامرء اذا شك فى الشهوة و لا عورة»^۱.

بدان که در عدم دخول عضوی در عورت و جواز نظر به آن تلازم وجود ندارد؛ زیرا جواز نظر موقوف بر این است که خوف شهوت در میان نباشد، در حالی که آن عضو داخل عورت نیست، از اینجاست که نگاه کردن به صورت زن بیگانه و بچه‌ی بی ریش، وقتی شبهه پدید آمدن شهوت وجود داشته باشد، حرام است. در صورتی که صورت داخل عورت نیست. از عبارت فوق الذکر «فتح القدير» این تفسیر ترس شهوت هم معلوم گردید که اگر چه بالفعل اراده شهوت نباشد اما شبهه‌ی پدید آمدن چنین خیالی وجود داشته باشد، پس هر گاه چنین شبهه‌ای در میان باشد نه این که تنها نگاه کردن به صورت زن بیگانه حرام است بلکه نگاه کردن به صورت بچه‌ای بی ریش هم حرام است، و پدید آمدن خیال شهوت را در جامع الرموز چنین تشریح کرده است که در نفس، تمایل به نزدیک شدن به او پدید آمد. و این ظاهر است، عدم پدید آمدن همین‌اند تمایل در زمان سلف هم، شاذ و نادر بود. و چرخانیدن آن حضرت عليه السلام صورت فضل بن عباس را به طرف دیگر وقتی که به زن نگاه می کرد، در حدیث آمده و بر این ادعا دلیل واضح و روشنی است که پس در این زمان فاسد چه کسی می تواند بگوید که من از ترس خالی هستم.

و امام شمس الائمه‌ی سرخس پس از بحث مفصل این موضوع نوشته است «و هذا كله اذا لم يكن النظر عن شهوة فان كان يعلم انه ان نظر اشتبهى لم يحل له النظر الى شيء منها»^۲.

جواز نگاه کردن به صورت و کف دست فقط در صورتی است که نگاه

از روی شهوت نباشد، و اگر بیننده می داند که با نگاه کردن ممکن است خیالات بدی پدید آید، پس نگاه کردن هیچ قسمت از بدن زن جایز نیست. و علامه شامی در باب الکراهیه ردالمحتار فرموده است که «فان خاف الشهوة اوشك امتنع النظر الى وجهها فحل النظر مقيدة بعدم الشهوة والا فحرام و هذا في زمانهم و اما في زماننا فممنوع من الشابة الا النظر بحاجة كقاض و شاهد يحكم و يشهد و ايضا قال في شروط الشابة من كشف الوجه بين رجال لا لانه عورت بل لخوف الفتنة»

اگر ترس یا شک شهوت وجود داشته باشد، نگاه کردن به صورت زن ممنوع است؛ زیرا حلیت نگاه مشروط به عدم شهوت است، و اگر این شرط در میان نباشد حرام است، و این در زمان سلف بود، اما در زمان ما مطلق نگاه کردن به زن ممنوع است، مگر این که بنابر حاجت شرعی نگاه کند، مثل قاضی یا شاهد که در معامله ای در حق آن قضاوت شود یا شهادت ادا گردد، و در «شروط صلوة» گفته است که گشادن صورت زن جوان در جلوی مردان بیگانه ممنوع است، نه از این جهت که آن عورت است، بلکه به جهت آنکه این ترس وجود دارد که فتنه ایجاد گردد.

خلاصه این که امام شافعی و امام مالک و امام احمد رضی الله عنهم نظر به سوی زن جوان را بنابر عادت عامه، سبب فتنه قرار دادند، و از آن به طور مطلق جلوگیری نموده اند چه در واقع فتنه باشد یا خیر، هم چنان که در شریعت احکام زیادی هست که نظایر آن موجود است مانند سفر که از روی عادت بیشتر سبب رنج و زحمت می باشد، لذا خود سفر را در حکم مشقت قرار داده تمام احکام رخصت را بر تحقق سفر ایراد کرده اند، چه کسی در سفر مشقت ببیند یا خیر. حتی اگر بیشتر از خانه راحت باشد اما شامل احکام قصر نماز و افطار روزه او می باشد، هم چنین در حالت خواب چون انسان بی خبر می باشد و بطور عادی باد خارج می گردد، لذا خود خواب را جایگزین خروج باد قرار داده، از آن به شکستن وضو حکم کرده اند، اگر چه

در واقع خروج باد متحقق نگردد.

اما امام اعظم ابو حنیفه ظاهر شدن صورت و کف دستها را به این درجه نرسانیده که ظاهر شدن آنها جایگزین فتنه قرار گیرد، بلکه حکم را بر این دایر نموده که هر کجا فتنه یعنی ترس یا احتمال تمایل نزدیکی زن باشد، ممنوع است و جایی که این احتمال نباشد، جایز است. ولی در بالا گذشت که عدم این احتمال در این زمان کلاً شاذ و نادر است. بنابراین، این فقهای متأخرین از احناف هم سرانجام همان حکم را صادر کرده‌اند که ائمه‌ی ثلاثه داده بودند، که نگاه به صورت و کف دست زن جوان ممنوع است.

حاصل آن این که اکنون به اتفاق ائمه‌ی اربعه این نوع حجاب که زن خود را در برقع یا چادر پوشانده صورت و کف دست را ظاهر کرده در جلو مردان ظاهر شود، ممنوع است، لذا اکنون دو درجه‌ی قبلی هستند یکی مقصود اصلی که زنها در خانه‌ها بنشینند و بدون ضرورت بیرون نیایند، دوم بیرون آمدن آنها باید با برقع و غیره و به هنگام ضرورت و به اندازه‌ی ضرورت باشد.

مسئله

از احکام مذکور و حجاب، بعضی زنها که زیاد سالخورده باشند آنها هم از حکم عام حجاب تا حدی مستثنی می‌باشند، که تفصیل آن تا حدی در سوره‌ی نور گذشته و قدری آینده در سوره احزاب در آیه‌هایی که استثنا در آن مذکور است، خواهد آمد.

با توجه به اهمیّت مسئله‌ی حجاب قدری از چکیده‌ی رساله‌ی خویش به نام «تفصیل الخطاب فی احکام الحجاب» را در اینجا آوردم که تا این حد برای عوام کافی است. اگر تحقیق کامل آن، مورد نظر باشد می‌توان

آن را در رساله مذکور مطالعه کرد، این رساله در احکام القرآن تحت تفسیر
سوره «احزاب» انتشار یافته است و الله سبحانه و تعالی اعلم.

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا
خدا و فرشتگان او رحمت می فرستند بر رسول، ای ایمانداران رحمت بفرستید

عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿۵۶﴾
بر او و سلام بفرستید سلام گفته.

خلاصه‌ی تفسیر

یقیناً الله تعالی و فرشتگان او بر این پیامبر رحمت می فرستند (ﷺ) ای
اهل ایمان شما هم بر آن جناب ﷺ رحمت بفرستید و کاملاً سلام بدهید (تا
که حق عظمت آن جناب ﷺ که بر عهده‌ی شماست، ادا گردد).

معارف و مسایل

در آیات ما قبل برخی از ویژگیها و امتیازات رسول خدا ﷺ ذکر
گردیده بود که در ضمن آنها حکم حجاب ازواج مطهرات آمد، و در آینده
هم مقداری از احکام حجاب ذکر می گردد، در این میان به چیزی دستور داد
که همه‌ی این خصوصیات و امتیازات به خاطر آن مقرر شده بود، که اظهار
شان عظمت رسول خدا ﷺ و ترغیب به تعظیم و محبت و اطاعت اوست.
هدف اصلی آیه دستور به مسلمانان بود که بر رسول خدا ﷺ درود و
سلام بفرستند، اما در تعبیر و بیان آن چنین فرمود: پیش از این حق تعالی
عمل صلوة خود و فرشتگان را برای رسول الله ذکر نمود، و سپس به عموم
مؤمنین به آن دستور داد و در آن آن قدر علو و بزرگی شأن و عظمت پیغمبر

ﷺ را اظهار نمود تا کاری که به خاطر اظهار شرف رسول خدا به مسلمانان دستور داده می شود، به گونه ای است که خود حق تعالی و فرشتگان هم آن را انجام می دهند، پس عموم مؤمنان که ممنون احسانات بیشمار رسول خدا ﷺ می باشند، بیشتر باید به این کار اهتمام ورزند، و فایده ی دیگر در این تعبیر، این است که برای مسلمانان درود و سلام فرستنده، فضیلت بزرگی ثابت شد، که الله تعالی آنها را در کاری شرکت دادند که حضرتش همراه فرشتگان او، آن را انجام می دهند.

معنای صلوٰة و سلام

لفظ صلوٰة در زبان عربی به چند معنی به کار می رود: رحمت، دعا، مدح و ثنا و در آیه ی پیش گفته که صلوٰة به سوی خدا منسوب است، مراد از آن انزال رحمت است. و مراد از نسبت آن به سوی فرشتگان دعا کردن در حق آن جناب ﷺ است، و از نسبت دادن آن به سوی مؤمنان مجموعه دعا و مدح و ثناست، عموم مفسرین معنای آیه را چنین نوشته اند و امام بخاری از ابوالعالیه چنین نقل کرده است که مراد «از صلوٰة الله» تعظیم آن جناب ﷺ و اظهار مدح و ثنای او در حضور فرشتگان است، و تعظیم او از طرف خدا در این جهان این است که به جناب چنان رتبه ی بلند عطا فرمود که در بیشتر موارد مانند اذان، اقامه و غیره ذکر او را با ذکر خود مزین ساخته است و نیز این که دین او را در سرتاسر جهان انتشار داده و غلبه داد، و عمل بر شریعت او را تا قیامت تداوم بخشید و در ضمن، حفظ شریعت او را به عهده ی خود گرفت، و تعظیم آن حضرت ﷺ در آخرت این است که مقام آن جناب ﷺ را از همه ی خلایق اعلی قرار داد. هنگامی که هیچ پیامبر و فرشته ای مجالی برای شفاعت نداشت، به آن جناب ﷺ مقام شفاعت کبری را عنایت نمود، که به آن، مقام محمود، گفته می شود، بر این معنی این شبهه می تواند پیش

آید، که در روایات حدیث آمده که به هنگام صلوة و سلام بر آن جناب آل و اصحاب هم شامل کرده می‌شوند، در تعظیم و مدح و ثنا خداوندی غیر از آن حضرت ﷺ کس دیگری را چگونه می‌توان همراه ساخت؟ جواب آن در روح المعانی و غیره چنین داده شد است که تعظیم و مدح و ثنا درجات بسیاری دارند رسول خدا ﷺ به درجات عالیّه نایل است و بعضی درجات آل و اصحاب و عموم مؤمنان را هم شامل است.

پاسخ یک شبهه

مراد گرفتن معنی متعدّد رحمت و دعا و تعظیم و ثنا از یک لفظ صلوة در یک زمان که در اصطلاح به آن عموم مشترک گفته می‌شود، نزد بعضی جایز نیست، بنابراین، می‌توان آن را چنین توجیه کرد که از لفظ صلوة در اینجا یک معنی مراد گرفته شود، یعنی تعظیم و مدح و ثنا و خیرخواهی آن جناب ﷺ، اما وقتی که این معنی به خدا منسوب گردد نتیجه‌ی آن انزال رحمت می‌شود، و اگر به سوی فرشتگان منسوب گردد نتیجه‌اش دعا و استغفار است. و اگر به جانب عموم مؤمنان منسوب شود مجموعه‌ی دعا و مدح و ثنا و تعظیم می‌باشد، و لفظ سلام مصدر، به معنای سلامت است، مانند سلام، که به معنای سلامت استفاده می‌شود، و مراد از آن سالم ماندن از عیوب و نقایص و آفت‌هاست، و معنای «السلام علیکم» این است که سلامتی از نقایص و آفات شامل جان شما باشد، و طبق قواعد لغت عرب، اینجا جای به کار بردن لفظ علی نیست، اما چون لفظ سلام متضمّن معنای ثنا است، بنابراین به لفظ سلام، ذات خداوندی را مراد گرفته‌اند؛ زیرا لفظ سلام از اسمای حسنی الله تعالی است، پس مراد از السلام علیکم آن است که الله تعالی متکفل و متولی حفظ و مراعات شماست.

طریقه صلوة و سلام

در صحیح بخاری و مسلم و همه کتب دیگر حدیث، این حدیث آمده است که حضرت کعب بن عجره فرمود: که وقتی این آیه نازل شد شخص از آن حضرت رضی الله عنه سؤال کرد: در این آیه به ما دو امر دستور داده شده است که صلوة و دیگری سلام که طریقه‌ی سلام را می‌دانیم و «السلام علیک ایها النبی» می‌گوییم طریقه‌ی صلوة را به ما نشان بده، آن جناب رضی الله عنه فرمود: چنین بگوئید «اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم باریک علی محمد و علی آل محمد کما باریک علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید» در روایات دیگر در این باره کلمات دیگری هم منقول است و علت سؤال صحابه غالباً این بود که طریقه‌ی سلام گفتن در تشهد (یعنی التحیات) قبلاً به آنها تعلیم داده شده بود که «السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته» گفته شود بنابراین، برای ادای صلوة نپسندیدند که الفاظی از جانب خود مقرر کنند، از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیده شد الفاظ آن را مقرر نمایند، بنابراین در نماز عموماً همین الفاظ اختیار شده‌اند، اما یقینی نیست که تبدیل در آن ممنوع باشد، زیرا از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله برای صلوة یعنی درود شریف صیغه‌های مختلفی منقول و ماثور است عمل بر حکم صلوة و سلام به همه‌ی آن صیغه‌های ممکن است، که در آن الفاظ صلوة و سلام باشد و این هم لازم نیست که آن الفاظ از رسول خدا صلی الله علیه و آله عیناً منقول باشند بلکه به هر عبارتی که الفاظ صلوة و سلام ادا کردند عمل بر این حکم انجام گرفته ثواب درود حاصل می‌گردد، اما این هم ظاهر است که الفاظی که از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول هستند موجب برکات و ثواب بیشتر می‌باشند، از این جهت صحابه از خود آن حضرت صلی الله علیه و آله سؤال کردند که الفاظ صلوة را تعیین فرمایند.

مسئله

در تشهد نماز تا قیامت گفتن صلوة و سلام به آن گونه مسنون است که در بالا منقول شده است، در خارج نماز اگر خود آن حضرت ﷺ مخاطب قرار گیرند چنانکه در عهد مبارک خویش بود، پس همان الفاظ «الصلوة و السلام علیک» را باید اختیار کنند، و پس از وفات او اگر در جلو روضه ی اقدس سلام عرض گردد، در این هم اختیار نمودن السلام علیک مسنون است علاوه بر این در جایی که «غایبانه» صلوة و سلام خوانده شود، پس از صحابه و تابعین و ائمه ی امت استعمال صیغه ی غایب منقول است، مانند ﷺ چنانکه کتب عموم محدثین از آن پُر است.

حکمت طریقه مذکور صلوة و سلام

طریقه ی صلوة و سلام که از زبان رسول خدا ﷺ و از عمل او منقول و ثابت شد حاصل آن این است که همه مسلمانان برای آن جناب دعای رحمت و سلامتی از خدا بخواهند، در اینجا این سؤال پیش می آید، هدف آیه این بود که ما حق تعظیم و تکریم او را ادا کنیم، ولی طریقه ی آن را چنان نشان داد که در حق او به بارگاه خداوندی دعا کنیم در این اشاره به این است که ادای حق تعظیم و اطاعت او در حدّ توان ما نیست لذا بر ما لازم است که به بارگاه خدا دعا نماییم^۱.

احکام صلوة و سلام

صلوة درود شریف در تشهد اخیر نماز، نزد همه سنت مؤکده است اما نزد امام شافعی و امام احمد واجب است که با ترک آن واجب است که نماز اعاده گردد.

مسئله: جمهور فقها اتفاق دارند که هر گاه کسی اسم آن حضرت ﷺ را ذکر کند یا از کسی دیگر بشنود، خواندن درود بر او واجب می گردد؛ زیرا در حدیث بر عدم درود خواندن به هنگام ذکر او وعید آمده است در جامع ترمذی است که رسول خدا ﷺ فرمود: «رغم انف رجل ذكركم عنده فلم يصل علي» یعنی ذلیل گردد، کسی که نزد او از من ذکر می آید و بر من درود نفرستد^۱.

و در حدیث دیگری آمده است که «البخیل من ذكركم عنده فلم يصل علي» یعنی بخیل آن کس است که نام من نزد او ذکر شود و بر من درود نفرستد^۲.

مسئله

اگر ذکر مبارک او در مجلسی بارها تکرار شود، پس تنها با یکبار خواندن درود واجب ادا می گردد، اما باز هم مستحب آن است هر بار که ذکر می شود یا از کسی بشنود درود بفرستد، چه کسی می تواند بیشتر از محدّثین نام آن حضرت ﷺ را ذکر کند؛ زیرا شغل شبانه روزی آنها حدیث رسول ﷺ است، که در آن، هر وقت بارها ذکر او تکرار می شود، و دستور رایج آنها این است که هر بار ذکر او در میان آید، درود می خوانند، و یا می نویسند، همه ی کتابهای حدیث بر آن گواه هستند آنها از این باکی ندارند که با تکرار ﷺ کتاب ضخیم می شود؛ زیرا بیشتر، احادیث کوتاهی می آیند که در آنها پس از یک یا دو سطر نام مبارک می آید، و در جاهایی در یک سطر بیش از یکبار نام مبارک می آید، اما در هیچ جا محدّثین صلوة و سلام را ترک ننموده اند.

۱ - قال الترمذی حدیث حسن روای ابن السنی باسناد جید.

۲ - روای الترمذی و قان حدیث حسن صحیح.

مسئله

به هنگام ذکر نام مبارک افضل و اعلی و مستحب این است که صلوة و سلام هر دو تا خوانده و یا نوشته شوند ولی اگر کسی تنها بر یکی از آن دو یعنی تنها بر درود یا بر سلام اکتفا کند نزد جمهور فقها گناهی نیست، شیخ الاسلام نووی و غیره اکتفا بر یکی را تنها مکروه دانسته‌اند، ابن حجر هیثمی فرموده است که مراد او از کراهت، خلاف اولی است. که در اصطلاح به آن مکروه تنزیهی گفته می‌شود، عمل پیاپی علمای امت بر این گواه است که آنها هر دو را جمع می‌کنند. و در بعضی اوقات بر یکی هم اکتفا می‌نمایند.

مسئله

استعمال لفظ صلوة غیر از انبیا برای کسی دیگر نزد جمهور علما و جایز نیست. امام بیهقی در سنن خود از حضرت ابن عباس این فتوی را نقل نموده است. «لا یصلی علی احد الا علی النبی ﷺ» لکن یدعی للمسلمین و المسلمات با لاستغفار»

نزد امام شافعی استعمال لفظ صلوة مستقلاً برای غیر نبی مکروه است و همین است مذهب امام ابوحنیفه. البته تبعاً جایز است، یعنی هنگام صلوة سلام بر آن حضرت ﷺ اصحاب یا تمام مؤمنان را اگر قرین سازد باکی نیست.

امام جوینی فرموده است که آنچه حکم لفظ صلوة است، عیناً همان هم حکم لفظ سلام است، که استعمال آن برای غیر نبی درست نیست، مگر آنگاه که خطاب به کسی به طور تحیه بگوید «السلام علیکم» که این جایز و مسنون است، اما همراه با نام شخص غایب گفتن یا نوشتن لفظ (علیه السلام) برای غیر پیامبر جایز نیست.^۱

علامه لقائى از قاضى عياض نقل نموده است که محققین علمای امت برآند، و من نیز همان نظر را دارم و امام مالک، سفیان و بسیاری از فقهای متکلمین نیز همان را اختیار کرده‌اند که صلوة و سلام ویژه‌ی نبی کریم ﷺ و دیگر انبیا است.

برای غیر نبی جایز نیست مانند «لفظ سبحانه تعالى» که مختص باریتعالی می‌باشد و برای غیر پیامبران یعنی عموم مسلمانان دعای مغفرت و رضا باید نمود، چنان‌که در قرآن در حق صحابه کرام آمده که «رضی الله عنه و رضوا عنه»^۱.

بحث مفصل احکام صلوة و سلام در رساله اینجانب به نام «تنقیح اکلام فی الصلوة و السلام» آمده است که به زبان عربی جزء خود احکام القرآن سوره احزاب چاپ و انتشار یافته است»

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ
کسانی که اذیت می‌کنند خدا و رسول خدا را لعنت کرد آنها را خدا در دنیا و آخرت و

أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
آماده کرد برای آنها عذاب ذلت. و کسانی که تهمت می‌زنند به مردان مسلمان و زنان مسلمان

بغیر ما اکتسبوا فَقَدْ اِخْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ﴿٥٨﴾
بدون ارتکاب گناهی، پس متحمل شدند بار دروغ و گناه صریح.

خلاصه‌ی تفسیر

کسانی که به الله تعالی و رسول خدا ﷺ آزار می‌رسانند، خداوند بر آنها در دینا و آخرت لعنت می‌نماید و برای آنها عذاب ذلت آور آماده

نموده است و (هم چنین) کسانی که مردان مؤمن و زنان مؤمن را بدون این که کاری بکنند (که مستحق عذاب قرار گیرند) آزار می‌رسانند پس آنها بار بهتان و گناه صریح را (بر خود) حمل می‌کنند (اگر آن آزار قولی باشد پس بهتان است و اگر فعلی باشد پس مطلق گناه است).

معارف و مسایل

در آیات گذشته به مسلمانان به اموری هشدار داده شد، که از آن بر رسول خدا ﷺ اذیت و آزار می‌رسید، اما برخی مسلمان به سبب عدم آگاهی یا بی‌اعتنایی بدون قصد ایذا، به آن مبتلا می‌شدند، مانند رفتن در خانه‌های آن حضرت ﷺ بدون دعوت، یا به هنگام قبل از وقت آمدن و نشستن، یا بعد از طرف غذا در خانه نشسته و با هم صحبت کردن و غیره، که بر آن در آیهی ﴿یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی﴾ آگاهی داده شد، و این آن آزاری است که بدون قصد و اراده در اثر غفلت می‌رسد، بر این فقط تنبیه کردن کافی دانسته شد، و در دو آیه فوق الذکر آن اذیت و آزاری ذکر شده است که از طرف مخالفین اسلام کفار و منافقین از روی قصد به آن حضرت ﷺ رسانیده می‌شد، بنابراین در خلاصه‌ی تفسیر در این مقام لفظ قصداً اضافه کرده شد، که آزارها جسمی را هم شامل است که در اوقات مختلف از دست کفار به آن جناب ﷺ می‌رسید، و اذیت‌های روحی را هم که بوسیله طعن و تشنیع بر آن حضرت ﷺ یا تهمت به ازواج مطهرات رسانیده شدند، بر این آزار ارادی و عید لعنت و عذاب شدید هم در آیهی مذکور است. و آنچه در ابتدای این آیه فرمود: کسانی که خدا را آزار می‌رسانند، پس مراد از این آزار در اینجا آن افعال و اقوالی است که عادتاً موجب ایذا می‌شوند، اگر چه ذات پاک حق تعالی از هر نوع تأثر و انفعال برتر است. هیچ کسی مجال ندارد تا بتواند حضرتش را مورد اذیت و آزار قرار دهد، افعالی

را که عادتاً از آنها آزار می‌رسد، به آزار رسانی خداوند، تعبیر نموده شد. ائمه‌ی تفسیر در این خصوص، با هم اختلاف دارند که مراد از آزار خداوند چیست؟ و برخی از ائمه‌ی تفسیر آن افعال و اقوال را مصداق آن قرار داده که درباره‌ی آنها در احادیث قولی رسول خدا ﷺ نشان داده شده که سبب ایذا خداوندی هستند، مثلاً در وقت حوادث و مصایب بد گفتن به زمان که در حقیقت، فاعل حقیقی حق تعالی است، آنها زمان را فاعل قرار داده و بد می‌گفتند، و آن در واقع به فاعل حقیقی می‌رسید، و در پاره‌ای روایات آمده است که عکس گرفتن از اشیای ذی روح موجب آزار خداست، پس مراد از آزار خدا در آیه اینگونه اقوال و افعال می‌باشند.

و گروه دیگری از ائمه‌ی تفسیر فرموده‌اند که هدف در اینجا جلوگیری از آزار رسول خدا و تهدید بر آن است، ولی ایذای رسول را با ایذای حق تعالی تعبیر کرد؛ زیرا آزار آن جناب ﷺ در حقیقت آزار خداوند است، چنان‌که در حدیثی در آینده می‌آید و از سیاق قرآن هم معلوم می‌شود که قول دوم ترجیح دارد؛ زیرا در قبل از این هم ایذای رسول بیان گردید و در آینده هم بیان آن خواهد آمد و ایذای رسول که موجب آزار الله باشد در روایت حضرت عبدالرحمن بن مغفل مزنی ثابت است که:

قال رسول الله ﷺ «الله الله في اصحابي لا تتخذوهم غرضاً من بعدى فمن احبهم فحببي احبهم و من ابغضهم فبغضى ابغضهم و من اذاهم فقد اذاني و من اذاني فقد اذى الله و من اذى الله يوشك ان ياخذة»^۱.

رسول خدا ﷺ فرمود: در باره‌ی اصحاب من از خدا بترسید از خدا بترسید و آنها را پس از من هدف اعتراضها و انتقادات خود فرار ندهید؛ زیرا هر کس که به آنها محبت کرده به خاطر من کرده است و کسی که با آنها بغض ورزیده به سبب بغض با من با آنها بغض داشته است، کسی که به آنها اذیت

رسانده به من اذیت رسانده است، و کسی که به من اذیت رسانده، به خدا اذیت رسانده است، و کسی که به خدا اذیت رسانده نزدیک است که الله تعالی او را گرفتار نماید، از این حدیث هم معلوم شد که آزار رسول آزار خداست، این هم معلوم گردید که ایدای رسانی به صحابه و گستاخی در آنها مستلزم ایدای رسول خداست.

درباره شأن نزول این آیه روایات متعددی وجود دارد در برخی آمده است که در ارتباط با تهمت که بر عایشه صدیقه بسته بودند، نازل گردیده چنان که از حضرت ابن عباس روایت است که وقتی که بر حضرت عایشه صدیقه تهمت زده شد عده ای در خانه ی عبدالله بن ابی منافق جمع شدند و برای ترویج و انتشار دادن این تهمت با هم صحبت می کردند آنگاه رسول خدا ﷺ با صحابه شکوه نمود که این شخص به من اذیت می رساند^۱. در پاره ای روایات آمده که به هنگام نکاح حضرت صفیه بعضی از منافقان طعنه زدند و این آیه در حق آنها نازل گردید، و صحیح آن است که در خصوص به همه اموری نازل شده است که از آن به رسول خدا ﷺ آزار برسد، که شامل بهتان حضرت عایشه هم می شود و طعن به هنگام نکاح صفیه و زینب و بدگفتن و تبری اظهار کردن از صحابه دیگر را هم در بردارد.

آزار رسول خدا ﷺ به هر شکلی که باشد کفر است

مسئله

کسی که به هر شکلی به پیغمبر صلی الله اذیت برساند در ذات یا صفات او عیب بگیرد چه صراحت و چه کنایه کافر است و از روی این آیه مشمول لعنت خدا خواهد بود^۲.

در آیه ی دوم حرمت آزار مؤمنین و بهتان عظیم بودن آن را بیان نمود

۲- کذا قال القاضي شاء الله في التفسير المظهری.

۱- مظهری.

در صورتی که آنها مستحق آن نباشند، این قید در حق عموم مؤمنان به این خاطر مقرر گردید که در آنها هر دو صورت می تواند وجود داشته باشد که از میان آنها کس چنان کاری را کرده باشد که در انتقام به او آزار رسانی شرعاً جایز باشد، و در آیه اوّل چون معامله با خلو و رسول بود، در آن قیدی مقرر نگردید؛ زیرا در آنجا برای جواز آزار هیچ احتمالی وجود ندارد.

اذیت به مسلمان بدون وجه شرعی حرام است

از آیه ﴿الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (الی) بهتاناً عظیماً ثابت شده است که هر نوع آزار مسلمانان بدون وجه شرعی، حرام است، و رسول خدا ﷺ فرموده است.

«المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده و المؤمن من امنه الناس على دمانهم و

اموالهم»^۱

مسلمان تنها کسی است که از دست و زبان او همه ی مسلمانان در سلامت باشند و به کسی اذیت نرسد و مؤمن کسی است که مردم در خون و مال خود از دست او در حفظ و امنیت قرار گیرند.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزْوَاجُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ نِسَاءُ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ
ای نبی بگو به همسرانت و دخترانت و زنهای مسلمان که فرود بیاورند بر خود مقداری

مَنْ جَلَسَ بَيْنَهُنَّ ذَلِكَ أَذْنَى أَنْ يُعْرِفْنَ فَلَا يُؤْذِينَ وَ
از چادرهای خود در این خیلی نزدیک است که شناخته شوند پس اذیت داده نشوند و

كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ﴿۵۹﴾ لَنْ لَمْ يَتَّهِ الْمُتَّفِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي
هست خدا بخشنده و مهربان. البته اگر باز نیابند منافقان و کسانی که در

قَالُوا بِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمَرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ
دل‌شان شک‌هست. و انتشاردهندگان خبر دروغ در مدینه، قرار می‌دهیم ترا در تعقیب‌شان.

ثُمَّ لَا يَجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ﴿٦٠﴾ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا
پس مجاور نمی‌شوند با تو در آن شهر مگر چند روز، لعنت شده‌اند هر کجا یافته شوند

أَخْذُوا وَ قَتَلُوا تَقْتِيلًا ﴿٦١﴾ سَنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ
دستگیر شدند و کشته شدند کشتن مقر است. دستور خدا در کسانی که گذشته‌اند جلوتر.

وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ﴿٦٢﴾

و نمی‌بینی دستور خدا را تغییر خورده.

خلاصه‌ی تفسیر

ای پیغمبر به همسران و دختران و همسران مسلمانان دیگر بگو که
(از سر خود) پایین بیاورند بر (صورت) خود قدری از چادرهای خود از این
به زودی شناخت حاصل می‌شود پس اذیت داده نمی‌شوند (اگر هنگام
ضرورت بر خروج اجبار گردند پس به چادران خود سروصورت خود را
پوشانند هم چنان‌که در نزدیکی خاتمه‌ی سوره‌ی نور در ﴿غیر متبرجت
بزینة﴾ تفسیر آن از روایت نقل گردید و چون در حق کنیزکان «سرفی نفسه»
جزء عورت نیست و در کشف صورت آنها از زنان آزاد رخصت بیشتری
دارند؛ زیرا که آنها در خدمت مولا قرار گرفته‌اند، لذا به خاطر کار و بار
بیشتر نیاز به بیرون آمدن و صورت باز کردن دارند، بر عکس زنان آزاد که
نیازی چندان ندارند، و چون مردمان او باش به علت و جاهت و حمایت
خانوادگی زنان آزاد جرأت نداشتند آنها را مورد تعرض قرار دهند و به
کنیزان تعرض می‌کردند، و بسا اوقات در نزدیکی کنیزکان به زنان آزاد هم
تعرض می‌کردند، لذا آیه برای ممتاز کردن زنان آزاد از کنیزکان و نیز به این

خاطر که سر و گردن آنها عورت است به همسران و دختران پیغمبر ﷺ و همسران مسلمانان دیگر دستور داد که در چادرهای بلند مستور شده بیرون آیند، و آن را از سر قدری بر صورت خود بیاویزند که آن را در اردو «گهوگت» «نقاب» می گویند از این دستور بر حکم حجاب شرعی عمل هم می شود و با سهولت بسیاری، از اوباشها و شریرها مصون می مانند، اما انتظام حفظ غیر حرائر یعنی کنیزکان در آیه بعدی می آید، و (اگر در پوشاندن سر و صورت کم و کاست یا بی احتیاطی باشد) خداوند بخشنده و مهربان است، و (آنها را عفو می فرماید، در آینده هشدار به کسانی است که به کنیزان تعرض می کردند، و نیز به آنان که به شرارت دیگری دست زده بر خلاف مسلمانان شایعه پخش کرده آنها را پریشان می کردند فرمود: که) و (از عموم منافقان) کسانی که در دلهای شان فساد (شهوت پرستی) وجود دارد (و به سبب آن کنیزان را مورد تعرض قرار داده آنها را پریشان می کنند) و (از آن منافقان) کسانی که در مدینه شایعات (دروغ پریشان کننده) انتشار می دهند اگر (ایشان از این حرکات خود) باز نیایند، پس حتماً روزی ما تو را بر آنها مسلط می گردانیم (برای تبعید آنها از مدینه دستور صادر می کنیم) باز (پس از آن حکم) آنها در مدینه در نزد شما کم می نشینند آن هم (از هر طرف) ملعون شده (یعنی در مدت کوتاهی که برای آماده گی رفتن به بیرون از مدینه مقرر می شود، در اینجا می مانند، و در این مدت هم از هر طرف ذلیل و خوار می گردند و سپس اخراج خواهند شد و پس از اخراج هم هیچ جایی را امن نخواهند یافت بلکه) هر کجا یافته شوند دستیگر و کشته می شوند (علتش این است که مقتضای کفر این منافقان چنان بود، اما در حجاب نفاق به آنها امان داده شد، هر گاه علناً به این مخالفتها دست بزنند آن مانع برداشته می شود، لذا طبق مقتضای اصلی کفر با آنها رفتار می شود که اخراج و اسارت و قتل آنها هم جایز است، و اگر برای اخراج آنها مدتی

مقرر گردد پس در این مدت به سبب عقد امان مصون می باشند، ولی پس از آن هر کجا یافته نشوند با اتمام یافتن معاهده، قتل و اسارت آنها مجاز می شود.

از این هشداری که به منافقان داده شد از تعرض به کنیزکان هم انتظام برقرار شد، و نیز انتشار شایعات شرارت انگیز متوقف گردید.

از آیه بر می آید که اگر آنان از مخالفت نسبت به احکام و حرکات خلاف مسلمانان باز آمدند اگر چه زیر پرده به روش منافقانه‌ی خود ادامه بدهند این سزای آنها جاری نمی گردد، و اگر نه در حکم عموم کفار داخل شده سزاوار مجازات خواهند بود و اجرای مجازات بر فساد و شورش به آنها نیست بلکه) الله تعالی این دستور خود را در کسانی (از مفسدان) به اجرء گذاشته است (پیش از آنان) گذشته اند (که از آسمان به آنان سزا داده یا با جهاد به دست انبیا مجازات شده اند. پس اگر قبل از این چنین نمی شد، پس اندکی دور از ذهن به نظر می رسید اکنون این مجال هم وجود ندارد)، و شما در دستور الهی از طرف هیچکس تغییر و تبدیلی نخواهی یافت. (که خدا بخواهد حکمی را اجرا بنماید و کسی بتواند جلوی آن را بگیرد. در لفظ سنة الله این را اظهار نمود که هیچ کس قبل از اراده و مشیت خدا نمی تواند کاری انجام دهد و در ﴿ولن تجد لسنة تبدیلا﴾ این را نشان داد که هرگاه خداوند به کاری اراده نماید، کسی نمی تواند از آن جلوگیری کند).

معارف و مسایل

در آیات گذشته حرمت و گناه کبیره بودن آزار عموم مردان و زنان مسلمان و بویژه آزار رسانی سیدالمؤمنین علیه السلام را کفر و موجب لعنت مقرر نمود از طرف منافقین دو نوع آزار به مؤمنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسید، در آیات فوق الذکر راه انسداد آن اذیتهای بیان شده است، و در ضمن آن،

برخی احکام بیشتر متعلق به حجاب زنان به مناسبتی ذکر گردید که در آینده معلوم خواهد شد، از آن دو آزار یکی این بوده عوام و اوباشان منافقین کنیزان مسلمانان را که برای کاروباری بیرون می آمدند مورد تعرض قرار می دادند، و گاه گاهی نیز اشتباه کرده زنان آزاد را هم آزار می دادند که در اثر آن به عموم مسلمانان و پیغمبر ﷺ آزار می رسید.

اذیت دوم این بود که آنها همیشه شایعه های دروغ در میان مردم پخش می کردند که اکنون فلان «غنیم» در مدینه هجوم می آورد که همه را از بین خواهد برد، از آزار نخست انتظام نجات حرائر (زنان آزاد) بصورت فوری و آسان چنین می توانست باشد که به آنها منافقین بنابه وجاهت و حمایت خانوادگی عمداً جرئت تعرض نداشته باشند، ولی گاهگاهی به اشتباه به جای کنیزان در معرض تعرض قرار می گرفتند، و اگر شناخته می شدند، این حالت پیش نمی آمد، لذا لازم شد که زنان آزاد امتیاز داشته باشند، تا به آسانی از فساد و شرارت خود بخود به تدریج محفوظ بمانند، و برای کنیزکان انتظام دیگری در نظر گرفته شود.

و از طرف دیگر شرع مقدس اسلام در حجاب شرعی زنان آزاد و کنیزان بنابر ضرورت فرقی قایل شد، حجاب شرعی کنیزکان همان است که زنان آزاد در جلوی محارم خود دارند، مثلاً هم چنان که برای حرائر ظاهر کردن صورت و غیره در جلوی محارم جائز است برای کنیزان در خارج هم از این جهت بدان اجازه داده شد که وظیفه ی او خدمت آقا و خانه است، و به آن جهت لزوماً بارها از خانه خارج می شود که انتظام حجاب کامل برای او مشکل تمام می شود، بر خلاف زنان آزاد که اگر بنابر ضرورت گاهی بیرون روند، انتظام حجاب کامل برای آنها مشکل نمی باشد، لذا به زنان آزاد دستور داده شد که چادر بزرگی که در آن مستور شده باشند بیرون آیند و آن را از سر بطرف صورت آویزان کنند، تا که صورت آنها در جلوی مردان

بیگانه ظاهر نگردد، و از آن حجابشان کامل می باشد و از کنیزان را با هشدار مجازات به منافقان، انتظام نمود که اگر از این باز نیامدند خداوند به آنها در دنیا هم به وسیله پیامبر خود و مؤمنان سزا خواهد داد.

در آیه ی پیش گفته در باره حجاب زنان آزاد دستور رسید که ﴿ یدنین علیهن من جلابیبهن ﴾ یدنین از «دناء» مشتق است که به معنای نزدیک کردن می آید و لفظ علیهن به معنای برخورد و «جلابیب» جمع جلاباب است که به چادر بلند گفته می شود درباره هیئت آن چادر از حضرت ابن مسعود مروی است، چادری است که روی چادر کوچک پوشیده می شود^۱.

و حضرت ابن عباس هیئت آن را چنین بیان نموده است که «امر الله نساء المومنین اذا خرجن من بیوتهن فی حاجة ان یغطین وجوههن من فوق رؤسهن بالجلابیب و یدین عینا واحدة»^۲.

الله تعالی تعالی به همسران مسلمانان دستور داده است هر گاه بنا بر ضرورتی از خانه های خود بیرون روند پس از جانب سرخود چادر را آویزان کرده صورتهای خود را بپوشانند و فقط یک چشم را برای دیدن راه ظاهر کنند و امام محمد بن سیرین می فرماید: من از حضرت عبیده سلمانی مطلب این آیه و کیفیت جلاباب را پرسیدم، پس او چادر را از طرف سر بر صورتش آویزان کرده آن را پوشاند و تنها چشم چپ خود را باز گذاشته تفسیر ادناء و جلاباب را عملاً به من نشان داد.

آویزان کردن چادر از طرف سر بر صورت که در بیان حضرت ابن عباس و عبیده سلمانی آمده است تفسیر علیهن می باشد که مراد از نزدیک کردن چادر بر خود، آویزان کردن آن از طرف سر بر صورت است. این آیه به صراحت به پوشیدن صورت دستور داده است و از آن مطلب نخستین آیه ی حجاب که در بالا به تفصیل گذشت تأیید گردیده

است، و آن این که صورت و کف دست اگر چه فی نفسه جزء عورت نیستند، اما به وجه خوف فتنه پوشیدن آنها هم لازم است، تنها در مواقع ضرورت مستثنی هستند.

تنبيه ضروری

در این آیه زنان آزاد را به طور خاصی به حجاب راهنمایی نمود که چادر را از طرف سر آویخته صورت را بپوشند تا که از عموم کنیزکان ممتاز گردند و از فتنه اوباش محفوظ شوند در بیان فوق الذکر این امر روشن گردید که مطلب آن هرگز چنین نیست که اسلام در حفظ عفت و عصمت زنان آزاد و کنیزان فرقی قایل است، که حفظ زنان آزاد را بیان نمود و کنیزان را فرو گذاشت، بلکه خود مردمان اوباش و شریر چنین فرقی قایل بودند که جرئت نمی کردند به زنان آزاد تعرض کنند، ولی به کنیزان تعرض می کردند، شریعت اسلام از این فرق استفاده نمود که اکثریت زنهای با عمل مسلم خود آنها خود بخود محفوظ می باشند، اما مسئله ی حفظ عصمت کنیزان در اسلام هم چنان لازم و فرض است که عصمت زنان آزاد است، ولی برای آن غیر از اختیار قانون تشدد چاره ی دیگری نبود، پس در آیه ی بعدی قانون آن را نشان داد تا کسانی که از این حرکات خود باز نیایند، به هیچ نحوی مورد عفو قرار نمی گیرند، بلکه هر کجا یافته بشوند، دستگیر شده به قتل می رسند، بدین شکل عصمت کنیزکان را هم مانند عصمت زنان آزاد حفظ نمود، از این واضح می گردد که علامه ابن حزم و غیره که برای رهایی از این شبهه در تفسیر آیه بر خلاف جمهور علما تاویل نموده اند، به آن نیازی نباشد؛ زیرا شبهه زمانی وارد می شد که برای حفظ عصمت کنیزان انتظامی برقرار نمی شد.



مجازات مرتد قتل است

در آیه‌ی پیش گفته، دو مفسده‌ی منافقین را ذکر نموده و در صورت باز نیامدن آنها سزای آنها را ذکر کرده که ﴿ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلاً﴾ که هر کجا باشند ملعون‌اند و هر جا یافته شوند، دستگیر شده به قتل می‌رسند، این سزای عموم کفار نیست، نصوصی بی‌شماری از قرآن و سنت بر این گواه است که در شریعت اسلام قانون عموم کفار چنین نیست، بلکه قانون این است که نخست آنها به اسلام دعوت داده شوند، و برای ازاله‌ی شبهات آنها سعی شود با وجود این اگر باز به اسلام مشرف نشوند، به آنها دستور داده شود که ذمی شده در زیر پرچم حکومت اسلامی قرار گیرند، پس اگر آن را پذیرفتند نگهداری جان، مال و آبروی آنها بر مسلمانان واجب است، هم چنان‌که نگهداری جان، مال و آبروی خود مسلمانان لازم است، البته اگر این را هم قبول نکرده آماده جنگ شوند، آنگاه در مقابل آنها حکم به جنگ داده می‌شود، در صورتی که در این به دستگیری و قتل آنها مطلقاً دستور داده شد، عاقبتش این است که این معامله با منافقین است که خود را مسلمان می‌دانستند، و هر گاه مسلمانی با احکام اسلام بطور علنی مخالفت کرده، آن را مورد انکار قرار دهد، در اصطلاح شرع، به او مرتد گفته می‌شود، در شرع اسلام هیچ نوع مصلحتی با او نیست غیر از این که او توبه کرده باز مسلمان شود و احکام اسلام را قولاً و عملاً بپذیرد در غیر این صورت به قتل می‌رسد، هم چنان‌که در اقوال صریح رسول خدا ﷺ و از تعامل اجماعی صحابه‌ی کرام ثابت است. جنگ و جهاد علیه مسیلمه‌ی کذاب و قتل او به اجماع صحابه بر این مدّعی گواهی کافی است و در پایان آیه این را سنت و دستور قدیم خداوند قرار داده است، از این معلوم می‌شود که در شرایع انبیای سابقین هم سزای مرتد قتل بوده است، و در خلاصه‌ی تفسیر توجیهی که برای عام قرار داده این احکام به طور ضابطه برای عموم

کفار بیان شده است، با این تقریر، نیازی برای آن باقی نمی ماند.

چند مسئله

از این آیه ثابت شد که: ۱- هرگاه زنان بنا بر ضرورتی از خانه بیرون آیند خود را با چادر بزرگی بپوشانند و آن را از طرف سر بر صورت خود آویخته صورت را مستور سازند و اکنون بر قعی که وجود دارد، جای آن را می گیرد

۲- انتشار دادن شایعاتی که مسلمانان در اثر آن پریشان گردند و ضرر بینند، حرام است.

يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُدْرِكُ
می پرسند از تو مردم درباره ی قیامت، بگو که علم آن پیش خداست و تو چه می دانی

لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا ﴿٦٣﴾ إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ
شاید آن ساعت نزدیک باشد. یقیناً الله لعنت کرده است منکران را و آماده کرده برای آنها

سَعِيرًا ﴿٦٤﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا ﴿٦٥﴾
آتش شعله ور، می مانند در آن برای همیشه، و نمی یابند کارساز و نه مددکاری.

يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَٰلَيْتَنَّا أَطَعْنَا
روزی که سرنگون انداخته شوند بصورت در آتش، می گویند چه خوب بود اگر اطاعت می کردیم

اللَّهِ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَ ﴿٦٦﴾ وَ قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا
خدا را و اطاعت می کردیم رسول را. و می گویند پروردگارا ما اطاعت کردیم از سرداران خود

وَ كِبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ ﴿٦٧﴾ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ
و بزرگان خود، پس آنها منحرف کردند ما را از راه. ای رب بده به آنها دو برابر عذاب و

العَنَهُمُ لَعْنَا كَبِيرًا ﴿ ۶۸ ﴾

لعنت کن آنها را لعنت بزرگ.

خلاصه‌ی تفسیر

این مردمان (منکر) از شما درباره‌ی قیامت سؤال می‌کنند، که کی واقع خواهد شد، شما در جواب آنها بگویید: که علم به زمان وقوع آن (نزد خداست و شما چه می‌دانید) (که کی خواهد بود؟ البته اجمالاً آنها باید بدانند که) قیامت هم واقع می‌شود (زیرا زمانی که هیچ وقتی مقرر نیست، نمی‌توان احتمال وقوع آن را در زمان، از چشم اندازی نزدیک، نظاره‌گر شد، بلکه مقتضای آن این است، که آنها از سرانجام می‌ترسیدند، و به آماده‌سازی می‌پرداختند، و از سؤالهای منکرانه و استهزا، باز می‌آمدند و قریب گفتن قیامت به این معنی هم می‌تواند باشد، که آن، روز به روز نزدیکتر می‌شود، و آنچه در جلو می‌آید نزدیک فهمیدن آن، حکیمانه است، و از این جهت هم می‌توان گفت که قیامت نزدیک است که با توجه به وقایع هولناک و شدید آن، عمر همه جهان کم به نظر می‌رسد، و این مدت چندین هزار سال، برابر با چند روز محسوس می‌گردد) یقیناً الله تعالی کفار را از رحمت دور نگهداشته و برای آنها آتش سوزان آماده نموده است، که آنها در آن برای همیشه خواهند ماند (و حامی و مددکاری نخواهند یافت، روزی که صورتهای آنها در دوزخ زیر و رو می‌گردد، (بر صورتهای کشیده می‌شوند، گاهی بر این جانب صورت و گاهی بر آن جانب آن، و آنگاه با نهایت تحسّر) می‌گویند ای کاش! (در دنیا) اطاعت خدا را بجا می‌آوردیم، و از رسولش پیروی می‌کردیم، (پس در این روز به این مصیبت مبتلا نمی‌شدیم) و (با حسرت بر گمراه‌کنندگان خود خشمگین می‌شوند، پس) می‌گویند: پروردگارا! ما از سرداران خود (اهل حکومت) و بزرگان خود (که

در آنها از جهت دیگر این صفت یافته می شد که قبول سخن آنها و پیروی آنها بر ذمه‌ی ما ضروری بود.) اطاعت کرده بودیم، پس آنها ما را از راه (راست) گمراه کرده بودند، پروردگارا به آنها عذابی دو برابر بده، و آن را مورد نفرین خود قرار ده (این مضمون مانند آن مضمونی است که در رکع چهارم سوره‌ی اعراف قبلاً آمده بود، ﴿رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَاتَّهَمَ عَذَاباً ضِعْفاً فِي النَّارِ﴾ که جواب آن در همان آیه چنین بیان گردید که ﴿لِكُلِّ ضَعْفٍ﴾.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته به مخالفان خدا و رسول لعنت در دنیا و آخرت و وعید به عذاب ذکر گردید، و گروه زیادی از کفار، خود منکر قیامت و آخرت بودند، و به سبب انکار به صورت استهزا می پرسیدند، که آن قیامت کی خواهد آمد؟ در پایان سوره، جواب آن در ضمن آیات فوق الذکر داده شد که تفسیرش گذشت.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ ءَادُوا مُوسَىٰ فَبَرَأَهُ اللَّهُ
ای ایمانداران نباشید مانند کسانی که اذیت کردند موسی را پس بی عیب نشان داد او را خدا

مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا ﴿٦٩﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
از گفته‌ی آنها، و بود نزد خدا با آبرو. ای ایمانداران بترسید از خدا

وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٧٠﴾ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ
و بگوئید سخن راست. که درست می کند برای شما اعمال شما را و می آمرزد برای شما

ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧١﴾
گناهان شما را و هرکسی که برود به راه خدا و رسول او یافت او مراد بزرگی.



خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان شما مانند کسانی نباشید که (اتهام زده) و به موسی (علیه السلام) آزار رسانیده بودند، پس خداوند او را تبرئه نمود (هیچ ضرری به او نرسید، خودِ تهمت زندگان کذاب و مستحق مجازات قرار گرفتند) و او (موسی علیه السلام) نزد خدا (پیامبر) بسیار معزز بود (بنابر این، الله تعالی برائت او را ظاهر نمود، هم چنان‌که برای انبیای دیگر، برائت از این‌گونه تهمت‌ها، حاصل شد، با این مطلب که شما با رسول مخالفت نکرده به او آزار نرسانید؛ زیرا مخالفت با او مخالفت با خداست، و اگر نه در نتیجه به خود شما ضرر می‌رسد، لذا در هر کاری از خدا و رسول اطاعت کنید، که دستور آن در آینده می‌آید که) ای اهل ایمان، از خداوند پروا داشته باشید (در هر امری از او اطاعت کنید) و (بویژه هنگام گفتگو این را بیشتر ملاحظه نمایید که هرگاه صحبت می‌کنید) سخن راست بگویید (که در آن از عدل و اعتدال تجاوز نگردد)، الله تعالی (در پاداش آن، اعمال شما را قبول می‌کند، و گناهان شما را می‌آمرزد) (بعضی را به برکت همان اعمال و برخی دیگر را به برکت توبه‌ای که جزو تقوا و قول سدید است) و (نتیجه‌ی اطاعت است و اطاعت چنان چیزی است که) هر کسی از خدا و رسول او اطاعت کند، به پیروزی بزرگی، نایل خواهد شد.

معارف و مسایل

در آیات ماقبل مهلک و خطرناک بودن آزار خدا و رسول بیان گردید، و در این آیه، به‌طور ویژه مسلمانان را راهنمایی نمود، تا از مخالفت خدا و رسول دست بردارند؛ زیرا مخالفت موجب آزار است.

در نخستین آیه، داستان حضرت موسی علیه السلام را که در آن، قوم او را مورد آزار قرار دادند ذکر کرده، به مسلمانان هشدار داد که شما چنان نکنید،

و برای این ضرورتی ندارد که از مسلمانان حرکتی سرزند، بلکه به صورت حفظ ما تقدّم این داستان برای آنها بیان گردید و هشدار داده شد، و آنچه در یک روایت داستانی از بعضی صحابه آمده است، محمل آن هم این است، که او در آن ساعت متوجّه نبود، که این کلمه موجب آزار پیامبر قرار می گیرد، و آزار رسانی عمدی از هیچ صحابی امکان پذیر نیست، هر آن داستانی که در آن، آزار عمدی وجود دارد، همه از منافقانند.

داستان حضرت موسی علیه السلام را خود آن حضرت صلی الله علیه و آله بیان نموده که مفسّر این آیه است، و آن را امام بخاری در کتاب التفسیر و کتاب الانبیاء از حضرت ابوهریره روایت نموده است، که حضرت موسی علیه السلام بسیار با شرم، بدن خود را می پوشاند، و کسی بدن او را ندیده بود، هرگاه به آبتنی نیاز پیدا می کرد پشت پرده آبتنی می نمود، در قوم او بنی اسرائیل عموماً این رایج بود که مردان در جلو همه برهنه شده آبتنی می کردند، پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند: این که موسی در جلو کسی آبتنی نمی کند، علتش این است که او در بدنش عیبی دارد، یعنی برص در بدن دارد، یا خصیتین او بسیار بزرگند یا آفتی دیگر هست.

خداوند متعال اراده نمود که برائت حضرت موسی علیه السلام را از این گونه عیوب اظهار نماید، روزی حضرت موسی علیه السلام در گوشه ای تنها لباسها را کشیده بر سنگی گذاشت، تا آبتنی کند، وقتی که از غسل فارغ شده خواست لباسها را بردارد، سنگ به دستور خدا به حرکت درآمد، لباسها را برداشته با خود برد، موسی علیه السلام عصا را برداشته در پشت سنگ حرکت کرده می گفت: «ثوبی حجر، ثوبی حجر» یعنی سنگ لباسهای من، ای سنگ لباسهای من، اما سنگ روان بود، تا این که سنگ در جایی ایستاد که مجمع بزرگی از بنی اسرائیل حضور داشتند، آنها حضرت موسی علیه السلام را از سر تا پا برهنه دیدند که از بدنی نیکو و صحیح و سالم برخوردار بود، (از عیبی که به او

نسبت می دادند خبری نبود، بدین شکل خداوند برائت حضرت موسیٰ علیه السلام را از آن عیوب در جلو همه، اظهار نمود، حضرت موسیٰ لباسهای خود را از روی سنگ برداشته پوشید و سپس سنگ را با عصا زد، به خدا قسم که از آن زدن بر سنگ سه یا چهار اثر ضرب باقی ماند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با بیان کردن این واقعه فرمود: این است مطلب آیه قرآنی، یعنی آیه مذکور ﴿كَالَّذِينَ ءَاذُوا مُوسَى﴾ آزار موسیٰ علیه السلام که در آیه مذکور، ذکر شده، تفسیر آن در این واقعه از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است، از بعضی صحابه‌ی کرام داستان آزار موسیٰ علیه السلام به صورت دیگری هم مشهور است، که آن هم به آن واقعه مستحق است، اما راجح در تفسیر آیه همان است که در حدیث مرفوع آمده است.

﴿وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا﴾ یعنی حضرت موسیٰ علیه السلام در نزد خداوند با وجاهت بود، مقصود از وجاهت و جاه کسی به پیش خدا، این است که الله تعالی دعای او را اجابت نماید، و تقاضای او را رد نکند، و مستجاب الدعوات بودن حضرت موسیٰ علیه السلام در قرآن از آن وقایعی بسیار، ثابت است، که او از خدا چیزهایی را خواست، و خداوند، همان گونه قبول نمود، از آن جمله بیشتر موجب شگفت این است، که به بارگاه خداوندی دعا نمود تا برادر او هارون علیه السلام را به مقام نبوت نایل گرداند، که خداوند آن را پذیرفته حضرت هارون علیه السلام را شریک رسالت موسیٰ علیه السلام قرار داد، در صورتی که مقام نبوت به سفارش کسی عنایت نمی‌گردد.^۱

«سنة الله» این است که انبیاء علیهم السلام از چنان عیوبی که موجب

نفرت باشد، مبرا نگهداشته شوند

در این واقعه به خاطر برائت او از نسبت عیب به سوی او، چنان اهتمام

ورزید که سنگ به صورت معجزه لباسها را برداشته به حرکت در آمد، و حضرت موسی علیه السلام به صورت اضطراری برهنه در جلو بنی اسرائیل قرار گرفت، این اهتمام این را نشان می دهد که حق تعالی تمام اجسام انبیای خود را هم از عیوب قابل نفرت و تحقیر، عموماً پاک و مبرا نگه می دارد.

چنانکه از حدیث بخاری این امر ثابت است، که انبیاء علیهم السلام همه در نسب عالی مبعوث می شوند؛ زیرا در عرف، هر نسب و خاندانی را که مردم حقیر تصوّر کنند آماده شدن برای استماع سخنان او مشکل می باشد، بنابراین در تاریخ انبیاء علیهم السلام ثابت نیست، که پیامبری کور، کر، لال، یا از دست و پا معذور باشد، و از واقعه‌ی حضرت ایوب علیه السلام نمی توان بر این ایراد گفت؛ زیرا او به حکمت الهی تا چند روزی به این مشقت برای ابتلا و امتحان، مواجه شده بود، که بعداً خاتمه یافت، والله اعلم.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ۝ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ «قول سدید» را بعضی به صدق و بعضی به استوار و بعضی به صواب و غیره تفسیر کرده اند، ابن کثیر همه‌ی اقوال را نقل کرده فرموده است: همه بر حق اند، با این مطلب که قرآن در اینجا الفاظ صادق یا استوار و غیره را گذاشته لفظ «سدید» را اختیار نموده است؛ زیرا لفظ «سدید» جامع همه آن اوصاف است، لذا علامه کاشفی در تفسیر «روح البیان» فرموده است که: «قول سدید» آن قولی است که راست باشد و در آن هیچ شایبه‌ای از دروغ وجود نداشته باشد، صواب باشد و هیچ شائبه‌ای از خطا در آن نیاید، سخن برحق باشد، شوخی و مزاح در آن نباشد، کلام نرم باشد خشن و دلخراش نباشد.

اصلاح زبان مؤثرترین وسیله برای اصلاح بقیه‌ی اعضا و اعمال است

در این آیه، دستور اصلی که به تمام مسلمانان داده شده، این است که:

﴿ اتَّقُوا اللَّهَ ﴾ یعنی تقوا اختیار کنید که حقیقت آن عبارت از اطاعت کامل از همه‌ی احکام الهی است، که بر همه‌ی اوامر عمل کرده و از همه منهیات اجتناب نماید، و روشن است که این کار برای انسان آسان نیست، بنابر این پس از ﴿ اتَّقُوا اللَّهَ ﴾ به عمل خاصی هدایت نمود، یعنی اصلاح کلام خویش، و این هم اگر چه جزئی از تقواست، ولی چنان جزئی است که هرگاه بر آن تسلط حاصل گردد، بقیه‌ی اجزای تقوا خود به خود به دست می‌آیند، چنانکه در خود آیه در نتیجه‌ی اختیار «قول سدید» وعده داد که ﴿ يُضِلِّحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ ﴾ یعنی اگر شما زبان خود را از اشتباهات باز داشتید و با کلامی درست و سخنی راست گفتید، الله تعالی بقیه همه‌ی اعمال شما را اصلاح خواهند نمود.

در آخر آیه چنین وعده داد که: ﴿ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ﴾ یعنی کسی که بر زبان خود تسلط یافت و به راستگویی و سخن درست عادت کرد، خداوند متعال بقیه‌ی اعمال او را اصلاح نموده، کوتاهی‌هایی که از او سرزده آنها را هم خواهد آمرزید.

اهتمام خاص به تسهیل در احکام قرآن

از تأمل در اسلوب عمومی قرآن معلوم می‌شود، هر کجا چنین دستوری داده شده است که در انجام آن قدری مشقت باشد، در ضمن، طریقه‌ی تسهیل آن هم نشان داده شده است، و چون خلاصه و چکیده کل دین، تقواست، و در عمل کامل به آن، مشقت بزرگی وجود دارد، لذا عموماً هر کجا به تقوای الهی دستوری داده شده، پشت سر آن چنان عملی هم نشان داده است، که با انجام آن، عمل بر بقیه ارکان تقوا از جانب خدا آسان گردد، و یکی از نظایر آن در همین آیه است، که پس از حکم به تقوا به ﴿ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴾ تلقین گردیده است، و در آیه‌ی ماقبل از این، پس از ﴿ اتَّقُوا

«و لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ ءَاذُوا مُوسَىٰ» فرموده، بدین موضوع راهنمایی نمود، که بزرگترین سد راه در اختیار تقوی، آزار رساندن به بندگان نیک و مقبول خداست، آن را رها کنید که اختیار تقوا آسان می گردد.

در آیه ی ۱۱۹ سوره ی توبه فرموده است: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ در اینجا برای تسهیل تقوا به صحبت و مجالست راستگو و راست کرداران توصیه نمود، که حاصل ولی الله بودن است و در آیه ۱۸ سوره ی حشر با ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾ این جمله را اضافه نمود که: ﴿وَلتَنْتَظِرْ نَفْسُ مَا قَدَمَتْ لِغَدٍ﴾ یعنی هر انسان باید بیندیشد که برای فردایش، روز محشر، چه وسایلی را پیش فرستاده است، که خلاصه ی آن اندیشه ی آخرت است، و این اندیشه و فکر آسان کننده ی همه ارکان تقواست.

اصلاح زبان و کلام مصلح همه کارهای دین و دنیا است

از ترجمه ای که حضرت شاه عبدالقادر در زیر این آیه آورده، معلوم می شود، که وعده اصلاح عمل که بر اعتیاد به راستگویی داده شده است، مختص به اعمال دین نیست، بلکه همه کارهای دنیا را نیز شامل می شود، پس هر کسی که به قول سدید عادت داشته باشد، یعنی هرگز دروغ نگوید، با فکر و اندیشه صحبت کند، که از خطا و لغزش پاک باشد، کسی را فریب ندهد، سخن دلخراش نگوید، اعمال آخرت او هم درست خواهند شد، و کارهای دنیا هم انجام خواهند گرفت.

ترجمه حضرت شاه صاحب این است که:

«کھو بات سیدھی کہ سنوار دی تم کو تمھارا کام» یعنی بگویید سخن راست که

اصلاح کند شما را کارهای شما.

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ
ما نشان دادیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها، پس کسی آن را قبول نکرد که

يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
آن را بردارد، و از آن ترسیدند، و برداشت آن را انسان، او هست بسیار نترس

جَهُولًا ﴿۷۲﴾ لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ
نادان. تا که عذاب دهد خدا مردان و زنان منافق را و مردان مشرک

وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ
و زنان مشرک را و عفو کند الله مردان و زنان با ایمان را و هست خدا

غفوراً رحیماً ﴿۷۳﴾

بخشنده، مهربان.

خلاصه‌ی تفسیر

ما این امانت را (احکامی را که به منزله‌ی امانت هستند) بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرده بودیم (در آنها شعور ایجاد نموده که اکنون هم وجود دارد، در جلوی آنها احکام خویش و در صورت قبول کردن انعام و اکرام خود را بر آنها و در صورت عدم قبول تعذیب و آلام خود را بر آنها عرضه داشته و به قبول و عدم قبول اختیار دادیم، و حاصل این عرضه این بود که اگر شما مسئولیت انجام این احکام را به عهده می‌گیرید، پس در صورت عمل به آن، به شما ثواب داده می‌شود، و در صورت تخلف عذاب خواهد رسید، و اگر قبول نمی‌کنید، مکلف قرار داده نمی‌شوید، و مستحق ثواب و عقاب هم قرار نمی‌گیرید، شما از پذیرفتن هر یک از این دو صورت اختیار دارید که در عدم قبول آن نافرمان محسوب نمی‌شوید، و به قدری که شعور داشتند برای پی بردن به این مطلب به صورت اجمال، کافی بود،

چون به آنها اختیار داده شده بود) پس آنها (به علت خوف و عذاب از احتمال ثواب هم دستبردار شدند و) از مسئولیت آن سرباز زدند، و از (قبول مسئولیت) ترسیدند (که خدامی داند سرانجام چه خواهد شد، و اگر آنها مسئولیت آن را به عهده می گرفتند، پس مانند انسان به آنها هم عقل عنایت می گردید، که برای تفصیل احکام و درک مثنوبات و عقوبات ضروری است، و چون آن را نپذیرفتند، نیازی به عقل هم پدید نیامد، خلاصه آنها عذر خواستند) و (وقتی که پس از این «سماوات و ارض و جبال» انسان را آفریده از او نسبت به این امر سؤال گردید، پس) انسان (به سبب این که در علم الهی خلیفه بودن او مقرر شده بود) آن را به عهده گرفت (غالباً در آن زمان در او هم به قدر ضرورت شعور باشد، و غالباً این عرضه هم قبل از اخذ میثاق است، و آن میثاق فرعی از این حمل امانت است، و به هنگام میثاق به او عقل عنایت شده باشد، و این از انسان خاص مانند حضرت آدم علیه السلام سؤال نشده است، بلکه مانند اخذ میثاق این عرضه هم عام است، و التزام هم عام، پس آسمانها و زمین و کوهها مکلف نشدند، و انسان مکلف گردانیده شد، و تذکره‌ی آن در آیه غالباً مبنی بر این حکمت است که، چنان که میثاق یاد داده شد، یعنی خود شما از طرف خود به این احکام ملتزم شدید، لذا باید آنها را انجام دهید، و چون جن هم مکلف است، غالباً او هم در این عرض شریک بوده است، ولی تخصیص ذکر انسان به این خاطر است که در این مقام روی صحبت با اوست، پس بعد از این التزام، وضع انسان به اعتبار اکثر افراد، از این قرار است، که) او (انسان در اعمال) ظالم است (و در علم) جاهل است (در هر دو امر، اعمال و عقاید تخلف می کند، این با توجه به وضع بیشتر افراد است، اما به اعتبار مجموعه) سرانجام (این مسئولیت) چنین شد که الله منافقین و منافقات و مشرکین و مشرکات را (که ضایع کننده احکام هستند) مجازات خواهد نمود، و مؤمنان و مؤمنات را

مورد رحمت قرار خواهند داد، و (پس از مخالفت هم، اگر کسی باز آید، او هم در زمره‌ی مؤمنان و مؤمنات شامل کرده می‌شود؛ زیرا) الله تعالی غفور رحیم است.

معارف و مسایل

در تمام این سوره، توجّه به تعظیم و تکریم و اطاعت او، مبذول شده است، و در آخر سوره پایه و مقام بلند این اطاعت بیان گردید، در آن اطاعت خدا و رسول و عمل بر احکام آنها به امانت تعبیر گردید، که وجه آن در آینده بیان خواهد شد.

مراد از امانت چیست؟

در اینجا در باره‌ی تفسیر امانت، ائمّه‌ی تفسیر از صحابه و تابعین و غیره، اقوال مختلفی منقول است، فرایض شرعی، حفظ عَقَّت، امانات اموال، غسل جنابت، نماز، زکات، روزه، حج و غیره. لذا جمهور مفسّرین فرموده‌اند که همه وظایف و اعمال دین را شامل است^۱.

در تفسیر «مظهري» آمده است که مجموعه همه تکلیفات امر و نهی شرعی امانت است، ابو حیان در بحر محیط فرموده است:

«الظاهر انها كل ما يؤتمن عليه من امر و نهی و شأن و دین و دنیا و الشرع كله امانة و هذا

قول الجمهور».

یعنی هر آن چیزی که بتوان در آن بر انسان اعتماد کرد، یعنی امر و نهی و هر حالی که با دین و دنیا رابطه داشته باشد، و کل شریعت امانت است، و قول جمهور همین است.

خلاصه این که مراد از امانت مکلف و مأمور شدن به احکام شرعی

است، که بر عمل کامل بر آن، وعده‌ی جَنّت، و بر تخلف یا کوتاهی از آن، وعده‌ی جهنّم آمده است. و بعضی فرموده‌اند که مقصود از امانت صلاحیت و استعداد تحمّل بار احکام الهی است، که بر درجه‌ی خاص عقل و شعور، موقوف است، ترقّی و استحقاق خلافت الهی موقوف بر همین استعداد خاص است، مخلوقاتِی که فاقد این استعداداند، آنها هر چند در جای خود اعلی و ارفع باشند، اما نمی‌توانند از آن مقام پیشرفت کنند. از اینجاست که برای آسمان و زمین و غیره حتّی میان فرشتگان هم ترقّی و پیشرفت وجود ندارد، هر کسی در چه مقامی از قرب است، در آنجاست. وضع آنها از این قرار است که ﴿ مَا مَنَا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ﴾ یعنی کسی از ما نیست که مقام معینی نداشته باشد.

با این مفهوم امانت، تمام روایات حدیث که در خصوص امانت آمده‌اند، مرتبط و مطابق می‌باشند، و اقوال جمهور مفسّرین هم، در این تقریباً با هم متّفق هستند.

در صحیحین بخاری، مسلم و مسند احمد از حضرت حذیفه روایت است که رسول خدا ﷺ دو حدیث برای ما بیان نمود: که یکی را از آنها ما به چشم خود دیدیم، و در بار آن دیگر در انتظار هستیم.

نخست این که اولاً امانت به قلوب رجال دین نازل گردید، پس قرآن فرود آمد و اهل ایمان از قرآن علم حاصل کردند، و از سنّت عمل پیشه نمودند، سپس حدیث دوم را چنین بیان نمود: که وقتی چنین خواهد آمد، که انسان در آن خوابیده بیدار می‌شود، و از قلب او امانت ربوده می‌شود، اثر و علامت آن چنان می‌ماند، که شما آتش را بر پای خود بگذارید (که آن آتش از بین برده شود، ولی) اثر آن به صورت تورّم باقی خواهد ماند، در صورتی که در آن هیچ جزیی از آتش وجود ندارد (الی قوله) تا این که مردم با هم معاهده و معامله می‌کنند، ولی کسی حق امانت را ادا نمی‌کند، و

(شخص امانتدار چنان به قحطی قرار می گیرد که) مردم می گویند در فلان طایفه شخص امانتداری هست.

در این حدیث، امانت چنان چیزی قرار داده شد، که به قلب انسان وابسته است، و او صلاحیت و شایستگی تکلف به احکام شرعی و وظایف دینی را دارد، در مسند احمد به روایت حضرت عبدالله بن عمرو آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: چهار چیز به گونه ای است که هرگاه شما به آنها دست یابید، و چیز دیگری از جهان گیرتان نیاید، تحسّر و تأسّف نمی خورید، آنها از قرار ذیل اند:

۱- حفظ امانت، ۲- صدق گفتار، ۳- اخلاق نیکو، ۴- لقمه حلال، ۱.

تحقیق عرض امانت

در آیه ی پیش گفته فرموده است: که ما امانت را بر آسمانها، زمین و کوهها عرضه کردیم همه از حمل بار آن سر باز زدند، و از آن ترسیدند، که ما نمی توانیم حق آن را ادا کنیم، و انسان این بار را حمل نمود.

در اینجا این امر قابل توجّه است، که آسمان، زمین و کوه که غیر ذی روح و به ظاهر بی علم و بی شعور هستند، پس صورت عرضه بر آنها و جواب آنها چگونه می باشد؟ بعضی آن را مجاز و تمثیل قرار داده اند، چنان که قرآن در جایی به طور تمثیل فرموده است: ﴿لَوْ أَنزَلْنَاهُ الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ یعنی اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، شما می دیدید که آن هم از سنگینی این، خم می شد و از ترس خدا پاره پاره می شد، که در این آیه مثال بصورت فرضی داده شده است، نه این که حقیقتاً بر کوه نازل شده باشد، ایشان آیه ی ﴿إِنَّا عَرَضْنَاهُ﴾ را مانند آن، تمثیل و مجاز قرار داده اند، ولی نزد جمهور علما این نظر صحیح

نیست؛ زیرا در آیه‌ای که بر تمثیل استدلال شده، خود قرآن با آوردن حرف «لو» فرضی بودن قضیه را روشن نموده است، و در آیه‌ی ﴿إِنَّا عَرَضْنَا﴾ اثبات واقعیه‌ای است، که حمل آن بر مجاز و تمثیل، بدون دلیل، جایز نیست، و اگر در ارایه‌ی دلیل گفته شود که این اشیا حس و شعوری ندارند، و سؤال و جواب از آنها نمی‌تواند انجام پذیرد، پس این از تصریحات دیگر قرآن مردود است؛ زیرا قرآن به روشنی کامل فرموده است که: ﴿وَأَن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغَ بِحَمْدِهِ﴾^۱، یعنی چنین چیزی که حمد و تسبیح خدا را نخوانده باشد نیست، و یقینی است که شناخت خدا و خالق مالک و برتر قرار دادن و تسبیح خواندن او بدون ادراک و شعور امکان ندارد، لذا از این آیه ثابت شد که ادراک و شعور در تمام مخلوقات حتّی جمادات وجود دارد، بنابر همان ادراک و شعور، می‌توان آنها را مخاطب قرار داد، و آنها می‌توانند جواب هم بگویند.

صورت‌های جواب می‌تواند مختلف باشد، و امکان دارد با الفاظ و حروف باشد، و در این امتناع عقلی نیست، که الله تعالی به این جمادات آسمان و زمین و کوهها نطق و گویایی عنایت بفرماید، لذا جمهور ائمّ چنین نظر دارند، که عرض امانت بر آسمانها و زمین و کوهها بطور حقیقی انجام گرفته است، و آنها هم حقیقتاً از تحمّل بار امانت عجز خود را اظهار کردند، در اینجا تمثیل و مجازی در کار نیست.

عرض امانت به صورت اختیار بود، نه اجبار

اما این سؤال که وقتی خود خداوند بر آسمان و زمین و غیره امانت را عرضه نمود، آنها چگونه مجال انکار یافتند، و از حکم الهی سر باز زدند، پس آنها می‌بایست نیست و نابود می‌شدند، علاوه بر این مطیع و فرمانبردار



بودن آسمان و زمین در قرآن هم ثابت است ﴿اتینا طانعین﴾^۱، یعنی وقتی که حق تعالی به آسمان و زمین دستور داد که (در انجام دستور ما) در آید چه با خوشی و چه با کراهت، هر دو جواب دادند که ما برای انجام حکم با طیب خاطر حاضریم.

جواب سؤال مذکور این است که در آیه‌ی مذکور به آنها یک حکم حاکمانه داده شده بود که در آن چنین گفته شده که شما بر این حکم چه از ته دل راضی باشید یا نباشید در هر صورت باید این حکم را بپذیرید، برخلاف آیه‌ی عرض امانت که در آن امانت عرضه داده شده، سپس به آنها اختیار داده شد که قبول کنند یا نپذیرند.

ابن کثیر با سندهای مختلف از بسیاری صحابه و تابعین مانند ابن عباس، حسن بصری، مجاهد و غیره نسبت به عرض امانت چنین تفصیل نقل کرده‌اند، که الله تعالی نخست بر آسمان سپس بر زمین سپس بر کوهها به صورت اختیار پیشنهاد نمود، که بار امانت (اطاعت احکام) ما را در مقابل معاوضه‌ای که برای آنها مقرر هست، بپذیرید، هر یک از آنها پرسیدند: که آن معاوضه چیست؟ پاسخ داده شد که اگر شما بار امانت (اطاعت احکام) را درست متحمل شدید، پس به شما جزا و ثواب و اعزاز خاصی از جانب خدا اعطا می‌گردد، و اگر احکام را بجا نیاوردید یا در آن کوتاهی کردید، پس به مجازات و عذاب نایل خواهید آمد، همه‌ی آنها با تمام بزرگی خویش آن را شنیده گفتند: پروردگارا! ما اکنون هم فرمانبردار هستیم، ولی (وقتی به ما اختیار داده شد، پس ما از تحمل این بار خود را عاجز می‌یابیم، لذا نه ثوابی می‌خواهیم و نه می‌توانیم عذابی متحمل شویم).

در تفسیر قرطبی به حواله‌ی حکیم ترمذی از حضرت ابن عباس روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: حق تعالی (پس از عرض امانت به

آسمانها و زمین و غیره) حضرت آدم را مورد خطاب قرار داده فرمود: ما امانت خود را به آسمان و زمین عرضه کردیم آنها از تحمّل این بار عاجز ماندند، پس آیا شما این بار امانت را با آنچه که همراه دارد، برمی دارید؟ آدم علیه السلام پرسید: پروردگارا! آنچه با آن همراه است چیست؟ فرمود: اگر به آنچه که امانت در خود دارد عمل کردید (اطاعت کامل بجا آوردید) به شما پاداش خواهد رسید (که به صورت قرب و رضای خدا و نعمتهای جاویدان خواهد شد) و اگر این امانت را ضایع کردید، به شما سزا داده خواهد شد.

حضرت آدم علیه السلام (به شوق ترقی در قرب و رضای خداوند) آن را تحمّل نمود، تا این که از مدّت تحمّل امانت زمانی در حدود ظهر تا عصر نگذشته بود که شیطان او را به ارتکاب لغزش مشهور مبتلا کرد و از جنت بیرون رانده شد.

واقعهای عرض امانت در چه زمانی اتفاق افتاد

از روایتی که اکنون از حضرت ابن عباس منقول شد، معلوم می شود، که این عرض امانت بر آسمان و زمین و غیره قبل از آفرینش آدم بوده است، سپس وقتی که آدم آفریده شد در نزد او بیان گردید که پیش از شما این امانت به آسمان، زمین و کوهها هم عرضه شده است، که آنها از تحمّل بار آن عاجز مانده عذر طلبیده اند.

ظاهر است که این واقعهای عرض امانت از میثاق ازل یعنی عهد الست جلوتر است؛ زیرا که ﴿عهد الست بر بکم﴾ نخستین حلقه‌ی تحمّل این بار امانت و قایم مقام قسم بر قبول پست و مقام خویش است.

صلاحیت تحمل بار امانت برای خلافت در زمین لازم بود

خداوند متعال در تقدیر ازل طی نموده بود که حضرت آدم را در روی زمین خلیفه‌ی خویش مقرر می‌فرماید، و این خلافت را به کسی می‌توان سپرد که بار اطاعت احکام الهی را بتواند حمل کند؛ زیرا حاصل آن خلافت این است که قانون الهی را در زمین پیاده کند، و خلق خدا را بر اطاعت احکام الهی وادارد، لذا حضرت آدم علیه السلام تکویناً برای تحمل این بار امانت آماده شدند، در صورتی که عاجز ماندن مخلوقات بزرگ معلوم شده بود^۱.

﴿إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ مقصود از «ظلوم» کسی است که بر خودش بسیار ظلم کند و مراد از «جهول» کسی است که به سرانجام کار خویش وقوف نداشته باشد، از این جمله به ظاهر چنین مفهوم می‌شود، که این مطلقاً در مذمت انسان وارد شده است، که آن نادان بر خود ظلم کرد که متحمل چنین بار بزرگی شد که از توانش بالاتر بود، ولی طبق تصریحات قرآن واقعیهی آن از این قرار است؛ زیرا که اگر مراد از انسان حضرت آدم علیه السلام باشند یا مطلق نوع انسان، در آنها حضرت آدم نبی معصوم است که حق واقعی تحمل بار امانت را به طور حتم و یقین ادا کرده است، و در نتیجه او خلیفه الله فی الارض و مسجود ملائکه قرار گرفت، و در آخرت پایه‌ی او از فرشتگان هم بالاتر است، و اگر مراد از آن نوع انسان باشد پس در کل این نوع انسانی صدها هزار انبیا و میلیاردها از صالحین و اولیاء الله گذشته‌اند، که فرشتگان هم بر آنها رشک برده‌اند، و آنها با عمل خود به اثبات رسانده‌اند، که شایسته و اهل تحمل این بار امانت بوده‌اند، و بنابر ادا کردن حق امانت آنها، قرآن انسان را، اشرف المخلوقات قرار داده است.

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ از این ثابت شد که نه حضرت آدم علیه السلام قابل مذمت است و نه کل نوع انسانی، لذا حضرات مفسرین فرموده‌اند که این

جمله برای مذمت نیامده است، بلکه به اعتبار اکثر افراد نوع به حیث بیان واقعیت گفته شده است.

با این مطلب که اکثریت نوع انسانی ظلوم و جهول است، که حق این امانت را ادا نکرده و در خسارت قرار گرفتند، و چون وضع اکثریت چنین بود آن به انسانیت منسوب گردید.

خلاصه این که در آیه به آن افراد خاص ظلوم و جهول گفته شده که بطور کامل مطیع احکام الهی قرار نگرفته و حق امانت را ادا نکردند، یعنی کفار و منافقین و فساق و فجّار مسلمانان، این تفسیر از حضرت ابن عباس، ابن جبیر، حسن بصری و غیره منقول است^۱.

و بعضی فرموده اند که لفظ ظلوم و جهول در اینجا به معنای ساده و به صورت خطاب دوستانه است که او در تلاش مقام قرب و محبت الله تعالی در اندیشه ی سرانجام کار قرار نگرفت، پس بدین شکل می تواند این جمله برای کلّ بنی آدم بیاید، در تفسیر مظهري از حضرت مجدّد الف ثانی و صوفیای کرام دیگر چنین مضمونی منقول است.

﴿لَيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ﴾ یعنی تا این که عذاب بدهد خداوند مردان و زنان منافق و مشرک را، و با رحمت و مغفرت مؤمنان و مؤمنات را بنوازد، حرف لام در «لَيُعَذِّبَ» برای بیان علّت و غرض نیامده است، بلکه طبق اصطلاح محاورات عربی لام عاقبت است، که سرانجام کاری را بیان کند، چنان که در یک شعر عربی آمده است که: «لِدَوِّ الْمَوْتِ وَابْنِوَا لِلْخَرَابِ» یعنی متولّد شوید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی. مقصودش این است که سرانجام هر متولّدی مرگ و ساختمان و ویرانی است.

این جمله متعلّق به ﴿حَمَلُهَا الْأُنْثَى﴾ است یعنی سرانجام تحمّل بار امانت، این است، که نوع انسان به دو گروه تقسیم می گردند: یکی کفار و

سافقین و غیره که از اطاعت الهی متمرد شده ضایع کننده بار امانت قرار می گیرند، که به آنها عذاب داده می شود، گروه دیگر مؤمنین و مؤمنات که به وسیله ی اطاعت احکام شرعی حق بار امانت را ادا کرده اند که مورد رحمت و مغفرت الهی قرار می گیرند.

در جمله ی آخر هم آن تفسیر الفاظ «ظلوم و جهول» تأیید گردید که از بیشتر ائمه ی تفسیر در بالا نقل شده است که این برای تمام نوع انسان نیست، بلکه تنها در حق کسانی است که این امانت الهی را ضایع کرده اند، والله سبحانه و تعالی اعلم.

تمت سورة الاحزاب بعونه تعالى و حمده للعشرين من محرم الحرام سنة ۱۳۹۲ هـ
يوم الثلاثاء.

و تمت الترجمة في ثمانية وعشرين من جمادى الاولى سنة ۱۴۰۸ هـ يوم الثلاثاء.

سورة السباء

سورة السباء مكية و هي اربع و خمسون آية و ست ركوعات
سورة سباء در مكه نازل شده و دارای پنجاه و چهار آیه و شش رکوع هست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع بنام خدای ییحد مهربان بی نهایت رحیم

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ الْحَمْدُ
همه ستایش مر خدا را است که از آن اوست آنچه در آسمانها و زمین است و برای اوست ستایش

فِي الْآخِرَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ ﴿١﴾ يَعْلَمُ مَا يَلْجُ فِي الْأَرْضِ وَ
در آخرت و اوست با حکمت و دانا به همه چیز. می داند آنچه داخل می شود در زمین و

مَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ
آنچه بیرون می آید از آن و آنچه نازل می گردد از آسمان و آنچه بالا می رود در آن و اوست

الرَّحِيمُ الْغَفُورُ ﴿٢﴾
مهربان آمرزگار.

خلاصه ی تفسیر

حمد و سپاس سزاوار خدایی است که آنچه در آسمانها و زمین است
در ملک اوست (هم چنان که اکنون مستحق حمد است هم چنین) حمد و
ثنای آخرت را نیز سزاوار است، و ظهور آن بدین شکل می باشد که بعد از
ورود اهل جنت به آن حمد و ثنا خدا را بدین الفاظ بیان می کنند: ﴿الحمد

الله الذی هدانا لهذا ﴿ الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ﴾ ﴿ الحمد لله الذی صدقنا وعده ﴾ و غیره و خدا حکیم است که تمام مخلوقات آسمان و زمین را مشتمل بر مصالح و منافع بی شماری آفریده است و اوست که از همه چیز آگاه است. که این منافع و مصالح را قبل از آفرینش می داند و در هر چیز منافع و مصالحی را با حکمت بزرگی قرار داده است و او چنان آگاه است که می داند همه آنچه در زمین فروود می رود (مانند آب باران) و آنچه از آن بیرون می آید (مانند درختها و عموم نباتات) و آنچه از آسمان نازل می گردد و آنچه در آن بالا می رود (مانند فرشتگان که از آسمان فروود می آیند و بالا می روند و مانند احکام شرعی که از آسمان نازل می گردند و اعمال صالح که در آسمان بالا برده می شوند) و (چون در همه اینها منافع جسمانی یا روحانی وجود دارد و مقتضای آنها این است که همه مردم سپاس کامل گویند و هر کس که کوتاهی بکند، مستحق مجازات قرار گیرد ولی) او (خداوند) رحیم (و) غفور است (و به مهربانی خویش گناهان صغیره را در اثر اعمال نیک و کبیره را با توبه و گاهی هر دو نوع گناه را فقط به فضل خویش می بخشاید و گناههای را که به حد کفر و شرک برسند، آنها را با ایمان آوردن می آمرزد).

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ وَكَفَتُوا مَنَافِعَ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ
و گفتند منکران که نمی آید برما قیامت، بگو چنانمی آید قسم به پروردگار من هر آیند می آید

عَلِمَ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴿۳﴾
بر شما، به آن عالم الغیب که نمی تواند غایب بشود از او بقدر ذره در آسمانها و نه در

الأرض و لا أصغر من ذلك و لا أكبر إلا في كتاب مبين ﴿۳﴾
زمین و نیست چیزی کوچکتر از آن و نه بزرگتر که در کتاب واضح نباشد.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ
تَاكِد. یاداشی بدهد به کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند اینها هستند که برای شان

مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۴﴾ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي ءَايَاتِنَا مُعْجِزِينَ
امرزش و رزق معزز هست. و کسانی که کوشیدند برای شکست دادن آیات ما

أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِّن رَّجْزِ ٱلْأَلِيمِ ﴿۵﴾ وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ
برای آنهاست عذاب دردناک بآ. و می بینند کسانی که علم داده شده اند که

ٱلَّذِي أَنزَلَ إِلَيْكَ مِّن رَّبِّكَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُّبِينٍ
آنچه بر تو از جانب پروردگارت نازل شده برحق است، و راه می نماید بسوی راه غالب و

ٱلْحَمِيد ﴿۶﴾ وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَذَلَكُم عَلَىٰ رَجُلٍ يَنْتَبِئُكُمْ إِذَا
ستوده. و گفتند منکران ما نشان بدهیم به شما مردی را که خبر می دهد بد شما که هرگاه

مَرْقُومٌ كُلٌّ مَّزْمُومٌ لِّفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿۷﴾ أَفَتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا
تکه پاره بشوید کاملاً تکه پاره. شما از سرنو آفریده می شوید، آیا بسته است بر خدا دروغ

أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱلْآخِرَةِ فِي ٱلْعَذَابِ
یابه او دیوانگی دست داده است، نیست چیزی، بلکه کسانی که یقین ندارند به آخرت درافت

وَٱلضَّلَٰلِ ٱلْبَعِيدِ ﴿۸﴾ أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ
و کمراهی دوری افتاده اند. آیا نمی بینند آنچه در جلوی آنها و پشت سر آنهاست

مِنَ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نُخَسِّفْ بِهِمُ ٱلْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِم
از آسمان و زمین که اگر بخواهیم ما فرو می بریم آنها را در زمین یا می اندازیم بر آنها

كَسِفًا مِّنَ ٱلسَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيبٍ ﴿۹﴾

پارده ای از آسمان به تحقیق که در این نشانی هست برای هر بنده ای رجوع کننده.

خلاصه‌ی تفسیر

کفار می‌گویند: قیامت بر ما نمی‌آید، شما بگویید که چرا چنین است؟ قسم به پروردگار عالم الغیب که هر آینه بر شما خواهد آمد (علم او به قدری وسیع و محیط است که ذره‌ای هم از مجموع آنچه که در آسمانها و زمین وجود دارد، از علم حضرتش پنهان نیست (بلکه همه را به علم حضوری خویش می‌داند) نه چیزی کوچکتر (از مقدار مذکور) و نه چیزی بزرگتر (از آن) وجود دارد که آن همه بوجه احاطه‌ی علم الهی در کتاب مبین (لوح محفوظ مرقوم) نباشد، کفار درباره‌ی قیامت شبهاتی چند داشتند. یکی این‌که اگر قیامت آمدنی است، پس وقت آن را تعیین کنید کما قال تعالی ﴿ایان مرسها﴾ دوم این‌که اجزایی که آنها را جمع کرده در آن ایجاد حیات نموده می‌شود، از آنها نام و نشان باقی نمی‌ماند، پس چگونه جمع کرده می‌شوند، از این مضمون علم غیب، به شبهه‌ی اول پاسخ داده شد که علم آن به مقتضای حکمت مختص ذات خداوندی است اگر پیغمبر از وقت معین آن، اطلاعاتی در دست نداشته باشد لازم نمی‌آید که آن واقع هم نشود کما قال تعالی ﴿قل انما علمها عندالله﴾ و از اثبات مضمون علم محیط به ایراد و شبهه‌ی دوم پاسخ داده شد که با وجود انتشار و پراکندگی همه‌ی این اجزا در زمین و فضا، خارج از علم ما نمی‌باشند، هرگاه که بخواهیم آنها را جمع می‌کنیم، کما قال تعالی ﴿افلهم یروانی﴾ اکنون غرض و غایت قیامت را بیان می‌فرماید: که قیامت بدان جهت خواهد آمد، تا به کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام دادند، پاداش بدهد (پس) برای آنهاست آمرزش و رزق با عزّت (در بهشت) و کسانی که درباره‌ی (ابطال) آیات ما کوشش کرده بودند برای شکست دادن (پیامبر، اگر چه توفیق نیافتند)، برای آنها عذاب دردناک سختی خواهد بود (و بر تکذیب آیات قرآن می‌بایست چنین عذابی پیش آید؛ زیرا اولاً خود قرآن فی نفسه بر

حق، و منزل من الله است، و تکذیب چنین امر بر حق؛ خود تکذیب حق تعالی است، سپس بر مکذبین به هر مقدرای که مجازات داده شود بجااست. دوم این که قرآن آدمی را به راه راست هدایت و تعلیم می دهد، کسی که آن را نپذیرد او عمداً از راه راست دور می ماند، او نه به عقاید خود پی می برد و نه به اعمال صالح و راه نجات، همین بود، پس بر دور نگاه داشتن خود عمداً از راه نجات، هر مقدار که سزا باشد بیجا نخواهد بود، و حقانیت و هادی بودن قرآن چنان واضح و روشن است که علاوه بر خود او از دلایل دیگر هم ثابت است، آسان ترین راه ثبوت آن این است (کسانی که به آنها علم (کتب آسمانی) داده شده است آنها این قرآن را که از طرف پروردگار تو بر تو نازل شده است می دانند که برحق است و راه (رضای) خدای غالب و ستوده را نشان می دهد و تقریر این استدلال در ابتدای رکوع آخر سوره ی «شعراء» بیان گردیده است، و شاید از جمله اموری که واجب است بدان ایمان آورده شود به بیان اهمّیت حقانیت قرآن از این جهت پرداخت که این آن امور را شامل است، بویژه بر خبر قیامت که در ارتباط با آن در اینجا بحث شده است. بنابراین حاصل آن چنین بر آمد که در روز قیامت بر تکذیب خود این قیامت هم مجازات داده خواهند شد) و (در آینده باز قیامت را اثبات می کند یعنی) این کفار (با هم) می گویند که آیا ما چنین انسانی به شما نشان دهیم که به این خبر (تعجب آور) را می دهد که وقتی شما کاملاً پاره پاره شدید باز هم شما (در روز قیامت) در یک پیدایش جدیدی خواهید آمد، معلوم نیست او بر خدا (عمداً) دروغ نسبت داده است یا او نوعی دیوانگی دارد که (بدون اراده دروغ می گوید؛ زیرا این امر محال است پس خبر وقوع آن هم حتماً اشتباه است چه به قصد باشد یا به علت فساد خیال).

حق تعالی هر دو مورد را رد می نماید که پیامبر نه افترازننده است و نه مجنون) بلکه کسانی که به آخرت یقین ندارند (آنها) در عذاب و گمراهی



طولانی (مبتلا) هستند، (اکنون اثر این گمراهی این است که راستگویان به شکل مفتری و مجنون به نظر می‌رسند و فی المال اثرش این‌که به عذاب مبتلا خواهند شد و این نادانان که جمع و احیای اجزای جمادیه را محال و بعید از قدرت تصوّر می‌کنند) پس آیا آنها (از جمله دلایل عظمت قدرت الهی) به سوی آسمان و زمین نگاه نکرده‌اند که در پیش و پس آنها وجود دارند، (به هر طرف که بنگرند به نظر می‌رسند، پس آیا آفریدگار ابتدایی این اجرام عظیم دوباره بر آفرینش اجسام صغیر قادر نیست، کما قال الله تعالی ﴿لَخَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾ با وجود وضوح دلایل حق هم، آنها بخاطر انکار و عناد، سزاوار هستند که اکنون به آنها سزا داده شود، و سزا هم بدین شکل که این دلایل قدرت آسمان و زمین که نعمت عظیمی برای آنها می‌باشند، وسیله‌ی تعذیب آنها قرار داده شوند، هر نعمتی که کفران گردد، از نعمت یعنی عذاب قرار دادن آن نعمت حسرت بیشتری حاصل می‌گردد و ما بر آن نیز توانایی داریم چنان‌که) اگر بخواهیم آنها را در زمین فرو می‌بریم یا (اگر بخواهیم) بر آنها تکه‌های آسمان را می‌اندازیم (اما حکمت مقتضی تأخیر است لذا مهلت داده است. اینها باید برای دفع توهم استجاله، به آسمان و زمین نظر کنند؛ زیرا که) در این (دلیل مذکور) دلیل کامل (قدرت الهی) است (ولی) برای آن بنده‌ای که (به سوی خدا) متوجّه (و جویای حق) باشد (دلایل کافی است ولی جوینده‌ی آنها کسی نیست، لذا محرومند).

معارف و مسایل

عالم الغیب، صفت پروردگار است که به او قسم خورده شد، و از تمام صفات خداوند متعال در اینجا صفت عالم بودن به غیب و علم محیط را شاید به این خاطر اختصاص داده است که بحث درباره منکرین قیامت

است، و بزرگترین سبب انکار قیامت برای منکرین، این بود که هرگاه مردمان بمیرند و خاک بشوند ذرات آن خاک هم در جهان پخش گردد، پس جمع آوری همه‌ی ذرات پراکنده در کلّ جهان، سپس تفکیک ذرات هر انسانی از انسان دیگر، و الحاق آنها بوجود خود او، چگونه ممکن است، و ناممکن قرار دادن آن مبنی بر این بود که آنها علم و قدرت خدا را بر علم و قدرت خویش مقایسه کرده بودند، حق تعالی فرمود: علم خداوندی بر کلّ جهان چنان محیط است که هر آنچه را که در آسمانها و زمین باشد، همه را می‌داند، و نیز می‌داند که آنها کجا و در چه وضعی هستند، کوچکترین ذره‌ای از مخلوقات، خارج از علم حضرتش نیست، و این علم محیط مخصوص حق تعالی است، و هیچ مخلوقی چه فرشته باشد یا پیغمبر، امکان ندارد چنین علم محیطی داشته باشد که از آن ذره‌ای خارج نگردد، پس آن ذاتی که دارای چنین علم محیطی باشد تفکیک ذرات انسان از کلّ جهان و جمع کردن آنها و ترکیب دوباره‌ی جسم آنها چه مشکلی دارد!

﴿ لیجزی الذین امنوا ﴾ این جمله با جمله ما قبل از این، یعنی ﴿ لتاتینکم ﴾ ارتباط دارد یعنی قیامت حتماً خواهد آمد، و هدف از آمدن آن، این است که به مؤمنان پاداش و بهترین رزق جنت عنایت گردد، و در مقابل آنها ﴿ الذین سعوا فی آیتنا ﴾

کسانی که به آیات ما اعتراض کردند و کوشیدند که مردم را از قبول کردن آن باز دارند، معجزین یعنی سعی و کوشش آنها به این خاطر بود که آنها ما را از دستگیری خود به ستوه درآوردند و از حضور در قیامت رهایی یابند.

﴿ اولئک لهم عذاب من رجز الیم ﴾ یعنی برای اینگونه افراد عذاب ﴿ رجز الیم ﴾ خواهد بود، یعنی عذاب سخت دردناک بدانان خواهد رسید. ﴿ و تری الذین اوتو العلم ﴾ در اینجا در مقابل منکران قیامت ذکری از

مؤمنانی آمده است که به قیامت ایمان آورده و از علمی که بر رسول خدا ﷺ نازل شده مستفید گشته‌اند.

﴿و قال الذین کفروا هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید﴾ در اینجا قول کفار و منکرین قیامت نقل گردیده است که بصورت تحقیر و استهزا چنین می‌گفتند: بیاید ما به شما چنان شخص عجیبی را نشان دهیم که چنین می‌گوید، هرگاه شما کاملاً تکه تکه شوید، باز هم پیدایش جدیدی به شما داده می‌شود، باز هم شما در همین شکل و صورت آماده و زنده کرده می‌شوید، این امر ظاهر است که مراد از آن شخص نبی کریم ﷺ است که از قیامت و زنده شدن دوباره مردم، خبر می‌داد و به مردم تأکید می‌کرد که به آن ایمان آورند، و همه‌ی این مردم آن جناب ﷺ را کاملاً می‌شناختند، ولی در اینجا بگونه‌ای از او یاد کردند که گویا نسبت به او چیزی نمی‌دانند، غیر از این که او در قیامت از زنده شدن مردگان خبر می‌دهد، و این رویه گفتگو را به خاطر تحقیر و استهزا اختیار کرده بودند.

و «مزقتم» از مزق به معنای پاره و تکه تکه کردن چیری مشتق است و مراد از «کل ممزق» ریزه ریزه و از هم پاشیدن بدن انسان است، و در آینده نسبت به قول آن جناب ﷺ و ذکر قیامت خیالات خود را چنین اظهار می‌کنند،

﴿افتری علی الله کذبا ام به جنة﴾ با این مطلب که پس از ریزه ریزه شدن جسم، جمع شدن همه‌ی ذرات و ترکیب بدن انسانی و زنده نمودن دوباره آن، چنان امر نامعقولی است که نسبت به پذیرش و قبول کردن آن سؤالی پیدا نمی‌شود، لذا این قول او یا دیده و دانسته و عمداً بر خدا دروغ و افتراست، یا این که این گویند، مجنون و دیوانه می‌باشد، که کلام او بر اساسی صحیح، مبتنی نیست ﴿أفلم یروا الی ما بین یدیهم و ما خلفهم﴾ الآية

همچنانکه از خلاصه‌ی تفسیر معلوم گردید، دلایل قیامت، اندیشه در مخلوقات آسمان و زمین و مشاهده کردن قدرت کامل خداوندی، می‌تواند استبعادی را که مانع پذیرش منکرین قیامت بود بر طرف کند، و در ضمن، تهدیدی به مجازات منکرین است، که هم این مخلوقات بزرگ آسمان و زمین که نعمتهای بزرگی برای شما هستند، اگر شما پس از مشاهده‌ی آنها هم بر تکذیب و انکار خود مصرّ باشید، پس این هم در توان خداست که همان نعمتها را برای شما عذاب بگرداند، تا زمین، شما را ببلعد یا آسمان ریزه ریزه شده بر شما بیفتد.

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يٰجِبَالُ اُوبِیْ مَعَهُ وَ الطَّيْرُ

ما از طرف خود به داوود برتری دادیم که ای کوهها بخوانید با او با صدای خوش و پرندگان را

وَالنَّالُ الْخَدِيدُ ﴿۱۰﴾ اَنْ اَعْمَلَ سَبْعَتْ وَ قَدَرُ فِی السَّرْدِ وَ

و نرم کردیم در جلوی او آهن را، که بساز زره کشاده و به اندازه وصل کن حلقه‌ها را و

اَعْمَلُوا صٰلِحًا اِنِّیْ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ ﴿۱۱﴾ وَ لَسٰلِیْمِنَ الرِّیْحِ

انجام دهید همه شما عمل نیک و من بتمام آنچه می‌کنید بینا هستم. و در جلو سلیمان باد را

غَدُوْهَا شَهْرٌ وَ رَوٰحُهَا شَهْرٌ وَ اَسْلٰنَا لَهٗ عَیْنُ الْقَطْرِ

که مسافت صبح اوماهی و مسافت شام اوماهی و روان کردیم برای او چشمه‌ی گداخته‌ی سده مس

وَ مِنْ الْجِنِّ مَنْ یَّعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِاِذْنِ رَبِّهِ وَ مِنْ یَزْعُ

و چقدر جنیان بودند که زحمت می‌کشیدند در جلو او بدستور رب او، و هر کسی که منحرف شود

مِنْهُمْ عَنْ اَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیْرِ ﴿۱۲﴾ یَعْمَلُوْنَ لَهٗ مَا

از آنها از دستور ما می‌چشانیم او را عذاب آتش می‌ساختند برای او آنچه

یَشاءُ مِنْ مَّحْزِیْبٍ وَ تَمْثِیلٍ وَ جَفانٍ کَالْجُوابِ وَ قَدْورٍ رَاسِیتِ
می‌خواست قلعه و تمثال و دیگهای بزرگ مانند حوض و دیگهای ثابت بر جا.

اعْمَلُوا ءَالَ دَاوُدَ شُکْرًا وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبَادِی الشُّکُورُ ﴿۱۳﴾
کار کنید ای خانواده داوود احسان بجا آورده و کم هستند از بندگان من شکر گزار.

فَلَمَّا قَضَیْنَا عَلَیْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهِمْ عَلَی مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ
پس وقتی که مقرر کردیم بر او موت را آگاه نساخت آنها را از مردنش مگر موربانه که

تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجُنُ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ
می‌خورد عصای او را پس وقتی که بر زمین افتاد دانستند جنیان که اگر می‌دانستند غیبا را

مَالِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ ﴿۱۴﴾

نمی‌ماندند در عذاب ذلت آمیز.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به داوود (علیه السلام) از طرف خود نعمت بزرگی داده بودیم (چنان‌که
ما به کوهها دستور داده بودیم که) ای کوهها با داوود بارها خدا را به پاکی یاد
کنید (هرگاه او به ذکر مشغول گردد شما هم با او همراه شوید) و (هم چنین)
به پرندگان هم دستور دادیم که با او تسبیح گویند کما قال الله تعالی ﴿إِنَّا
سَخَرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُشَى وَ الْإِشْرَاقِ ۝ وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً﴾^۱ شاید این
حکمت در آن هم باشد که با او در ذکر سرگرم گردند، و این حکمت هم
باشد که از او معجزه‌ای ظاهر گردد، و غالباً این تسبیح چنین بوده است که
شنوندگان هم شنیده باشند، و اگر نه تسبیح غیر مفهوم، عام است، پس
همراه شدن با داوود (علیه السلام) چه خصوصیتی دارد کما قال تعالی فی آیه ۴۴
سوره اسراء ﴿وَ انْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾

نعمتی دیگر به او عنایت کردیم که ما برای او آهن را مانند موم نرم کردیم و چنان دستور دادیم که تو از این آهن، زرهای کامل و خوب بساز و در ترکیب حلقه‌ها اندازه‌ای مناسب را در نظر بگیر و هم چنان که به تو نعمت دادیم در سپاس‌گزاری آن، همه‌ی شما یعنی داوود با همراهانش، کارهای نیک انجام دهید، من اعمال همه‌ی شما را می‌بینم، بنابراین به مراعات حدود، اهتمام ورزید، و برای سلیمان علیه السلام باد را مسخر گردانیدیم که مسیر صبح آن (باد) مسافت یک ماه بود و (هم چنین) مسیر بعد از ظهر آن به مسافت ماهی دیگر بود، (یعنی باد سلیمان علیه السلام را آنقدر به مناطق دور و دراز می‌رساند، کما قال تعالی ﴿فسخرنا له الريح تجري بأمره﴾^۱) و (این نعمت را هم به او دادیم که) ما برای او چشمه‌ای از مس روان قرار دادیم (یعنی مس را در معدن او رقیق و سیال کردیم یا که در ساختن مصنوعات بدون وسیله ابزار به سهولت از آن حاصل شود و سپس منجمد گردد که این هم معجزه‌ای بود) و (نعمتی دیگر نیز به او دادیم که جن‌ها فرمانبردار او کرده بودیم چنان‌که) بعضی از آنان کسانی بودند که در جلوی او کارهای (گوناگونی) انجام می‌دادند طبق دستور (و تسخیر) پروردگار او (از این جهت که آنها را خداوند مسخر کرده بود) و (با این حکم تسخیری به آنها این حکم تشریعی همراه با وعید داده بود)، هر کسی از آنها که از فرمان ما (که از سلیمان اطاعت کنید) سرپیچی بکند (با تسلیم و انقیاد کار نکند اگر بنابر تسخیر حضرت سلیمان برگرفتن کار از آنها قادر باشد، هم چنان‌که از بیگاری گرفته شدگان کار گرفته می‌شود) ما (در آخرت) او را عذاب دوزخ خواهیم چشاند، (از آنچه گفته شد معلوم می‌گردد، هر کس که با تسلیم و انقیاد کار کند، و انقیاد کامل این‌که ایمان هم اختیار کند؛ زیرا هر نبی به محکومان خودش چنین دستور می‌دهد، زیرا بدون آن، انقیادی نیست، پس حاصل



این می‌شود که هر جَنی که ایمان و اطاعت را اختیار کند او از عذاب سعیر محفوظ خواهد ماند، هم چنان که مقتضای ایمان است، یعنی برای او آن چیزهایی را می‌یافتند که (ساختن) آن‌ها مورد نظر او بود، (مانند) ساختمانهای بلند و تمثالها و کاسه‌های بزرگ مانند حوض و دیگهای (بزرگ) ثابت پا برجا (که با حرکت دادن به حرکت درنیایند و ما به او دستور دادیم هم چنان که ما به تو نعمتها داده‌ایم) ای خانواده داوود (سلیمان علیه السلام و متعلقین او) شما همه برای سپاس (این نعمتها) کار نیک انجام دهید که شکرگزاران در میان بندگانم اندکند (بنابراین از این شکرگزاری که طریق مقصود آن عمل صالح است هم چنان که به داوود علیه السلام به ﴿اعملوا صالحا حکم﴾ داده شده بود و هم چنین که در آنجا تسخیر جبال و طیور بیان گردید، در اینجا تسخیر جن و باد ذکر شده است، و در آنجا نرم کردن آهن بیان گردید و در اینجا چشمه‌ی مس گداخته آمده است، الغرض در تمام طول حیات سلیمان علیه السلام جن‌ها در جلوی او بدین شکل ماندگار شدند.) سپس وقتی که بر او (سلیمان علیه السلام) حکم مرگ را به اجرا گذاشتیم (وفات یافت) پس (مرگ به گونه‌ای اتفاق افتاد که جن‌ها متوجه نشدند و آن این که سلیمان علیه السلام نزدیک مرگ عصای خود را به هر دو دست گرفته به زیر چانه‌ی خود قرار داده بر تخت نشست، و در این حال روح او قبض گردید، و بدین شکل تا یک سال در آنجا نشسته ماند، جن‌ها که او را نشسته می‌دیدند فکر می‌کردند که زنده است، و کسی مجال نداشت که به او نزدیک شود، یا چشم بر او دوخته بنگرد، بویژه وقتی که شبهه‌ای نداشتند، او را زنده تصوّر کرده به کار مشغول ماندند، و) هیچ چیزی آنها را بر مردن او آگاه نساخت مگر «موریانه» کرم چوب‌خوار که عصای سلیمان علیه السلام را می‌خورد (تا این که یک مقداری از آن خورد پس آن عصا بزمین افتاد و از سقوط آن حضرت سلیمان نیز بزمین افتاد) پس وقتی که بر زمین افتاد (و از خوردن سوسک

بیمار شد و او یک سال است که دنیا را را وداع گفته است) آنگاه جن‌ها حقیقت (ادّعی دانستن غیب خود) را دریافتند که اگر آنها غیب می‌دانستند پس تا مدت یک سال در این مشقّت ذلّت بار باقی نمی‌ماندند، (مراد از آن اعمال شاقّه‌ای است که در اشتغال به آنها بنابر محکومیت ذلّت هم بود و از سبب مشقّت مصیبت هم بود).

معارف و مسایل

در بالا، خطاب به کفّار منکرین قیامت بود، که پس از مردن و پراکنده شدن اجزای جسم، جمع‌آوری و ایجاد حیات نوین در آنها را، خلاف عقل دانسته انکار می‌کردند، در آیات مذکور برای از بین بردن استبعاد آنها، حق تعالی داستان حضرت داوود و سلیمان علیهما السلام را بدین جهت بیان نمود، که الله تعالی توسط آن دو بزرگوار در این جهان کارهایی انجام داده است که آنها را این مردم محال تصوّر می‌کردند، مانند؛ موم گردانیدن آهن، تسخیر باد و گداختن مس مانند چشمه‌ی آب روان و غیره.

﴿و لقد اتینا داوود منا فضلا﴾ یعنی ما به داوود علیه السلام فضل خود را عطا کردیم، معنای لفظی فضل، اضافی است، و مراد از آن، آن صفات مخصوصی است که اضافه بر دیگران به او اعطا شده است، و فضایل ویژه‌ی او دانسته می‌شود، صفات ویژه‌ی حضرت داوود علیه السلام از این قرار است که در ضمن نبوّت و رسالت به او سلطنت و حکومت هم عنایت گردید، و چنان صفت حسن صوت به او عطا شده بود که هرگاه به ذکر الله یا تلاوت زبور مشغول می‌شد، پرندگان به هوا پریده برای گوش دادن جمع می‌شدند، و هم چنین چندین معجزات ویژه به او عنایت گردیده بود که در آینده ذکر آنها می‌آید: ﴿یا جبال اوبی﴾ «اوبی» از تأویب مشتق است که معنای آن اعاده و تکرار است. مراد این که الله تعالی به کوهها دستور داده بود که هرگاه حضرت

داوود علیه السلام به ذکر و تسبیح خدا مشغول گردند، کوهها هم آن کلمات را گفته، تکرار کنند، و بدین شکل حضرت عبدالله بن عباس «اُوبی» را به «سَبَّحِی» تفسیر نموده است^۱، تسبیح کوهها که همراه حضرت داوود انجام می دادند علاوه بر آن تسبیحی است که در آن، با کُل مخلوقات شریک هستند، و در هر جا و هر زمان جریان دارد هم چنان که در قرآن کریم فرموده است: ﴿وَانْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یَسْبِیْحُ بِحَمْدِهِ وَلَکِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ﴾^۲ یعنی هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد مگر این که به تسبیح، حمد و ثنا مشغول است ولی شما تسبیح آنها را در نمی یابید، و تسبیحی که در اینجا ذکر شده است، آن به عنوان معجزه حضرت داوود علیه السلام است، لذا روشن است که آن تسبیح را عموم شنوندگان هم می شنیدند و می فهمیدند، و اگر معجزه نمی بود اعاده تسبیح بصورت انعکاس صدا نبود که عموماً با صدا کردن در گنبد و چاه و غیره صدای پژواک شنیده می شود؛ زیرا قرآن کریم آن را برای داود علیه السلام به حیث یک انعام و فضل و یژه ذکر نمود، صدای بازگشت با خصوصیت و فضیلت کسی ارتباط ندارد؛ زیرا صدای بازگشت هر انسان چه کافر باشد یا مسلمان وقتی که در جای بازگشت صدای باشد، برمی گردد.

﴿وَالطَّیْرُ﴾ این لفظ به اعتبار ترکیب نحوی چون مفعول فعل محذوف ﴿سَخَرْنَا﴾ است منصوب است^۳، معنایش این است که ما پرندگان را برای حضرت داوود علیه السلام مسخر کرده بودیم، مراد از آن تسخیر، این است که پرندگان هم با صدای او در فضا جمع می شدند، و همراه با او مانند کوهها تسبیح می گفتند، چنان که در آیه ۱۸ و ۱۹ سوره ص آمده است که ﴿اِنَّا سَخَرْنَا الْجِبَالَ یَسْبِیْحْنَ بِالْعَشِیِّ وَالْاُشْرَاقِ ۝ وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً﴾، یعنی ما کوهها را مسخر داوود علیه السلام قرار داده بودیم که صبح و ظهر با او تسبیح

گویند و پرندگان را هم مسخر کرده ایم.

﴿وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ ۝ أَنْ أَعْمَلَ سَبْعَتِ وَقَدْرٍ فِي السَّرْدِ﴾ این دومین معجزه است آهن را برای او نرم کرده بودیم، حسن بصری، قتاده، اعمش و غیره از ائمه‌ی تفسیر فرموده‌اند: الله تعالی آهن را بطور معجزه برای او مانند موم نرم نموده بود که در ساختن چیزی از آن، نیازی به آتش، چکش و آلات دیگر نیفتد. و در آینده این را بیان نمود که آهن را برای او به این خاطر نرم کرده بودیم که به راحتی بتواند زرهی آهنین بسازد، و در آیه‌ی ۸۰ سوره‌ی «انبیاء» فرموده است که خود خداوند صنعت زره سازی را به او آموخته بود، ﴿وَعَلَّمْنَاهُ صِنْعَةَ لِبَاسٍ لَكُمْ﴾ یعنی ما صنعت زره سازی را به او نمایاندیم، و در این آیه هم که لفظ ﴿قَدْرٍ فِي السَّرْدِ﴾ آمده است این هم تکمیل همان تعلیم صنعت است. لفظ قدر از تقدیر مشتق است که به معنای ساختن بر یک اندازه‌ی مقرر است. و معنای لفظی «سرد» بافتن است، با این مطلب که در ساختن زره حلقه‌های آن را متوازن و متناسب بسازد، یکی بزرگ و یکی کوچک نباشد، تا که آن مستحکم شده و نیکو به نظر آید، این تفسیر ﴿قَدْرٍ فِي السَّرْدِ﴾ از حضرت عبدالله بن عباس منقول است^۱.

فایده

از آن این نیز معلوم می‌گردد که در صنعت، مراعات شکل زیبا هم امری پسندیده است که خداوند به آن راهنمایی ویژه فرموده است.
فایده‌ی دوم: بعض در تفسیر «قدر فی السرد» از تقدیر این را مراد گرفته‌اند که برای این صنعت مقداری از وقت باید مشخص گردد، تمام وقت در آن مصرف نشود، تا که در عبادات و امور سلطنت به سبب آن خللی واقع نشود. بنابر این تفسیر، معلوم شد که بر مردمان صنعت کار و زحمت کش هم، لازم

است که برای عبادت و تحصیل معلومات خویش مقداری از وقت خویش را معین کنند، و برنامه ریزی نمایند.^۱

فضیلت صنعت و حرفه

از آیه‌ی مذکور ایجاد و ساختن اشیای مورد لزوم چنان مهم است که حق تعالی خود اهتمام تعلیم آن را به عهده گرفته و به پیغمبران عظیم الشان خود تعلیم داده است، تعلیم صنعت زره سازی به حضرت داوود علیه السلام از این آیه ثابت شد، و صنعت کشتی سازی به حضرت نوح در آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی هود تعلیم داده است که ﴿واصنع الفلك باعیننا﴾ یعنی نزد ما کشتی را بساز. مراد از ساختن آن در نزد ما، این است، به همان گونه که ما نشان می‌دهیم بساز. هم چنین نشان دادن صنایع دیگر به انبیای دیگر از بعضی روایات ثابت است. کتابی به نام «الطب النبوی» منسوب به امام الحدیث حافظ شمس الدین ذهبی بچاپ رسیده و در آن، این روایت منقول است، که همه‌ی صنایع مهم و لازم که انسان در زندگی خود به آنها نیاز دارد، مانند ساختن مکان، بافتن لباس، کاشتن و رویانیدن درخت، آماده کردن اشیای خوردنی و ساختن درشکه‌های حمل و نقل و به راه انداختن آنها و غیره، همه را الله تعالی توسط وحی به انبیا علیهم السلام نشان داده است.

تحقیر صنعتکاران گناه است

در عرب مردمان گوناگونی، صنایع مختلفی اختیار کرده بودند، و هیچ صنعتی حقیر و ذلیل دانسته نمی‌شد، و بنابر پیشه و صنعت کسی کم و بیش قرار داده نمی‌شد، و بر اساس پیشه و حرفه خانواده تشکیل نمی‌شد، تشکیل خاندان بر اساس پیشه و تحقیر و تذلیل پیشه‌هایی چند به حیث

پیش‌ه از اختراعات هندوهای هندوستان است که به علت سکونت و همسایگی با آنها این آثار در مسلمانان پدید آمد.

حکمت تعلیم صنعت زره سازی به داوود علیه السلام

در تفسیر ابن کثیر به روایت امام حدیث حافظ ابن عساکر منقول است که حضرت داوود در عهد خلافت و سلطنت خویش با تغییر هیأت و لباس در بازارها و غیره می‌رفت و از واردان گوشه و کنار می‌پرسید، داوود چگونه انسانی است؟ چون در سلطنت حضرت داوود علیه السلام عدل و انصاف عام بود و همه مردم با عیش و آرام زندگی می‌کردند، کسی از دولت شکایتی نداشت بنابر این، از هر کسی که سؤال می‌کرد، او از حضرت داوود علیه السلام مدح و ستایش می‌کرد و بر عدل و انصاف او سپاسگزاری می‌کرد. حق تعالی برای تعلیم او فرشته‌ای را به شکل انسانی فرستاد، وقتی حضرت داوود علیه السلام برای این کار بیرون آمد با آن فرشته برخورد کرد، طبق عادت از او پرسید، فرشته جواب داد حضرت داوود علیه السلام بسیار مرد خوبی است و از همه مردم برای خود، اُمت و رعیت بهتر است، ولی در او عادتی هست که اگر آن نمی‌بود، دیگر کاملاً کامل می‌شد، داوود علیه السلام پرسید: آن چه عادتی است؟ فرشته گفت: که او خوراک و ضروریات زندگی خود را از مال مسلمانان، یعنی بیت المال، برمی‌دارد. با شنیدن این سخن حضرت داوود علیه السلام به سوی خداوند متعال به الحاح و زاری و دعا پرداخت، که مرا کاری نشان بده که من به دست خودم بسازم و از مزد آن خود و اهل و عیالم گذران زندگی بکنیم و خدمت مسلمانان و کار و بار سلطنت را بدون معاوضه انجام دهم، حق تعالی دعای او را پذیرفت و صنعت زره سازی را به او تعلیم داد، و از روی اعزاز پیامبرانه آهن را برای او چون موم نرم نمود، تا که این صنعت برای او آسان گردد، و در مدت کوتاهی ضروریات خود را فراهم کرده بقیه‌ی اوقات، در



عبادت و امور سلطنت صرف کند.

مسئله: برای خلیفه‌ی وقت یا پادشاه که تمام وقت خود را در انجام امور سلطنت صرف می‌کند از نظر شرع جایز است که ضروریات زندگی خود را بطور متوسط از بیت المال بردارد، ولی اگر صورت دیگری برای گذران زندگانی او وجود داشته باشد، بهتر است. خداوند برای حضرت داوود علیه السلام همه‌ی خزاین جهانی را منکشف نموده بود، و زر و جواهر و بقیه‌ی ضروریات زندگی به حدّ وافر وجود داشت، و از طرف خداوند متعال، او مجاز بود که طبق منشاء خود در بیت المال هر گونه تصرفی را می‌تواند بکند و در آیه‌ی ۳۹ سوره‌ی ص ﴿فَإَمْنٌ أَوْ أَمْسَكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ به او اطمینان داده بود که به هر شکلی که می‌خواهی می‌توانی صرف کنی، از شما محاسبه نخواهد شد، ولی از مقتضای آن مقام شامخ و بلند، که حق تعالی می‌خواهد انبیاء علیهم السلام را بدان برساند، این حادثه اتفاق افتاد، و پس از آن حضرت داوود علیه السلام با بودن این سلطنت بزرگ از مزد کسب خود زندگی می‌گذراند و بر آن قانع بود.

علما که خدمت تعلیم و تبلیغ را بدون اجر انجام می‌دهند و قاضی و مفتی که عمر خود را در کار مردم صرف می‌کنند، حکم آنها هم همین است که می‌توانند ضروریات زندگی خود را از بیت المال بردارند، ولی اگر راه دیگر گذران زندگانی باشد که در خدمت دین خلل نیاورد، آن بهتر است.

فایده

از این گونه رفتار حضرت داوود علیه السلام که در باره‌ی دریافت عادات و اخلاق خود از مردم بدون تکلف استصواب رأی می‌کرد، ثابت می‌گردد که چون مردم به عیب خودشان آگاه نمی‌باشند، باید از دیگران تحقیق کنند، حضرت امام مالک نیز به این اهتمام می‌ورزید که بداند عموم مردم درباره‌ی او

چه رأیی دارند ﴿ولسليمن الريح غدوها شهرٌ ورواحها شهرٌ﴾ پس از ذکر فضایل و انعامات ویژه حضرت داوود عليه السلام، حضرت سلیمان عليه السلام را ذکر نمود، همانگونه که الله تعالی کوهها و پرندهها را برای حضرت داوود عليه السلام مسخر نموده بود، هم چنین باد را برای حضرت سلیمان عليه السلام هم مسخر نموده بود، و تخت حضرت سلیمان را که او با عده‌ی زیادی از اهل دربار خود بر آن سوار می شد و باد به تبعیت از دستور او هر کجا که می خواست او را می برد.

حضرت حسن بصری فرموده است: معجزه‌ی تسخیر باد به حضرت سلیمان در پاداش عملی به او رسید که او روزی به مشاهده اسبهای خود مشغول بود که در اثر آن نماز عصرش فوت شد، و چون اسبها سبب فوت آن بودند، برای خاتمه دادن به سبب غفلت، حضرت سلیمان عليه السلام همه‌ی آن اسبها را ذبح و قربانی کرد؛ زیرا در شریعت سلیمان عليه السلام ذبح و قربانی اسب مانند گاو و شتر جایز بود، و این اسبها ملک شخصی حضرت سلیمان بودند، لذا ضرری به بیت المال حاصل نمی شد، و بنابر قربانی اشکال تضييع مال هم پیش نمی آید، تفصیل کامل آن در سوره «ص» خواهد آمد. و چون حضرت سلیمان عليه السلام مرکبهای خود را قربانی کرده بود، الله تعالی سواری بهتری به او عنایت فرمود^۱.

﴿غدوها شهرٌ ورواحها شهرٌ﴾ «غدو» به معنای راه رفتن به هنگام صبح، و رواح به معنای راه رفتن بعد از ظهر است، با این مطلب از صبح تا نیمروز تخت سلیمانی بر روی باد مسافت یک ماه راه را، طی می کرد، و سپس از ظهر تا شب مسافت ماهی دیگر راه را می سپرد، بدین شکل ظرف یک روز مسافت دو ماه را طی می کرد.

حضرت امام حسن بصری فرموده است: حضرت سلیمان عليه السلام به

هنگام صبح از بیت المقدس حرکت می‌کرد و به هنگام نیمروز به اصطخر رسیده استراحت می‌نمود، و چاشت می‌خورد و از اینجا حرکت می‌کرد و شب به کابل می‌رسید و در میان بیت المقدس و اصطخر فاصله‌ای است که اسب سوار، تیزرو می‌تواند آن را در طول یک ماه طی کند، و هم چنین از اصطخر تا کابل هم مسافت به حدی است که اسب سوار تیز رو می‌تواند آن را طی یک ماه بپیماید.^۱

﴿وَأَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ﴾ یعنی ما برای حضرت سلیمان علیه السلام چشمه‌ی مس گداخته روان کردیم، یعنی فلز سخت مانند مس را خداوند برای حضرت سلیمان مانند آب روان و سیال قرار داد که مانند چشمه آب جاری بود و گرم نبود، تا بتوانند از آن به سهولت ظروف ضروریات دیگر بسازند. حضرت ابن عباس فرموده است: این چشمه تا مسافتی طولانی روان بود که می‌توان آن را ظرف سه شبانه روز طی کرد، و این در سرزمین یمن بود و در روایت مجاهد آمده است که این چشمه از صنعای یمن جاری شد، و تا مسافت سه شبانه روز مانند چشمه‌ی آب جاری بود، خلیل نحوی فرموده است که مراد از لفظ قطر که در این آیه آمده است، مس گداخته شده است.^۲

﴿وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ این جمله متعلق به «سخرنا» ی محذوف است، و معنایش این است که ما گروهی از جن‌ها را برای حضرت سلیمان مسخر گردانیدیم، تا برای او کار کنند، از اضافه کردن عبارت ﴿بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ یعنی در جلو او، شاید اشاره به این است، که تسخیر جنیان برای حضرت سلیمان علیه السلام مانند تسخیر خورشید و ماه برای انسان که در قرآن آمده است نیست، بلکه این تسخیر چنان است که جن‌ها مانند خدمتگزار در جلوی او خدمتی را به آنها مفوض شده بود، انجام می‌دادند.

مسئله تسخیر جن‌ها

تسخیر جن‌ها که در اینجا ذکر شده بنابه دستور خداست و سؤالی نمی‌تواند در آن پیش آید، و آنچه در بعضی روایات از صحابه کرام آمده است که جن‌ها تابع و مسخر آنها بوده‌اند، پس این تسخیر هم به اذن خداوند بوده است، که بصورت کرامت به آنها اعطا گردیده بود، و عمل و وظیفه در آن، دخلی نداشت، چنان‌که علامه شربینی در تفسیر «سراج المنیر» تحت این آیه وقایع متعددی از حضرت ابوهریره، ابی بن کعب، معاذ بن جبل، عمر بن خطاب، ابو ایوب انصاری، زید بن ثابت و غیره - رضی الله عنهم - آورده است، که از آنها ثابت می‌شود که جن‌ها از آنان اطاعت و برای آنان خدمت می‌کردند، ولی همه‌ی اینها فضل و کرم خاص خدا بود، که جن‌ها را مانند حضرت سلیمان مسخر آنان قرار داده ولی تسخیری که توسط عملیاتی برای بعضی عامل مشهور است، قابل تأمل است، که در شرع چه حکمی دارد؟ قاضی بدر الدین شبلی حنفی که از علمای قرن هشتم است بر احکام جن‌ها کتاب مستقلی به نام «آکام المرجان فی احکام الجنان» نوشته است که خدمت گرفتن از جن‌ها را پیش از همه حضرت سلیمان علیه السلام بنابر دستور خدا بطور معجزه اختیار نمود، و اهل فارس به طرف جمشید بن اوانجهان منسوب می‌کنند، که او جَنیان را به کار گرفته بود، هم چنین از آصف بن برخیا و غیره که وابسته به حضرت سلیمان علیه السلام اند مشهور است که آنها از جن‌ها کار گرفته‌اند، و از مسلمانان ابونصر احمد بن هلال البکیل و هلال بن وصیف بیشتر مشهورند، که از آنها وقایع عجیب و غریبی از استخدام جن‌ها مذکور است، هلال بن وصیف در کتابی مستقل کلمات جن‌ها را که در جلوی حضرت سلیمان پیش کرده بودند، و عهد و میثاقی که حضرت سلیمان از آنها گرفته بود جمع کرده است.

قاضی بدر الدین در همان کتاب نوشته است که عموماً عاملان در



تسخیر جن‌ها کلمات کفر آمیز و شیطانی و سحر به کار می‌برند، جن‌های کافر و شیطان آنها را می‌پسندند و سرّ مسخّر و تابع بودن آنها فقط این است که آنها از این اعمال شرک و کفر آمیز، خوش شده بطور رشوه بعضی از کارهای عاملین را انجام می‌دهند و بنابراین، بیشتر در آن عملیات قرآن کریم را نعوذ بالله به نجاست یا خون و غیره می‌نویسند که کفار جن و شیاطین از آن راضی شده کارهای آنها را انجام می‌دهند.

البته شخصی در باره‌ی «ابن الامام» نوشته است که او در عهد خلیفه معتضد بالله بود، جن‌ها را توسط اسماء الهی مسخّر کرده بود که در آنها امری برخلاف شرع وجود نداشت.^۱

خلاصه این‌که اگر تسخیر جن‌ها برای کسی بدون قصد و عمل فقط از جانب خدا باشد، چنان‌که برای حضرت سلیمان علیه السلام و بعضی از صحابه‌ی کرام ثابت است، پس آن جزو معجزه یا کرامت است، و تسخیری که توسط عملیات انجام می‌گیرد، پس اگر آنها کلمات کفر آمیز یا اعمال کفر آمیز باشند کفر است، و اگر تنها مشتمل بر معصیت باشند گناه کبیره است، و آن عملیاتی که در آن الفاظی به کار می‌رود که معنای آنها معلوم نیست به کار بردن آنها را فقهاء هم به این خاطر ناجایز دانسته‌اند که امکان دارد در آنها کلمات مشتمل بر کفر و شرک یا معصیت باشند.

قاضی بدرالدین در «آکام المرجان» به کار بردن این کلمات نامعلوم المعنی را هم ناجایز نوشته است.

و اگر عمل تسخیر توسط اسماء الهی یا آیات قرآنی باشد، و در آن از به کار بردن نجاست و غیره ارتکاب معصیت نباشد، پس آن با این شرط جایز است که هدف از آن، نجات دادن خود یا مسلمانان دیگر از آزار جن‌ها باشد، یعنی هدف دفع مضرّت باشد نه جلب منفعت؛ زیرا که اگر آن را حرفه‌ی

کسب مال قرار داد، به این خاطر جایز نمی باشد، که در آن استرقاق حریص. آزادی را غلام خود قرار داده از او بدون حق شرعی بیگاری می گیرد، که این حرام است والله اعلم.

﴿وَمِنْ يَزْغِ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نَذْغُهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾ یعنی آنچه ما به جن ها دستور دادیم که خدمت و اطاعت حضرت سلیمان علیه السلام را بجا آورید اگر فردی از این اطاعت منحرف گردد او را عذاب آتش نصیب خواهیم کرد. بیشتر مفسرین از این عذاب، جهنم در آخرت را مراد گرفته اند، و بعضی فرموده اند که در دنیا هم خداوند یک فرشته مسلط کرده بود که اگر هر جنی که از اطاعت حضرت سلیمان علیه السلام کوتاهی می کرد او را با تازیانه آتشین می زد و مجبور می نمود که کارش را انجام دهد^۱.

جایی برای این شبهه باقی نمی ماند که جن ها خود از آتش آفریده شده اند، آتش بر آنها چگونه مؤثر می افتد، زیرا که مراد از آفریده شدن جن ها از آتش همان است که مطلب آفریده شدن انسان از خاک است، یعنی عنصر غالب وجود انسان خاک است، ولی اگر او با سنگ و کلوخی زده شود آسیب می بیند، هم چنین عنصر غالب جن ها آتش است، ولی از آتش خالص و سوزاننده می سوزند.

﴿وَيَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ جَفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ وَ أَسِيَّاتٍ﴾ برخی از تفصیل کارهای ذکر شده است که حضرت سلیمان علیه السلام از جن ها کار می گرفت، محارِب جمع محراب است به قسمت اشرف و بالای مکانی گفته می شود، پادشاهان و مردمان بزرگ که برای خود اتاق ریاست درست می کنند بدان محراب گفته می شود، و لفظ محراب از حرب به معنای جنگ مشتق است.

کسی که حکومت سرای خاصی برای خود بسازد آن را از دست



دیگران محفوظ نگه می‌دارد، و اگر کسی به آن تعرّض کند با او به‌جنگ برمی‌خیزد، بنابراین مناسبت‌ها آن قسمت خاص مکان را محراب می‌گویند، در مساجد جای قیام امام را هم بنابرین امتیاز، محراب می‌گویند، و گاهی از خود مساجد به محاریب تعبیر می‌شود، مراد از محاریب بنی اسرائیل در گذشته یا محاریب صحابه در عهد اسلام مساجد می‌باشند.

حکم ساختن مکان مستقل برای محراب در مساجد

در عهد رسول خدا و خلفای راشدین برای قیام امام ساختن مکان مستقل رایج نبود، پس از قرون اولی سلاطین جهت حفظ خود به آن دستور دادند، و در عموم مسلمانان هم به این خاطر رواج یافت، جایی که امام می‌ایستد آن تمام صف خالی می‌ماند، پس با توجّه به کثرت نمازگزاران و تنگی مساجد تنها جای ایستادن امام در دیوار قبله عمیق کرده ساخته می‌شود، تا که پشت سر او مقتدیان بتوانند در صف کامل قرار گیرند، چون این طریقه در قرن اوّل نبوده است، لذا بعضی از علما آن را بدعت دانسته‌اند. شیخ جلال الدین سیوطی بر این مسئله کتابی مستقل به نام «اعلام الارانیب فی بدعة المحاریب» نوشته است، و تحقیق و امر صحیح این است که اگر اینگونه محرابها با توجّه به سهولت نمازگزاران و مصالح مساجد ساخته بشوند، و آنها را سنّت مقصوده قرار ندهند، پس وجهی برای بدعت دانستن آن وجود ندارد، البتّه اگر آن، سنّت مقصوده فهمیده بر مخالف آن انکار شود، پس به علّت این غلو می‌تواند این عمل بدعت شمرده شود.

مسئله: در مساجدی که محراب امام به صورت مکانی مستقل ساخته می‌شود بر امام لازم است که تا حدی از محراب بیرون بایستد که قدمهای او خارج از محراب به سوی مردم باشند، تا که مکان امام و اقتداکنندگان یکی محسوب شود، و اگر نه این صورت مکروه و ناجایز است که امام تنها در

مکان جداگانه‌ای بایستند و همه‌ی اقتداکنندگان در مکان دیگری، در بعضی مساجد محراب به قدری وسیع و عریض ساخته می‌شود که صف کوچکی از اقتداکنندگان می‌توانند در آن جای بگیرند، اگر در چنین محراب صفی از اقتداکنندگان بایستند و امام در جلوی آنها در داخل محراب قرار گیرد، پس به علت اشتراک مکان امام و اقتداکنندگان کراهت باقی نمی‌ماند.

«تمثال» جمع تمثال است، در قاموس آمده است که تمثال به فتح تاء مصدر است و به کسر تاء «تمثال» به معنای تصویر می‌آید، ابن العربی در «احکام القرآن» فرموده است که تمثال تصویر بر دو قسم است: یکی تصویر ذی روح و دوم تصویر غیر ذی روح، باز غیر ذی روح بر دو قسم است: یکی جماد است که در آن ازدیاد و نمو حاصل نمی‌شود، مانند سنگ، خاک و غیره دوم نامی که در آن نمو و زیادتى می‌باشد، مانند درخت و مزرعه و غیره. جن‌ها تصویر همه این انواع را برای حضرت سلیمان علیه السلام می‌ساختند، اولاً این امر از عموم لفظ تمثال مفهوم می‌شود که آن تصویر قسم خاصی نبود، بلکه برای هر بخشی عام بود.

ثانیاً در روایات تاریخی آمده است عکس پرنده‌ها بر تخت حضرت سلیمان وجود داشته است.

ممنوعیت به کار بردن تصویر در شرع اسلام

از آیه‌ی مذکور معلوم گردید که در شریعت حضرت سلیمان علیه السلام ساختن تصاویر ذی روح و به کار بردن آنها حرام نبود، اما چون در امت‌های گذشته مشاهده شده است که عکسهای مردم را به طور یادگاری در عبادتگاههای خود نگه می‌داشتند تا که با مشاهده‌ی آنها نقشه عبادت‌گری برای آنان مستحضر گردد تا بیشتر در عبادت موفق گردند، ولی رفته رفته آنها خود همین تصاویر را معبود قرار دادند، و بت پرستی آغاز شد.

خلاصه این که در امتّهای گذشته تصویر ذی روح سبب بت پرستی قرار گرفت، چون چنین مقدّر بود که شریعت اسلام تا قیامت استوار و باقی بماند، لذا در آن اهتمام فوق العاده ای ورزیده شد، تا هم چنان که اصل اشیا محرم و معاصی، حرام و ممنوع قرار داده شدند، وسایل و اسباب نزدیک آنها هم، به اصل محرّمات ملحق و حرام قرار داده شوند، پس عکسبرداری از ذی روح و به کار بردن آن طبق این اصل، حرام می باشد، هم چنین وقتی که شراب حرام گردید خرید و فروش و در قبال اجرت بردن و آوردن آن، و صنعت آن، همه که وسایل شراب خواری بودند، نیز حرام شدند، وقتی دزدی حرام شد بدون اجازه رفتن در خانه دیگری بلکه نگاه کردن به آن از خارج از سوراخ درب نیز حرام گردید، زنا که حرام گردید پس نگاه عمدی به سوی نامحرم هم حرام دانسته شد، در شرع مقدّس اسلام نظایر بسیاری از این قبیل وجود دارد.

شبهه‌ی عمومی بر حرمت تصویر و پاسخ به آن

می توان گفت که، آن جهتی که در عهد آن حضرت ﷺ متصوّر بود، و می توانست وسیله‌ی بت پرستی قرار گیرد، اما آنطوری که امروز به گونه‌ای که تصویر به کار برده می شود که در شناخت مجرم، مارک خاص تجارتات، ملاقات با دوست و احباب و کمک در تحقیق احوال و اوضاع به کار می رود نبود، بنابراین، جزو ضروریات زندگی محسوب شده است، در آن احتمال دوری از عبادت و بت پرستی متصوّر نمی باشد، پس ممنوعیتی که بنابر ترس بت پرستی بوده است، امروز مرتفع گشته است، در پاسخ باید گفت: اولاً این گفتار درست نیست که امروز عکس از اسباب بت پرستی محسوب نمی شود، امروز هم گروه و فرقه‌های زیادی هستند که تصاویر پیشوایان خود را می پرستند، و هر حکمی که مبتنی بر علّتی باشد، لازم نیست که آن

در هر فردی یافته شود، علاوه بر این علت ممنوعیت تصویر تنها این نیست که آن وسیله‌ی بت پرستی است، بلکه در احادیث صحیح و جوهات دیگری نیز بر حرمت تصاویر مذکور است مانند این که عکاسی نقالی از صفت خاص حق تعالی است. مصوّر یکی از اسماء حسنی حق تعالی است، و عکاسی در حقیقت شایسته و تحت قدرت او است که در مخلوقات هزاران جنس و نوع و در هر نوع میلیاردها افراد قرار دارند، و صورت هیچ یکی با صورت دیگری یکی نیست، انسان را در نظر بگیرید که در میان صورت زنان و مردان امتیازی نمایان هست، نیز در میان مردان و زنان میلیاردها افراد وجود دارند که بیننده بدون کوچکترین فکر و تأمل می‌تواند آنها را از هم تشخیص بدهد، چنین صورت‌گری بغیر از خدای رب‌العزّه در توان چه کسی می‌تواند باشد، پس انسانی که از ذی روح مجسمه یا عکس برداری می‌کند، گویا عملاً مدّعی است که او هم می‌تواند صورت‌گری کند.

از اینجا است که در احادیث صحیح «بخاری» و غیره آمده است که در قیامت به عکاسان گفته می‌شود که وقتی شما از ما نقالی کردید، آن را تکمیل کرده نشان دهید، اگر توان آن را دارید؛ زیرا من تنها صورت نساخته‌ام در آن روح هم دمیده‌ام، اگر شما مدّعی آفرینش هستید، پس در صورت ساخته‌های خود روح بدمید.

سبب دیگر ممنوعیت تصویر که در احادیث صحیح آمده است، این است که فرشتگان خدا از عکس و سگ نفرت دارند. در خانه‌هایی که تصویر و سگ باشد، فرشته رحمت داخل نمی‌شود، و به سبب آن برکت و نورانیت از آن خانه محو می‌گردد، و اهل خانه موفق به عبادت و طاعت نمی‌شوند، و در ضمن، این مقوله مشهور هم اشتباه نیست، که خانه خالی را دیو می‌گیرد، یعنی بر خانه‌ای تنها جن‌ها چیره می‌شوند، وقتی که خانه‌ای از فرشتگان رحمت خالی باشد، شیاطین در آن جایگزین می‌گردند، و در قلوب اهل

خانه و سوسه و اراده‌ی گناه پدید می‌آورند، و یکی از اسباب آن در بعضی احادیث این آمده است که تصاویر زاید از ضرورت، زینت جهان است، و در این زمان همانگونه که از تصاویر، فواید زیادی حاصل می‌شود، هزاران جرم و فحاشی هم از آن تولید می‌گردد، الغرض شریعت اسلام فقط به یک علت توجه ننموده است، بلکه با توجه به علل زیادی تصویر کشی و به کار بردن عکس ذی روح را حرام و ممنوع قرار داده است، اکنون اگر در یک فرد خاصی بالفرض آن اسباب اتفاقاً موجود نباشد، پس با این واقعه اتفاقی نمی‌توان قانون شریعت را دگرگون ساخت.

در صحیح «بخاری و مسلم» به روایت حضرت عبدالله بن مسعود روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «أشد الناس عذاباً يوم القيامة المصورون» یعنی عکاسان بیش از همه دچار عذاب می‌شوند.

در بعضی روایات حدیث آمده است که رسول خدا ﷺ بر عکاسان لعنت نموده است. و در صحیحین از حضرت ابن عباس روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «كل مصور في النار» الحدیث، یعنی هر عکاس در جهنم است.

راجع به این مسئله اینجانب شواهد مفصّلی از روایات حدیث و عملکرد سلف را در رسالدهی خویش بنام «التصویر لاحکام التصویر» جمع کردم، و نسبت به شبهات مردم هم در آن پاسخ داده شده است به وقت ضرورت می‌توان آن را مطالعه کرد.

عکس هم تصویر است

گفتار بعضی که عکس خارج از تصویر است؛ زیرا که آن سایه و عکس است، همچنانکه در آینه، آب و غیره می‌آید و دیدن صورت خویش در آینه جایز است، پس هم چنین تصویر عکس هم جایز است، اشتباه است؛

زیرا که سایه و عکس تا زمانی است که توسط وسیله ای پایدار قرار داده نشود، چنانکه وقتی از مقابل آینه و آب، کنار بروید، عکس شما نیز در آن باقی نمی ماند، اگر روی آینه توسط مصالح و وسیله عکس آن صورت پایدار قرار داده شود، پس تصویر می گردد که حرمت و ممنوعیت آن در احادیث متواتره ثابت است. بحث مفصل عکس هم در رساله ی «التصویر» نوشته شده است.

«جفان» جمع جفنة است که به ظرف بزرگ آبی مانند کاسه ی بزرگ لباسشویی و غیره گفته می شود «کالجواب» جمع جایبه، به حوض کوچک جایبه گفته می شود، مراد این است که برای برداشتن آب چنان کاسه های بزرگی می ساختند که به قدر حوض کوچک آب می گرفتند «قدور» جمع قدر بکسر قاف است که به دیگ گفته می شود، «راسیات» پابرجا و ثابت است، مراد آن است که چنان دیگهای سنگین و بزرگی می ساختند که با حرکت دادن، به حرکت در نمی آمدند، امکان دارد که این دیگها را از سنگ تراشیده روی پایه دیگدان سنگی ساخته باشند که قابل حمل و نقل نباشند، امام تفسیر ضحاک قدور را سیات را چنین تفسیر نموده است.

﴿اعملوا ال داوود شکرا و قلیل من عبادی الشکور﴾ حضرت داوود و حضرت سلمان علیهما السلام را خداوند با فضل خاص خود نوازش داده و انعامات ویژه ای به آنها عنایت نموده بود که پس از بیان آنها، او را با اهل و عیال، به شکرگزاری دستور داد، که در اینجا ذکر شده است.

حقیقت شکر و احکام آن

قرطبی فرموده است که حقیقت شکر آن است که اعتراف شود بر این که این نعمت را فلان منعم داده است، سپس آن را طبق رضای او در اطاعت او صرف کند، و به کار بردن تعمت اعطایی کسی بر خلاف مرضی

او، ناسپاسی از آن نعمت است، از این معلوم گردید، هم چنانکه شکر با زبان ادا می گردد به عمل هم ادا می گردد، و شکر عملی عبارت است از اطاعت. نماز خواندن و روزه گرفتن بلکه انجام دادن هر کار نیک شکر است، و محمد بن کعب قرظی فرموده است: شکر نام تقوا و عمل صالح است.^۱

قرآن کریم در آیه‌ی مذکور برای دستور شکر به جای لفظ مختصر «اشکرو لی» ﴿اعملوا شکرا﴾ فرمود: شاید به این اشاره کرده است که هدف از ال داوود، شکر عملی است. چنانکه در اجرای این امر حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهما السلام و خاندان آنها به قول و عمل چنان شکر، به جا آوردند که در خانه‌ی آنها وقتی نمی‌گذشت که یکی از آنها به عبادت خدا مشغول نباشد، روی افراد خانواده، اوقات چنان تنظیم شده بود، که مصلی حضرت داوود هیچ‌گاه از نماز خواندن خالی نبود.^۲

در «بخاری و مسلم» حدیثی آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: از محبوب‌ترین نمازها، نماز حضرت داوود است، که نصف اول شب را می‌خوابید و یک ثلث آن را عبادت می‌کرد، سپس در یک ششم آخر استراحت می‌نمود و محبوب‌ترین روزها روزه حضرت داوود است که یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌نمود.^۳

از حضرت فضیل منقول است که وقتی دستور شکر به داوود نازل گردید به بارگاه خداوندی عرض کرد: پروردگارا من چگونه می‌توانم شکر تو را بجا آورم؛ زیرا شکر من چه قوی باشد و چه عملی، آن هم، نعمت اعطا شده‌ی شماست و در مقابل آن هم شکر مستقلی واجب است، حق تعالی فرمود: ﴿الان شکر تنی یا داوود﴾ یعنی ای داوود اکنون شکر مرا بجای آوردی؛ زیرا که از ادای حق شکر به عهد و تصوّر خود اعتراف کرد. حکیم ترمذی و ابوبکر جصاص رازی از حضرت عطابن یسار روایت

۱ - ابن کثیر.

۲ - ابن کثیر.

۳ - ابن کثیر.

کرده‌اند که وقتی این آیه ﴿اعملوا آل داوود شکراً﴾ نازل گردید، رسول خدا ﷺ بر بالای منبر رفت و این آیه را تلاوت نمود و سپس فرمود که سه کار به گونه‌ای است که هر کسی آنها را انجام بدهد فضیلتی که به آل داوود عطا شده بود به او هم اعطا خواهد شد، صحابه‌ی کرام عرض کردند آن سه کار کدامند؟ آن جناب فرمود: که به هنگام خشنودی و خشم به انصاف رفتار کردن، و در غنا و فقر اعتدال و میانه روی اختیار کردن، و در خفا و آشکارا از خدا ترسیدن^۱.

﴿و قلیل من عبادی الشکور﴾ پس از حکم شکر و تأکید آن این حقیقت را هم اظهار نمود که بندگان شکرگزار من بسیار اندکند، و این هم نوعی هشدار و تحریضی بر شکر است.

﴿فلما قضینا علیه الموت﴾ الایه لفظ منسأه در آیه لغت حبشی است که به معنای عصا و چوب است و بعضی آن را عربی گفته مأخوذ نسا که به معنای دفع و مؤخر کردن است و چون مردم اشیای مضر را به وسیله‌ی عصا دفع می‌کنند به آن منسأه گفته شده است یعنی وسیله‌ی دفع کردن، در این مورد بایان واقعه‌ی عجیب مرگ حضرت سلیمان دری از هدایات و عبرتها گشوده است.

داستان عجیب مرگ حضرت سلیمان علیّه السلام

این واقعه هدایتهای زیادی را در بردارد: یکی این که حضرت سلیمان علیّه السلام چنان حکومت و سلطنتی داشت که تنها بر کل جهان نبود، بلکه بر جن‌ها و طیور و باد هم حکومت می نمود، اما با وجود تمام این انتظامات، او هم از مرگ نجات نیافت. دوم این که مرگ می بایست در زمان مقدر خود بیاید، اما چون تعمیر بیت المقدس که آن را حضرت داوود علیّه السلام آغاز نموده و حضرت سلیمان علیّه السلام تکمیل کرده بود، هنوز قدری کار داشت و تکمیل

آن به عهده‌ی جن‌ها گذاشته شده بود و سرکشی در سرشت آنها غالب بود. اما از ترس حضرت سلیمان علیه السلام کار می‌کردند و اگر جن‌ها از مرگ او آگاه می‌شدند، فوراً دست از کار می‌کشیدند و کار باقی می‌ماند، و حضرت سلیمان خود را برای آن آماده ساخت به محراب خویش داخل شد که از شیشه‌ای صاف و شفاف ساخته شده بود و از خارج همه چیز داخل آن، دیده می‌شد. و حسب معمول خویش برای عبادت بر عصا تکیه داده، ایستاد که پس از پرواز روح، جسم او با تکیه دادن بر عصا پابرجا ماند، روح او در وقت مقرر قبض گردید، ولی او با تکیه بر عصا ایستاده از خارج دیده می‌شد که به عبادت مشغول است، جن‌ها نمی‌توانستند که نزدیک آمده نگاه کنند، آنها حضرت سلیمان را زنده تصوّر کرده به کار مشغول گشتند، تا این‌که یک سال تمام شد و بقیه‌ی کارهای تعمیر بیت المقدس به پایه‌ی کمال رسیدند، آنگاه خداوند موریانه (کرم چوب‌خوار) را که به آن فارسی دیو در، و دیوچه و به اردو دیمک می‌گویند و قرآن آن را به دابة الارض یاد کرده است بر عصای سلیمانی مسلط کرد، دیوچه چوب عصا را از داخل خورده ضعیف کرد، اتکا به عصا تمام شد و حضرت سلیمان بر زمین افتاد آنگاه جن‌ها از مرگ او آگاه شدند.

خداوند به جن‌ها توان داده است که مسافت طولانی را در یک چشم به هم زدن، طی کنند و آنها از احوال و حوادث بسیاری اطلاع می‌شوند که انسان آنها را نمی‌داند وقتی که آنها مردم را از آن وقایع با خبر می‌کردند، فکر می‌کردند که این اخبار غیبی است، پس جن‌ها هم غیب می‌دانند، بعید نیست که خود جن‌ها هم مدّعی علم غیب باشند، داستان عجیب مرگ حضرت سلیمان علیه السلام این حقیقت را آشکارا نمود، و خود جن‌ها هم پی بردند، و انسانها هم دانستند، که آنها غیب نمی‌دانند؛ زیرا که اگر آنها غیب می‌دانستند، پس به مرگ حضرت سلیمان قبل از یک سال اطلاع می‌یافتند

و از این زحمت و مشقت یک ساله که او را زنده تصوّر کرده می کشیدند. نجات می یافتند.

در جمله آخر آیه همین بیان شده است، ﴿ فلما خر تبينت الجن ان لو كانوا يعملون الغيب مالوثوا في العذاب المهين ﴾ مراد از عذاب مهین در اینجا همان کارهای مشکل و مشقت آوراند که حضرت سلیمان علیه السلام برای تکمیل بیت المقدس به آنها محوّل کرده بود، از این داستان عجیب حضرت سلیمان قدری در این آیه قرآن مذکور است، و بقیه تفصیل آن از ائمه ای تفسیر مانند عبدالله بن عباس و غیره منقول است که در تفسیر ابن کثیر و تفاسیر دیگر ذکر شده است.

از این واقعه عجیب این عبرت حاصل گردید که برای هیچ کسی از مرگ، راه نجاتی نیست، و این که هرگاه خداوند انجام کاری را بخواهد به هر نحوی که بخواهد می تواند برای آن انتظام بنماید، چنانکه در این واقعه اتفاق افتاد که باوجود مرگ جسد حضرت سلیمان را تا یک سال برجای خود استوار نگاهداشت، تا جن ها کار را به پایان برسانند و این نیز که تمام اسباب و آلات جهان تا زمانی کار می کنند که مورد نظر خدا باشد، و هرگاه خواست حضرتش نباشد، اسباب و آلات جواب می دهند، چنانکه در اینجا ائکای عصا به خوردن «دیوچه» پایان یافت، و نیز احساس خطر بود که پس از وفات حضرت سلیمان علیه السلام، مردم با مشاهده ی کارنامه ی اعمال حیرت انگیز جن ها، و به ظاهر از آگهی آنها از بعض اشیای غیب و اعمال شگفت آور، آنها را معبود قرار ندهند، که این احساس خطر را هم داستان عجیب مرگ خاتمه داد. و عدم موافقت جن ها و تاتوانی آنها برای همه، آشکار شد، از تقریر مذکور این نیز معلوم می گردد که حضرت سلیمان علیه السلام به هنگام مرگ این طریقه را بنابر دو وجه اختیار نموده بود.

نخست برای این که بقایای کار بیت المقدس به پایان برسد، ثانیاً برای



این که عدم آگهی جن‌ها و ناتوانی آنها واضح گردد، تا که ترس عبادت باقی نماند^۱.

امام نسائی با سند صحیح از حضرت عبدالله بن عمرو روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرموده: وقتی حضرت سلیمان از تعمیر بیت المقدس فارغ شد دعا‌هایی چند به بارگاه الهی نمود که به اجابت رسید، از آن جمله یکی این بود، هر کسی که در این مسجد فقط به نیت نماز داخل گردد، نیت عوض دنیوی دیگری نداشته باشد، قبل از بیرون آمدن او از این مسجد، او را از همه ی گناهان چنان پاک کند، که هنگام متولد شدن از شکم مادر.

در روایت سدی این نیز آمده است که حضرت سلیمان پس از تکمیل تعمیر بیت المقدس برای سپاس، دوازده هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرده مردم را دعوت عمومی داد، و آن روز را جشن گرفت، و بر صخره ی بیت المقدس ایستاده به بارگاه خداوند چنین دعا کرد: که پروردگارا تو به من قوت و سایل عنایت فرمودی که از آنها تعمیر بیت المقدس تکمیل گشت، پس خدایا، مرا موفق گردان تا که سپاس این نعمت تو را بجا آورم و مرا بر دین خودت بمیران، و پس از هدایت، در قلب من کجی وزیغ نینداز و عرض کرد: پروردگارا من از تو برای کسی که در این مسجد داخل بشود، پنج چیز می خواهم:

یکی این که هر گناهکاری که برای توبه وارد این مسجد شود، توبه ی او را بپذیر و گناهان او را عفو نما. دوم این که انسانی که برای نجات از خوف خطر وارد این مسجد گردد او را امان بده و از خطراتش نجات بخش. سوم این که هر مریضی که وارد آن بشود او را شفا عنایت بفرما. چهارم این که هر فقیری که وارد آن شود او را غنی بگردان. پنجم این که هر کسی که وارد آن شود تا مدتی که در آن هست، او را زیر نظر عنایت و رحمت خود قرار بده،

مگر این که او به ظلم یا بی دینی مشغول باشد. از این حدیث معلوم می شود کار تعمیر بیت المقدس در حیات حضرت سلیمان علیه السلام تکمیل شده بود، ولی واقعه‌ی مذکور با این تعارضی ندارد که پس از تکمیل اصل تعمیر، در ساختمانهای بزرگ مقداری کار باقی می ماند و آنها باقی بمانند و حضرت سلیمان به خاطر تکمیل آنها به این تدبیر دست بزنند.

از حضرت ابن عباس این هم منقول است که حضرت سلیمان پس از مرگ با اتکا به عصا تا یک سال پابرجا ماند^۱.

و در بعضی روایات آمده است که وقتی جن ها متوجه شدند که مدّتی است حضرت سلیمان فوت کرده است و ما بی خبر مانده ایم، پس برای دریافت مدت مرگ، این تدبیر را اختیار کردند که روی یک چوبی «موریانه» گذاشتند آنچه در شبانه روزی موریانه خوردند از آن محاسبه کردند که بر عصای سلیمان مدّت یک سال گذشته است که موریانه به خوردن آن مشغول بوده است.

فایده

امام بغوی به حواله علمای تاریخ نقل کرده است که کلّ عمر حضرت سلیمان علیه السلام پنجاه و سه سال بود و سلطنت و حکومت او تا چهل سال ادامه یافت و در سیزده سالگی مسئولیت سلطنتی را به عهده گرفت و کار ساختمانی بیت المقدس را در چهارمین سال سلطنتی آغاز کرده بود^۲.

لَقَدْ كَانَ لِسَبَا فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جِئَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شَمَالٍ كُلُوا

به تحقیق که بود برای قوم سبا در مسکن آنها نشانی دو باغ از راست و چپ، بخورید

مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةً طَيِّبَةً وَ رَبُّ غَفُورٌ ﴿١٥﴾

رزق پروردگار خود را و شکر او را بجا بیاورید. شهر پاکیزه است و رب امرزگار.

فَاعْرَضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرْمِ وَ بَدَلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ

پس توجه نکردند. پس رها کردیم بر آنها سیل بر زور را و دادیم در عوض به دو باغشان.

جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِیْ اُكْلٍ خَمْطٍ وَ اَثَلٍ وَ شِئْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ﴿١٦﴾ ذَٰلِكَ

دو باغ دیگر دارای مقدار میوه بدمزه و گز و مقدار کمی از کنار. این را

جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نَجْزِیْ اِلَّا الْكَفُورَ ﴿١٧﴾ وَ جَعَلْنَا

جزا دادیم بدانها برناشکری شان و این جزا را بکسی می دهیم که ناشکری باشد. و گذاشته بودیم

بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقَرْیَ الْتِیْ بَرَكْنَا فِیْهَا قَرْیَ ظَهْرَةَ وَ

میان آنها و آن روستاهایی که مبارک کرده بودیم در آنها روستاهایی که از راه دیده شوند و

قَدَرْنَا فِیْهَا السَّیْرَ سَیْرُوا فِیْهَا لَیَالِیْ وَ اَیَّامًا ءَامِنِیْنَ ﴿١٨﴾ فَقَالُوا

منزل مقرر کرده بودیم در آنها برای رفت و آمد بگردید در آنها شب و روز با امن. پس گفتند

رَبَّنَا بَعْدَ بَیْنِ اَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِیْثَ وَ

که ای رب طولانی بگردان سفرهای ما را و برخورد ظلم کردند پس کردیم آنها را داستانها و

مَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ اِنْ فِیْ ذَٰلِكَ لَاٰیَتٌ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴿١٩﴾

کردیم آنها را تکه تکه. در این امور نشان دهنده است برای هر صابر و شکرگزار.

خلاصه‌ی تفسیر

برای (مردم) سباء در (مجموع اوضاع) و مساکن آنها (برای وجوب اطاعت خداوندی) نشانه های وجود دارند (که از آن جمله این است) که دو ردیف باغ در راست و چپ بودند، (در تمام منطقه دو طرفه جاده رشته باغ هایی وجود داشت که محصول کامل و میوه به قدری بود که به هیچ

صورتی تمام نمی شد و سایه و رونق برخوردار بود، توسط انبیا و ناصحین به آنها دستور داده شد که) رزق (عطیه) پروردگار خود را بخورید و شکر او را به جای آورید، (اطاعت کنید که دو نوع نعمت مقتضای اطاعت هستند یکی شهر عمده (برای سکونت دنیوی) و (دیگری اخروی که در صورت ایمان و اطاعت اگر کوتاهی باشد، بری آمرزش آن) پروردگار آمرزگار، است (پس لازم است که مقتضای بر چنین مقتضی مترتب گردد،) پس آنان از این حکم سرپیچی کردند (شاید این مردم آفتاب پرست باشند، چنانکه نسبت به بعضی در سوره «نمل» آمده است که ﴿وَجَدْتَهَا وَ قَوْمَهَا یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ﴾) پس ما چنان قهر خود را بر آنها نازل کردیم که سیلاب سد را بر آنها رها ساختیم (یعنی سیلاب به وسیله ی سد مسدود بود، سد شکست و آب سیل طوفان کرد که در اثر آن دو رشته باغهای آنها از بین رفتند) و ما بجای آن دو رشته باغ، دو باغ دیگر دادیم که در آنها این چیزها وجود داشتند میوه های بدمزه و گز و مقدار خیلی کم کنار، و آن هم کنار شهری نبود، بلکه بیابانی خودرو که در آن خار زیاد وجود داشت، و میوه هایش لطیف نبودند، این سزا را در اثر، ناسپاسی به آنها دادیم، و ناسپاس گزاران را این چنین مجازات می کنیم، و اگر نه ما از گناهان کوچک درمی گذریم و روشن است که بالاتر از کفر ناسپاسی وجود ندارد، که آنها به آن مبتلا بودند، و علاوه بر این نعمت «عامه للمساکین» نعمت دیگر ویژه ی سفر این بود که ما در میان آنها و روستاهایی که (به اعتبار محصول و غیره) برکت داده ایم روستاهای بسیار آباد کرده بودیم که از جاده دیده می شدند، تا مسافر در سفر وحشت زده نشود، و اگر بخواهد جایی توقف کند، پس در رفتن به آنجا مشقت و تردّدی نداشته باشد. و ما برای رفتن آنها در میان آن روستاها اندازه ی خاصی گذاشته بودیم، یعنی از یک روستا تا روستای دیگر به اعتبار رفتار فاصله ی مناسبی گذاشته بودیم، که در اثنای سفر طبق عادت

استراحت کنند، و گاه گاهی بر روستایی بیاید تا که بتوانند چیزی بخورند، استراحت کنند) که بدون خوف و خطر (اگر بخواهید) در شب و یا در روز به راه خود ادامه دهید، (نه ترس راهزنی به اعتبار متصل بودن روستاها باشد و نه ترس کم شدن آب و ره توشه، زیرا در همه جا همه نوع وسایل به دست می آمد،) پس (آنها همانطوری که از این نعمتهای الهی سپاسگزاری حقیقی که اطاعت الهی باشد نکردند، هم چنین سپاسگزاری ظاهری که این نعمت الهی را غنیمت شمرده قدر آن را می دانستند، نکردند، چنان که) آنها گفتند پروردگارا (از مسافرت در این روستاهای متصل به هم، لطفی حاصل نمی شود، لطف در آن است که در جایی توشه پایان یابد و در جایی تشنگی حاصل آید و آب گیر نیاید، اشتیاق و انتظار باشد، و در جایی ترس راهزنان وجود داشته باشد، تا نوکران نگهبانی بدهند و مسلح باشند. هم چنان که بنی اسرائیل به «من و سلوی» خسته شدند و بقل و قثاء سبزی و خیار را تقاضا کردند، و نیز در این میان فرصتی پیدا نمی کنیم که امارت خود را اظهار کنیم امیر و فقیر همه یکسان سفر می کنند بنابراین دل ما می خواهد که) در مسافرت ما طول راه و فاصله ایجاد کنی (روستاهای میانی را از بین ببری، که در میان منازل، فاصله کافی وجود داشته باشد و (علاوه بر این ناشکری) آنها نافرمانی دیگری بجا آورده بر بدنهای خود ظلم کردند، پس ما آنها را افسانه قرار دادیم و آنها را کاملاً نیست و نابود کردیم (یا بدین شکل که بعضی را هلاک کردیم که تنها از آنها داستانهایی مانده است و بعضی را پریشان کردیم و یا به حیث این حالت تنعم، همه افسانه قرار گرفتند یعنی وسایل تنعم همه آنها از بین رفت، و یا بدین معنی که حالت آنها را موجب عبرت قرار دادیم، یعنی: «جعلناهم ذات حکایات يعتبر بها» الغرض خود مساکن و باغهای آنها و روستاهای هم جوار همه ویران گشتند.) یقیناً در این داستان برای هر بردبار شاکری (مؤمنی) عبرتهای بزرگی وجود دارد.

معارف و مسایل

برای متنبّه و هشدار دادن به منکرین رسالت و نبوت و منکرین قیامت و صدور و وقایع و معجزات فوق العاده و حیرت انگیز انبیاء علیهم السلام، نخست وقایع حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهما السلام را بیان نموده اکنون در این سلسله انعامات بی حسابی که به قوم سباء عنایت نموده بود، عذابی را که در اثر ناسپاسی آنها نازل شده بود، در این آیات، بیان می فرماید.

قوم سباء و انعامات خاص خدا بر آنها

ابن کثیر فرموده است که: سباء لقب شاهان یمن و اهالی آن هست، تابعی که رهبر و مقتدای آن کشور بودند آنها هم از همین قوم سباء بودند و ملکه بلقیس که داستان او همراه با حضرت سلیمان در سوره نمل گذشت، نیز از همین قوم بود. الله تعالی درهای رزق خود را بر آنها گشوده بود و تمام وسائل زندگی و استراحت را در آن شهر مهیا و آماده ساخته بود، و به واسطه ی انبیای خود به آنها دستور داده بود که به وسیله اقرار به یگانگی خداوند و اطاعت، از این نعمتها سپاسگزاری کنند، و تا مدتی بر این وضع باقی ماندند، و از همه نوع راحت و عیش سرشار بودند، سپس غرق شدن آنها در عیش و عشرت موجب غفلت از خدا بلکه انکار او قرار گرفت، پس خداوند برای متنبّه گردانیدن آنها سیزده پیغمبر خود را مبعوث نمود که برای تفهیم و آوردن آنها به راه راست، کوشش نهایی از خود نشان دادند، اما آنها از غفلت و بی توجهی خود باز نیامدند، پس عذابی بصورت سیلاب بر آنها فرستاده شد که شهر و باغهای آنها کلاً ویران و بر باد رفت.^۱

امام احمد از حضرت ابن عباس نقل کرده است که شخصی از رسول خدا ﷺ پرسید: سبایی که در قرآن مذکور است نام مرد و زنی است یا نام

منطقه‌ای می‌باشد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: نام مردی است که ده پسر داشت که از آنها شش نفر در یمن آباد شدند و چهار نفر شام رفتند آن شش نفری که در یمن ماندگار شدند از این قراراند: مزحج، کنده، اشعری، انمار، حمیر و ازده، که از این شش تا پسر، شش قبیله پدید آمد که به نامهای مذکور معروفند و آن چهار نفری که به شام رفتند از این قراراند: لحم، جذام، عامله و عنان که قبایل نسل آنان به همین نام معروفند، این روایت را حافظ امام ابن عبد البر در کتاب خود به نام «القصص و الامم، بمعرفته انساب العرب و العجم» هم نقل کرده است تحقیق ابن کثیر به حواله‌ی علمای نسب از این قرار است، که این ده پسر پسران صلبی بلاواسطه سباء نبودند، بلکه در سومین یا چهارمین نسل پدید آمد، و نام اصلی سباء عبدشمس بود، نسب نامه‌ی او از این قرار است: سبا عبد بن یشجب بن یعرب بن قحطان و اهل تاریخ نوشته‌اند که سبا عبد شمس در عهد خویش نسبت به پیامبر آخر الزمان محمد مصطفی ﷺ، مژده داده بود، امکان دارد که او آن را از کتب قدیم تورات و انجیل یاد گرفته باشد، یا توسط ستاره‌شناسان و کاهنان دانسته باشد. او در شأن رسول خدا ﷺ به عربی چند بیت شعر هم سروده است، که در آنها از بعثت آن حضرت ﷺ ذکر کرده آرزو نموده است، که ای کاش! من هم در عهد او می‌بودم تا از او حمایت می‌کردم، و قوم خود را بر ایمان آوردن بر او و حمایت از او ارشاد و تلقین می‌کردم، و آنچه در حدیث مذکور آمده است که از ده تا پسر سباء شش نفر به یمن رفته و چهار به شام، این واقعه بعد از نزول عذاب است که به هنگام سرازیر شدن سیلاب، آنها در ده‌ها و شهرهای مختلف پراکنده شدند^۱

قرطبی زمانه سباء را به حواله قشیری پس از عهد حضرت عیسی علیه السلام و قبل از بعثت رسول خدا ﷺ در زمان فترت نقل کرده است.

سیل عرم و سد مأرب

﴿فارسلنا علیهم سیل العرم﴾ لفظ عرم به اعتبار لغت عرب به چند معنی می آید و علمای تفسیر با توجه به هر معنی آن، تفسیر این آیه را نوشته اند، ولی از آن میان مناسب سیاق قرآن معنایی است که در قاموس و صحاح جوهری و دیگر کتب لغت آمده است، که عرم به معنای سد یعنی بند است که برای جلوگیری از آب بسته شود، که امروز در انگلیسی به آن «دیم» گفته می شود، و حضرت ابن عباس نیز عرم را به سد یعنی بند تفسیر کرده است^۱.

واقعۀ این سد «دیم» طبق بیان ابن کثیر از این قرار است، که از دارالحکومة مملکت یمن، صنعاء، شهری به مسافت سه منزل به نام مأرب وجود داشت. که در آن قوم سباء سکونت داشتند، و این شهر در وادی میان دو کوه آباد بود، و سیلاب باران از میان دو کوه و بالای آنها می آمد، و این شهر همیشه در معرض این سیلابها قرار گرفته بود، چندین پادشاه شهر (که نام ملکه بلقیس بطور ویژه در آنها برده می شود، در وسط این دو کوه سدی بسیار مستحکم و مضبوط ساختند، تا آب نتواند در آن اثر کند، این سد، سیل وسط کوهها را جلوگیری کرده ذخیره ی بسیاری از آب پدید آورد، و آب باران کوهها هم در آن جمع می شدند، در این سد برای استخراج آب بالا و پایین سه درب، گذاشته شد، تا که این ذخیره آب بطور منظم برای مردم شهر و آبیاری اراضی و باغهای آنها به کار آید، نخست در بالایی را گشاده از آن استفاده می شد وقتی آب سطح بالا تمام می شد در وسطی را باز کرده از آن استفاده می کردند و سپس آخرین در پایینی را باز کرده مورد استفاده قرار می دادند تا که موسم باران سال آینده می آمد، باز سد تا سطح بالا پر می شد و پایین تر از سد حوض بزرگی درست کرده بودند که از آن

دوازده کانال ساخته بودند تا که دوازده جوی آب به اطراف مختلف شهر برسد و آب در همه‌ی کانالها یکسان می‌رفت و برای ضرورت‌های شهر به‌درد می‌خورد.^۱

در دو جانب راست و چپ شهر، دو کوه قرار داشت که بر دامن آنها باغهایی آباد ساخته بودند، و در آنها جوی آب روان بود و این باغها با هم متصل دو رشته در دامن کوهها بودند، و آنها اگر چه به اعتبار تعداد، خیلی زیاد بودند اما قرآن به این خاطر آنها را به دو باغ عنوان نمود که باغهای یک جانب را بوجه اتصال یک باغ و جانب دیگر را باغی دیگری قرار داد، در این باغها همه نوع درخت و میوه به وفور پدید می‌آمد که حسب بیان ائمه‌ی سلف قتاده و غیره اگر زنی سبد خالی بر سر می‌گذاشت و از زیر درختها می‌رفت. از میوهایی که خود به خود ساقط می‌شدند پر می‌شد، نیازی نداشت حتی به یکی دست بزند^۲

﴿ کَلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةَ طَيِّبَةٍ وَرَبِّ غَفُورٍ ﴾ حق تعالی توسط پیامبران خویش به آنها دستور داده بود که شما این رزق وسیع خدا را به کار برده و با اعمال صالح و اطاعت از احکام الهی از او سپاسگزاری کنید، که خداوند این شهر شما را «بلدة طيبة» قرار داده است که گرما و سرمایی معتدل داشت و آب و هوایش چنان صحت بخش و نظیف و لطیف بود که در کل شهر از حشرات زمینی موزی مانند: پشه، مگس، پشه‌مالاریا، مار، کژدم و غیره نام و نشانی نبود، بلکه اگر مسافر خارجی وارد این شهر می‌شد، و بر لباسهای او از اینگونه حشرات وجود می‌داشت خودبخود می‌مرد^۳.

با «بلدة طيبة»، «رب غفور» فرموده، نعمت خود را چنان مکمل نمود که این عیش و راحت تنها وابسته به زندگی دنیا نیست، بلکه اگر شما بر سپاس‌گزاری ثابت قدم بمانید پس در آخرت به نعمتهای بزرگتر و دایمی

۱ - مظهری.

۲ - ابن‌کثیر.

۳ - ابن‌کثیر.

و عده داده می شوید؛ زیرا که خالق و مالک تمام این نعمتها و پروردگار شما غفور است که اگر گاهی بر حسب اتفاق، در شکرگزاری قلت یا کوتاهی و غفلتی پیش آید خداوند از آن صرف نظر نموده عفو می نماید.

﴿فاعرضوا فارسنا عليهم سيل العرم﴾ یعنی با وجود همه این نعمتهای فراوان الهی و تنبیهات انبیا عليهم السلام وقتی که مردم قوم سباء از احکام الهی سرکشی و روگردانی کردند ما سيل العرم را بر آنها روان ساختیم. معنای عرم در بالا گذشت، که سد است و این سيل را به سوی عرم به این خاطر نسبت داد که، عرم که وسیله حفظ و خوشحالی آنها بود خداوند آن را برای آنها آفت و مصیبتی قرار داد.

حضرت ابن عباس، وهب بن منیه، قتاده و غیره از ائمه ی تفسیر حکایت آن را چنین بیان کرده اند که وقتی خداوند خواست که این قوم را با شکستن سد مأرب و رها کردن سيل روی آنها مجازات کند، و تباه و نابود سازد، بر سد عظیم الشان آن آب، موش کوری مسلط گردانید که اساس آن را ضعیف و باریک کرد هنگامی که موسم سيل و باران آمد، فشار آب آن اساس ضعیف را شکسته سوراخ پیدا شد و سرانجام آب ذخیره شده پشت سد در تمام رودخانه که شهر مأرب در آن واقع بود پخش گردید، تمام ساختمانها منهدم و درختها از جای کنده شدند و آب دو رشته باغهایی که در دامن دو کوه بود، خشک گردید.

در روایت و هب بن منیه آمده است که در کتب آنها نوشته شده و بجا مانده بود که این سد به وسیله ی موشها از بین خواهد رفت وقتی که مردم به نزدیکی این سد موشها را می دیدند احساس خطر کردند و چنین تدبیری به کار بردند که پایین سد گریه هایی پرورش دادند، تا نگذارند موشها به سد نزدیک شوند، ولی هنگامی که تقدیر خدا نافذ شد موشها بر گریه ها غلبه



یافتند و اساس سد را بر هم زدند.^۱

در روایات تاریخ نیز آمده است که بعضی از مردم دور اندیش و هوشیار با مشاهده‌ی موشها آنجا را گذاشته به جای دیگری منتقل شدند، چنانکه به تدریج انتظام کرده بیرون رفتند و بقیه مردم که در آنجا ماندند همین که سیلاب شروع شد، از آنجا منتقل شدند و بعضی قربانی سیل گشتند خلاصه این که تمام شهر تباه و نابود شد، بعضی از اهالی شهر که در ممالک دیگر به اطراف شهرها رفته بودند تفصیل آنها در حدیث مسند احمد که در بالا ذکر شد آمده است، شش قبیله از آنها در یمن آباد شد و چهار در شام و آبادی مدینه هم از بعضی همان قبایل آغاز گشت، همانگونه که در تاریخ آمده است، پس از آمدن سیل و تباهی شهر وضع آن دو رشته باغها در آینده چنین مذکور است.

﴿وَبَدَلْنَهُمْ جَنَّاتٍ ذَوَاتِی اَکْلِ خَمَطٍ وَاَثْلٍ وَشٰیءٍ مِّنْ سَدْرِ قَلِیلٍ﴾

یعنی خداوند متعال در عوض آن درختها پر میوه با ارزش درختهایی رویناید که میوه‌های بد مزه‌ای داشت لفظ «خمط» که بیشتر مفسرین به اراک معنی کرده‌اند و جوهری لغوی نوشته است که نوعی از درخت اراک چنین هم هست که میوه دارد و خورده می‌شود اما همه‌ی میوه‌های آن بد مزه بودند.

ابو عبیده فرموده است که: خمط به آن درختی گفته می‌شود که خار دار و تلخ باشد، و لفظ «اثل» نزد جمهور مفسرین نوعی از طرفاء «گز» است (شوره گز) که در اردو به آن جهاو گفته می‌شود که میوه‌ای قابل خوردن نمی‌دهد و بعض گفته‌اند که اثل به معنای سمر است یعنی مغیلان که درختی است خاردار که میوه آن را گوسفندان می‌خورند.

«سدر» به معنای کنار است و آن دو قسم است: یکی آن که با اتمام در

باغها کاشته می شود ثمره شیرین و خوش ذایقه دارد، خارش کم و میوه اش زیاد می باشد دوم بیابانی که در جنگلهای خودرو و خاردار می روید که خار بیشتر و میوه کمتر دارد و میوه اش هم ترش است و در آیه از آوردن لفظ «قلیل» همراه با سدر غالباً اشاره به این است که کنارهای بیابانی و خودرو بودند که میوه کم و ترشی داشتند. والله اعلم.

﴿ ذَالِكَ جَزِيْنَهُمْ بِمَا كَفَرُوا ﴾ یعنی بدان جهت به آنان جزا دادیم که کفر کردند، کفر به معنای ناشکری هم و نیز به معنای انکار دین حق می آید، در اینجا هر دو معنی می توانند مراد باشند؛ زیرا آنها ناشکری هم کردند و سیزده پیغمبر به سوی آنها مبعوث شدند، همه ی آنها را هم تکذیب کردند.

فایده

آنچه در این واقعه بیان شد که خداوند به سوی سباء سیزده پیغمبر مبعوث نمود و نیز قبلاً گذشت که واقعه ی این قوم «وسیل عرم» پس از حضرت عیسی پیش از آن حضرت ﷺ بوده است که به آن، زمان فترت می گویند، و نزد جمهور در آن زمان هیچ نبی و پیامبری مبعوث نشده و از این جهت از آن به فترت تعبیر می شود، پس بعثت این سیزده پیغمبر ﷺ چگونه درست در می آید؟ جواب آن در «روح المعانی» چنین داده شده است که از وقوع حادثه سیل العرم در زمان «فترت لازم» نمی آید که این انبیا هم در آن زمان آمده باشند، امکان دارد که بعثت انبیا به سوی آن قوم، قبل از زمان فترت باشد و سرکشی و کفر آنها در زمان فترت افزایش یابد که عذاب سیل عرم بر آنان زمان فترت نازل گردد. والله اعلم.

﴿ هَلْ نُجْزِيْ اِلَّا الْكُفُوْر ﴾ کفور صیغه ی مبالغه کافر به معنای بسیار کفر کننده است و معنی آیه این است که ما غیر از کسی که بسیار کفر کند به کسی دیگر جزا نمی دهیم و این به ظاهر مخالف تمام آن آیات قرآن و احادیث

صحیح است که از آنها مجازات مسلمان گناهکار در جهنم طبق اعمال آنها ثابت است، اگر چه سرانجام آنها بعد از رسیدن به سزای خود، به وجه ایمان از جهنم خارج شده و به بهشت می‌روند، در پاسخ به این اشکال بعضی از مفسرین چنین پاسخ داده‌اند که مراد از آن در اینجا مطلق عذاب نیست، بلکه چنان عذاب عمومی است که بر قوم سبا نازل گردید که این مختص کفار است و بر مسلمانان گناهکار چنین عذابی نخواهد آمد^۱.

و تأیید آن از قول یکی از اصحاب به نام «ابن خیره» هم آمده است که فرمود: «جزاء المعصية الوهن في العبادة والضيق في المعيشة والتعسر في اللذة قال لا يصادف لذة حلالاً الا جاء من ينغصه» یعنی سزای معصیت این آیه که در عبادت سستی و در معشیت تنگی و در لذت تعسر یعنی دشواری پدید آید، و ابن خیره مراد آن را چنین توضیح داده که اگر در نصیب او لذت حلالی حاصل آید، چنین سببی پیدا می‌شود که آن را مکدر قرار دهد^۲. معلوم شد که سزای مؤمن گناهکار در دنیا از این قبیل می‌باشد و از آسمان بر او عذاب روشن نازل نمی‌گردد، بلکه آن مختص به کفار است.

حضرت حسن بصری فرموده است که «صدق الله العظيم لا يعاقب بمثل فعله الا الكفور» یعنی حق تعالی راست گفته است که سزای عمل بد مطابق آن جز به کفار به کس دیگری داده نمی‌شود^۳؛ زیرا که غیر از کفور یعنی مؤمن قدری از گناهانش بخشوده می‌شود، در «روح المعانی» به حواله «کشف» مفهوم آیه چنین توجیه شده است که کلام بر حقیقت خود حمل می‌شود یعنی مجازات از حیث مجازات تنها به کفار داده می‌شود، مشقتی که به مؤمن گناهکار به شکل آتش و غیره داده می‌شود، فقط به ظاهر مجازات است، و هدف در حقیقت تطهیر او از گناه است. مانند طلا که در کوره انداخته و ناخالصی‌اش از بین برده می‌شود، هم چنین اگر مؤمن در اثر کیفر

۱ - روح.

۲ - ابن کثیر.

۳ - ابن کثیر.

گناهش به جهنم انداخته شود، پس هدف سوختن اجزایی از بدن او است که از حرام تغذیه شده است و وقتی که این مقصد حاصل گردد او سزاوار دخول جنت می شود، آنگاه او را از جهنم بیرون آورده به جنت می برند.

﴿و جعلنا بينهم و بین القرى التى برکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها

السير﴾ الایه، در این آیه نعمتی دیگر از جانب خدا بر اهل سباء در مقابل ناسپاسی و نادانی آنها ذکر شده است که خود آنها تبدیل به این نعمت را به شدت خواسته و آرزو کردند، مراد از «القرى التى برکنا» به ظاهر روستاهای شام هستند؛ زیرا که نزول رحمت از طرف خدا در آیات متعددی برای ملک شام آمده است، و مطلب آیه این است، روستاهایی که خداوند متعال آنها را دارای برکت قرار داده بود یعنی روستاهای ملک شام، و آنها برای تجارت و غیره بیشتر به طرف شام مسافرت می کردند، مطابق احوال عمومی دنیا از شهر مآرب، تا کشور شام مسافتی طولانی بود و راه هموار نبود، الله تعالی بر قوم سباء انعام نمود و از شهر آنها مآرب، تا ملک شام به فاصله هایی کوتاه، روستاهایی آباد کرد، و این روستاها در کنار جاده بودند، بنابراین به آنها «قرى ظاهرة» گفته شد، فایده این روستاهای پیاپی، این بود، که اگر مسافر از خانه ی خود بیرون آمده می خواست به هنگام ظهر استراحت کرده غذا بخورد، به سهولت می توانست به یک روستا برسد، و طبق معمول غذا خورده استراحت کند، و هم چنین اگر بعد از ظهر حرکت می کرد می توانست قبل از غروب به روستایی دیگر برسد و شب را در آنجا استراحت کند، و هدف آیه «قدرنا فیها السیر» همین است که این روستاها به گونه ای در فاصله های متناسب و مساوی آباد شده بودند، که در وقت مقرر از یک روستا به روستای دیگری می رسیدند.

﴿سیروا فیها لیالی و ایاما امنین﴾ این نعمت سوم که بر قوم سباء ذکر

شده است که روستاهای شان به گونه ای با فاصله ای متوازن و متساوی قرار

گرفته بودند که در طی کردن مسافت زیاد و کم نمی شد، و همه‌ای راههای ایمن بودند، و دزدان و راهزنان از آنجا گذر نمی کردند، مردم می توانستند شب و روز یکنواخت سفر کنند.

﴿فَقَالُوا رَبَّنَا بَعْدَ بَيْنِ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ﴾ یعنی آن ظالمان از این نعمت که در سفر مشقت عارض نگردد، ناقدردانی و ناسپاسگزاری کرده خود چنین دعا کردند که در سفر دوری پدید آور، روستاهای نزدیک باقی نمانند در میان راه جنگل و بیابان پدید آید که در آن قدری مشقت و زحمت متحمل گردد. مثال آنها مانند بنی اسرائیل بود که به آنها بهترین رزق بی زحمت «من و سلوی» می رسید از آن تنگ آمده از خدای خود خواستند که به جای آن به آنها سبزی ترکاری بدهد، حق تعالی بر ناشکری و عدم قدردانی از نعمت، مجازات اجرا نمود که در بالا تحت عنوان «سبل العرم» ذکر گردید، نتیجه آخر آن در این آیه، چنین بیان گردید که آنها را چنان تباه و نابود نمود که در دنیا تنها از آنها داستان عیش و عشرت و ثروت و نعمت باقی ماند، و آنها به صورت افسانه ماندند.

﴿مَزَقْنَاهُمْ﴾ از تمزیق مشتق است که به معنای تکه تکه و پاره پاره کردن می آید، مقصود این که بعضی از اهالی شهر مآرب هلاک گشتند و بعضی دیگر چنان در جهان پراکنده شدند که قطعات آنها در کشورهای مختلف انتشار یافت و بر باد رفتن و پراکندگی قوم سباء در میان عرب ضرب المثل شد و در چنین موارد محاوره عرب زبان زد است که «تفرقوا ایادی سباء» یعنی این قوم چنان پراکنده شد که مردم نعمت پرورده قوم سباء پراکنده شدند.

ابن کثیر و غیره از مفسرین داستان طولانی از کاهنی نقل کرده اند که قبل از نزول عذاب سیل، کاهنی اطلاع یافته بود، او تدبیر عجیبی به کار برد

که نخست زمین و جایداد خود را فروخت و پس از وصول ثمن به قوم و قبیله خویش از آمدن سیل خبر داد و گفت: هر کس که می خواهد جان سلامت از اینجا به در برد، فوراً باید از اینجا خارج شود، و نیز به مردم گفت هر کس از شما می خواهد سفر بعید اختیار کرده محفوظ بماند او باید به عمان برود و کسانی که شراب و نان خمیر و میوه و غیره می خواهند به کشور شام در مقام بصری شام بروند، و کسانی که چنان سواری می خواهند که در باتلاقها ثابت قدم ماند و در زمان قحطی به کار آید، و به هنگام سفر شتابی داشته باشند به یثرب «مدینه ی منوره» بروند که در آنجا خرما زیاد است، قوم او طبق مشورت او عمل کردند.

قبیله «ازد» رهسپار عمان گشت و غسان به بصری شام رفت و اوس و خزرج و بنو عثمان به یثرب «ذات النخل» حرکت کردند و در بطن مَرّه رسیده بنو عثمان آنجا ساکن شدند، و به سبب این انقطاع لقب بنی عثمان خزاعه گردید و در «بطن مره» که به مکه ی مکرمه نزدیک است ماندگار شدند، و اوس و خزرج به یثرب رسیده اقامت کردند ابن کثیر پس از ذکر قصّه ی طولانی، تفصیل پراکندگی قوم را به صورت فوق به سند سعید عن قتاده عن الشعبی نقل نموده است، که بدین شکل قوم سباء قطعه قطعه گردید که ذکر آن در «مزقنهم کل ممزق» چنین آمده است.

﴿ان فی ذلک لآیات لكل صابر شکور﴾ یعنی در ترقی و تنزل و دگرگونی احوال قوم سباء نشانه های بزرگ و عبرت آموزی وجود دارد، برای کسی که بسیار صابر و شاکر باشد، یعنی اگر مصیبت و مشقتی پیش آید، صبر کند، و اگر به نعمت گرامی داشتی نایل گردد، شکر بجا آورد، او در هر حال از زندگی خود نفع می برد چنان که در صحیحین از ابوهریره روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: حال مؤمن عجیب است که هر حکمی که خداوند حسب تقدیر بر او نافذ کند، کلاً به نفع او تمام می شود، که اگر به نفع و راحت



و چیزی شادی بخشی نایل آید، شکر خدا را بجای می آورد که آن در آخرت برای او نفع و خیر قرار می گیرد و اگر مصیبت و مشقتی عارض گردد و بر آن استقامت و صبر نشان می دهد، که بر آن به اجر و ثواب بزرگی نایل می آید و بدین شکل این مصیبت هم برای او خیر و نفع قرار می گیرد^۱.

بعضی از مفسرین لفظ صَبَّار را به معنای صبر قرار داده اند که شامل ثابت قدم بودن بر طاعات و اجتناب از معاصی هم می شود و طبق این تفسیر مؤمن در هر حال جامع صبر و شکر قرار می گیرد و هر شکری صبر می باشد. والله اعلم.

و لَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنْ

و راست کرده نشان داد ابلیس بر آنها تخمین خود را، پس به راه او رفتند مگر عده ای از

الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۰﴾ و مَآكَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ إِلَّا لَنَعْلَمَ مِّنْ

ایمانداران. و نداشت او بر آنها تسلطی مگر برای این که بدانیم کسی را که

يَوْمُنْ بِٱلْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِى شَكٍّ وَ رَبُّكَ عَلَىٰ

ایمان می آورد به آخرت جدا از کسی که نسبت به آخرت در فریب است و پروردگار تو بر

كُلِّ شَيْءٍ حَفِیْظٌ ﴿۲۱﴾

هر چیز نگهبان است.

خلاصه ی تفسیر

و ابلیس گمان خود را درباره آنها (بنی آدم) درست یافت (یعنی: آنچه او می پنداشت که بیشترین ذرّیت آدم را گمراه می کنم؛ زیرا که آنها از خاک و من از آتش آفریده شده ام^۲، این گمان او صحیح از آب در آمد) که

همه به راه او رفتند مگر اهل ایمان (که از آن جمله مؤمنین کاملاً محفوظ ماندند، دارندگان ایمان ضعیف اگر چه به گناه مبتلا گشتند و لی آنها نیز از شرک و کفر محفوظ ماندند) و تسلط ابلیس بر آنها (بطور اغوا) غیر از این نیست که ما (به ظاهر) کسانی را که بر آخرت ایمان دارند از کسانی که نسبت به آن در شک هستند (جدا نموده) بدانیم (هدف امتحان است که در میان مؤمن و کافر امتیاز برقرار شود تا به مقتضای عدل و حکمت احکام ثواب و عذاب به موقع اجرا گذاشته شوند.) و (چون) پروردگار بر همه چیز ناظر است (که شامل ایمان و کفر مردم هم هست، لذا به هر کسی جزا و سزای مناسب خواهد رسید.)

قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي

بگو بخوانید کسانی را که گمان می‌برید بجز خدا، آنها مالک نیستند بقدر ذره‌ای در

السموات و لا فی الارض و ما لہم فیہما من شَرکٍ و ما لہ منہم

اسماها و نه در زمین و نه برای آنهاست در این دو تا شراکتی. و نه برای اوست از آنها

مَنْ ظَهِير ﴿۲۲﴾ و لَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا

حامی. و بدر نمی‌خورد سفارش نزد او مگر برای کسی که دستور بدهد به او. تا این که وقتی

فَزَع عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا

بر طرف نمود. ترس از دلهای شان، بگویند که چه فرمود رب شما، می‌گویند فرمود:

الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿۲۳﴾ قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَوَاتِ

آنچه واجب است، و اوست از همه بالا و بزرگ. بگو کیست که رزق می‌دهد شما را از آسمان

و الارض قُلْ اللَّهُ وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلالٍ

و زمین، بگو خدا، یقیناً ما یا شما بر هدایت هستیم یا افتاد ایم در گمراهی

مُيَبِّين ﴿٢٤﴾ قُلْ لَا تَسْأَلُونَ عَمَّا أُجْرِمْنَا وَلَا نَسْأَلُ عَمَّا صَرِيح. بگو از شما سؤال نمی‌شود از آنچه ما گناه کرده‌ایم، و ما سؤال نمی‌شویم از آنچه

تَعْمَلُونَ ﴿٢٥﴾ قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ شَمَامی‌کنید. بگو جمع می‌کند همه ما را رب ما باز قضاوت می‌کند میان ما به انصاف. و اوست

الْفَتْاحُ الْعَلِيمُ ﴿٢٦﴾ قُلْ أَرُونِي الَّذِينَ أَلْحَقْتُمْ بِهِ شُرَكَاءَ قضاوت کننده به همه چیز. بگو نشان دهید بمن کسانی را که به او ملحق می‌کنید شریک.

كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٧﴾
کسی نیست، بلکه اوست الله غالب و حکیم.

خلاصه‌ی تفسیر

به (آنان) بگوئید معبودانی را که شما غیر از خدا (در خدا بودن) تصور می‌کنید آنها را (برای حاجت‌های خویش) بخوانید (پس معلوم خواهد شد که به چه میزان قدرت و اختیار دارند، حالت واقعی آنها از این قرار است که) آنها به میزان یک ذره‌ی اختیار (چیزی را) ندارند نه در (کاینات) آسمان و نه در (هستی) زمین و نه برای او در (آفرینش) این دو تا شریکی هست، و نه از آنها در این (کارها) برای خداوند مددکاری هست و نه سفارش (کسی) در بارگاه الهی به درد کسی می‌خورد. (بلکه هیچ سفارشی در کار نخواهد بود) و مگر در حق کسی که (خداوند) به او (برای سفارش) اجازه برسد، (گروهی از کفار و مشرکین چنان نادان بودند که بت‌های از سنگ تراشیده خود را حاجت روا و کارفرما و شریک خدایی تصور می‌کردند، برای رد آنها نخستین جمله آیه آمده که: ﴿لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَ مَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شَرْكَ﴾ و بعضی بت‌ها را چنان قادر نمی‌دانستند اما معتقد بودند که اینها در کارهای خدایی با خدا مددکارند، که برای رد آن

چنین فرمود: ﴿ مَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ ﴾ و بعضی چنان بودند که این بتهای بیجان را خالق یا یاور خالق نمی پنداشتند، اما عقیده داشتند که آنها مقبول بارگاه خداوندی هستند، که اگر برای کسی سفارش کنند، کار او انجام می گیرد، چنان که می گفتند ﴿ هَؤُلَاءِ شَفَاءُنَا عِنْدَ اللَّهِ ﴾ آیه ی ۱۸ سوره ی یونس برای رد آن فرمود: ﴿ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ ﴾ حاصل آن این است که خود شما برای این بتها صلاحیتی قایل نیستید، اما چنین فریب خوده اید که آنها مقبولیتی دارند، این فقط تخیل بی اساس شماست، نه در آنها صلاحیتی است و نه مقبولیتی، سپس بیان نمود که: در اینها نه قابلیت است و نه مقبولیتی، کسانی که قابلیت دارند مانند فرشتگان آنها هم در سفارش کردن برای کسی مختار نیستند، بلکه ضابطه ی شفاعت برای آنها هم از این قرار است که فقط برای کسی می توانند سفارش کنند که از طرف خدا اجازه سفارش برای او برسد، و آن هم با مشکلی زیاد؛ زیرا که خود آنها، از هیبت و جلال خداوندی مغلوب اند، وقتی که به آنها عموماً دستوری برسد یا به سفارش کسی حکم داده شود هنگام استماع از ترس بی هوش می گردند، و هرگاه کیفیت آن ترس بر طرف گردد، آنگاه بر حکم می اندیشند و از یکدیگر می پرسند و تحقیق می کنند دستوری که ما شنیدیم چه بود؟ پس از تحقیق حکم را اجرا می کنند که حکم سفارش برای کسی جزو آن است، خلاصه آن فرشتگانی هم که دارای صلاحیت و مقبولیتی عندالله هستند، نمی توانند از خود و بدون اجازه برای کسی سفارش بکنند و هرگاه برای کسی اجازه برسد باز هم از هیبت مانند مدهوشان می باشند، پس از این که به هوش آیند سفارش من کنند، پس این بتهای خود تراشیده از سنگ که نه قابلیت دادند و نه مقبولیتی، چگونه می توانند برای کسی سفارش کنند. مدهوش شدن و حالات دیگر فرشتگان در آینده چنین آمده است، تا این که وقتی ترس از دلهایشان (که هنگام شنیدن حکم عارض شده بود) بر

طرف می شود از همدیگر می پرسند پروردگار شما چه حکمی صادر نمود، می گویند به (فلان) امر حق حکم داد (هم چنان که طلاب پس از تعلیم برای تصحیح تقریر استاد و یاد کردن آن را با هم تکرار می کنند، فرشتگان هم دستور شنیده خود را از همدیگر تحقیق و تصدیق می کنند، سپس آن را به مورد اجرا می گذارند) و (اینچنین شدن وضع فرشتگان نزد حضرتش هیچ بعید به نظر نمی رسد، چرا که) او بلند مرتبه و بزرگتر از همه است و شما (درباره ی تحقیق یگانگی خداوند هم از آنها) پرسید که چه کسی شما را از آسمان و زمین (بارانیدن آب و رویانیدن نباتات) روزی می دهد (چون جواب این سؤال نزد آنها مشخص است لذا) بگویند که الله تعالی (روزی می دهد) و (نیز هم بگویند که در موضوع توحید) یقیناً ما یا شما بر هدایتیم یا در گمراهی صریح قرار دادیم (این امکان ندارد که دو امر متضاد توحید و شرک هر دو صحیح و راستین باشند، و دارندگان هر دو عقیده اهل حق باشند، بلکه ضروری است که از این دو عقیده یکی صحیح و دیگری باطل باشد، معتقد به عقیده صحیح بر هدایت و معتقد به عقیده باطل بر گمراهی است، اکنون خود شما اندیشه کنید که کدامیک از این اعتقادات صحیح و کدامیک نادرست است، و چه کسی بر حق و هدایت و چه کسی بر گمراهی است) شما (در این بحث و مناظره به آنها) بگویند (که ما با صراحت حق و باطل را توضیح دادیم اکنون هر یکی از ما و شما مسئول عمل خویش هست) از شما نسبت به جرایم ما باز خواست نمی شود، و از ما نسبت به اعمال شما پرسیده نمی شود و (شما نیز) به آنها بگویند که (حتماً روزی آمدنی است که در آن) پروردگار ما همه را (یک جا) جمع خواهد نمود، سپس به درستی در میان ما (عملاً) درست حکم می کند، که حضرتش داوری بسیار بزرگ و (به همه ی احوال شما) داناست (و نیز) بگویند (شما لا اقل شان عالی و دلایل قدرت کامل خدا را شنیدید، و ناتوانی بتهای خود

را دیدید) پس به من نشان دهید کسانی را (که در استحقاق عبادت) به خدا ملحق کرده‌اید، هرگز (برای او) چنین (شریکی) نیست بلکه (در واقع) اوست الله (معبود بر حق) که غالب و حکیم است.

معارف و مسایل

آنچه در آیات پیش گفته آمده است که فرشتگان در هنگام نزول حکم ربّانی مدهوش شده، سپس از همدیگر پرسش می‌کنند، توضیح آن در صحیح «بخاری» به روایت حضرت ابوهریره چنین آمده است که وقتی خداوند متعال حکمی را در آسمانها به اجرا در می‌آورد، همه فرشتگان بالهای خود را در اثر خضوع و خشوع به هم می‌زنند، (و چون مدهوشان در می‌آیند،) وقتی که اثر هیبت، ترس و جلال از دل‌های آنان از بین می‌رود می‌گویند: پروردگار شما چه فرمود: گروه دیگر می‌گویند: فلان حکم بر حق را صادر نمود. (الحديث)

در صحیح «مسلم» آمده است که حضرت ابن عباس از صحابی دیگر روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: پروردگار ما «تبارک اسم» وقتی که حکمی را صادر می‌نماید فرشتگان حاملان عرش تسبیح می‌گویند و با شنیدن تسبیح آنها فرشتگان آسمان نزدیک نیز خدا را به پاکی یاد می‌کنند، سپس با شنیدن تسبیح آنها فرشتگان آسمان پایین نیز تسبیح می‌خوانند تا این‌که نوبت به فرشتگان آسمان دنیا (آسمان پایین) می‌رسد و همه فرشتگان آسمانها به تسبیح مشغول می‌شوند، سپس فرشتگان نزدیک از حاملان عرش می‌پرسند پروردگار شما چه فرمود، آنها بیان می‌کنند باز هم چنین فرشتگان آسمان پایین از فرشتگان آسمان بالاتر می‌پرسند، تا این‌که این سلسله سؤال و جواب به آسمان دنیا می‌رسد. الحديث^۱.

در بحث و مناظره مراعات نفسیات مخاطب و اجتناب از اشتعال انگیزی

﴿ و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین ﴾ این خطاب با کفار و مشرکین است. با دلایل واضح خالق بودن خداوند متعال، مالکیت و قادر مطلق بودن حضرتش، توضیح داده شد، و ناتوانی و ضعف بتها به آنها نمایان شد. و پس از همه‌ی این امور، زمان آن رسیده بود تا مشرکان مورد خطاب قرار داده شوند که شما جاهل و گمراه هستید. و خدا را گذاشته بتها و شیاطین را پرستش می‌کنید. اما قرآن حکیم عنوانی را که در اینجا اختیار نمود، برای دعوت و تبلیغ و بحث و مناظره با مخالفان اهل اسلام، راهنمایی مهمی است. که در این آیه به جای این که در حق کفار چنین عنوان کند که آنان گمراه هستند، فرمود: با توجه به دلایل واضح فوق انسان فهمیده، نمی‌تواند بگوید که توحید و شرک هر دو بر حق هستند و اهل توحید و مشرکان هر دو گروه حق پرست هستند، بلکه یقینی است که از این دو گروه یکی بر حق و دیگری گمراه است. اکنون خود شما فکر و قضاوت کنید، آیا ما بر حق هستیم یا شما، اگر خود به مخاطب گمراه می‌گفت آنان مشتعل می‌شدند، و از آن می‌گریختند چنان عنوان مشفقانه‌ای را برگزید که مخالف سنگدل هم مجبور است اندیشه کند^۱.

این است طریقه‌ی دعوت و موعظه و «مجادلة بالتی هی احسن» که باید علما همیشه آن را در نظر داشته باشند، و از عدم توجه به آن دعوت و تبلیغ و بحث و مناظره غیر مؤثر، بلکه مضر واقع خواهد شد، مخالفان به لج می‌افتند و گمراهی شان پخته‌تر می‌شود.

و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
تورا که ما فرستادیم برای بشارت دادن و ترسانیدن همه‌ی مردم ولی بسیاری از مردم

لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۸﴾

نمی‌فهمند.

خلاصه‌ی تفسیر

ای پیامبر تو را برای تمام مردم (چه جن باشند یا انسان عرب باشند یا عجم موجود باشند یا در آینده بیایند برای همه) به عنوان رسول فرستادیم (که بر ایمان آوردن آنها را به ثواب یعنی رضای ما) بشارت دهنده و (بر عدم ایمان آوردن، آنها را به غضب و عذاب ما) ترساننده هستی ولی بیشتر مردم نمی‌فهمند (و از روی جهالت یا عناد به انکار و تکذیب می‌پردازند).

معارف و مسایل

در آیات گذشته توحید و قادر علی الاطلاق بودن خدا بیان گردیده بود، در این آیه رسالت و به ویژه بعثت عمومی پیامبر ﷺ، به سوی تمام ملل موجود و آینده‌ی جهان بیان شده است.

﴿کافه للناس﴾ لفظ کافه در محاورات عربی به معنای عام و شامل شدن بر همه انواع چیزی به کار می‌رود، که از آن هیچ فردی مستثنی نباشد، مقتضای اصلی ترکیب عبارت از این بود که می‌گفت: ﴿لِلنَّاسِ کَافَةً﴾ زیرا لفظ کافه حال است. از ناس، اما برای روشن کردن اهمّیت بعثت عمومی لفظ کافه را تقدیم داشت.

نبوت و رسالت انبیاء علیهم السلام پیش از آن حضرت ﷺ مختص به قوم و منطقه‌ای خاص بوده است، فضیلت ویژه‌ی آن حضرت ﷺ است که نبوت او برای همه جهان عام گردید، و مقتضای بقا و تسلسل نبوت و رسالت او تا

قیامت این است، که آن جناب ﷺ خاتم النبیین، باشند، و پس از او نبی دیگری مبعوث نگردد؛ زیرا پیامبر بعدی زمانی مبعوث می شود که شریعت و تعلیمات نبی گذشته مسخ و تحریف گردد، پس نبی بعد، برای اصلاح خلق فرستاده می شود، حق تعالی مسئولیت حفظ شریعت و کتاب قرآن خود را تا قیامت، خود به عهده گرفته است، لذا آن تا قیامت بر خط و خال اصلی خویش استوار خواهد ماند، و نیازی برای شریعت نبی دیگر باقی نخواهد ماند.

در صحیح «بخاری، مسلم» و غیره به روایت حضرت جابر آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: به من پنج چیز چنان اعطا گردید که قبل از من به کسی نرسیده بود، یکی این که خداوند مرا به چنان رعبی کمک فرمود که تا مسافت یک ماه رعب من بر مردم عارض می شود. دوم این که کل روی زمین برای من مسجد و طهور قرار داده شد. (در شرایع انبیای گذشته عبادت آنها در عبادتگاه های خاص انجام می گرفت، و عبادت در بیرون از مساجد در میدانها و خانه ها درست نبود، خداوند متعال برای امت محمدی کل روی زمین را به این معنی مسجد گردانید که هر جا می توان نماز ادا کرد، و خاک زمین در صورت نیافتن آب یا مضر واقع شدن استعمال آن، طهور یعنی پاک کننده قرار داد شد که با آن تیمم کرده شود و جانشین وضو است). سوم این که برای من مال غنیمت ها حلال نموده شد و پیش از من این مال برای هیچ امتی حلال نبود، بلکه دستور چنین بود که هر مالی که در جنگ با کفار، به دست آید آن را جایی جمع کنند، آتش از آسمان به صورت برق و غیره می آمد و آنها را می سوزاند، و این سوختن علامت مقبولیت جهاد بود، برای امت محمدی تقسیم مال غنیمت طبق اصول قرآن و استفاده از آن جایز قرار داده شد. چهارم این که به من مقام شفاعت کبری عنایت گردید (وقتی که در میدان حشر هیچ پیغمبری جرئت شفاعت پیدا نمی کند، به من فرصت

شفاعت داده می شود). پنجم این که قبل از من هر پیغمبری به سوی قوم خاص خودش مبعوث می شد، و من به سوی تمام ملل جهان به پیامبری فرستاده شده‌ام^۱.

و يَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٢٩﴾ قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ
و می‌گویند کی است این وعده اگر شما راستگو هستید. بگو برای شما است وعده‌ی

يَوْمٍ لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا تَسْتَقْدِمُونَ ﴿٣٠﴾ وَقَالَ
روزی که نه تأخیر می‌کنید از آن ساعتی و نه شتاب. و گفتند

الَّذِينَ كَفَرُوا لَنُؤْمِنَ بِهَٰذَا الْقُرْآنِ وَلَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَا
مکبران ما هرگز تسلیم نداریم این قرآن را و نه آنچه پیش از آن است، و گاهی تو

تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْجَعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ
می‌بینی وقتی که گناهکارا یستائیده شوند به پیش پروردگارشان به سوی یکدیگر برمی‌گردانند

الْقَوْلِ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا
سخن را می‌گویند کسانی که ضعیف قرار داده شده بودند به کسانی که خود را بزرگ قرار داده بودند

لَوْ لَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ ﴿٣١﴾ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ
که اگر شما نمی‌بودید، ما ایمان‌دار می‌شدیم. گفتند تکبر کنندگان به کسانی که

اسْتَضَعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ
ضعیف شده بودند آیا ما شما را باز داشتیم از سخن حق پس از رسیدن آن نزد شما بلکه

كُنْتُمْ مَجْرَمِينَ ﴿٣٢﴾ وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا
خود شما، بودید گناهکار. و گفتند کسانی که ضعیف قرار داده شده بودند به تکبر کنندگان.

بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ
بلکه فریب بازی شبانه روز وقتی که دستور می دادید که قبول نکنیم خدا را و قرار دهیم

لَهُ أَندَادًا وَ أَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلَلَ فِي
برای او شریک. و به پنهانی پشیمان شدند وقتی که دیدند عذاب را و انداختیم طوقها را در

أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يَجْزُونَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۲۳﴾
گردنهای منکران، کسانی جزا می یابند که عمل می کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

و آنها (در خصوص قیامت مضامین «یجمع بیننا ربنا ثم یفتح» را شنیده) می گویند که این وعده (کی واقع) می شود، اگر شما (یعنی پیامبر و پیروانش) راستگویانید، شما بگویید که برای شما وعده‌ی روز خاصی (مقرر) است که از آن نه می توانید ساعتی به عقب برگردید و نه می توانید پیش بروید. (یعنی اگرچه ما وقت آن را تعیین نکنیم که شما از آن سؤال می کنید ولی حتماً خواهد آمد و هدف شما از این سؤال انکار آن است) و این کفار (در دنیا سخنان چرب و شیرین می سازند و) می گویند که ما هرگز نه به این قرآن ایمان می آوریم و نه به کتابهای قبل از این، (ایمان خواهیم آورد، و در قیامت همه این سخنان به طول و تفصیل ختم می شوند چنانکه) اگر شما وضع آن زمان (آنها را) ببینید (پس چشم انداز هولناکی را خواهید دید) وقتی که این ظالمان به نزد پروردگارشان ایستانیده می شوند که سخن را به سوی یکدیگر حواله می دهند (چنانکه عموماً به هنگام خراب شدن کاری چنین می شود) و مردمان درجه‌ی پایین (پیروان) با مردمان بزرگ (پیشوایان) می گویند: (ما به سبب شما از بین رفتیم) اگر شما نمی بودید ما حتماً ایمان می آوردیم (آنگاه) این مردمان متکبر به مردمان طبقه‌ی پایین

می گویند که آیا ما شما را از (عمل کردن) بر هدایت به زور بازداشتته بودیم. پس از آن که آن (هدایت) به شما رسیده بود، خیر، بلکه خود شما مقصّر هستید (که پس از ظهور حق باز آن را نپذیرفتید و اکنون آن را بر گردن ما می اندازید).

مردم طبقه‌ی پایین در پاسخ به طبقه‌ی بالا می گویند (نمی گویم که شما بر ما فشار آوردید، خیر، بلکه تدابیر شبانه‌روزی شما مانع بود، وقتی که شما به ما می گفتید: تا نسبت به خدا کفر ورزیم و برای او شریک قایل شویم، (مراد از تدابیر ترغیب و ترهیب است. یعنی تدابیر و تعلیمات شبانه‌روزی چنین اثر کرد که ما تباه و نابود گردیم، پس شما بودید که ما را فاسد کردید) و (در این گفتگو هر کس دیگری را مقصّر معرفی می کند، ولی هر یکی در دل خود می دانستند که خود آنها هم مقصّرند، اگرچه آنها به ما راه خطا نشان دادند ولی ما هم می توانستیم نفع و ضرر خود را بشناسیم، لذا ما هم حتماً بلکه بیشتر خود مقصّر هستیم، اما آنها (این) پشیمانی (خود) را به هنگام دیدن عذاب (از همدیگر) پنهان نگه می دارند، تا به نقصان سرمایه شماتت همسایه همراه نباشد ولی در نهایت از شدت عذاب، این تحمل از میان می رود، و (به همه‌ی آنها چنین عذابی مشترک داده می شود) که به گردن کفار طوق می اندازیم (و به دست و پای آنها زنجیر، سپس دستهایشان را پشت سر بسته به جهنم انداخته می شوند) چنان‌که عمل کرده بودند مجازات می بینند.

و مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا

و نفرستادیم در هیچ روستایی هیچ ترساننده‌ی مگر این که گفتند مردم آسوده که

إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَفَرُونَ ﴿۳۴﴾ وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَ
ما آنچه را به دست شما ارسال شده تسلیم نداریم. و گفتند که ما بیشتریم در مال و اولاد و

مَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ ﴿۳۵﴾ قُلْ إِنْ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ
بر ما آفتی آمدنی نیست. بگو که رب من است که گشاده می کند رزق کسی را که بخواهد و

يَقْدِرُ وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۶﴾ وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ
به اندازه می کند اما مردم فهم ندارند. و مال و اولاد شما چنان نیستند

بِأَلَّتِي تَقْرِبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَى إِلَّا مَنْ ءَامَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا
که نزدیک کنند به نزد ما پایهی شما را اما کسی که یقین آورده و کار شایسته انجام داده

فَأُولَئِكَ لَهُمْ جِزَاءُ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَ هُمْ فِي الْعَرَفَاتِ
برای آنهاست پاداشی دو برابر کار آنها، و آنها در بالا خانه های

ءَامِنُونَ ﴿۳۷﴾ وَ الَّذِينَ يَسْعَوْنَ فِي ءَايَاتِنَا مُعْجِزِينَ أُولَئِكَ فِي
با امن نشسته اند. و کسانی که تلاشی کنند در شکست دادن آیات ما، آنها در

العذاب مُحْضَرُونَ ﴿۳۸﴾

عذاب گرفتار شده می آیند.

خلاصه ی تفسیر

و (ای پیامبر، از گفتار جاهلانه و گمراه مردم اندوهگین مباش. زیرا که این معامله ای عجیب و غریب و ویژه شما نیست بلکه) ما در هیچ قریه ای هیچ ترساننده ای (پیغمبری) نفرستاده ایم مگر این که مردم مرفه آنجا (مانند کفار معاصر) گفتند که ما منکر احکامی هستیم که شما بدان فرستاده شده اید و باز می گویند، که ما از نظر مال و اولاد از شما برتریم (کما قال فی الکهف آیه ی ۳۴ ﴿إِنَّا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَغْزَى نَفَرًا﴾) و (این دلیل کرامت و مقبول

بودن ما در نزد خداست) ما هیچ‌گاه عذاب نمی‌بینیم (و همین قول را کفار مکه می‌گویند، کما قال تعالی فی آیه ی ۳۷ سوره ی مریم ﴿ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اِی الْفَرِیقَیْنِ خَیْرَ مَقَامًا ﴾ پس نگران نباشید، البتّه قول آنها را رد کنید و به آنها چنین بگویید) که مدار وسعت رزق ملاک مقبولیت در نزد خداوند نیست بلکه تنها مشیّت او است، (چنان‌که) پروردگار من به هر کس که بخواهد رزق بیشتری می‌دهد و به هر کس که بخواهد کمتر می‌دهد (که متضمن حکمتهاست)، ولی بیشتر مردم (بر آن) واقف نیستند (که مدار آن بر مصالح دیگر است، نه بر مقبولیّت عند الله) و ای کفار، این را هم بشنوید، هم چنان که مال و اولاد شما دلیل و علامت قرب در نزد خدا نیست (هم چنین) مال و اولاد شما چیزی نیستند که در پایه، شما را مقرب ما بگردانند (مؤثر و علّت قرب هم نیستند، پس نه اموال و اولاد بر مقبولیّت دلالت می‌کند و نه مقبولیت بر اموال و اولاد وابسته است) آری مگر کسی که ایمان آورد و کارهای شایسته انجام دهد (البتّه این دو چیز سبب قرب هستند) پس برای ایشان پاداش کردار نیکشان دو برابر است (بیش از عمل، چه دو برابر باشد یا بیش از آن، کقوله تعالی فی آیه ۱۶۰ سوره ی انعام ﴿ مِنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرَ امْثَالِهَا ﴾) و آنها در بالا خانه‌های، (بهشت) ایمن (نشسته) اند و کسانی که (بر خلافشان تنها بر اموال و اولاد خویش مغروراند و ایمان و عمل را اختیار نمی‌کنند بلکه آنها) در ابطال آیات برای شکست دادن (پیغمبر ﷺ) تلاش می‌کنند آنان به عذاب دچار می‌گردند.

معارف و مسایل

ثروت و عزّت را دلیل مقبولیت در نزد خداوند

قرار دادن فریب قدیمی شیطان است

از بدو آفرینش جهان کسانی که به نشئه ی ثروت و عیش و عشرت

دنیا مخمور بوده‌اند، همیشه راه مخالفت به نوای حق و عداوت با انبیا و صلحا را اختیار کرده‌اند، الا ما شاء الله - افزون بر آن این که آنها در مقابله با اهل حق، دلیل امن و اطمینان خود را بر وضع فعلی خود، چنین بیان می‌کردند که اگر اعمال و عادات ما نزد خدا پسندیده نمی‌بودند چرا به ما ثروت و عزّت و حکومت دنیا می‌داد، قرآن کریم پاسخ آن را در آیاتی متعدّد با عناوینی مختلف داده است. نزول آیات مذکور هم در خصوص چنین واقعه‌ای و پاسخ به آن دلیل بی‌جای آنهاست.

در حدیث آمده است که در زمان جاهلیّت دو نفر در معامله‌ی با هم شرکت داشتند، سپس یکی از آنها، آن جا را گذاشته به منطقه ساحلی رفت، زمانی که رسول خدا ﷺ مبعوث شد و آوازه رسالت و نبوّت او بلند شد، رفیق ساحلی به رفیق مکی نامه‌ای نوشت که شما از ادّعای نبوّت او چه اثری برداشتید، رفیق مکی در پاسخ به او نوشت، از قریش کسی تابع او نشده است، فقط مردمان فقیر و مسکین و بی‌حیثیّت در پی او راه افتاده‌اند، رفیق ساحلی تجارت خود را در آنجا گذاشته به مکه‌ی مکرمه آمد و با رفیقش گفت آدرس کسی را که مدّعی نبوّت است به من بده، و این رفیق ساحلی قدری از کتب قدیم تورات و انجیل و غیره مطالعه می‌کرد، به خدمت رسول خدا ﷺ حاضر شد، و از او پرسید شما به چه چیزی دعوت می‌دهید، آن جناب اجزای مهم دعوت اسلامی خود را ذکر نمود، او با شنیدن دعوت اسلام از زبان آن جناب ﷺ، گفت: «اشهد انک رسول الله» یعنی: گواهی می‌دهم که یقیناً شما رسول خدا هستید، آن جناب ﷺ از او پرسید تو از کجا دانستی؟ عرض کرد: حقانیت دعوت حضرت را به عقل درک کرده و علامت آن را این دیدم که هر پیغمبری که قبل از شما آمده پیروان ابتدایی او مردمان فقیر و مسکین و بی‌چیز بوده‌اند، بر این گفتگو این آیه نازل گردید

﴿ ما ارسلنا فى قرية من نذير الا قال مترفوها ﴾^۱. «مترف» از تصرف به معنای وسعت ناز و نعمت، مشتق است، و مراد از مترفین مردمان ثروتمند و رؤسای قومند. قرآن کریم در نخستین آیه از آیات مذکوره فرمود: هرگاه ما رسولی فرستاده‌ایم مردمانی که در ناز و نعمت و ثروت و مال پرورش یافته، نشئه شده بودند، با کفر و افکار، با آنها مقابله کردند.

و در دومین آیه این قول آنها را نقل نمود که ﴿ نحن اکثر اموالا و اولادا و ما نحن بمعذبين ﴾ یعنی ما در ثروت و مال و اولاد از شما بیشتر هستیم، لذا امکان ندارد، ما به عذاب مبتلا گردیم، به ظاهر هدف قول آنها این بود که اگر ما نزد حق تعالی سزاوار عذاب می‌بودیم، پس چرا این قدر عزت و ثروت می‌داد؟! قرآن کریم در آیه‌ی سوم و چهارم آن را چنین جواب داد که ﴿ قل ان ربى ييسر الرزق لمن يشاء و يقدر ﴾ و ﴿ ما اموالكم و لا اولادكم ﴾ خلاصه‌ی جواب این است، کمی و زیادی ثروت و مال یا عزت و جاه، دلیل مقبولیت یا مردود بودن نزد خدا نیست، بلکه با توجه به مصالح تکوینی به هر کسی که در دنیا بخواهد در ثروت و مالش وسعت می‌دهد، و برای کسی که بخواهد کم می‌کند و حکمت تکوینی را او می‌داند و کثرت ثروت و مال را دلیل مقبولیت عندالله قرار دادن، جهالت محض است؛ زیرا مدار مقبولیت در نزد او، فقط ایمان و عمل صالح است، کسی که دارای آن نباشد، هر چند ثروت و اولاد بیشتر داشته باشد، آنها نمی‌توانند او را نزد خدا مقبول قرار دهند.

این مطلب را قرآن کریم در آیات متعددی بیان نموده است، در آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مؤمنون فرموده است: ﴿ ایحسبون انما نمدهم من مال و بنین نساوع لهم فى الخيرات بل لا يشعرون ﴾ یعنی (آیا آنها می‌پندارند که آنچه ما به وسیله‌ی کثرت اموال و اولاد به آنها کمک می‌کنیم، اینها در حق آنان به اعتبار سرانجام و آخرت، خوبند، هرگز چنین نیست، بلکه ایشان از حقیقت



نا آگاهند، که مال و اولادی که انسان را از خدا غافل کند، این برای او وبال جان است).

و در آیه ی ۵۵ سوره ی توبه فرموده است: ﴿فَلَا تَعْجَبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ یعنی (شما از اموال و اولاد کفار به شگفتی نیافتید؛ زیرا اراده ی خداوندی این است که آنها را توسط مال و اولاد، به عذاب مبتلا کند، و سرانجام روح آنها در همین حالت کفر از بدنشان کنده شود، و نتیجه ی آن عذاب دایمی آخرت باشد. مراد از عذاب دادن به وسیله ی مال و ثروت در دنیا، این است، که آنها در دنیا چنان به محبت مال و ثروت مبتلا باشند، که هیچ گاه به سرانجام خود و خدا و آخرت التفاتی نداشته باشند، که سرانجام این همه، عذاب دایمی است، و بسیاری از صاحبان ثروت و مال و اولاد در این جهان به خاطر مال و اولاد بلکه به وسیله آنها به هزاران مصائب و مشقت مبتلا می گردند، و از این جهان سزا و عذاب آنها آغاز می گردد.

از حضرت ابوهریره روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند به صورت و اموال شما نمی نگرد، بلکه دلها و اعمال شما را می بیند.^۱

﴿وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضَّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ ءَامِنُونَ﴾ در اینجا وضع مردمان مؤمن و صاحبان اعمال بیان گردید، که نزد خداوند مقبولند، کسی در جهان قدر آنها را بداند یا نداند در آخرت به آنها دو برابر پاداش می رسد، ضعف به کسر ضاد مصدر است که به معنای یک مثل یا چندین امثال می آید. مراد این است که چنان که اهل دنیا در فکر ازدیاد اموال خویش هستند، خداوند متعال جزای اعمال مؤمنان را اضافه می کند، که جزای یک عمل ده برابر آن می شود و در این هم منحصر نیست، بلکه به سبب اخلاص در عمل، یا اسباب دیگر جزای یک عمل به هفتصد در احادیث آمده است،

و باز در این هم منحصر نیست، می تواند از این هم بیشتر باشد، و ایشان در غرفه های جَنّت مأمون و برای همیشه از غم و رنج محفوظ خواهند ماند. «غرفات» جمع غرفه است طبقه ای که از طبقات دیگر ممتاز و بالاتر باشد، به آن غرفه می گویند^۱.

قُلْ إِنْ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ

بگو که پروردگار من است که گشاده می کند رزق را برای کسی که بخواهد از بندگانش، و

يَقْدِرُ لَهُ وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ

به اندازد می کند و آنچه انفاق می کنید از چیزی، او عوض آن را می دهد، و اوست بهترین

الرّزقین ﴿۳۹﴾

رزق دهند.

خلاصه ی تفسیر

به (مؤمنان) بفرمایید که پروردگار من به هر یک از بندگانش که بخواهد رزق فراوان می دهد و برای کسی که بخواهد تنگی می کند و (با امساک و بخل در انفاق، رزق نمی تواند اضافه شود و از انفاق طبق دستور شرع نمی تواند کم گردد لذا شما به مال دل نبندید، بلکه هر جا که دستور داده شده است که در حقوق الله و حقوق اهل و عیال و حقوق فقیران و مساکین انفاق کنید، بی باکانه انفاق کنید که از آن در رزق مقسوم و مقدر هیچگونه ضرر و کسری واقع نمی شود، بلکه در آخرت از آن نفع می رسد؛ زیرا) آنچه شما (در موارد دستور خدا) انفاق می کنید، الله تعالی عوض آن را (در آخرت حتماً بلکه بیشتر در دنیا هم به شما) می دهد که حضرتش بهترین روزی دهندگان است.

معارف و مسایل

این آیه با همین عبارت تقریباً قبلاً گذشت ﴿قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر﴾ در اینجا به ظاهر این مطلب تکراری است، مگر با یک فرق که در اینجا بعد از من یشاء «من عباد» و بعد از یقدر - لفظ «له» اضافه است، از لفظ «من عباد» مفهوم می شود که این حکم مختص به بندگان خاص، یعنی مؤمنان، بیان شده است، و مراد آن این است که اهل ایمان در محبت مال چنان مشغول نگردند که از انفاق در حقوق و مواقع نشان داده خدا، دل تنگ شوند، و در آیه ی ماقبل که با این مضمون آمده بود، مورد خطاب کفار و مشرکین بودند، که به مال و اولاد افتخار کرده و آن را دلیل فلاح اخروی خود می پنداشتند، پس با توجه به تفاوت مخاطب و مقصود کلام، جایی برای تکرار باقی نمی ماند، و آنچه در ابتدای تفسیر آیه، در خلاصه ی تفسیر، لفظ مؤمنین اضافه شده اشاره به این مطلب است.

و بعضی در میان این دو آیه این فرق را بیان کرده اند: که در آیه ی قبلی تقسیم رزق در میان عموم مردم بیان گردیده است، که الله تعالی با توجه به حکمت خویش و مصالح جهانی به کسی مال بیشتر و به کسی مال کمتر می دهد، و در این آیه، احوال مختلف شخص واحد مذکور است، که گاهی در مال به او وسعت و فراوانی عنایت می شود، و گاهی با فقر و فاقه مواجه می گردد، و لفظ له که در این آیه بعد از یقدر آمده است، به این مطلب اشاره می کند، پس با توجه به این تقریر هم تکراری صورت نگرفته است، بلکه آیه ی قبلی متعلق به افراد مختلف است، و این آیه در خصوص احوال مختلف یک شخص آمده است.

﴿و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه﴾ معنی لفظی آیه از این قرار است: انفاقی که شما می کنید، خداوند متعال از مخزن غیب خویش عوض آن را به شما عنایت می کند.

گاهی در این جهان و گاهی در آخرت و گاهی هم در دنیا و هم در آخرت، و در تمام امور کائنات عالم این مشاهده می‌گردد که از آسمان باران می‌بارد، و مردم و حیوانات آن را بدون قید و بند به مصرف می‌رسانند، مزارع و درختها را آبیاری می‌نمایند، هنوز آن آب خاتمه نیافته است که به جای آن آب دیگر نازل می‌شود. هم‌چنین آبی که با حفر چاه در هر مقداری به مصرف برسد به جای آن از قدرت خدا آبی دیگر جمع می‌شود، انسان غذا خورده به ظاهر آن را تمام می‌کند، اما به جای آن، خداوند برای شما غذایی دیگر مهیا می‌نماید، اجزایی که با نقل و حرکت و زحمت از بدن، تجزیه و تحلیل می‌شود، و در آنجا اجزای دیگر بدل، تحلیل شده قرار می‌گردد. الغرض، انسان آنچه را که در دنیا خرج می‌کند عادت عمومی خداوند این است، که به جای آن چیز دیگری مانند آن را به او می‌دهد، و گاهی به خاطر مجازات یا به امر تکوینی دیگر، برخلاف این هم صورت می‌پذیرد، که آن منافی با این ضابطه نیست.

در صحیح «مسلم» به روایت ابوهریره آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: هر روز، وقتی مردم صبح برمی‌خیزند، دو فرشته از آسمان فرود می‌آیند و چنین دعا می‌کنند که: «اللهم اعط منفقاً خلفاً واعط ممسكاً تلفاً» یعنی خدایا به انفاق کننده عوض عطا بفرما و مال بخیل را ضایع بگردان. و در حدیث دیگر آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند به من فرموده است که بر مردم انفاق کنید من بر شما انفاق می‌کنم.

انفاقی که طبق دستور شرع نباشد وعده بدل بدان داده نشده است

در حدیثی از جابر روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: کار نیک صدقه است، و آنچه مردم به اهل و عیال انفاق می‌کنند، آن هم در حکم صدقه و موجب ثواب است، و آنچه انسان برای حفظ آبروی خود صرف

کند صدقه است، و آنچه طبق دستور شرع انفاق کند الله تعالی تعهد نموده که عوض آن را به او بدهد مگر آن که در تعمیرات (زاید از ضرورت) یا در کار گناهی صرف کند که وعده به دادن عوض آن وجود ندارد.

شاگرد حضرت جابر ابن المنکدر پس از شنیدن این حدیث پرسید، مراد از انفاق برای حفظ آبرو چیست؟ فرمود: اگر کسی چنین تصوّر کند که اگر انفاق نکنم او از من عیب جوئی می کند و به من بد و بیراه می گوید، پس مراد این است که به او برای حفظ آبروی خود بدهد^۱.

هر آن چیزی که مصرفش کم گردد تولیدش هم کم می شود

از اشاره این آیه معلوم گردید، اشیایی را که الله تعالی برای مصرف انسان و حیوانات آفریده است، زمانی که آنها به مصرف برسند خداوند عوض آنها را می آفریند، هر چیزی که مصرفش بیشتر باشد، خداوند تولید آن را اضافه می کند، و از حیوانات گاو و گوسفند از همه بیشتر به مصرف می رسد، ذبح شده گوشت آنها خورده می شود در قربانی و کفّارات و جنایات ذبح می گردند، به هر مقداری که آنها به مصرف برسند، خداوند به همان مقدار تولیدات آن را اضافه می نماید، این در هر جا مشاهده شده است، که تعداد گوسفندها با وجودی که زیر کار قرار گرفته اند در دنیا خیلی زیاد است.

و تعداد سگ و گربه به این مقدار نیست، در صورتی که به ظاهر می بایست نسل سگ و گربه بیشتر می بود که آنها در یک شکم چهار تا پنج می زایند، و گاو و گوسفند حد فوق دو بچه به دنیا می آورند، و گوسفندان همیشه ذبح می گردند و به سگ و گربه کسی تعرّض نمی کند، ولی باز هم این مشاهده انکارناپذیر است که آمار گاو و گوسفند به نسبت سگ و گربه بیشتر

است، از زمانی که در هندوستان ذبح گاو ممنوع شده است، تولید آن به همان میزان کاسته شده است، و اگر نه هر روستا و هر خانه از گاو پر می بود، که از ذبح باقی می ماندند.

از زمانی که اعراب کار سواری و باربری را از شتران کم کردند، در آنجا تولیدات شتر کاسته شد، از این، آن شبهه‌ی ملحدانه زایل گشت که در مقابله احکام قربانی فکر تنگی اقتصاد و معاش حاصل می شود.

و یَوْمَ یُخْشَرُهُمْ جَمِیعًا ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلٰئِکَةِ اِهْزِلُوْا اِیَّاکُمْ کَانَوْا
روزی که جمع می کند همه را باز می گوید به فرشتگان که آیا اینها شما را

یَعْبُدُوْنَ ﴿ ۴۰ ﴾ قَالُوْا سُبْحٰنَکَ اَنْتَ وَلِیْنَا مِنْ دُوْنِهِمْ
می پرستیدند. آنها می گویند پاک است ذات تو ما به سوی شما هستیم نه به سوی آنها

بَلْ کَانَوْا یَعْبُدُوْنَ الْجِنَّ اَکْثَرَهُمْ بِهِمْ مُّؤْمِنُوْنَ ﴿ ۴۱ ﴾ فَالْیَوْمَ لَا یَمْلِکُ
بلکه می پرستیدند جنات را، بیشتر بر آنها اعتقاد می داشتند. پس امروز مالک نیستند

بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ نَّفْعًا وَّلَا ضَرًّا وَّنَقُوْلُ لِلَّذِیْنَ ظَلَمُوْا ذُوقُوْا عَذَابَ
برای یکدیگر نفع و ضرری و می گوئیم برای گناهکاران که بچشید عذاب

النَّارِ الَّتِیْ کُنْتُمْ بِهَا تُکَذِّبُوْنَ ﴿ ۴۲ ﴾

آن آتشی را که آن را تکذیب می کردید.

خلاصه‌ی تفسیر

و (آن روز قابل ذکر است که) خداوند متعال همه را (در میدان قیامت) جمع می نماید سپس به فرشتگان می فرماید، آیا اینها شما را عبادت می کردند (این سؤال فرشتگان برای خاموش کردن مشرکان می باشد که ملایکه و غیر ملایکه را به این خاطر می پرستیدند که آنها راضی شده از

ما شفاعت خواهند کرد، چنانکه در آیه ی ۱۱۶ سوره ی «مائده» از حضرت عیسی علیه السلام سؤال شد که ﴿ اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ﴾ مطلب سؤال این است که آیا آنها با رضایت شما، شما را می پرستیدند و نیز در جواب نسبت به این قید، قرینه ی هست، هم چنانکه از ترجمه جواب معلوم خواهد شد) آنها (اولاً برای اظهار پاکی و برتری حق تعالی از شرک) عرض می کنند، پروردگارا حضرتت (از شرک) منزّه هستی.

(این، قبل از جواب به این خاطر آورده شد که از نسبت شرکی که به سوی آنها داده شده بود، ترسیده، نخست این جمله را عرض می کنند، سپس نسبت به سؤال چنین پاسخ می دهند که ما فقط با شما رابطه داریم نه با آنها، از این رضا و امر هر دو چیز منتفی شدند، یعنی نه ما به آنها گفته ایم و نه از این فعل آنها راضی هستیم، بلکه ما مطیع شما هستیم؛ ما از آنچه حضرتت ناپسند می دارد، چون شرک و غیره، راضی نیستیم، پس وقتی که در این شرک نه از طرف حضرتت دستوری هست، و نه رضایتی، پس در حقیقت اینها ما را عبادت نمی کردند، بلکه اینها شیاطین را عبادت می کردند؛ زیرا شیاطین آنها را به این امر ترغیب می دادند، و از آن راضی می شدند، لذا شیاطین معبود آنها قرار گرفته بودند؛ زیرا عبادت مستلزم اطاعت مطلقه هست که نزد او، از کسی دیگر اطاعت نکنند، و هم چنین این اطاعت مطلقه مستلزم عبادت هست، پس وقتی که شما به آن دستوری نداده و بدان خشنود نیستید، مستحق نیست پس اطاعت از ما نیست، وقتی اطاعت مطلقه از شیاطین است، عبادت هم از آنهاست، اگرچه آنها آن را به عنوان دیگر یاد می کنند، و آن را عبادت ملایکه گویند، یا عبادت بت بنامند، اما در واقع، آن عبادت شیاطین است، و هم چنانکه از تقریر فوق عبادت کردن آنها برای شیاطین ثابت گردید، هم چنین بیشتر آنها التزاماً هم، به آنها (شیاطین) معتقد بودند. (یعنی عمداً بسیاری آنها را می پرستیدند.

چنان که در آیه ی ۶ سورہ ی جن آمده کہ ﴿ وانه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن و غیر ذلک من الایت ﴾ (پس (به کفار گفته می شود، کسانی کہ شما به آنها امیدوار هستید) امروز (وضع آنها از این براءت، عجز و ناتوانی برخلاف پندار شما چنین است کہ) از (مجموع) شما (عبادت کنندگان و عبادت شوندگان) نہ کسی می تواند بہ کسی دیگر نفع برساند و نہ ضرری. (با این مطلب کہ این معبودان نمی توانند بہ شما نفعی برسانند، اما بہ طور مبالغہ آن را بہ «بعضکم لبعض» تعبیر نمود، تا از این ابهام مساوی بودن ہر دو در این امر ثابت گردد) ہم چنان کہ شما عاجز هستید آنها ہم عاجز هستند و ذکر ضرر برای تعمیم عجز است کہ با این گفتار بیشتر مورد تأیید قرار گرفت) و (آنگاہ) ما بہ ظالمان (کفار) می گوییم: دوزخی کہ شما عذاب آن را (تکذیب می کردید، پس مزہ ی آن را) بجشید.

و اِذَا تَنَلَّی عَلَیْهِمْ ءَايَتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَٰذَا إِلَّا رَجُلٌ یُرِیْدُ اَنْ
وہر گاہ خواندہ شود برانہا آیات واضح ما، می گویند نیست این مگر مردی کہ می خواہد کہ

یَصُدُّكُمْ عَمَّا کَانَ یَعْبُدُ ءَابَاؤُكُمْ و قَالُوا مَا هَٰذَا إِلَّا اِفْکٌ
باز دارد شما را از آنچه می پرستیدند آبا و اجداد شما، و می گویند نیست این مگر دروغ

مُفْتَرًی و قَالَ الَّذِیْنَ کَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ اِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ
افترا شدہ، و می گویند کفار نسبت بہ حق، وقتی کہ برسد بہ آنها، نیست این، مگر سحر

مُبِیِّنٌ ﴿۴۳﴾ و مَا ءَاتَيْنَهُمْ مِّنْ کُتُبٍ یَدْرُسُونَهَا و مَا اَرْسَلْنَا اِلَیْهِمْ
صریح، و ندادیم بہ آنها هیچ کتابی کہ می خوانند آن را و نفرستادیم بہ سوی آنها

قَبْلَکَ مِنْ نَّذِیرٍ ﴿۴۴﴾ و کَذَبَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ و مَا بَلَغُوا مَعْشَرَ
بیش از تو هیچ ترسانندہ، و تکذیب کردند پیشینیان از آنها و نرسیدند بہ یک دہم

مَاءَاتَيْنَهُمْ فَكَذَّبُوا رَّسُولِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿٤٥﴾
از آنچه به آنها داده بودیم، پس تکذیب کردند فرستادگان را، پس چگونه شد انکار من.

قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَىٰ شِئْنِي وَفِرْدَىٰ ثُمَّ
بگو من یک نصیحت می‌کنم به شما که برخیزید به نام خدا دو تا دو تا و یکی و یکی، باز

تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ
فکر کنید که نیست به رفیق شما هیچ دیوانگی، او فقط ترساننده شماست از آمد

عَذَابٍ شَدِيدٍ ﴿٤٦﴾ قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِي
افت بزرگی. بگو آنچه من از شما پاداشی خواسته‌ام آن را پیش خود نگهدارید، پاداش من

إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿٤٧﴾ قُلْ إِنْ رَبِّي يَقْذِفُ
بر خداست و پیش اوست هر چیز. بگو که پروردگار من می‌اندازد

بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ﴿٤٨﴾ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ
دین راست را و او می‌داند چیزهای پوشیده را. بگو تو، آمد دین راست، و

مَا يُبْدِيءُ الْمَبْطُلَ وَ مَا يُعِيدُ ﴿٤٩﴾ قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ
دروغ نه چیزی را پدید می‌آورد و نه اعاده می‌کند. بگو تو که اگر من گمراه شدم

فإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنْ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي
پس گمراهی شوم به ضرر خودم، و اگر بر راه راست باشم، سبب این است که وحی می‌فرستد

إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ ﴿٥٠﴾

به سوی من رب من یقیناً او به همه چیز شنوا نزدیک است.

خلاصه‌ی تفسیر

وقتی که در جلوی آنها آیات ما که (در صفت حق و هادی بودن)
روشن می‌باشد، خوانده می‌شود، آنها (نسبت به خواننده یعنی نبی اکرم ﷺ)

می‌گویند که او (العیاذ باللّه) شخصی است که می‌خواهد شما را از عبادت آنچه آبا و اجدادتان از قدیم الایام عبادت می‌کردند بازدارد (و بازداشته تابع خود بگرداند، مراد آن اشقیاء این بود که او پیامبر نیست، و دعوت او از جانب خدا نمی‌باشد، بلکه او خود غرض ذاتی، حبّ ریاست دارد) و (نسبت به قرآن) می‌گویند: آن (العیاذ باللّه) دروغی از خود تراشیده شده است (نسبت آن به سوی خدا امری افترا زده شده است)، و این کفار نسبت به این امر حق (قرآن) وقتی که به آنان رسید، (در پاسخ به این اعتراض که اگر این دروغ از خود تراشیده‌ای است، پس چرا بسیاری از عاقلان و اهل فهم از آن پیروی می‌کنند؟ و چرا این قدر مؤثر واقع شده است؟) می‌گویند آن سحری آشکار است (که با شنیدن آن مردم مغلوب العقل و فریفته می‌شوند) و آنها می‌بایست از قرآن و نبی اکرم قدردانی می‌کردند، زیرا اینها در حق آنها نعمتهای غیزمترقبه‌ای بودند، از این جهت که (ما (قبل از قرآن هیچ‌گاه) به آنها کتابی (آسمانی) نداده بودیم که آنها را درس و تدریس کنند (چنان‌که در نزد بنی اسرائیل کتابها بود، پس قرآن در حق آنها چیز تازه‌ای بود، لذا می‌بایستی از آن قدردانی می‌کردند) و (هم‌چنین) ما پیش از شما به نزد آنان هیچ ترساننده‌ای (پیامبری) نفرستاده بودیم، (پس نبی اکرم هم در حق آنها نعمت جدیدی بود، که از او هم می‌بایست قدردانی می‌کردند به ویژه وقتی که علاوه بر نعمت جدید بودن او، خود آنها نیز آرزومند بودند، که پیامبری به جانب آنها بیاید تا از او پیروی کنند چنان‌که در آیه‌ی ۴۲ سوره‌ی فاطر آمده است که ﴿ و اقساموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر لیکونن اهدی من احدی الامم ﴾ ولی آنها باز هم قدردانی نکردند، کما قال فی آیه ۴۲ سوره فاطر ﴿ فلما جاءهم نذیر مازادهم الا نفور ﴾ الخ بلکه تکذیب کردند) و (اینها تکذیب کرده، بدون فکر نشستند و نباید بنشینند؛ زیرا وبال تکذیب خیلی سخت است چنان‌که) کسانی پیش از آنها (کافر) بودند آنها

(هم انبیا و وحی را) تکذیب کرده بودند و این (مشرکین عرب) به یک دهم از آن وسایلی که به آنها داده بودیم، نرسیده بودند (آنچنان عمر و آنچنان نیرو و آنچنان ثروت به آنها نداده بودیم که سرمایه غرور و سبب افتخار باشند) کما قال فی آیهی ۶۹ سورهی توبه ﴿کانوا اشد منکم قوة و اکثر اموالا و اولادا﴾ (خلاصه آنان رسول ما را تکذیب کردند، پس (بینند که) عذاب من (بر آنها) چگونه خواهد شد، (پس این بیچارگان در مقابل آنها چه چیزی هستند، نزد آنها چنان وسایلی وجود داشت، وقتی به آن میزان ثروت و اموال به درد آنها نخورد، پس ایشان به چه فریبی دچار شدند، و نیز وقتی که وسایل ایشان که سبب غرور آنان است کم می باشد، پس جرم اینها هم سخت تر است. پس اینها چگونه نجات می یابند!

تا اینجا کفار را به سبب انکار نبوت مورد تهدید قرار داد، در آینده برای آنان طریقهی تصدیق نبوت را نشان می دهند، ای محمد (شما) به آنها) بگویید که من به شما فقط سخن (کوتهی) را تفهیم می کنم، (از آن روشن می گردد و شما تنها آن را انجام دهید و) آن این که شما (فقط) به خاطر خدا (که در آن خواهش نفس و تعصب نباشد) برخیزید (آماده باشید گاهی) دو تا دو تا و (گاهی) یکی یکی (چون مقصد فکر و اندیشه هست، آینده می آید و قاعده فکر این است که بسا اوقات و به اعتبار بعضی طبایع با برخورد دو نفری فکر هر شخص از طرف دیگری تقویت می شود، و بسا اوقات و به اعتبار بعضی طبایع دیگر یکی به تنهایی می تواند بهتر فکر بکند، و در اجتماع بسیار بزرگ بیشتر قوهی فکری مشوش می گردد، لذا بر این اکتفا نمود، الغرض این چنین آماده باشید، سپس (خوب) فکر کنید (ادعایی که من می کنم که آوردن مانند قرآن امکان ندارد، چنان که در بسیاری از سوره های مکی این مضمون آمده چنین ادعایی را دو نفر می توانند انجام دهند، یا کسی که توازن دماغی اش برقرار نباشد که از

سرانجام غافل بماند و یا کسی که خود او پیامبر باشد، اعتماد کامل داشته باشد که ادّعی من راست و از جانب خداست، در غیر این صورت که پیامبر نباشد و عاقل هم باشد، او به هنگام چنین ادّعی از رسوایی احساس خطر می کند که اگر کسی مانند آن را درست کرده بیاورد، پس آنگاه حال من چه خواهد شد، پس با این تردید حاضر، در مجموعه ی احوال من بیندیشید، آیا من دیوانگی دادم یا خیر؟! با مشاهده معلوم خواهد شد) با این (حال که) رفیق شما همیشه در جلو شما حاضر است و شما تمام احوال او را مشاهده می کنید، (در من) دیوانگی (و جنونی) نیست!! وقتی (که از دو شق تردید، یکی باطل شد، خود به خود شق دوم معین گردید، که) او (همراه تان پیامبر است و از آن جهت که پیامبر است) شما را از آمدن عذاب سختی ترساننده است (پس اثبات نبوت و تصدیق آن بدین طریق خیلی آسان است و در آیه ی ۶۹ سوره ی مؤمنون شبیه این مضمون هست کما قال ﴿ اَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ ﴾ الخ اکنون در آینده پس از اثبات نبوّت پاسخ به آن شبهه ی کفّار است که می گفتند که او پیامبر نیست، بلکه طالب اقتدار و ریاست خویش است، می فرماید ای محمّد!) شما (نیز چنین) بفرمایید: من از شما (بر این تبلیغ) معاوضه ی خواسته ام که آن مال خود شما باشد، (شما پیش خودتان نگهدارید. این محاوره ای است برای نفی طلب اجر به طریق مبالغه، معاوضه ی من فقط (حسب وعده فضل) بر خداست و او از همه آگاه است. (پس خود او حسب حال من به من اجر خواهند داد، معاوضه شامل مال و جاه یعنی ریاست همه است؛ زیرا که اعیان و اعراض همه صلاحیت دارند که اجر قرار گیرند، با این مطلب که من از شما هیچگونه معاوضه ای خواهان نشده ام، که از آن شبهه ی ریاست باشد، اما این که من در اصلاح اوضاع و احوال مردم قرار گرفته ام، مجرمان را مجازات می کنم، اختلافات با یکدیگر را حل و فصل می کنم، این نمی تواند موجب شبهه قرار گیرد، که من



در آن غرض شخصی دارم، چنانکه از روش معاشرت و معیشت آن حضرت ﷺ کاملاً روشن است، که آن جناب ﷺ از اینها هیچگونه منفعتی شخصی نمی خواهد، بلکه آن هم به نفع خود قوم بود. که مال و جان و آبرو آنها محفوظ می ماند، آنچنان که پدر، فرزند کوچک خود را حفظ کرده از نظر خیرخواهی او را تأدیب می کند، آن را نمی توان بر غرض شخصی یا طلب ریاست حمل کرد، لذا وقتی که نبوت به اثبات رسید و شبهه جاه طلبی هم برطرف شد، در آینده ابطال نقیض آن را بر اثبات آن، متفرع ساخته می فرماید: ای محمد (شما بگویند که پروردگار من سخن حق را (ایمان و ثبوت اصول ایمان را) بر باطل (کفر و انکار اصول ایمان) غالب می گرداند، (با محاجّه و مکالمه، هم چنانکه اکنون دیدید، و به مقاتله و درگیری هم انتظام خواهند نمود.

خلاصه این که از هر حیث حق غالب است، و) علام الغیوب است، (او قبلاً اطلاع داشت که حق غالب است، دیگران پس از وقوع آن، اطلاع یافتند و هم چنین او می داند که در آینده این چیرگی بیشتر خواهد شد، چنانکه خواندن آن حضرت ﷺ آیه ما قبل را در فتح مکه کما رواه ابن کثیر عن الشیخین قرینه ای است که آنچه نسبت به غلبه در این مضمون بدان خبر داده شده غلبه با شمشیر را هم شامل می شود) سپس در آینده برای توضیح بیشتر این مطلب فرموده است که ای محمد (شما بگویند دین حق آمد و (دین) باطل نه قابلیت انجام دارد و نه باقی ماندن را (کاملاً بی کار ماند، مطلب آن این نیست که باطل هیچگاه قوت و شوکت به دست نمی آورد، بلکه مطلبش این است آنچنان که قبل از آمدن دین برحق گاهی در باطل شبهه ای حقانیت پدید می آمد، اکنون باطل کاملاً به آن حیثیت نیست و نابود شده است یعنی بطلان آن کاملاً آشکار گردیده است و برای همیشه تا قرب قیامت چنین ظاهر می ماند، در آینده پس از ثبوت حقانیت و وضوح آن بیان

می نماید که نجات در پیروی از آن حضرت ﷺ است که ای محمد (شما) باز هم) بگویید که (وقتی حقانیت این دین ثابت گردید، پس لازم می آید که) اگر بالفرض) من (این حق را گذاشته) گمراه شوم پس گمراهی من وبال جان من خواهد شد، و (به دیگران ضرری نمی رساند، و) اگر من (با پیروی از دین حق) به راه راست روم پس این به برکت آن قرآن (و دینی) است که پروردگارم به سوی من فرستاده است. هدف اصلی گوشزد کردن مخاطبین است، که اگر شما با وجود آشکار شدن، از حق پیروی نکردید شما خواهید باخت، و به من ضرری نمی رسد، و اگر راه بیابید، پس هدایت شدن شما به برکت پیروی از این دین خواهد شد، پس بر شماست که برای آمدن به راه راست این دین را اختیار کنید، و گمراه شدن کسی یا به راه آمدن او خالی از نتیجه نمی باشد، که به آن توجه نشود، بلکه خداوند حال همه را می داند؛ زیرا که) حضرتش همه چیز را می شنود (و) بسیار نزدیک است (و به هر کسی جزایی مناسب خواهد داد).

معارف و مسایل

﴿و ما بلغوا معشار ما آتینهم﴾ بعضی گفته اند که لفظ معشار به معنای عشر است، یعنی یک دهم ربضی از علما «عشر العشر» یعنی یک صدم فرموده اند، و بعضی عشر العشر یعنی یک هزارم را معشار گفته اند، و ظاهر است که در این لفظ نسبت به عشر مبالغه است، و معنای آیه از این قرار است، ثروت و نعمت و حکومت و طول عمر و سلامتی و نیرویی که به امت های گذشته داده شده بود، اهل مکه به یک دهم بلکه به یک هزارم از آن نایل نیامده بودند، لذا باید آنها از احوال و سرانجام امت های گذشته عبرت گیرند، که آنها با تکذیب پیامبران به عذاب الهی گرفتار آمدند و عذاب بر آنها واقع شد و نیرو و شجاعت و ثروت و مال و قلعه های مستحکم دردی از آنها را دوا نکرد.



دعوت کفار مکه

﴿انما اعظکم بواحدة﴾ در این آیه برای اتمام حجّت به اهل مکه راه مختصری برای تحقیق، به آنها نشان داده شد تا فقط یک کار انجام دهند، که به خاطر خدا دو تا دو تا یا یکی یکی بپاخیزید و مراد از بپا خاستن برای خدا این نیست که بپا خاستن حسی باشد، که از حالت نشستن یا دراز کشیدن بلند شوند، بلکه مراد از آن طبق محاوره اهتمام به کار برید، و در اینجا همراه با قیام لفظ «لله» را اضافه نموده و نشان داد که فقط به خاطر رضای خدا از همه خیالات و عقاید گذشته خالی شده در جستجوی حق قرار گیرید، تا خیالات و اعمال گذشته سد راه قبول حق قرار نگیرند، و در لفظ دو تا دو تا، یا یکی یکی عدد خاصی مقصود نیست، بلکه مطلب این است که طریقه فکر و اندیشه دو تا است یکی این که کسی در خلوت و تنهایی خود فکر و اندیشه کند، و دیگری این که با دوست و احباب و اکابر مشورت کرده و پس از بحث و جستجو و تبادل نظر به نتیجه برسد، هر دو طریقه یا آنچه مورد پسندتان باشد اختیار کنید.

﴿ثم تفکروا﴾ این جمله بر دو آن «أن تقوموا» عطف است که در آن هدف قیام توضیح داده شده است، که از همه تخیلات خالی الذهن شده فقط برای خدا آماده انجام این کار باشید، که در دعوت محمد ﷺ اندیشه و فکر کنید، که آیا حق است یا خیر؟ به این فکر و اندیشه به تنهایی مشغول شوید یا با دیگران، به مشورت و بحث و تمحیص پردازید.

در آینده بر این اندیشه و فکر راه روشنی نشان داد و آن این که شخصی تنها که نه پارتی قدرتمند و گروهی همراه داشته باشد، و نه کثرت ثروت و مال، برخلاف کل قوم خویش، بلکه برخلاف کل جهان، به چنان عقیده‌ای دعوت دهد که از صدها سال خلاف آن در اذهان شان مسخ شده، و همه بر آن متفق باشند، این اعلان فقط در دو صورت می تواند باشد، یکی

این که اعلان کننده کاملاً دیوانه و مجنون باشد، که به فکر نفع و ضرر خود نباشد، و تمام قوم را دشمن خود قرار داده مصائب را به سوی خود دعوت دهد، دوم آن که دعوت او راستین بوده و او از طرف خدا فرستاده شده باشد، که در اجرای آن دستور از کسی پروا نکند.

اکنون شما خالی الذهن شده اندیشه کنید که از این دو تا، کدام یکی است اگر با این روش فکر کنید شما غیر از یقین راه دیگری ندارید، که او نمی تواند دیوانه و مجنون باشد، از عقل و دانش و کردار و عمل او تمام اهل مکه و قریش اطلاع دارند، چهل سال از عمر او در میان قومش گذشت، از طفولیت تا جوانی تمام احوال او در جلو آنهاست، و هیچ گاه کسی قول و فعل او را برخلاف عقل و دانش، و سنجش و شرافت، نیافته است، و غیر از یک کلمه «لا اله الا الله» که به آن دعوت می داد، تا امروز هم هیچ کسی نتوانسته گمان ببرد که کدام فعل و قول او برخلاف عقل و دانش است.

از این احوال روشن گردید که او نمی تواند دیوانه باشد، آن را در آیه بعدی چنین اظهار فرمود که ﴿ما بصاحبکم من جنة﴾ در این، از لفظ «صاحبکم» اشاره به این است که اگر شخص اجنبی و بیگانه ای از خارج بیاید که کسی از اوضاع و احوال او باخبر نباشد، و از او صحبتی برخلاف کل قوم شنیده بشود می توان گفت که او دیوانه است، اما او اهل شهر شما و خویشاوند شما و شبانه روز با شما همراه است، که هیچ حالت و کیفیتی از او بر شما پوشیده نیست، و شما نیز هیچ گاه قبل از این بر او چنین شبهه ای وارد نکرده اید.

وقتی که نبودن صورت اول واضح شد، صورت دوم مشخصی گردید که ذکر آن را در آیه چنین بیان نموده است که ﴿ان هو الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید﴾ یعنی حالت آن جناب ﷺ این چیز هست که او مردم را برای نجات از عذاب شدید در قیامت ترساننده است.



﴿ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب﴾ یعنی پروردگار من که علام الغیوب است حق را بر باطل غالب می گرداند، که نتیجه ی آن چنین برمی آید، که باطل از هم می پاشد، کما قال تعالی فی آیه ۱۸ سوره «انبیا» ﴿فاذا هو زاهق﴾ معنی لغوی لفظ «قذف» انداختن است. و مراد از آن در اینجا پیش کشیدن حق در مقابل باطل است، و در تعبیر به لفظ «یقذف» شاید اشاره به این حکمت باشد که هدف اظهار اثر برخورد حق با باطل است، که نوعی تمثیل است، چنان که اگر چیز سنگینی بر چیز نازکی انداخته شود، آن از بین رفته خرد می شود، هم چنین باطل در مقابل حق خرد شده از بین می رود، لذا بعداً فرمود: ﴿ما یبدی الباطل و ما یعید﴾ یعنی باطل در مقابل حق چنان پست و خوار می ماند که آن صلاحیت آغاز کردن و تکرار کردن چیزی را ندارد.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَعِزُّوا فَلَا فَوْتَ وَ أَخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ ﴿۵۱﴾

و گاهی می بینی وقتی که بتراستند باز نجات نمی یابند به فرار و دستگیری می شوند از جای نزدیک.

وَقَالُوا ءَامَنَّا بِهِ وَ أَنَّىٰ لَهُمُ التَّنَافُوسُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴿۵۲﴾

و می گویند یقین کردیم به آن و از کجا می توانند برسند دستشان از جای دور.

وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴿۵۳﴾ وَ

و منکر شدند از آن جلوتر و می زدند بدون مشاهده بر نشانه از جای دور.

حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ

حایل آمد میان آنها و آزار آنها چنانچه کرده شد به هم روش های شان پیش از این

إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ ﴿۵۴﴾

و بودند آنها در چنان تردیدی که آرام ندهد.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای محمد) اگر شما آن زمان را ملاحظه نمایید (پس به حیرت می‌افتید) وقتی که این کفار (از هول و بیم قیامت) ترسان می‌گردند، پس راهی برای بیرون رفتن و گریختن نمی‌ماند، و به وقت دستگیر می‌شوند، و (آنگاه) می‌گویند که به دین حق ایمان آوردیم (و تمام اموری که در آن نشان داده شده است همه را پذیرفتیم، لذا توبه‌ی ما را قبول بفرما. یا ما را دوباره به دنیا بفرست و یا این که بدون آن، توبه‌ی ما را بپذیر، و از این راه دور کی ایمان بر ایشان به دست آمدنی است، (جای ایمان آوردن از جهت دارالعمل بودن، دنیا بود که از آن فاصله بسیار است، اکنون عالم آخرت است که دارالعمل نیست، بلکه دارالجزاست و در آن ایمان پذیرفته نمی‌شود، زیرا ایمانی که اکنون آورده می‌شود، آن ایمان به غیب نیست، بلکه بعد از مشاهده است، و اقرار به چیزی پس از مشاهده امری طبیعی است، و در آن هیچ بعدی از اطاعت امر، یافته نمی‌شود) حال آن که پیش از این (در دنیا) اینها این حق را انکار می‌کردند و (انکار آنها هم چنان که هیچ منشأ صحیحی نداشت بلکه) بدون تحقیق سخنانی از دور می‌انداختند (مطلب از دور، این است که از تحقیق آن دور بودند، یعنی در دنیا کفر می‌ورزیدند، اکنون در اندیشه‌ی ایمان قرار گرفته‌اند، و آرزو دارند که آن قبول بشود) و (چون که آخرت دارالعمل نیست لذا) در میان آنها و آرزوی (قبول ایمان) آنها حایلی قرار داده شد (یعنی آرزوی آنها برآورده نخواهد شد) هم چنان که با هم مشربان آنها (نیز) چنین (رفتار) می‌شود، آنان که بیش از آنها (کفر ورزیده) بودند. اینها همه در شک بزرگی قرار داشتند که آنها را در تردید قرار داده بود.

معارف و مسایل

﴿ و اخذوا من مكان قريب ﴾ نزد بیشتر مفسرین، حکایت روز محشر است، که کفار و فجّار ترسیده می خواهند بگریزند، اما نمی توانند نجات یابند و این هم نمی شود، چنان که اگر در دنیا مجرمی می گریخت تعقیب کرده می شد، بلکه همه در جایی دستگیر می شوند، به کسی مجال گریختن داده نمی شود، و بعضی این را حال وقت جان کندن و مرگ قرار داده اند، که هرگاه زمان مرگ فرا رسد، و بر آنها ترس عارض گردد، پس نمی توانند از دست فرشتگان رهایی یابند، و در آنجا در جا، روحشان قبض شده گرفتار مرگ می شوند.

﴿ و قالوا ائنا به و انی لهم التناوش من مكان بعيد ﴾ تناوش به معنای دست دراز کردن و برداشتن چیزی است، بدیهی است که دست دراز کرده می توان آن چیز را برداشت که زیاد دور نباشد، و دست تا آنجا برسد. مضمون آیه این است که کفار و منکرین در روز قیامت پس از جلو آمدن حقیقت، می گویند ما به قرآن و رسول ایمان آوردیم، مگر نمی دانند که مقام ایمان از آنها خیلی دور قرار گرفته است؛ زیرا که تنها ایمان زندگی دنیا معتبر است، آخرت دارالعمل نیست، در آنجا هیچ عملی به حساب نمی آید، لذا چگونه می توانند دست دراز کرده، ثروت ایمان را به کف آرند.

﴿ و قد كفروا و یقذفون بالغیب من مكان بعيد ﴾ قذف به معنای انداختن چیزی است، هر کسی که بدون دلیل به فکر و خیال خود چیزی بگوید، آن را در محاوره عرب «رجم بالغیب» و «قذف بالغیب» می گویند، که در تاریکی تیراندازی می کند، که هدفی نداشته باشد، و مراد از لفظ من «مكان بعيد» در اینجا بدان معنی است که چیزی را که می گویند، از دلهایشان فاصله بسیار دارد، و در قلب خویش بدان ایمان ندارند.

﴿ و حیل بینهم و بین ما یشتهون ﴾ یعنی آنچه نزد آنها محبوب و

مقصود بود، در میان آنها و آن چیز، پرده‌ای حایل کرده از آن محروم گردانیده شدند، این مضمون در خصوص قیامت هم صادق می‌آید، که آنها طالب نجات و بهشت می‌باشند، اما به آن نمی‌رسند، و در دنیا به هنگام مرگ هم صادق می‌آید که هدف آنها در دنیا ثروت مال بود که مرگ در میان آنها و این مقصد آنها، حایل شده آنها را از آن جدا ساخت.

﴿کما فعل باشیاعهم﴾ «اشیاع» جمع شیعه است پیروان و هم عقیده هر کس را شیعه‌ی او می‌گویند، با این مقصود، عذابی به آنها داده شد که از مطلوب و محبوب خود محروم کرده شدند، همین عذاب جلوتر از آنها به کسانی که مانند آنها به اعمال کفر مبتلا بوده‌اند، داده شده است؛ زیرا همه‌ی آنها در شک قرار گرفته بودند، یعنی آنها به نبوت رسول خدا ﷺ و کلام الهی بودن قرآن، یقین و ایمان نداشتند. واللّٰه سبحانه و تعالیٰ اعلم.

تمت سورة سبا بحمد الله لاخر يوم من المحرم الحرام سنة ۱۳۹۲ هـ
و كذلك تمت الترجمة بحمد الله لاربعة عشر خلت من رجب سنة ۱۴۰۸ هـ





سورة فاطر

سورة فاطر مكية و هي خمس و اربعون آية و خمس ركوعات
سورهی فاطر در مکه نازل شده و دارای چهل و پنج آیه و پنج رکوع هست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع بنام خدای بیحد مهربان بی نهایت رحیم

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَكِ
همه‌ی ستایش مرخدای راست، آن که آفرید آسمانها و زمین را، آن که قرار داد فرشتگان را

رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْلَىٰ وَ ثُلُثَ وَ رُبْعَ يَزِيدُ فِي
پیغام آور و دارای بال‌های هستند دو تا دو تا سه تا سه تا چهار تا چهار تا اضافه می‌کند در

الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾ مَا يَفْتَحُ اللَّهُ
آفرینش آنچه بخواهد یقیناً خدا بر هر چیز توانا است. آنچه بگشاید خداوند

لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ
بر مردم از رحمت خویش، پس نیست برای آن بازدارنده‌ی، و آنچه باز بدارد

فَلَا مَرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢﴾ يَأَيُّهَا النَّاسُ
نیست برای آن فرستنده‌ی به جز خود او، و اوست غالب و حکیم. ای مردم

اذْكُرُوا اللَّهَ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِّنْ
یاد کنید احسان خدا را بر خود، آیا هست آفریننده‌ی به جز خدا که رزق می‌دهد به شما از

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ ﴿٣﴾

آسمان و زمین، نیست حاکمی غیر از او پس کجا به عقب می‌روید.

خلاصه‌ی تفسیر

حمد (و ستایش) شایسته‌ی خدایی است که آفریننده‌ی آسمانها و زمین است. آن که قرار دهنده‌ی فرشتگان است، پیغام‌رسانی که دارای بال‌هایی دو دو، سه سه و چهار چهار هستند (مراد از پیغام آوردن، وحی به سوی پیامبران خداست، خواه آنها در خصوص احکام شرایع باشند، یا فقط به مژده و غیره، و تعداد پرها تنها در چهار تا چهار، منحصر نیست بلکه) او در آفرینش آنچه بخواهد اضافه می‌کند (تا این که برای بعضی از فرشتگان ششصد پر (بال) آفریده است، چنان‌که در حدیث درباره جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام آمده است) یقیناً خداوند بر هر چیز قادر است.

(توانا چنان‌که هیچ مزاحمی ندارد که اگر) خدا رحمت خود را بر مردم بگشاید (مانند باران نباتات و عموم ارزاق) پس بازدارنده‌ی نیست که حضرتش را بازدارد، پس بعد از (بازداشتن) او هیچ جاری‌کننده‌ای نیست، (البته خود او می‌تواند که جلوی همه چیز را بگیرد و یا بگشاید) و خداوند غالب (قادر و) حکیم است (توانایی دارد که باز دارد یا بگشاید، و بازداشتن و گشادن قرین حکمت می‌باشد) ای مردم هم چنان‌که قدرت او کامل است هم چنین نعمت او نیز کامل است. و نعمتهای او شماری ندارند (لذا) احسانی را که خداوند بر شما ارزانی می‌کند را یاد کنید (و شکر آنها را به جا آورید، و آن سپاس این است که توحید را اختیار کرده شرک را فرو گذارید، و حداقل در دو نعمت بزرگ او فکر کنید، که عبارتند از ایجاد مخلوقات و سپس پایدار داشتن آنها)، آیا غیر از خداوند خالق هست که برای شما از آسمان و زمین روزی بدهد، (غیر از او نه کسی می‌تواند بیافریند و ایجاد

بکند و نه می تواند آن را پایدار کند، و برای آن روزی مهیا سازد، از این معلوم شد که او از هر حیث کامل است. پس یقیناً) غیر از او کسی سزاوار عبادت نیست، (پس وقتی معبود بودن حق اوست) شما (با شرک ورزیدن) به کجا باز می گردید.

معارف و مسایل

﴿ جاعل الملائكة رسلاً ﴾ مراد از قرار دادن فرشتگان به عنوان پیغام و احکام رسان خدا، این است که آنها به سوی انبیاء علیهم السلام قاصد و رسول قرار گرفته فرستاده می شوند، و احکام و وحی الهی را به آنها می رسانند، و نیز ممکن است مراد از رسول در اینجا، واسطه ای باشد. در میان خدا و عموم مخلوقاتش، که در آن انبیاء علیهم السلام از همه اعلی و افضل می باشند که فرشتگان در میان خدا و آنها واسطه ی نزول وحی قرار می گیرند، و رحمت و عذاب خدا به عموم مخلوقات هم توسط آنها نازل می شود.

﴿ اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع ﴾ یعنی خداوند به فرشتگان پرهایی (بالهایی) پرواز کننده، ارزانی می دارد، که به وسیله ی آنها می توانند پرواز کنند، حکمت آن روشن است، که آنها مسافت آسمان تا زمین را بارها طی می کنند، و آن، زمانی انجام می گیرد که به آنها نیروی سرعت سیر عنایت گردد، و آن، در صورت پرواز کردن می باشد.

و به ظاهر عبارت مثنی و ثلاث و رباع صفت «اجنحة» می باشند که پره های فرشتگان شامل تعداد مختلفی هستند، بعضی فقط پره های دو تا دو تا دارند، و بعضی سه تا سه تا، و بعضی چهار تا چهار تا، و در آن انحصاری وجود ندارد، چنان که در حدیث صحیح مسلم آمده است که حضرت جبرئیل ششصد پر (بال) داشتند، و در اینجا ذکر چهار تا چهار تا به صورت تمثیل آمده است.^۱

و نیز این احتمال وجود دارد که الفاظ مثنی و ثلاث و رباع صفت رُسُل باشند یعنی فرشتگانی که از طرف خدا به سوی زمین رسالت دارند، گاهی دو تا دو تا می آیند و گاهی سه تا سه تایی، یا چهار تا چهار تایی می آیند، و بدیهی است که در این صورت عدد چهار برای حصر نیست، فقط به صورت تمثیل آمده است؛ زیرا که نزول بیشتر از این مقدار از خود قرآن ثابت است^۱.

﴿ یزید فی الخلق ما یشاء ﴾ یعنی اختیار کامل به دست خداوند است، که در آفرینش مخلوقات خویش به چه میزان و چه قدر که بخواهد اضافه می کند. ظاهراً، این با اجنحه مرتبط می باشد، که پر و بال فرشتگان در دو و چهار منحصر نیست، اگر خدا بخواهد بیشتر از آن هم می توانند باشند. همین است قول بیشتر مفسرین.

زهری و قتاده و ائمه ی دیگر از مفسرین، فرموده اند: مراد از این زیادتیی در خلق، عام است که هم شامل زیادتیی پر و نیز فرشتگان هم می شود، و زیادتیی صفات خاص در آفرینش انسانهای مختلف، که حسن صورت حسن سیرت و غیره را هم شامل است، ابو حیان در «بحر محیط» همین نظر را برگزیده است. که زیادتیی خلق، حسن خلق، حسن صورت و حسن خط و حسن سیرت کمال عقل و علم، شیرین کلامی و غیره، همه را شامل است، از تفسیر دوم ثابت شد که حسن کمال هر چیزی که انسان به آن نایل گردد نعمت خدادادی است که می بایست در قبال آن سپاسگزار باشد.

﴿ ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها ﴾ در اینجا لفظ رحمت عام است که شامل نعمتهای دنیوی و اخروی است، مانند ایمان، علم، عمل صالح، نبوت، ولایت و غیره، و نعمتهای دنیوی هم مانند رزق و اسباب آرام و راحت، صحت و تندرستی، ثروت و مال، عزت و مقام و غیره، و معنای آیه روشن است که برای هر کسی که خدا بخواهد که رحمتش را باز



بکند کسی نمی تواند از آن جلوگیری کند.

و هم چنین جمله ﴿و ما یمسک﴾ هم عام است که چیزی را که خدا باز ندارد، کسی نمی تواند آن را بگشاید، که شامل مصایب و آلام دنیا هم می شود که هرگاه خداوند آنها را از بنده ی خود بازدارد کسی نمی تواند به او گزند و آسیبی برساند، و شامل رحمت هم می شود، که اگر خداوند حسب حکمت خود بخواهد که کسی را از رحمت خود محروم کند، کسی نمی تواند او را به آن نایل گرداند.^۱

حدیثی در پیرامون مضمون این آیه چنین آمده است که حضرت معاویه به استاندار کوفه حضرت مغیره بن شعبه نامه ای نوشت که برای من حدیثی که از رسول خدا ﷺ شنیده ای بنویس و بفرست، حضرت مغیره به کاتبش دستور داد که بنویس که من از رسول خدا به هنگام فراغت از نماز شنیدم، که این کلمات را می خواند: «اللهم لا مانع لها اعطیت و لا معطى لما منعت و لا ینفع ذا الجدمک الجدم» (ای خدایی که چون بخواهی چیزی را به کسی بدهی، کسی نیست تا تو را بازدارد، و چون چیزی را که باز بدارید، کسی نمی تواند آن را بدهد، و برخلاف اراده ی حضرتت هیچ کوششی کارگر نمی افتد).^۲

و در صحیح «مسلم» از حضرت ابو سعید خدری روایت است که این کلمه را آن حضرت ﷺ به هنگام سر بلند کردن از رکوع خواند و پیش از این کلمه فرمود: «احق ما قال العبد و کلنا لک» یعنی این کلمه از تمام آن کلماتی که بنده می تواند آن را ورد زبان کند احق و مقدم و اعلی است)

توکل و اعتماد بر خدا موجب نجات از همه ی مصایب است

درسی که این آیه به مردم داد، این است که امید و خوف نفع و ضرری از غیر خداوند نباید داشته باشند. و فقط باید به خداوند نظر داشته این

۱ - ابو حبان.

۲ - ابن کثیر از مسند احمد.

نسخه‌ی اکسیر درستی، دین و دنیا و راحت دایمی است، و نجات دهنده انسان از هزارها غم و اندیشه است.^۱

حضرت عامر بن عبد قیس فرمود: هرگاه من به هنگام صبح چهار آیه بخوانم در این اندیشه قرار نمی‌گیرم که صبح چه می‌شود و بعد از ظهر چه خواهد شد، و آن آیات از این قرارند، که ﴿ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده﴾ آیه‌ی دوم ﴿ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله﴾ آیه‌ی سوم ﴿سیجعل الله بعد عسر یسرا﴾ آیه‌ی چهارم ﴿و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها﴾.^۲

هرگاه ابوهریره می‌دید که باران می‌بارد، می‌فرمود که: «مطرنا بنوء الفتح» و سپس آیه ﴿ما یفتح الله من رحمة﴾ را می‌خواند، این رد تخیلات باطل و پوچ عرب است که باران را به ستارگان خاصی منسوب کرده می‌گفتند، که باران به سبب فلان ستاره بر ما باریده است. و حضرت ابوهریره می‌فرمود که این باران از آیه‌ی فتح به ما رسیده است، و مراد از آیه فتح همین آیه فوق‌الذکر است که آن را در چنین مواردی تلاوت می‌نمود.^۳

وَإِنْ يَكْذِبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿٤﴾

و اگر ترا تکذیب کنند پس تکذیب‌شده بسیاری رسول پیش از تو، و به خدا می‌رسد همه کارها.

يَأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ

ای مردم یقیناً وعده‌ی خدا بر حق است پس فریب ندهد شما را زندگی دنیا و

لَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ ﴿٥﴾ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ

فریب ندهد شما را از نام خدا فریب کار. یقیناً شیطان دشمن شماست پس شما هم او را

۱ - روح. ۲ - اخرجه ابن المنذر، روح.

۳ - رواد مالک فی المؤطا.



عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿٦﴾ الَّذِينَ
دشمن بگیرید، او می خواند گروه خود را تا که باشند از دوزخیان. برای کسانی که

كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
منکر هستند عذاب سخت هست، و برای کسانی که یقین آورده کارهای شایسته انجام داده اند

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿٧﴾ أَفَمَنْ زِينَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فِرَاءَهُ حَسَنًا
امرزش و ثواب بزرگ هست. آیا کسی که مزین شد برای او عمل بدش پس دید آن را خوب،

فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
همانا خدا گمراه می کند هر کس را بخواهد و راه می نماید هر کس را که بخواهد،

فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿٨﴾
پس حسرت نخورد جان تو بر آنها، الله می داند آنچه می کنند.

خلاصه ی تفسیر

(ای پیغمبر)، اگر این مردم (درباره ی توحید، رسالت و غیره) تو را
تکذیب کنند پس (نگران نشوید؛ زیرا که) پیش از شما هم پیامبران بسیاری
تکذیب شده اند (یکی آن که تسلی خاطر آن حضرت شود) و (دوم این که)
همه ی امور نزد خدا تقدیم می گردند و (او خود همه چیز را در می یابد،
شما چرا به اندیشه افتاده اید، در آینده به عموم مردم خطاب نموده است
(که) ای مردم، ﴿إِلَى اللَّهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ﴾ را که در آن خبر از قیامت هست
شنیده شگفت زده نشوید و دور از ذهن نشمارید) وعده ی خدا یقیناً راستین
است، پس چنین نباشد که زندگی دنیا شما را فریب دهد (که در آن غرق
شده و در اثر آن از موعود غافل گردید)، و چنان نیز نباشد که شیطان
فریبکار، شما را از خدا در فریب اندازد (شما فریب او را نخورید، تا که خدا
شما را مورد عذاب قرار ندهد، چنان که می گفتند، ﴿وَلَن رَّجَعَتِ إِلَى رَبِّي أَن

لی عنده للحسنی ﴿الایه، و این﴾ شیطان (که فریب او در بالا ذکر گردید) یقیناً دشمن شماست، پس شما او را دشمن (خود) بدانید او گروه (پیروان) خود را فقط بدین خاطر (به سوی باطل) می خواند تا که آنها از دوزخیان باشند. پس برای کسانی که کافر شده اند (و در دعوت و فریب او اسیر شده اند) عذابی سخت در انتظار است، و برای کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند (و به دعوت و فریب او گوش فرادادند)، آمرزش (از معاصی) و مزد بزرگی (بر ایمان و عمل صالح) خواهد بود (وقتی که سرانجام کافر عذاب شدید و سرانجام مؤمن مغفرت و اجر کبیر است پس آیا آنها می توانند با هم یکسان باشند)، کسی که عمل بد او در نظرش آراسته نشان داده شود و آن را خوب بداند و کسی که بدی را بد تصور کند، می توانند با هم مساوی باشند. (مراد از شخص اول کافر است که در اثر اغوای شیطان باطل را حق و مضر را نافع تصور می کند، و مراد از شخص دوم مؤمن است که در اثر پیروی انبیاء علیهم السلام و مخالفت شیطان حق را حق و باطل را باطل و مضر را مضر و نافع را نافع می داند، یعنی این دو چگونه با هم برابرند، بلکه یکی دوزخی و دیگری بهشتی است) پس میان کسی که فریب شیطان را خورد و کسی که شیطان را دشمن خود بداند، چنان تفاوتی وجود دارد که ما می گوییم ﴿لا یغرنکم﴾ و ﴿ان الشیطن لکم عدو﴾ و اگر از آن شگفت زده می شوید که مردم عاقل چگونه بدی را نیک می پندارند) پس بدان علت است، کسی را که خدا بخواهد گمراه کند (عقل او از بین می رود، و کسی را که بخواهد هدایت می نماید (و درک او درست در می آید، سپس وقتی که مدار اصلی هدایت و اضلال مشیت الهی است) پس از آن دلگیر نشو و خود را از بین نبر، (حسرت نخورید بلکه صبر پیشه کنید) الله تعالی از کردار آنها آگاه است (که به موقع آنان را در می یابد).



معارف و مسایل

﴿لَا يَغْرَنَكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ غرور به فتح غین صیغه‌ی مبالغه به معنی بسیار فریب دهنده است، و مراد از آن شیطان است که کار او فقط فریب دادن مردم و مبتلا کردن آنها به کفر و معصیت است، ﴿وَلَا يَغْرَنَكُم بِاللَّهِ﴾ یعنی او شما را درباره‌ی الله به فریب نیفکند، و مراد از فریب، این است که شیطان کارهای زشت را در نظر نیک جلوه ندهد، که شما را به آن مبتلا می‌کند، و حال شما این باشد که از یک طرف گناه کنید و از طرف دیگر تصوّر کنید که ما به بارگاه الهی مقبول و نزدیک هستیم، و معذّب نخواهیم شد.^۱

﴿فَإِنَّ اللَّهَ يَضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ امام بغوی از حضرت ابن عباس نقل نموده است که این آیه هنگامی نازل شده بود که رسول خدا ﷺ چنین دعا نمود: خدایا! اسلام را به یکی از دو نفر یعنی عمر ابن خطاب یا عمرو بن هشام (ابو جهل) عزّت و قوّت عطا بفرما، الله تعالی از آن دو، عمر بن الخطاب رضی الله عنه را هدایت نموده او را موجب عزت و تقویت اسلام قرار داده است، و ابو جهل در گمراهی خویش باقی ماند.^۲

وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسَقْبْنَهُ
و خداست که به حرکت درآورد بادهارا پس آنها بلند می‌کنند ابرهارا پس سوق دادیم ما آنرا

إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَخْبَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ ﴿٩﴾
به طرف شهر مرده، پس زنده کردیم به آن زمین را پس از مردن آن، چنین می‌شود بلند شدن.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ
هر کس می‌خواهد عزّت، پس برای خداست همه‌ی عزّت‌ها، به سوی او بالا می‌روند کلمات پاکیزه

وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ
و کارهای نیک او را بالا می‌برند، و کسانی که در فکر کارهای بد هستند، برای آنهاست

عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبَوِّرُ ﴿۱۰﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ
عذاب سخت، و تدبیر آنها خفتنی می‌شود، و خدا شما را آفرید از خاک

ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أَنْثَى وَلَا تَضَعُ
باز از آب منی باز آفرید شما را جفت جفت و باردار نمی‌شود و وضع حمل نمی‌کند هیچ‌ماده،

إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا
مگر به علم او و نه عمر می‌یابد طویل العمر و نه کم می‌شود از عمر او مگر که

فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿۱۱﴾ وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ
نوشته است در کتاب، یقیناً این بر خدا آسان است، و برابر نیستند دو تا دریا

هَٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ
این شیرین است شکننده تشنگی خوشگوار، و این شور تلخ، و از هر دو تا می‌خورید

لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حُلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفَلَكَ فِيهِ
گوشت تازه و بیرون می‌آورید زیور که می‌پوشید آن را و می‌بینی کشتیه‌ها را در آن که

مَوَآخِرَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۱۲﴾ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ
حرکت می‌کند شکافنده تا بجوید از فضل او و تا که قدر بدانید. شب را داخل می‌کند

فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلَّ
در روز و روز را در شب و به کار انداخت خورشید و ماه را هر یکی

يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ
حرکت می‌کند تا وقت مقرر، این است الله پروردگار شما، از اوست پادشاهی، کسانی را که



تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ﴿١٣﴾ إِنْ تَدْعُوهُمْ
می‌خوانید جز او را، نیستند مالک پوست هسته‌ی خرمائی. اگر بخوانید آنها را

لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
نمی‌شنوند خواندن شما را و اگر بشنوند به شما جواب نمی‌دهند و روز قیامت

يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَ لَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ ﴿١٤﴾

انکار می‌کنند از شر یک قرار دادن شما آنها را، و خبر نمی‌دهد به تو مانند آگاه.

خلاصه‌ی تفسیر

والله (چنان تواناست) که (قبل از باران)، بادها را می‌فرستد پس آن (باد) ها ابرها را برمی‌دارند (که کیفیت آن در تفسیر آیه‌ی ۴۸ سوره روم رکوع پنجم الذی ارسل الريح گذشت) سپس ما آن ابر را به سوی قطعه‌ای خشک در زمین سوق می‌دهیم (که به سبب آن در آنجا باران می‌بارد) باز ما به وسیله آن (آب ابر) زمین را با (نباتات) زنده می‌کنیم (و همانگونه که به مناسبت زمین آن را حیاتی عنایت نموده) هم چنین (برای مردم در قیامت) زنده شدن و برخاستن خواهد آمد (که مناسب او حیاتی عنایت می‌گردد). وجه تشبیه ظاهر است که در هر دو، احداث و اعاده صفتی زایل شده است، اگر چه نشو و نما امر عارضی است که به زمین متعلق است، و به اعضای یک امر جوهری یعنی روح، این مضمون حشر و نشر در ضمن دلایل توحید، تبعاً ذکر گردید؛ سپس به تناسب این نشور، مضمون دیگری هست، وقتی که در قیامت زندگی نوین وجود دارد، پس باید برای نجات از ذلت و خواری آنجا اندیشه کرد، در این باره مشرکان به دام فریب شیطان در آمده معبودان خود ساخته خود را وسیله حصول عزت قرار داده بودند. و می‌گفتند که: ﴿هُؤُلَاءِ شَفَاءُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی اینها علی‌الاطلاق شفیع ما در

حوايج دنيوی و نیز اگر قیامتی باشد، هستند. برای نجات آخرت هم چنانکه حق تعالی در آیه ی ۸۱ سوره ی مریم فرموده است ﴿واتخذوا من دون الله الهة لیكونوا لهم عزا﴾ در این باره می فرماید: هر کسی که می خواهد عزّتی (در قیامت) به دست آورد (و این خواسته از آنجا لازمی است که آخرت امری یقینی است) پس باید آن را از خدا به دست آورد؛ زیرا که همه ی عزّت (مستقیماً) از آن خداست. (و هرگاه که برای دیگری باشد، امری عرضی خواهد بود) و ما بالعرض، همیشه محتاج ما بالذات است، پس در اینجا همه محتاج خدا هستند، و راه حصول آن از خدا این است که در گفتار و عمل، اطاعت و انقیاد او را اختیار کند، که تنها این در نزد خداوند پسندیده است؛ چنانکه کلام خوب به او می رسد (آن را می پذیرد) و کار خوب آن را می رساند، (کلام خوب شامل کلمه توحید و تمام اذکار الهی و کار خوب شامل تصدیق قلبی و تمام اعمال صالح ظاهر و باطن را هستند، پس معنای آیه این است که یگانه راه مقبولیت، کلمه توحید و تمام اذکار و عمل صالح است، و نیز مقبولیت عام است که شامل اصل پذیرش و مقبولیت کامل هر دو تاست، و این اجمال را دلایل دیگر چنین مفصل بیان کرده اند که تصدیق قلبی شرط نفس قبولیت تمام کلمات طیبه هست، که بدون آن هیچ ذکری مقبول نیست، و اعمال صالح دیگر شرط مقبول واقع شدن کامل تمام کلمات طیبات هستند، نه شرط نفس پذیرش؛ زیرا که اگر کلمه طیب از فاسق صادر گردد آن هم قبول می گردد، اما نه به طور کامل، پس وقتی این امور نزد خدا پسندیده هستند هر کسی که آنها را اختیار کند، معرّز خواهد بود و برای کسانی که (برخلاف این راهی اختیار کرده، با آن جناب ﷺ مخالفت می کنند که آن عین مخالفت با خداست). و نسبت به آن حضرت ﷺ تدابیر بدی به کار می برند، عذاب شدید خواهد شد (که موجب ذلّت آنها قرار خواهد گرفت. و معبودان خود ساخته آنها نمی توانند



به آنها کوچکترین عزّتی برسانند، بلکه برعکس شخصاً مخالف آنها خواهند شد، کما قال تعالی فی آیه ۸۲ سوره ی مریم ﴿سَیَکْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا﴾ این است خسارت آنها در آخرت) و در دنیا هم آنها در خسارت قرار می گیرند. که تدابیر آنها با خاک، یکسان خواهد شد (آنها با این تدابیر پیروز نخواهند شد، چنان که هم چنین شد که آنها می خواستند، اسلام را نیست و نابود کنند، خود آنها نیست و نابود شدند، این مطلب به صورت جمله معترضه تمام شده باز برگشتی به طرف مضمون توحید است، یعنی یکی از مظاهر قدرت الهی این بود که در بالا در ضمن آیه ﴿اللّٰهُ الَّذِی ارْسَلْنَا بِیْکَ بِالْحَقِّ وَ یُخْرِجُ الْمَوْتَیَّ مِنْ بُحْرِیْنِ وَ یُغْیِیْهِمْ وَ یُخْرِجُهُمْ مِنْ بُحْرِیْنِ﴾ بیان گردید، و مظهر دوم که بر توحید دلالت می کند، این است که اللّٰه تعالی شما را (ضمناً در خلق آدم) از خاک آفرید، باز استقلالاً از نطفه آفرید، باز شما را زوج قرار داد، (بعضی را مذکر و بعضی را مؤنث قرار داد، که این مظهر قدرت اوست) و علم او چنان است که هیچ زنی باردار نمی شود و وضع حمل نمی کند، مگر این که همه چیز با آگاهی حضرتش انجام می گیرد، (قبلاً از همه باخبر است) و هم چنین نه عمر کسی اضافه می گردد، و نه عمر کسی کاسته می شود، مگر این که همه اینها در لوح محفوظ (نوشته) شده اند (که حق تعالی آن را موافق علم قدیم خویش ثبت نموده است، اگرچه معلومات او بی شمار و لا متناهی هستند، امّا تعجّب نکنید که چگونه همه این وقایع را قبل از وقوع مقدّر و مقرر نمود (زیرا که همه ی اینها بر خدا آسان است؛ زیرا که علم او ذاتی است، و تعلّق آن به تمام معلومات قبل از وقوع و بعد از آن، یکسان است، و در آینده دلایل دیگر قدرت را جستجو کنید، با وجود این که آب یک ماده است، ولی باز هم با وجود وحدت قابل، از اختلاف افعال در آن، دو قسم مختلف پدید آورد، که دو دریا با هم برابر نیستند (بلکه) یکی شیرین برطرف کننده تشنگی است که نوشیدن آن به وجه پذیرش طبیعت گواراست، و یکی شور و تلخ است

(پس این امر هم از عجایب قدرت او است). و دلایل دیگری هم برای قدرت وجود دارد که در ضمن دلالت بر قدرت، دال بر نعمت هم می باشند. و بعضی در خصوص همین دریاها هست، مانند این که شما از هر یکی (از دریاها ماهی شکار کرده) گوشت تازه (آنها را) می خورید، و نیز زیور (مروارید) به دست می آورید، و آنها را می پوشید، و (ای مخاطب) تو کشتیها را در آن می بینی که دریا را شکافته و حرکت می کنند تا که شما (به وسیله آنها سفر کرده) رزق او را تلاش کنید و تا که (روزی را بدست آورده) سپاس (خدا را) بجا آورید (و نعمتهای دیگری هم هست مانند این که) اوست که (اجزای) شب را در (اجزای) روز وارد می کند و اجزای روز را در (اجزای) شب وارد می سازد (که به سبب اضافه و کم شدن شب و روز منافعی بدست می آید) و (مانند این که) اوست که خورشید و ماه را به کار انداخته است و هر یک (از آنها) تا وقتی مقرر (روز قیامت برابر) می چرخد، خداوندی که چنین شأنی دارد، پروردگار شماست و پادشاهی از آن اوست، و کسانی را که غیر از او می خوانید به قدر پوست هسته ی خرما هم اختیاری ندارند. (چنان که در جمادات ظاهر است) و (در ذات الارواح) به این معنی است که بالذات اختیاری ندارند، و وضعیت آنها این است که (اگر شما بخواهید باز هم آنها) اولاً که نمی شنوند (جمادات از اینجا که صلاحیت شنیدن را ندارند) و ذوات الارواح به این معنی که پس از مرگ شنیدن آنها ضروری و دایمی نیست، هرگاه خدا بخواهد می شنوند، و هرگاه نخواهند چنین نمی نماید، و اگر (بالفرض) بشنوند هم، باز هم خواسته شما را بر نمی آورند و روز قیامت (خود) آنها با شرک کردن شما مخالفت می کنند. (کقوله تعالی فی آیه ۶۳ من سورة القصص: ﴿ مَا كَانُوا اِيَّانَا يَعْبُدُونَ وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ الْاِيَّاتِ ﴾) و (آنچه ما فرمودیم در صدق آنها کوچکترین شک و شبهه ای نیست؛ زیرا که ما از تک تک امور کاملاً با خبریم و ای مخاطب) کسی ترا

مانند شخص آگاهی خبر نمی دهد، (و آگاهی دادن ما صحیح تر از همه است.)

معارف و مسایل

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ در آیه ی قبل از این، نشان داده شد، که هر کسی که طالب عزّت و قوّت باشد، باید بداند که آنها غیر از خدا در اختیار کسی نیستند، چیزهایی را که آنها معبود قرار داده اند یا کسانی که به توقّع عزّت، با آنها دوستی برقرار کرده اند، آنها نمی توانند کسی را عزّت ببخشند، در این آیه راه به دست آوردن عزّت و قوّت از خدا نشان داده شد. که آن دارای دو جزء است یکی «کلمه طیب» یعنی کلمه توحید و علم ذات و صفات خدا، دوم «عمل صالح» یعنی ایمان آوردن با دل و زبان حسب مقتضای آن و موافق به شریعت عمل کردن، حضرت شاه عبدالقادر در «موضح القرآن» فرموده است که: این نسخه ی حصول عزّت کاملاً صحیح و مجرب است، به شرطی که بر ذکر الله و عمل صالح تداوم بخشیده شود، هرگاه این مداومت به حدّ مقرّری برسد، خداوند به انجام دهنده ی آن، عزّت زوال ناپذیر دنیا و آخرت را عنایت می نماید که نظیری نداشته باشد.

در این آیه از آن دو به این الفاظ تعبیر نمود که کلام خوب به سوی خدا بالا می رود و می رسد، و عمل صالح آن را برمی دارد و می رساند، در ترکیب نحوی «العمل الصالح يرفعه» چند احتمال وجود دارد که با توجه به هر احتمالی معنی جمله جدا می شود، ائمه ی تفسیر با توجه به این احتمالات حسب صوابدید خویش، آن را تفسیر کرده اند، نخستین احتمال همان بود که در خلاصه ی تفسیر مطابق آن جمله ترجمه گردید، که ضمیر فاعل یرفعه به سوی عمل صالح راجع باشد، و ضمیر مفعول به سوی کلمه طیب، و معنی از این قرار باشد که: کلمه ی طیب به سوی خدا بالا می رود اما وسیله

بالا بردن آنها عمل صالح می باشد، جمهور ائمه ی تفسیر مانند ابن عباس، حسن بصری، ابن جبیر، مجاهد، ضحاک، شهر بن حوشب و غیره همین تفسیر را اختیار کرده اند. و مراد از بالا رفتن و بالا بردن به سوی خدا مقبول شدن در نزد خداست.

لذا خلاصه ی این جمله، این است، که کلمه طیب چه کلمه توحید باشد یا اذکار دیگر تسبیح و تحمید و غیره، هیچ چیزی از آنها بدون عمل صالح به نزد خدا مقبول نخواهد شد، و جزو مهم عمل صالح تصدیق قلبی است، یعنی ایمان آوردن بر خدا و توحید او از ته دل، این مطلقاً شرط لازم مقبولیت اعمال است، که بدون آن نه کلمه ی «لا اله الا الله» مقبول می شود و نه اذکار دیگر.

و اجزای دیگر عمل صالح انجام دادن نماز و روزه و دیگر اعمال صالحه و اجتناب از محرمات و مکروهات است، اینها اگر چه مطلقاً شرط پذیرش نیستند، اما شرط پذیرش تامه هستند. پس اگر شخصی در دل تصدیق و ایمان ندارد، هر چند به زبان کلمه توحید را بخواند و به تسبیح و تحمید مشغول باشد، در هیچ پایه ای در نزد خدا مقبول نخواهد شد، و اگر کسی تصدیق و ایمان داشته باشد ولی اعمال صالحه ی دیگر انجام نمی دهد، یا در آنها کوتاهی می کند، پس کلمه ی توحید و ذکر الله او کلاً ضایع نخواهد شد، حداقل این قدر مفید می شود که او را از عذاب دایم نجات می دهد، و به پذیرش کامل نایل نمی آید، و در نتیجه به قدر ترک عمل و کوتاهی خویش، به عذاب مبتلا خواهد شد.

در حدیثی از رسول خدا ﷺ منقول است که خداوند هیچ قولی را بدون عمل و هیچ قول و عمل را بدون نیت و هیچ قول و عمل و نیت را بدون مطابقت سنت، قبول نخواهد کرد.



در این معلوم می‌گردد که شرط پذیرش کامل، مطابقت با سنت است و اگر قول، عمل و نیت هم صحیح باشند، ولی طریقه عمل طبق سنت نباشد باز هم پذیرش تامّه به دست نمی‌آید.

و بعضی از مفسّرین این جمله را چنین ترکیب نحوی کرده است که ضمیر فاعل یرفعه، به طرف کلمه طیب و ضمیر مفعول به طرف عمل صالح راجع هست پس در این صورت معنی جمله از اوّل کاملاً برعکس در می‌آید که کلمه ی طیب یعنی ذکر الله، اعمال صالحه را بالا می‌برد، یعنی قابل قبول قرار می‌دهد. حاصل آن این است، هر کسی که در ضمن اعمال صالح به شدّت به ذکر خداوند مشغول باشد، این ذکر، عمل او را مزین و قابل قبول قرار می‌دهد، و حقیقت این است، که همانگونه که تنها کلمه ی توحید و تسبیحات بدون عمل صالح کافی نیست، هم چنین پایبندی به عمل صالح اوامر و نواهی هم بدون کثرت ذکر الله بی‌رونق می‌ماند، و کثرت ذکر الله است که اعمال صالح را مزین کرده قابل قبول قرار می‌دهد.

﴿و ما یعمر من معمر الا ینقص من عمره الا فی کتب﴾ مفهوم این آیه نزد جمهور مفسّرین این است، به هر کسی که الله تعالی عمر طولانی عنایت نماید آن از قبل در لوح محفوظ نوشته است، و اگر عمر کسی نیز کم گذاشته شود آن هم از قبل در لوح محفوظ مندرج است، حاصل آن این که در اینجا مراد از طول و نقص عمر فرد واحد نیست، بلکه بحث متعلّق به نوع انسانی است که به یک فردی از آن عمر طویل داده می‌شود و به فردی دیگر عمر کمتر، این تفسیر را از حضرت ابن عباس ابن کثیر نقل نموده و جصاص از حسن بصری و ضحاک نیز همین قول را نقل کرده است. بنابراین در عموم تفاسیر مانند ابن کثیر، ابن جریر، روح المعانی و غیره این را تفسیر جمهور قرار داده‌اند، و بعضی فرموده‌اند که اگر طول و نقص عمر را متعلّق به شخص واحد بدانیم پس مراد از قلت عمر این است که هر میزان عمری که

الله تعالی برای هر کسی نوشته است آن یقین است. و هر روزی که می گذرد از آن مدّت عمر مقرر، یک روزی کم می کند، و با گذشتن دو روز نیز همان مقدار کم می گردد. هم چنین هر روز بلکه هر تنفسی عمر او را می کاهد، این تفسیر از شعبی، ابن جبیر، ابو مالک، ابن عطیه و سدی منقول است^۱، و این مضمون در شعر زیر چنین ادا شده است:

حیاتک انفاست تعد فکلما مضی نفس منها انتقصت به جزء

یعنی حیات تو عبارت از چند نفس معدودی است که هرگاه یکی از آنها بگذرد، جزیی از عمر تو کاسته می شود.

امام نسائی در تفسیر این آیه از حضرت انس بن مالک چنین روایت کرده است، که او از رسول خدا ﷺ شنید، که فرمود: من «سره ان یسط له فی رزقه و ینساء فی اثره فلیصل رحمه» - امام بخاری و مسلم و ابوداود هم این حدیث را از یونس بن یزید ایلی نقل کرده اند، معنای حدیث چنین است، هر کسی که می خواهد که در رزقش وسعت و در عمرش برکت حاصل آید، باید صله ی رحمی برقرار کند، یعنی با خویشاوندان ذی رحم خود حسن سلوک برقرار کند، به ظاهر از آن چنین معلوم می شود که از صله رحمی عمر اضافه می گردد، ولی مطلب این را حدیث دیگر روشن کرده است. چنان که ابن ابی حاتم از حضرت ابو الدرداء روایت کرده است که او گفت ما این مطلب را در محضر آن حضرت ﷺ یاد آور شدیم، حضرت فرمود: «که عمر در نزد خدا یکی مقرر و مقدر است». هرگاه مدّت مقرر به پایان برسد به هیچ کسی کوچکترین فرصتی داده نمی شود، بلکه مراد از زیادتی عمر این است، که الله تعالی به او اولاد صالح عطا می نماید آنان برای او دعای خیر می کنند، و او باقی نمی ماند ولی دعای آنها به صورت مرتب در قبر به او می رسد، یعنی پس از مرگ هم به او همان فایده می رسد که به خودش در



حال زندگی می‌رسید، به این شکل گویا در عمر او اضافه شده است، این هر دو روایت را ابن کثیر نقل کرده است.

خلاصه این که مراد از آنچه در بعضی احادیث نسبت به بعضی اعمال وارد شده است که عمر آنها اضافه می‌شود، زیادتى در برکت عمر است.

﴿وَمَنْ كُلَّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا﴾ یعنی از هر دو دریای شور و شیرین به شما گوشت تازه برای خوردن می‌رسد، مراد از آن ماهی است. در این آیه با تعبیر لفظ گوشت بر ماهی، اشاره به این است، که ماهی خود به خود گوشت حلالی است، نیاز به ذبح ندارد، برخلاف حیوانات بیابانی دیگر، که تا وقتی که به نام خدا ذبح نگردند، حلال نمی‌شوند، و در ماهی این شرط نیست، لذا آن گوشت ساخته شده‌ای است. و حلیه به معنای زیور است، و مراد از آن مروارید است، از آیه معلوم گردید، همانگونه که مروارید در دریای شور پدید می‌آید، در دریای شیرین هم پدید می‌آید که این مخالف شهرت عمومی است؛ زیرا معروف و مشهور این است که مروارید در دریای شور پدید می‌آید، ولی حقّ همان است که از الفاظ قرآن ظاهر است، که در هر دو پدید می‌آید، البتّه در دریاهاى شیرین خیلی کم و به ندرت و در دریاهاى شور زیاد و به کثرت پدید می‌آید، و از این جهت کثرت، مشهور شده که مروارید فقط در دریای شور پدید می‌آید. و در ﴿تَلْبَسُونَهَا﴾ از به کار بردن صیغه‌ی مذکر اشاره به این شده که استعمال مروارید برای مردان هم جایز است، برخلاف طلا و نقره که استعمال آنها به صورت زیور برای مردان جایز نیست.^۱

﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دَعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ﴾ یعنی این بتها یا بعضی انبیا یا فرشتگان که شما آنها را خدا تصوّر کرده می‌پرستید، اگر هنگام مصیبت آنها را بخوانید، اولاً نمی‌توانند کلام شما را بشنوند؛ زیرا در

بتها صلاحیت شنیدن نیست، و در انبیا و فرشتگان اگر چه صلاحیت شنیدن هست، اما نه آنها در همه جا وجود دارند، و نه کلام هر یکی را می شنوند، پس فرمود: اگر بالفرض هم آنها بشنوند، مانند فرشتگان و انبیا، باز هم نمی توانند خواسته ی شما را برآورده سازند؛ زیرا خود آنها قدرت ندارند و بدون اذن خدا نمی توانند برای کسی سفارش کنند.

و مسئله ی سماع مردگان که قبلاً گذشت نفی و ثبوت آن وابسته به این آیه نیست و دلایل دیگری دارند که در سوره ی دوم به تفصیل بیان شدند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿١٥﴾
ای مردم شما محتاج هستید به سوی خدا، و خداوند اوست بی نیاز و ستوده.

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿١٦﴾ وَمَا ذَلِكُ عَلَى اللَّهِ
اگر بخواهد می میراند شما را و می آورد خلق جدید. و نیست این امر بر خدا

بِعَزِيزٍ ﴿١٧﴾ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ
مشکل. و بر نمی دارد بردارنده بار دیگری را و اگر بخواند سنگین باری برای برطرف کردن

حِمْلِهَا لَا يَحْمِلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ إِنَّمَا
بارش، برداشته نمی شود از آن ذره، اگر چه باشد خویشاوندی جزاین نیست که تو

تَنْذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ
می ترسانی کسانی را که می ترسند از پروردگار خویش پست سر و برپا می دارند نماز را و

مَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ ۗ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿١٨﴾ وَ
کسی که درست بشود پس برای خودش درست می شود و به سوی خداست بازگشت همه. و

مَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ﴿١٩﴾ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ ﴿٢٠﴾
برابر نیستند کور و بینا، و نه تاریکیها و نه روشنی.

وَالظُّلُ وَلَا الْحُرُورُ ﴿٢١﴾ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ
و نه سایه و آفتاب، و برابر نیستند زندگان و نه مردگان،

إِنَّ اللَّهَ يَسْمَعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴿٢٢﴾
خدا می شنواند کسی را که بخواهد و نیستی تو شنواننده‌ی کسی که در قبرستان باشد.

إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ ﴿٢٣﴾ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَ
تو فقط ترساننده هستی. ما فرستادیم ترا با دین بر حق مژده دهنده و ترساننده و

إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ ﴿٢٤﴾ وَإِنْ يَكْذِبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ
نیست فرقه‌ای که نبوده‌در آن ترساننده. و اگر آنها تکذیب کنند ترا پس جلوتر تکذیب کرده‌اند

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ
کسانی که پیش از آنها بوده‌اند، آورده‌اند پیش از آنها رسولان شان امور واضح و صحیفه و کتاب

الْمُنِيرِ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿٢٦﴾

روشن. پس دستگیر کردم منکران را پس چگونه شد انکار کردن من.

خلاصه‌ی تفسیر

ای مردم، شما محتاج خدا هستید و خداست بی نیاز و ستوده است،
(پس با مشاهده‌ی نیاز، به شما توحید و غیره تعلیم داده شد، و اگر شما
قبول نکنید به خود ضرر می‌رسانید و خداوند با کمال ذاتی و غنای ذاتی که
دارند نیازی به شما و عملتان ندارد که احتمال ضرر داشته باشد و خداوند
بر پیشامد ضرری که با کفر محتمل است فی الحال هم قادر است، چنان‌که)
اگر او بخواهد شما را (در کیفر کفرتان) فنا می‌کند و مخلوق جدیدی

می آفریند، (که چون شما کفر و انکار نورزند) و این امر بر خدا چندان مشکل نیست، (ولی بنابر مصلحتی مهلت داده است).

خلاصه این که آن ضرر در اینجا فقط محتمل الوقوع است، ولی در قیامت آن ضرر واقع خواهد شد) و (آنگاه چنین وضعی روی می دهد که) کسی بار (گناه) دیگری را بر نمی دارد و (چگونه کسی می تواند مراعات دیگری را بکند، بلکه وضع چنان می شود که) اگر سنگین باری (گناهکاری) کسی را برای برداشتن بار خود بخواند، باز هم از او باری برداشته نمی شود، اگرچه آن شخص (خوانده شده) خویشاوند او باشد. (پس آنگاه خسارت کامل کفر و کردار بد خویش را خود متحمل می شود!) این برای ترساندن منکرین است، و در آینده تسلی برای آن حضرت ﷺ می آید که ای محمد! شما بر انکار آنها که روزی به سزای آن خواهند رسید چرا این قدر اندوه و حسرت می خوری، حضرت (چنان ترساندنی که بر آن نفع مترتب شود) فقط کسانی را می ترسانی که از خدا بترسند و به نماز پایبند باشند (مراد از این «الذین» مؤمنانند یعنی از ترساندن شما فقط مؤمنان بهره می برند، چه فی الحال باشد و چه به اعتبار آینده، و امر مشترک در هر دو طلب حق است. با این مطلب که (طالبان حق نفع می برند و اینها طالب حق نیستند، لذا امیدی به آنان نداشته باش) و (شما از ایمان نیاوردن آنها چرا این قدر اندیشه می کنید) کسی که (ایمان آورده از کفر و شرک) پاک باشد او برای (نفع) خودش پاک است و (کسی که ایمان نمی آورد، به سزای خویش می رسد؛ زیرا که) بازگشت (همه) به سوی خداست. (پس برای نفع خود آنان شما چرا اندوه می خورید) و (از این مردم چه توقعی می رود که علم و ادراک آنها مانند علم و ادراک مؤمنان باشد و مانند مؤمنان آنها هم حق را قبول کنند، و در ثمرات دینی قبول حق هم، شریک باشند؛ زیرا مثال مؤمنان در حق بینی مانند مردم بینا و مثال عدم ادراک حق از جانب آنها



مانند مردم کور است. و هم چنان که مؤمن به وسیله‌ی ادراک حق، راه هدایتی را اختیار کرده است آن مانند نور است و کافر با عدم ادراک حق راهی را اختیار کرده است آن مانند ظلمت است.

کما قال تعالی ﴿وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مِّثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾ و هم چنین ثمره‌ی جنّت و غیره که بر این طریق مترتب می‌گردد مانند سایه‌ی سرد است و ثمره‌ی جهنّم و غیره که بر طریق باطل مترتب می‌شود مانند آفتاب سوزان است، کما قال تعالی ﴿ظُلٌّ مِمْدُودًا إِلَى قَوْلِهِ فِي سُمُومٍ﴾ و روشن است که کور و بینا، و تاریکی و روشنی و سایه و آفتاب برابر نیستند، (پس نه علم و ادراک آنها و مؤمنان با هم برابر است و نه راه آنها و نه ثمره آن) و (از این که این تفاوت مؤمن و کافر به بینا و نابینا تشبیه شد، هدف از آن نفی کمی است نه نفی زیادتی؛ زیرا که تفاوت در آن مانند مرده و زنده است، پس برای نفی برابری آن می‌توان گفت که) زنده و مرده نمی‌توانند با هم برابر باشند (پس وقتی که آنها مرده‌اند، زنده کردن مردگان در اختیار و قدرت خداست نه در توان بنده، و اگر خدا آنها را هدایت نماید امری است جداگانه زیرا که) خدا هر کسی را که بخواهد می‌شنواند (اما به کوشش شما اینها حق را نمی‌پذیرند؛ زیرا مثالی را که آنها مانند مرده‌اند شما شنیدید) و شما نمی‌توانید کسانی را که در قبرستان (مدفون) هستند بشنواید (اما اگر اینها قبول نکردند، غصّه نخورید، زیرا که) شما در حق کفار فقط ترساننده هستید (و مسئول این نیستید که کفار ترسیده و بپذیرند. این ترسانیدن شما از طرف خود شما نیست، آن چنان که منکرین نبوّت می‌گفتند، بلکه از طرف ماست؛ زیرا که ما این حق را به شما داده و برای مسلمانان) مژده دهنده و برای کفار (ترساننده) فرستادیم.

و (این فرستادن امر تازه‌ای نیست آنچنان که کفار می‌گفتند) بلکه هیچ امتی نگذشته است که در آن ترساننده‌ای (پیغمبری) نیامده باشد، و اگر

اینها شما را تکذیب می کنند، پس شما معامله ی پیغمبران گذشته را با کفار، که ذکر آنها اکنون اجمالاً و در آیات دیگر آمده است به یاد آورده، دل خود را آرام ببخشید؛ زیرا کسانی که قبلاً گذشته اند، آنان هم (پیغمبران زمان خود را تکذیب کرده بودند) و (نزد آنها هم پیامبران معجزات و صحیفه ها و کتاب روشن آورده بودند) یعنی (بعضی صحائف و بعضی کتاب بزرگ و بعضی تنها معجزات برای تصدیق نبوت و احکام انبیای گذشته آورده بودند) سپس (وقتی که تکذیب کردند ما آنان را در قبضه ی قدرت خود گرفتیم) پس (ملاحظه کن) چگونه عذاب من واقع شد (و به موقع آنان را مجازات خواهم نمود).

معارف و مسایل

﴿وَلَا تَزِرْ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ یعنی در روز قیامت هیچ انسانی نمی تواند گناهان انسان دیگری را به دوش کشد، و هر یکی باید بار خودش را بردارد، و آنچه در سوره ی عنکبوت آیه ی ۱۳ آمده است، ﴿وَلِيَحْمِلَنِ اثْقَالَهُمْ وَاثْقَالَ مَعِ اثْقَالِهِمْ﴾ یعنی (مردمان گمراه کننده بار گمراهی خود را هم برمی دارند، و همانقدر بار دیگر هم برمی دارند، که آنان دیگران را گمراه کرده بودند) و مطلب آن این نیست، که گمراه کنندگان بار کسانی را سبک کنند که آنها را گمراه کرده بودند، بلکه بار آنها کاملاً بر دوش خود آنها باقی می ماند، و جرم گمراه کنندگان دو برابر خواهد بود، یکی جرم گمراه شدن، جرم دوم گمراه کردن، لذا در بین این دو آیه هیچ تعارضی نیست^۱.

حضرت عکرمه در تفسیر آیه مذکور فرموده است، که در آن روز پدری با پسرش می گوید: تو می دانی که من چه پدر مشفق و مهربانی برای تو بودم، او اقرار می کند: آری یقیناً احسانهای تو در حق من بی شمار بوده،



به خاطر من در دنیا سختیهای زیادی را تحمل نموده‌ای، آنگاه پدر می‌گوید: پسر من؛ امروز محتاج تو هستم قدری از نیکیهای خودت را به من بده تا من نیز نجات یابم. پسر می‌گوید: پدر جان تو چیزی بسیار کوچک خواهان شدی، اما من چه کار کنم، اگر من مقداری از نیکیهایم را به تو بدهم، پس وضع من هم چنین خواهد شد، لذا من مجبور هستم، سپس به همسرش می‌گوید: من هر چه در دنیا داشتم همه را فدای تو کردم امروز من به مقداری از نیکیهایت نیاز دارم. همسر هم همان پاسخ پسر را می‌دهد.

حضرت عکرمه فرموده است: همین است مراد این آیه که ﴿لَا تَزِرْ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ و فرمود: قرآن این مطلب را در آیاتی چند توضیح داده است. در آیه ۳۳ سوره ی لقمان فرموده است: ﴿لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَمَوْلَاهُ جِازٌ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا﴾ یعنی (در آن روز هیچ پدری نمی‌تواند پسرش را از عذاب نجات بدهد و نه پسر پدرش را)، با این مطلب که هیچ کسی گناه دیگری را بر نمی‌دارد، تا که او را نجات دهد، البته بحث شفاعت از این جداست. هم چنین در آیه ۳۴ تا ۳۶ سوره «عبس» فرموده است: ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾ یعنی؛ (در آن روز انسان از بردار و پسر و همسر و اولادش می‌گریزد) حاصل این که او می‌نرسد، نشاید آنها گناه خود را به گردن من بیندازند یا که چیزی از نیکیهای مرا ببرند^۱.

﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْعٍ مِنَ الْقُبُورِ﴾ در ابتدای این آیه تمثیل کفار به مردگان و مؤمنان به زندگان بیان شده است، که با تناسب آن در اینجا مراد از ﴿مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾ کفارند، با این مطلب که، همانگونه که شما نمی‌توانید مردگانی را بشنواید، این کفار زنده را هم نمی‌توانید، بشنواید.

این آیه شخصاً این مطلب را روشن نمود، که مراد از شنویدن آن است که مفید و مؤثر واقع بشود، و اگر نه مطلق شنوایدن همیشه با کفار جریان

داشته و همیشه مشاهده شده است که آن حضرت ﷺ به آنان تبلیغ می نمود، و آنها می شنیدند، لذا مراد از این آیه این است، همانگونه که شما نمی توانید با شنوایدن کلام حق مردگان را به سوی حق رهنمایی کنید؛ زیرا که آنها از جهان دار العمل به آخرت دار الجزا منتقل شده اند، در آنجا اگر آنها ایمان هم بیاورند، اعتباری نخواهد داشت، هم چنین است وضع کفار، از این ثابت گردید، آنچه در آیه نفی شده است که کفار نمی شنوند، مراد از آن اسماع نافع محض است، که از آن شنونده باطل را فرو گذاشته به سوی حق آید، از این تقریر روشن گردید، که این آیه با مسئله شنیدن مردگان هیچگونه ارتباطی ندارد، بلکه آن مسئله به جای خود، مستقل است، که آیا مردگان کلام زندگان را می شنوند یا خیر، تحقیق مفصل آن در سوره ی روم و سوره ی نعل گذشت.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا
آیا تو ندیدی که الله فروآورد از آسمان آبی، باز ما بیرون آوردیم از آن میوه های گوناگون

أَلْوْنُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوْنُهَا وَغَرَابِيبُ
رنگ و در کوهها است گردنها سفید و سرخ که گوناگون است رنگهای شان و بسیار

سُودٌ ﴿٢٧﴾ وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَأَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَنُهُ كَذَلِكَ
سیاه. و از مردم و خزنده ها و چهارپاها چقدر رنگ مختلف هست، هم چنین،

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ
و از بندگان خدا کسانی از خدا می ترسند، که فهمیده باشند، یقیناً الله تعالی

عَزِيزٌ غَفُورٌ ﴿٢٨﴾

غالب و آمرزنده است.



خلاصه‌ی تفسیر

(ای انسان) آیا ندیدی خداوند متعال از آسمان آب فرود آورد، سپس ما به وسیله‌ی آن (آب) میوه‌های گوناگون بیرون آوردیم، (چه بدین شکل که انواع و اقسام آنها از هم جدا باشد، یا یک نوع میوه با رنگهای مختلف باشد)، و هم چنین کوهها هم گونه‌های مختلف دارند (بعضی) سفید و (بعضی) قرمز که (سپس خود) رنگهای (سفید و سرخ) هم با هم مختلف‌اند (بعضی بسیار سفید و بسیار سرخ و بعضی سرخی و سفیدی اندکی دارند) و (بعضی نه سفید و نه سرخ بلکه) بسیار سیاه و هم چنین از میان انسانها و جانوران و چهارپایان هم وضع چنین است که رنگهایشان مختلف است (بسا اوقات این اختلاف رنگ با اختلاف اقسام و اصناف قرین می‌باشد) و (بسا اوقات در یک قسم رنگهای گوناگونی وجود دارد)، پس کسانی که در دلایل قدرت می‌اندیشند، عظمت خداوندی را درک می‌کنند و همان بندگان از خداوند می‌ترسند که بر عظمت حضرتش وقوف دارند (و اگر علم عظمت فقط اعتقادی و عقلی است، پس این خشیت هم، تنها اعتقادی و عقلی باقی می‌ماند، و اگر علم عظمت به درجه‌ی حال رسیده باشد، پس خشیت هم به درجه‌ی حال خواهد رسید، که از خلاف آن طبعاً نفرت و مشقت پیش می‌آید) یقیناً ترسیدن از خدا (فی نفسه ضروری است زیرا که او) غالب است (که تواناست همه چیز را انجام دهد و برای مطلب خویش هم ضروری است؛ زیرا که برای گناهان خاشعان) بسیار آمرزگار است.

معارف و مسایل

ارتباط آیات

بعضی فرموده‌اند: در این آیات بازگشت به سوی مضمون توحید است، که به دلایل قدرت مدلل شده است و بعضی فرموده‌اند که در آیات

گذشته اختلاف احوال مردم با تمثیلات آن بیان گردید، که ﴿ما یستوی الاعمى و البصیر ○ و لا الظلمت و لا النور ○ و لا الظل و لا الحرور﴾ و این توضیح مزید بر آن است، که تفاوت مخلوقات با یکدیگر امری طبعی و خلقی است، ولی در نباتات و جمادات رنگ‌ها این اختلاف تنها منحصر به صورت و رنگ نیست بلکه در طبایع هم هست.

﴿ثمرات مختلفا الوانها﴾ اختلاف رنگ‌ها را در ثمرات از نظر نحوی حال قرار داده، منصوب ذکر کرده است و سپس اختلاف رنگها را در کوهها و انسانها و چهارپایان و غیره به صورت صفت بیان نموده است، بنابر این مختلف مرفوع آورده شده است. که می‌تواند اشاره به این باشد که اختلاف الوان ثمرات به یک حالت نیست، بلکه با وقفه کوچکی تبدیل می‌شود، برخلاف کوهها و انسانها و حیوانات که رنگ آنها عموماً یکنواخت بوده تبدیل نمی‌شود.

و درباره‌ی کوهها فرمود: ﴿جُدُدٌ﴾ که جمع جدّه است و معنی معروف آن راهی است کوچک که به آن جاده می‌گویند، و بعضی فرموده‌اند که جدّه به معنای قطعه و سخت است، مراد از آن در هر دو صورت این است که رنگ‌های اجزای کوهها با هم مختلف هستند که از آن جمله قبل از همه سفید و در آخر سیاه ذکر گردید، و در ضمن ذکر احمر یعنی سرخ در وسط «مختلف الوانه» ذکر شده است، که اشاره دارد بر این که رنگ‌ها در اصل در دنیا دو تا هستند، سفید و سیاه و بقیه رنگها از درجات مختلف سفیدی و سیاهی ترکیب یافته است.

﴿کذلک انما یخشی الله من عباده العلماء﴾ در اینجا نزد جمهور بر لفظ کذلک، وقف است، و نشانگر این است که این متعلق به مضمون سابق است، یعنی آفرینش مخلوقات به انواع و اقسام مختلف، رنگهای گوناگون، با حکمت بزرگ، علامت قدرت و حکمت خاص خداست.



و از بعضی روایات مستفاد می‌گردد که این لفظ به جمله بعدی متعلق است، یعنی همانگونه که ثمرات، کوهها و حیوانات و انسان رنگهای مختلفی دارند هم چنین مردم در خشیت الهی از درجاتی متفاوت برخوردارند، بعضی نایل به درجه‌ی اعلی است و بعضی قدری کمتر، و مدار آن علم است، علم در چه درجه‌ای است، خشیت هم در همان حد است.^۱

در آیات گذشته فرمود: ﴿انما تنذر الذین یخشون ربهم بالغیب﴾ که در آن به خاطر تسلی نبی کریم ﷺ فرموده بود: از انداز و تبلیغ شما فقط کسانی استفاده می‌کنند که در نهان از خدا خشیت و خوف دارند، به همین مناسبت در آیه‌ی ﴿انما یخشی الله من عباده العلماء﴾ کسانی را ذکر نمود که نایل به خشیت الله هستند، و هم چنان که قبلاً ذکر کفار و منکرین و احوال آنها آمده بود، در اینجا ذکر اولیای ویژه‌ی الهی آمده است، لفظ انما در زبان عرب برای حصر می‌آید، لذا معنی جمله به ظاهر چنین است که فقط علما از خدا می‌ترسند، ولی ابن عطیه و ائمه‌ی دیگر تفسیر فرموده‌اند: همانگونه که «انما» برای حصر می‌آید هم چنین برای بیان خصوصیت افراد هم می‌آید، و در اینجا مراد این است که خشية الله صفت خاص و ضروری علماست، و لازم نیست که غیر علما خشیت نداشته باشند.^۲

و مراد از لفظ علما در آیه کسانی هستند که ذات و صفات حق تعالی را کما حقّه بدانند، و بر تصرفات او در مخلوقات عالم و احسانات و انعامات او نظر داشته باشند و تنها به کسانی که زبان عربی یا صرف و نحو و فنون بلاغت را بدانند، در اصطلاح قرآن، عالم گفته نمی‌شود، تا زمانی که به طریق مذکور، به خداوند شناخت نداشته باشند.

امام حسن بصری در تفسیر آیه‌ی مذکور فرموده است: عالم کسی

است که در نهان و آشکار از خدا بترسد، و هر آنچه خدا به آنها ترغیب نموده، مرغوب او و آنچه در نزد حضرتش ناپسند باشد از آن نفرت داشته باشد.

و حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: «ليس العلم بكثرة الحديث ولكن العلم عن كثرة الخشية» یعنی از بر کردن احادیث زیاد یا زیاد صحبت کردن، علم نیست، بلکه علم آن است که خوف الهی قرین باشد. حاصل این که هر کسی به هر مقداری که در دل خوف خدا داشته باشد، به همان مقدار، علم دارد: و احمد بن صالح مصری فرموده است: خشية الله را نمی توان به کثرت روایت و کثرت معلومات شناخت، بلکه آن را می توان با پیروی از کتاب و سنت شناخت^۱.

شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده است: در این آیه اشاره به این است، کسی که خشیت نداشته باشد، عالم نیست^۲. و این نظریه با گفته های بزرگان سلف تصدیق می گردد.

حضرت ربیع بن انس فرموده است که: «من لم يخش فليس بعالم» یعنی آن که از خدا نترسد، عالم نیست.

و مجاهد فرموده است: «انما العالم من خشي الله» یعنی عالم تنها کسی است که از خدا بترسد، کسی از سعد بن ابراهیم پرسید: در مدینه کدام یک افقه است فرمود: «اتقاهم لربه» یعنی آن که بیشتر از پروردگارش بترسد. و حضرت علی مرتضی عليه السلام فقیه را چنین تعریف نموده است که: «ان الفقيه حق الفقيه من لم يقنط الناس من رحمة الله و لم يرخس لهم في معاصي الله تعالى و لم يوء منهم من عذاب الله و لم يدع القرآن رغبة عنه الى غيره، انه لا خير في عبادة لا علم منها و لا علم لا فقه فيه و لا قراءة لا تدبر فيه»^۳.

فقیه کامل کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند، و آنها



را به گناه اجازه ندهد، و آنها را از عذاب خدا مطمئن نکند، و قرآن را گذاشته به چیز دیگری رغبت نکند و فرمود: در عبادتی که همراه با علم و علمی که قرین فقه و تلاوتی که با تدبّر همراه نباشد، در آن خیری وجود ندارد. از تصریحات فوق الذکر این شبهه برطرف شد که بسیاری از علما دیده می‌شوند که در آنها خوف و خشیت خدا وجود ندارد؛ زیرا از تصریحات بالا معلوم گردید که نزد خدا دانستن زبان عربی، علم نیست، دانشمندی که در او خشیت و خوف خدا نباشد، در اصطلاح قرآنی عالم نیست، البتّه خشیت گاهی اعتقادی و عقلی می‌باشد، که به خاطر آن انسان با تکلف پایبند احکام شرع می‌باشد، و گاهی خشیت خالی و در حدّ حکم راسخ می‌رسد، که در آن پیروی شریعت مقتضای طبیعت قرار می‌گیرد. درجه‌ی اوّلی خشیت مأمور به و برای عالم ضروری است، و درجه دوم افضل و اعلیٰ امّا، لازم نیست^۱.

إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا

کسانی که می‌خواهند کتاب خدا را و برپای می‌دارند نماز را و انفاق می‌کنند قدری از آنچه

رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تَجَرَّةً لَّنْ تَبُورَ ﴿٢٩﴾

ما داده‌ایم به آنها پوشیده و علنی امید دارند به تجارتی که در آن زیان نباشد.

لِيُؤْفِقَهُمْ أَجْرَهُمْ وَيُزِيدَهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ

تا که کامل بدهد به آنها ثواب‌شان را و اضافه بدهد به آنها از فضل خویش، یقیناً اوست

غَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٣٠﴾ وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ

امروزگار قدر دان، و آنچه ما بر تو فرستادیم کتابی، آن است بر حق

مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ ﴿٣١﴾ ثُمَّ
تصدیق کننده به کتابهای قبل از خود، یقیناً خداوند به بندگانش آگاه است بینا. سپس

أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ
ماوارث گردانیدیم به کتاب کسانی را که برگزیدیم از بندگان خود، پس بعضی آنها بد می کنند

لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ
بر خود و بعضی بر راه راست و بعضی سبقت برده در نیکوکاری به دستور خدا، همین است

الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ﴿٣٢﴾ جَنَّتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا
فضیلت بزرگ باغهای همیشگی که می روند در آنها در حالی که پوشانده می شوند در آن

مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ﴿٣٣﴾ وَقَالُوا النَّكِيُّ طَلَّابِي وَ
مرواریدی و لباسهایشان در آن ابریشم است. و می گویند

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٣٤﴾ .
شکر خدایی را که او دور کرد از ما اندوه را یقیناً رب ما آمرزنده و قدر دان است.

الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمَقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نُصْبٌ وَلَا يَمَسُّنَا
آن که فرو نشاند ما را در خانه ای آباد از فضل خود که نمی رسد به ما مشقت و نمی رسد به ما

فِيهَا لُغُوبٌ ﴿٣٥﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ
در آن خستگی و کسانی که منکراند برای آنهاست آتش دوزخ و نمی رسد به آنها دستوری

فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ ﴿٣٦﴾
که بمیرند و نه تخفیف می شود بر آنها مشقت آنجا، چنین سزا می دهیم ما به ناشکران.

وَهُمْ يَصْطَرِّخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي
و آنها فریاد می کنند در آن که ای رب ما بیرون آور ما را که بکنیم کار نیک، غیر از آنچه

كُنَّا نَعْمَلُ أَوْلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرُ وَ
می‌کردیم، آیا عمر نداده بودیم به شما آنچه فکر کند در آن، آن که فکر کند، و

جَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ ﴿۳۷﴾
آمد پیش شما ترساننده، پس بچشید که نیست برای گناهکاران مددکاری.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسانی که کتاب خدا (قرآن) را (قرین عمل) تلاوت می‌کنند و (با) اهتمامی خاص) به نماز پایبند هستند و به آنچه به آنها عطا کرده‌ایم، نهان و آشکار (حسب اتفاق) اتفاق می‌کنند و آنها (طبق وعده الهی) به تجارت (دایم النفع) امیدوارند و هیچ‌گاه ورشکست نمی‌شوند؛ (زیرا مشتری این تجارت کسی از مخلوقات نیست که گاهی از تجارت قدردانی می‌کند و گاهی دیگر قدر آن را نمی‌داند، بلکه مشتری آن خود حق تعالی است که حتماً طبق وعده نه به جهت نفع شخصی، بلکه به خاطر نفع رسانی به آنها از آن قدردانی می‌کند) تا که پاداش اعمال آنها را کاملاً به آنها بدهد (که بیان آن آینده در آیه ۳۳ ﴿جنت عدن﴾ الخ می‌آید) و (علاوه بر پاداش آنها) از فضل خودش نیز بدانها می‌بخشاید، (مثل این که در عوض هر نیکی ده ثواب بدهد کما قال تعالی فی آیه ۱۶۰ سوره انعام ﴿من جاء بالحسنة فله عشر امثالها﴾) یقیناً او بسیار آمرزنده و بسیار قدردان است.

(پس اگر در اعمال آنها تقصیری هم باشد باز هم از او چنان قدردانی کرد که علاوه بر پاداش به آنها جایزه هم داد) و (به برکت عمل به قرآن اجر و پاداشی که به آنها رسید در حقیقت قرآن چنین چیز پربرکتی است زیرا که) کتابی که ما به صورت وحی بر تو فرستادیم کاملاً بر حق است. که کتابهای پیش از خود را نیز (بدین معنی که آنها را اصل منزل من الله قرار می‌دهد) تصدیق می‌کند (اگرچه بعداً تحریف شده‌اند. خلاصه، این کتاب

از هر جهت کامل است و چون) الله تعالى به (وضع) بندگان خود کاملاً آگاه و (به مصالح آنها) کاملاً بیناست، لذا انزال چنین کتاب کاملی در عصر حاضر عین مقتضای حکمت است و عامل کامل بر این کتاب مستحق جزایی کامل خواهد بود که آن عبارت است از: مجموعه اصل جزا و مزید فضل بر آن، پس برای اضافه‌ی این اجر و فضل، ما این کتاب را نخست بر شما نازل کردیم و سپس آن را به دست کسانی رسانیدیم که ما آنها را (در تمام جهان) از میان بندگان خود به اعتبار ایمان برگزیدیم (مراد از آنان اهل اسلامند که از حیث ایمان داشتن، در تمام مردم جهان نزد الله مقبولند، اگرچه در آنها علت دیگری مانند بد عملی موجب ملامت باشد، با این مطلب آن کتاب را به دست مسلمانان دادیم) سپس (آن مردمان پسندیده و برگزیده بر سه قسمند که) بعضی از آنها (مرتکب گناهی شده) بر خود ظالم هستند، و بعضی از آنها (که نه گناهی می‌کنند و نه در طاعات از ضروریات تجاوز می‌کنند) در درجه‌ی متوسط هستند و بعضی از آنها کسانی هستند، که بنابر توفیق خداوندی در نیکیها پیشرفت می‌کنند (که از گناهان هم دوری می‌ورزند، و همراه با فرائض غیر فرائض را هم انجام می‌دهند، خلاصه ما کتاب را به دست هر سه قسم مسلمانان رساندیم و) رساندن چنین کتاب کاملی، خود فضل بزرگی است (از جانب خدا، زیرا که از برکت عمل بر آن مستحق اجر و ثوابی بزرگ شدند. (سپس در خصوص اجر و فضل گذشته توضیح می‌دهد که) آن (اجر و فضل) باغهای جاودانی هستند، در آنها ایشان، ذکرشان در آیه‌ی ۲۹ ﴿ان الذين يتلون﴾ الخ آمده) است داخل می‌شوند، و) به آنها النگوی طلایی و مروارید پوشانده می‌شود، و لباس شان در آنجا ابریشم خواهد بود و (وارد آنجا شده)، می‌گویند خدا را چندین هزار بار شکر که (برای همیشه رنج و) اندوه را از ما دور نمود، یقیناً پروردگار ما بسیار آمرزنده و بسیار قدردان است، که از فضل خویش ما را به



مقام همیشگی فرود آورد، که در آنجا نه مشقتی به ما می‌رسد و نه آثار خستگی احساس می‌شود، این است وضعیت عاملان به کتاب خدا و احکام آن و کسانی که (برخلاف آن عمل می‌کنند، کافر هستند برای آنها آتش دوزخ خواهد بود) و نه مرگی به سوی آنان می‌آید تا بمیرند (و با مردن رها شوند) و نه عذاب دوزخ از آنها کم می‌گردد، ما به همه‌ی کافران چنین سزایی می‌دهیم، و آنها در این (دوزخ افتاده) فریاد می‌کنند: پروردگارا ما را (از اینجا) بیرون آر (تا اکنون کارهای کاملاً نیکویی انجام دهیم، برخلاف آنچه قبلاً انجام می‌دادیم)، خداوند می‌فرماید: (آیا ما به شما چنان عمر نداده بودیم که اگر کسی بخواهد بفهمد بتواند. و تنها به دادن عمر اکتفا نکردیم بلکه) ترسانندگان (پیغمبرانی نیز از جانب ما با واسطه و بدون واسطه به جانب شما آمدند، اما شما حرفی یکی از آنها را هم گوش نکردید) پس (اکنون) مزه‌ی (قبول نکردن) را بچشید که برای اینگونه ظالمان (در اینجا) هیچ مددکاری نیست (ما به سبب آن که از آنها ناراضی هستیم، کمک نمی‌کنیم و دیگران به جهت عدم قدرت نمی‌توانند کمک کنند).

معارف و مسایل

در آیه‌ی ماقبل از آیات گذشته چنان صفتی از صفات علمای حقیقی که عارف به خداوند باشند، ذکر گردید، که ارتباط با قلب داشت، یعنی: خَشِیتَ اللّٰهَ. و در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر چنان صفاتی از اولیاء اللّٰه بیان گردید که با اعضا و جوارح ارتباط دارند، از آن جمله اولین صفت تلاوت قرآن کریم است و مراد از آنها کسانی هستند که بر تلاوت کلام الله مداومت دارند و صیغه مضارع «یتلون» مشیر به این است، و بعضی حضرات در اینجا «یتلون» را به اعتبار معنای لغوی مراد می‌گیرند، که آنها در عمل، از قرآن پیروی می‌کنند، ولی مراد تفسیر قبلی است، اگرچه از سیاق و سباق

این هم مشخص است، که تلاوتی معتبر است که قرین عمل باشد، ولی لفظ تلاوت به اعتبار معنای معروف خودش هست. حضرت مطرف بن عبدالله چنین فرموده است: هذه «آية القراء» یعنی این آیه در حق قاریان است که تلاوت قرآن را شغل زندگی خود قرار داده‌اند.

صفت دوم اقامه صلوة، و صفت سوم انفاق فی سبیل الله است، در انفاق قید «سراً و علانیه» را ذکر کرده اشاره به این نمود که عموماً برای اجتناب از ریا در عبادات، نهانی بهتر می‌باشد، ولی بسا اوقات بعضی مصالح مقتضی این می‌باشند که آشکارا انجام گیرد، چنان‌که دستور رسیده است که برای نماز، جماعت بر سر گلدسته‌ها، اذان گفته با اجتماع بیشتری ادا گردد، همچنین بسا اوقات اظهار انفاق فی سبیل الله هم برای ترغیب دیگران باید علنی باشد، فقها در میان نماز و انفاق فی سبیل الله فرق بیان نموده‌اند، که «علانیه» در نماز فرض، واجب و سنت مؤکده بهتر است، ولی در ادای نماز نفل خفا بهتر است، هم چنین هر کجا انفاق فرض یا واجب باشد، مانند زکوة و صدقة الفطر و قربانی اعلان در آن بهتر و افضل است، و در صدقات نافله اخفا بهتر است.

کسانی که دارای این صفات سه‌گانه باشند، یعنی مداومت بر تلاوت قرآن و برپا داشتن نماز و انفاق در راه خدا که در حد فرض و واجب محدود نباشد بلکه صدقات نفلی هم بدهند..

سپس صفت دیگری از آنها را چنین بیان نمود که ﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ﴾ «لن تبور» از بوار به معنای ضایع شدن مشتق است معنی آیه چنین است که مؤمن متّصف به صفات مذکور به چنان تجارتی امیدوار است که هیچ‌گاه در آن خسارت واقع نمی‌شود، از لفظ امیدوار اشاره به این است که مؤمن در دنیا بر هیچ عمل نیک خود نمی‌تواند یقین کند، که او در آن حتماً آمرزیده می‌شود، و اجر و پاداش آن یقیناً به او می‌رسد؛ زیرا که آمرزش و



مغفرت کامل هیچ انسانی وابسته به عملش نیست، لذا بدون فضل الهی هیچ کسی آمرزیده نمی‌شود، چنان‌که در حدیث به این مطلب تصریح شده است، علاوه بر این با هر عمل نیک انسان نباید از این خطر غافل باشد، که در بسیاری اعمال نیک این کید مخفی شیطان یا نفس شامل می‌باشد، که به سبب آن، عمل مقبول نگردد، یا بسا اوقات همراه یک عمل نیک، چنان عمل بدی شامل می‌شود که مانع پذیرش عمل نیک می‌گردد، بنابراین در آیه لفظ یرجون را آورده اشاره به این نمود که با وجود پایبندی به همه‌ی اعمال صالح کسی حق ندارد بر نجات یا درجات عالی خود یقین کند، البتّه حداکثر می‌تواند امیدوار باشد^۱.

تشبیه اعمال صالح به تجارت

در این آیه، اعمال صالح مذکور را به صورت مثال و تشبیه به تجارتي تعبیر نمود، چنان‌که در آیه‌ی ۱۰ سوره صف از ایمان و جهاد فی سبیل الله به تجارت تعبیر نمود که ﴿هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم تؤمنون بالله ورسوله وجاهدون في سبيل الله باموالكم و انفسكم﴾.

مثال تجارت در این وصف است، هم چنان‌که تاجر سرمایه خویش و وقت خود را در کاری هنگامی صرف می‌کند که از آن، سرمایه او اضافه گردد و سودی به او برسد اما در هر تجارت دنیا همراه با نفع احتمال نقصان و خسارت وجود دارد. در آیه‌ی مذکور، همراه با تجارت لفظ «لن تبور» را اضافه نموده اشاره کرد که در تجارت اخروی احتمال هیچگونه نقصان و خسارتي نیست، و مشقّت و خستگی که بندگان نیک در انجام اعمال صالح متحمل می‌شوند، آنها مانند عموم تجارت معامله نمی‌کنند، بلکه به چنین تجارتي امیدوارند که در آن هیچگاه خسارتي واقع نمی‌شود، و ذکر

امیدواری آنها اشاره‌ای مخفی است به این که الله تعالی کریم‌ترین کرم کنندگان است، که امید، امیدواران را قطع نمی‌کند، بلکه آن را برآورده خواهد نمود، بلکه در جمله بعدی فرمود: امید آنها تنها در تکمیل پاداش عمل آنهاست. الله تعالی از فضل خویش بیش از امید به آنها می‌دهد. ﴿لِيُوفِيَهُمْ أَجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ﴾ لفظ «لِيُوفِيَهُمْ» متعلق به «لَن تَبُورَ» است یعنی تجارت آنها محتمل خسارتی نیست، بلکه اجر و ثواب آنها کاملاً به خودشان می‌رسد، و الله تعالی از فضل و کرم خویش بیش از اجر و پاداش مظنون، به آنها عطا خواهند نمود.

در این فضل و زیادت‌ی این وعده خداوندی هم شامل است که پاداش عمل مؤمن را چند برابر کرده عطا می‌نماید، که حداقل آن ده برابر عمل و اکثر آن تا هفتصد، بلکه بیش از آن هم می‌باشد، و پذیرش سفارش او در حق گناهکاران دیگر، نیز در این فضل داخل است، چنان‌که در حدیثی حضرت عبدالله بن مسعود در تفسیر این فضل از رسول خدا ﷺ روایت می‌کند که: هر کسی که در دنیا بر ایشان احسانی کرده در حق او سفارش می‌کنند، و با وجودی که مستحق سزای جهنم باشد در اثر سفارش نجات می‌یابد^۱.

بدیهی است که سفارش فقط در حق اهل ایمان پذیرفته می‌شود و به کسی اجازه داده نمی‌شود که در حق کافری سفارش کند و رؤیت باری تعالی در جنت جزء اعظم این فضل است.

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الْعَاثِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾ حرف ثم برای عطف می‌آید و دال بر این است که هر دو امر ماقبل و مابعد این حرف با وجود این که در اصل وصف مشترک هستند، تقدیم و تأخیر دارند، امر اول مقدم و بعدی مؤخر می‌باشد، سپس این تقدیم و تأخیر گاهی به اعتبار زمان و گاهی به اعتبار پایه و رتبه است. در این آیه حرف، ثم عطف بر لفظ «او حینا» در



آیه‌ی ماقبل است و معنی چنین است که ما کتاب یعنی قرآن را که برحق است و مصدق تمام کتب آسمانی گذشته است، نخست به صورت وحی بر شما فرستادیم، سپس کسانی را وارث آن گردانیدیم که ما آنها را از جمع بندگان خود برگزیدیم، این اول و آخر و مقدم و مؤخر به اعتبار پایه و رتبه هم ظاهر است، که انزال قرآن به صورت وحی پیش آن حضرت ﷺ از نظر رتبه و پایه مقدم است و اعطای آن به امت محمدی از آن مؤخر است و اگر مراد از وارث گردانیدن امت محمدی این باشد که آن جناب، ﷺ، پس از خود به جای زر و سیم، کتاب الله را به ارث گذاشت، چنانکه در حدیثی گواهی داده شده است که انبیاء علیهم السلام در هم و دیناری به ارث نمی‌گذارند، بلکه علم را به ارث می‌گذارند، و در حدیث دیگری علما را ورثه‌ی انبیا گفته، پس از این جهت این تقدیم و تأخیر می‌تواند زمانی باشد که ما این کتاب را به شما عنایت کردیم، سپس شما آن را برای امت به ارث گذاشتید، مراد از وارث گردانیدن عطا نمودن است. در تعبیر ابن عطیه به لفظ ارث اشاره به این است که، هم چنانکه وارث ارث را بدون عمل و زحمت کشیدن برمی‌دارد، نعمت قرآن هم به بندگان خاص و برگزیده بدون زحمت و محنت عطا شده است.

فضیلت و خصوصیت امت محمدی به ویژه علما

﴿الذین اصطفینا من عبادنا﴾ یعنی کسانی که ما آنها را از جمع بندگان خود انتخاب و پسندیدیم، نزد جمهور، مراد از این، امت محمدی است، که علمای بلا واسطه و دیگران به واسطه علما در این شامل هستند.

علی ابن ابی طلحه از حضرت ابن عباس در تفسیر این آیه نقل کرده است که مراد از ﴿الذین اصطفینا﴾ امت محمدی است، خداوند آنها را وارث هر آن کتابی قرار داد که آن را نازل نموده است، یعنی قرآن از حیث

این که محافظ و مصدق همه‌ی کتابهای پیشین و جامع مضامین همه کتب آسمانی است، وارث قرار دادن آن، وارث قرار دادن همه‌ی کتابهای آسمانی است، سپس فرمود: ﴿فَظَالِمَهُمْ يَغْفِرُ لَهُمْ وَ مَقْتَصِدُهُمْ يَحَاسِبُ حَسَابًا يَسِيرًا وَ سَابِقَهُمْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ یعنی ظالم این است هم آمرزیده می شود و از میانه‌رو حساب آسان گرفته می شود و سابق بدون حساب وارد جنت می گردد)¹.

در این آیه از لفظ «اصطفینا» بزرگترین فضیلت امت محمدی به اثبات می رسد؛ زیرا که لفظ «اصطفینا» در قرآن کریم بیشتر در حق انبیاء علیهم السلام به کار برده شده است. به آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی حج ﴿اللّٰهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ﴾ ملاحظه شود و در آیه ۳۳ آل عمران فرموده است: ﴿اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَ نُوحًا وَ اٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَ اٰلَ عِمْرٰنَ عَلٰى الْعَالَمِيْنَ﴾. حق تعالی در این آیه، امت محمدی را در اصطفاء شریک انبیا و ملائکه نمود، اگرچه درجات اصطفاء با هم مختلف است که انبیا و ملائکه در درجه اعلی از آن قرار می گیرند، و امت محمدی در درجه‌ی بعدی می باشند.

اقسام سه گانه امت محمدی

﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مَّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾ این تفسیر و توضیح جمله سابق است یعنی بندگان را که ما برگزیده و وارث قرآن قرار دادیم بر سه قسم اند: ظالم، مقتصد و سابق.

هر سه قسم را امام ابن کثیر چنین تفسیر نموده است که مراد از ظالم کسی است که در بعضی واجبات کوتاهی می کند و بعضی محرّمات را مرتکب می شود، و مقتصد (میانه‌رو) کسی است که تمام واجبات شرعی را به جا می آورد و از تمام محرّمات پرهیز می کند، ولی بسا اوقات بعضی



مستحبات را ترک می نماید، و به بعضی مکروهات عمل می کند، و سابق بالخیرات کسی است که تمام واجبات و مستحبات را بجا می آورد، و از تمام محرّمات و مکروهات اجتناب می ورزد، و بعضی مباحات را بنا بر اشتغال به عبادات یا شبهه محرّمات ترک می کند، بیان ابن کثیر این است، و مفسّرین دیگر در تفسیر این سه قسم اقوال مختلفی دارند. و علامه آلوسی در «روح المعانی» به حواله ی تحریر، چهل و سه قول نقل کرده، امّا پس از تأمل حاصل اکثر آنها همان است که در بالا نقل شد.

یک شبهه و پاسخ آن

از تفسیر مذکور به اثبات رسید که مراد از «الذین اصطفینا» امت محمّدی است و آن بر سه قسم است، و نیز معلوم گردید که قسم اول یعنی ظالم هم از «الذین اصطفینا» یعنی بندگان منتخب خداست، بعضی آن را به ظاهر بعید دانسته و گفته اند که این از «الذین اصطفینا» و امت محمّدی خارج است، ولی از بسیاری احادیث صحیحّه معتبر ثابت است، که این هر سه قسم از امت محمّدی و از وصف «الذین اصطفینا» خارج نیستند، و این خصوصیت و فضیلت نهایی امت محمّدی است، و کسی که عملی ناقص داشته باشد، او هم از این شرف برخوردار است، حافظ ابن کثیر در اینجا همه آن روایات حدیث را جمع نموده است که از آن جمله بعضی به شرح زیر است:

۱- از حضرت ابو سعید خدری روایت است که رسول خدا ﷺ در باره ی هر سه قسم «الذین اصطفینا» فرمود: که همه ی آنها در یک پایه هستند، و همه وارد بهشت خواهند شد^۱. مراد از هم پایه بودن آنها این است، که همه آمرزیده می شوند و وارد بهشت می شوند و هرگز هدفش این نیست که به

۱. رواد احمد، ابن کثیر.

اعتبار درجات با هم تفاضلی ندارند.

۲- از حضرت ابو الدرداء با سندهای متعدد حدیثی منقول است که ابن کثیر همه‌ی آنها را نقل نموده است و از آن جمله یکی آن است که ابن جریر از ابو ثابت نقل کرده است که او روزی وارد مسجد شد که حضرت ابو الدرداء قبلاً در آنجا نشسته بود، ابو ثابت نزد او رفت و نشست و چنین دعا کرد: «اللهم انس وحشتی و ارحم غربتی و یسر لی جلیساً صالحاً» یعنی خداوندا وحشت و پریشانی قلبی مرا برطرف نما و بر حالت غریبی ام رحم بفرما و برای من همنشین صالحی میسر گردان، در اینجا این امر قابل توجه است که سلف صالحین به چه میزان در جستجوی همنشین صالح بودند. آن را از اهم مقاصد و معالج همه پریشانیها قرار داده و از خدا می خواستند، ابو الدرداء با شنیدن این دعا فرمود: اگر شما در این دعا و طلب خودت راستگو هستی پس من در این معامله از شما خوش نصیبم، ارم (مطلب این که خداوند به من جلیس صالحی بدون طلب عطا نمود) و فرمود: من حدیثی برای تو بیان می کنم که از رسول خدا ﷺ شنیده ام: اما از زمانی که من آن را شنیده ام تا کنون با کسی بیان نکرده ام، و آن این که آن جناب ﷺ، این آیه را ذکر نمود: ﴿اورنا الحطب الذین اصطفینا﴾ الایه. سپس فرمود: کسانی که از این سه گروه، سابق بالخیراند بدون حساب به بهشت می روند، و از مقتصد یعنی میانه روان حساب آسانی گرفته می شود، و بر ظالمان یعنی کسانی که در عمل مقصراند و به کثرت گناه مبتلا شده اند، رنج و اندوه سختی عارض می گردد و ذکر آن در آیه ی بعدی می آید که ﴿وقالوا الحمد لله الذی اذهب عن الحزن﴾ یعنی (آنها می گویند خدا را شکر باد که اندوه ما را برطرف نمود).

۳- طبرانی از حضرت عبداللّه بن مسعود نقل کرده که رسول الله ﷺ فرمود: «کلهم من هذه الامة» یعنی این هر سه گروه از امت محمدی می باشند.



۴- ابو داوود طیاسی از عقبه بن صحبان بنائی روایت کرده است که او تفسیر این آیه را از اَمّ المؤمنین عایشه ی صدّیقه پرسید، فرمود: پسر جان، هر سه گروه جَنّتی هستند، از آنها سابق بالخیرات کسانی هستند که در عهد رسول خدا در گذشته‌اند، و نسبت به جَنّتی بودن آنها خود رسول خدا ﷺ گواهی داده است، و مقتصد کسانی هستند که به دنبال آنها رفته و بر اقتدای سابقین یا برجا مانده‌اند، تا این که به آنها پیوسته‌اند امّا «ظالم لنفسه» امثال من و شما هستیم، این تواضع عایشه ی صدّیقه است که خود را در درجه سوم یعنی ظالم لنفسه محسوب نمود، در صورتی که او طبق تصریحات احادیث صحیح از سابقین اولین است.

۵- ابن جریر از حضرت محمد بن حنفیه نقل کرده است که این اَمّت، اَمّت مرحومه است که ظالم او هم مغفور است و مقتصد میانه‌رو در جَنّت است و سابق بالخیرات نزد خدا به درجاتی عالی می‌رسد.

۶- حضرت امام محمد بن علی باقر علیه السلام در تفسیر ظالم لنفسه فرموده است، «الذی خلط عملاً صالحاً و آخر سیئاً» یعنی کسی که دو نوع عمل نیک و بد را با هم انجام داده باشد.

فضیلت عظیم الشان اَمّت محمدی

در این آیه حق تعالی فرمود: ما کسانی از بندگان خود را وارث کتاب قرار دادیم که منتخب و برگزیده‌اند، و بدیهی است که وارثان بلا واسطه کتاب الله و علوم نبوی علما می‌باشند، چنان‌که در حدیث هم آمده است، که «العلماء ورثة الانبیاء» حاصل آن این است که، کسانی را که خداوند به اخلاص مشغول علوم قرآن و سنت قرار داده است، این علامت آن است که آنها اولیای برگزیده‌ی خداوندی هستند، چنان‌که حضرت ثعلبه بن الحکم روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند در روز قیامت علمای

اَمّت را مورد خطاب قرار داده و می گوید: من علم و حکمت را در سینه‌ی شما به این خاطر جای دادم که اراده داشتم شما را بیامرزم و لو این که عمل شما هر چه باشد، این قبلاً معلوم شد، هر شخصی که خشیت و خوف خدا را نداشته باشد او از فهرست علما خارج است، لذا خطاب به کسانی است که در خشیت الله رنگ شده‌اند، و آنها امکان ندارد که بدون فکر، به گناه ملوث گردند، البتّه به مقتضای طبع بشری گاهی از آنها لغزش سر می‌زند، که آن را در حدیث بیان نمود که عمل شما هر چه باشد آمرزش شما مقدر است.

همه‌ی این روایات از تفسیر ابن کثیر مأخوذ است، و آخرین حدیث که از حضرت ثعلبه منقول است آن را طبرانی هم روایت کرده است و همه رجال سندش ثقه هستند^۱.

و در تفسیر مظهري به حواله‌ی ابن عساکر همین موضوع حدیث از ابو عمر صنعانی هم روایت شده است و هم چنین روایت حضرت ابو موسی اشعری است که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند متعال در محشر همه بندگان را جمع می‌نماید، سپس از آنها علما را در مقام ممتاز جمع نموده می‌فرماید:

﴿ انی لم اضع علمی فیکم الا لعلی بکم و لم اضع علمی فیکم لاعذبکم انطلقوا قد غفرت لکم ﴾.

یعنی (من علمم را در میان شما بدین خاطر گذاشتم که از شما واقف بودم (که شما حق امانت علم مرا دا می‌کنید) و من علمم را در سینه‌های شما نگذاشتم تا شما را عذاب بدهم، بروید من شما را مورد مغفرت قرار دادم)^۲.



فایده:

در این آیه قبل از همه ظالم سپس مقتصد و در آخر سابق بالخیرات را ذکر نمود، و شاید سبب این ترتیب این باشد که به اعتبار آمار «ظالم لنفسه» از همه بیشتر باشند، و از آنها کمتر مقتصد و از مقتصد کمتر سابق بالخیرات هستند، پس کسی که آمارش بیشتر بود آن را مقدّم ذکر فرمود.

﴿ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ جَنَّتْ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا يُحَلُونُ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلباسهم فيها حرير﴾ در ابتدا خداوند متعال، بندگان منتخب و برگزیده‌ی خود را به سه قسم بیان نموده سپس فرمود: ﴿ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ یعنی محسوب شدن این هر سه گروه از بندگان برگزیده، فضل بسیار بزرگی است، سپس پاداش آنها را بیان نمود که آنها به جَنّت خواهند رفت، و به آنها النگوی طلا و مروارید پوشانیده می‌شود و لباسشان ابریشم می‌باشد.

در دنیا برای مردان زیور طلا و لباس ابریشم حرام است، و در عوض این محرومیت، در جَنّت این همه به آنها داده می‌شود و بر آن نباید این شبهه را وارد ساخت که پوشیدن زیورآلات کار زنان است، و مناسب شأن مردان نمی‌باشد؛ زیرا که مقایسه‌ی احوال جَنّت و آخرت با احوال دنیا کمال بی‌عقلی است.

از حضرت ابو سعید خدری روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «بر سر اهل بهشت تاج مرصّع از مروارید، گذاشته می‌شود، که روشنی کمترین مروارید آن همه‌ی جهان را از مشرق تا مغرب روشن می‌کند»^۱.

امام قرطبی فرموده است که حضرات مفسّرین فرموده‌اند: در دست هر بهشتی النگو پوشانیده می‌شود یکی از طلا و یکی از نقره و یکی از مروارید، و درباره النگوهای بهشتی در آیه‌ای از طلا و در آیه‌ای دیگر از

۱ - رواه الترمذی و الحاكم و البيهقي، مطهری.

نقره آمده است. و طبق این تفسیر در میان آنها توافق حاصل شده است.

هر کس که در دنیا ظروف طلا و نقره و لباس ابریشم بکار ببرد در جنت از آنها محروم می شود

حضرت حذیفه می فرماید: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود. لباس ابریشم نپوشید و در ظرف طلا و نقره غذا نخورید و آب ننوشید؛ زیرا اینها در دنیا برای کفار و در آخرت برای شما هستند.^۱
و حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: رسول الله ﷺ فرموده است: هر مردی که در دنیا لباس ابریشم بپوشد، آن را در آخرت از دست می دهد.^۲
در روایت حضرت ابو سعید خدری آمده است که مرد پوشنده لباس ابریشم در دنیا، در آخرت از آن محروم خواهد شد، اگرچه به جنت هم برود.^۳

﴿و قالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن﴾ یعنی اهل بهشت به هنگام ورود به بهشت می گویند: خدا را شکر که غم و اندوه را از ما دور کرد. مراد از این غم چیست؟ در این خصوص، اقوال ائمه ای تفسیر با هم مختلف است و صحیح این است که همه رنج و غم را شامل می شود، در این جهان انسان هر چند پادشاه بزرگی باشد یا نبی و ولی، هیچ کسی از رنج و غم رهایی ندارد.

در این دنیا کسی بی غم نباشد، و اگر باشد بنی آدم نباشد. در این جهان هیچ نیک یا بد از غم و اندیشه آزاد نیست، بنابراین است که اهل دانش، جهان را «دارالاحزان» نامیده اند، آنچه در این آیه پیرامون از بین بردن غم ذکر شده همه ی غمهای دنیا را شامل است، و دوم غم و فکر قیامت و حشر و نشر و سوم غم حساب و کتاب چهارم غم عذاب جهنم که الله تعالی این



غمها را برای اهل بهشت از بین می برد.

از حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: که بر کلمه گویان لا اله الا الله نه به هنگام مرگ وحشت می آید، و نه در قبر و نه در محشر گویا که می بینم که وقتی آنها از قبرهای خود بلند می شوند می گویند ﴿الحمد لله الذی اذهب عن الحزن﴾^۱.

آنچه در حدیث ابو الدرداء در بالا گذشت که این قول کسانی است که ظالم لنفسه هستند؛ زیرا آنها در بدو امر در محشر با رنج و غم و اضطراب شدید مواجه خواهند شد، که در پایان به هنگام دستور دخول به بهشت دور خواهد شد، منافی با حدیث «ابن عمر» نیست؛ زیرا که برای ظالم لنفسه علاوه بر غمهای دیگر، در محشر هم با نوعی غم مواجه می شود که به هنگام دخول جنت بر طرف می گردد.

خلاصه این که این قول را همه ی اهل جنت می گویند، چه سابقین باشند یا مقتصدین یا ظالمان که فهرست غمهای هر یکی جداست. امام جصاص فرموده است که شأن مؤمن این است که در دنیا از فکر و غم آزاد نباشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: دنیا برای مؤمن زندان است، از اینجا است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و اکثر صحابه در بیشتر اوقات محزون به نظر می رسیدند.

﴿الذی احلنا دارالمقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب﴾ در این آیه چند مورد از خصوصیات جنت بیان گردیده است: اول این که آن «دارالمقامة» است که هیچ گاه خطر زوال یا بیرون شدن از آن وجود ندارد، دوم این که در آنجا هیچ کسی با غم مواجه نمی شود، سوم این که در آنجا هیچ کسی احساس خستگی نمی کند، آنچنان که انسان در دنیا خسته می شود، احساس می کند که کار را گذاشته بخوابد، جنت از آن هم

پاک می باشد. این مضمون در بعضی روایات حدیث هم مذکور است.^۱
 ﴿اولم یعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر﴾ یعنی وقتی که ایشان در جهنم فریاد می کشند، پروردگارا ما را از این عذاب بیرون آور، اکنون ما اعمال نیک انجام می دهیم و اعمال بد گذشته را ترک خواهیم داد، آنگاه به آنها چنین پاسخ داده می شود که آیا ما به شما آن قدر فرصت عمر ندادیم که در آن یک فکر کننده فکر کرده، راه راست را بیابد.

حضرت زین العابدین علی بن حسین علیه السلام فرموده است: مراد از آن، سن هفده سالگی است، و حضرت قتاده آن را هیجده سال دانسته است، و مراد از آن سن بلوغ است، و فرق هفده و هیجده می تواند در بلوغ باشد که بعضی در هفده سالگی به بلوغ می رسند و بعضی به هیجده سالگی، سن بلوغ در شرع نخستین حدی است که انسان به آن رسیده و در آن به عقل و فهم نایل می شود، که نیک و بد خود را بداند، لذا این خطاب به عموم کفار داده می شود، چه طویل العمر باشند یا قصیر العمر، البته به کسی که به عمر طولانی نایل آید و باز هم بهوش نیاید، و با مشاهده دلایل قدرت و شنیدن سخنان انبیا حق را نشناسد او بیشتر قابل ملامت قرار خواهد بود.

خلاصه این که هر کسی، تنها به عمر بلوغ نایل آید، حق تعالی برای او نیز به میزانی وسایل فراهم آورده است که بتواند حق و باطل را از هم تمیز دهد، و اگر آن را انجام نداد، مستحق ملامت و عذاب می شود، ولی اگر کسی به عمر طولانی دست یافت، بر او حجت خداوند بیشتر اتمام شده و اگر او از کفر و معصیت دست برندارد بیشتر مستحق ملامت و عذاب می شود، حضرت علی مرتضی علیه السلام فرموده است: عمری که خداوند بر بندگان به طور مینت بیان فرموده اتمام حجت کرده است شصت سال است، و حضرت ابن عباس در روایتی فرموده است که چهل سال است، و در



روایت دیگری فرموده است که شصت سال است، و آن عمری است که در آن بر انسان اتمام حجت می شود، و برای انسان جای معذرت خواهی باقی نمی ماند، ابن کثیر حدیث دوم حضرت ابن عباس را ترجیح داده است.

از تقریر مذکور روشن گردید که در میان روایات هفده و هیجده سال و روایت شصت سال تعارضی نیست، اگرچه در سنّ هفده و هیجده سالگی قابلیت می یابد که فکر و اندیشه کرده حق و باطل را از هم تشخیص دهد بنابراین، با این سنّ بلوغ، او به احکام شرعی مکلف می شود، ولی شصت سال چنان عمر طولیلی است که اگر در این سن هم کسی حق را شناخت، هیچ عذری از او پذیرفته نیست، و بر او حجت خداوندی کاملاً به اتمام رسیده است.

بنابر این، عموم عمر امت مرحوم، از شصت سال گرفته تا هفتاد سال مقدر شده اند چنان که در حدیث آمده است که «اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و اقلهم من یجوز ذلک»^۱.

یعنی: عمر همه ی امت من از شصت تا هفتاد سال است، خیلی کم است کسی که عمرش از این متجاوز باشد.

در آخر آیه فرمود: ﴿و جاءکم النذیر﴾ در این اشاره به این است که انسان به هنگام بلوغ به میزانی از عقل و تمیز از طرف خداوند نایل می گردد، که حداقل خالق و مالک خود را بشناسد، و رضای او را مقصد حیات خود قرار دهد، و برای این کار، خود عقل انسان هم کافی بود، ولی خداوند بر آن اکتفا ننمود، بلکه برای کمک عقل نذیر هم فرستاد.

نذیر در فارسی به ثمر رساننده ترجمه کرده می شود، ولی در حقیقت نذیر کسی است که بنابر رحمت و شفقت خویش کسان خود را به پرهیز از چیزهایی هدایت کند که موجب هلاکت و ضرر او باشند، و از آن امور آنها

را بترسانند، و مراد از آن به اعتبار معروف انبیاء علیهم السلام و جانشینان آنها یعنی علما، هستند. حاصل آیه این است که ما برای شناسایی حق و باطل عقل هم دادیم و همراه با آن انبیای خود را هم فرستادیم، که مردم را به حق هدایت و از باطل باز دارند، و از حضرت ابن عباس و عکرمه و امام جعفر صادق منقول است، که مراد از نذیر موی سفید سر است که هرگاه ظاهر گردد، انسان را به این امر راهنمایی می کند که اکنون وقت رحیل فرارسیده است، این قول هم با قول سابق متعارض نیست که هم موی سفید از طرف خداوند نذیر باشد و هم انبیا و علما، و حق این است که هر حالت و وضعی که برای انسان پس از بلوغ پیش آید، و در خود او و دور و بر او تغییراتی اتفاق افتد، همه آنها از طرف خداوند نذیر و متنبه کننده انسان هستند.

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ غَيْبِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٣٨﴾
الله دانای غیب آسمانها و زمین است او کاملاً داناست به آنچه در دل هاست.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ خَلِيفًا فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ
اوست که کرد شما را جانشین در زمین، پس هر کسی که ناشکری کند بر اوست ناشکری او،

وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ
و اضافه نمی کند به منکران انکار آنها به نزد ربشان مگر بیزاری، و اضافه نمی شود

الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا ﴿٣٩﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ
به منکران از انکارشان مگر زیان. تو بگو خوب است ببینید شرکای خود را که

تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ
می خوانید آنها را جز از خدا، نشان دهید مرا که چه آفریدند در زمین یا شراکت دارند



فِي السَّمَوَاتِ أَمْ ءَاتَيْنَهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّنْهُ بَلْ إِن يَعِدُ
 در آسمانها یا ما دادیم به آنها کتابی، پس آنها سند دارند از آن، بلکه آنچه وعده می‌دهند

الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم لِبَعْضٍ أَغْوَرُ ۖ ﴿٤٠﴾ إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ
 گناهکاران همدیگر را همه فریب‌است. یقیناً خدا نگاه می‌دارد آسمانها

و الْأَرْضِ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أُمْسِكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّنْ بَعْدِهِ
 و زمین را که زایل نگردند و اگر زایل گردند پس کسی نمی‌تواند باز دارد آنها را غیر از او.

إِنَّهُ كَانَ خَلِيمًا غَفُورًا ﴿٤١﴾
 اوست بردبار آمرزنده.

خلاصه‌ی تفسیر

به حقیقت خداوند (متعال است که) بر امور نهان (از آنچه) در
 آسمانها و زمین (است) آگاهی دارد و یقیناً او است داننده‌ی آنچه بر دلها
 می‌گذرد، (پس کمال علمی او چنین است، و کمال عملی که بر قدرت و
 نعمت هر دو دلالت دارد این است، که اوست که شما را در زمین آباد کرد) و
 (مقتضای آن دلایل احسان این بود که از روی استدلال و شکر توحید و
 اطاعت را اختیار می‌کردند) اما بعضی بر خلاف آن بر کفر و عداوت مصرّ
 ماندند، پس (چه ضرری به دیگری می‌رسد، بلکه) هر کسی که کفر کند
 و بال کفر او بر خود او واقع می‌شود، (تفصیل آن و بال این است) کفر کفار نزد
 پروردگار موجب ناخشنودی حضرتش می‌شود (که در دنیا متحقق
 می‌گردد) و (نیز) کفر کفار (در آخرت) موجب خسارت قرار می‌گیرد (که
 آن حرمان از جنت، و هیزم بودن در جهنم است، و این که آنها بر کفر و شرک
 اصرار دارند) شما (به آنها) بگویید که شما قدری از وضع شریکان مقرر
 خود که غیر از خدا آنان را می‌خواندید، نشان دهید، یعنی به من نشان دهید

که آنها کدام قسمت زمین را آفریدند یا در (خلقت) آسمان چه شرکتی دارند (تا به دلایل عقلی استحقاق عبادت آنها ثابت گردد) یا ما به آنها (کفار) کتابی داده‌ایم (که در آن اعتقاد به شرک صحیح دانسته شده باشد) که آنان به آن دلیل استوارند، (و از آن دلیل نقلی مُدعی خود را به اثبات برسانند، حقیقت این است که نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی) بلکه این ظالمان یکدیگر را به گفتار فریب دهنده، وعده می‌دهند (که گذشتگان‌شان به آنها بدون سند گفته‌اند که ﴿هُوَ لَآ شَفَاءُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ در صورتی که فی الواقع آنها بی‌اختیارند، پس آنها نمی‌توانند مستحق عبادت قرار گیرند، البته مختار مطلق حق تعالی است، پس او قابل عبادت است چنان‌که درباره‌ی مختار بودن حق تعالی و غیر مختار بودن دیگران نمونه‌ای مختصر از دلایل را بیان می‌کنیم، که ملاحظه نمایند که) امری یقینی است اللّٰه تعالیٰ. آسمانها و زمین را (به قدرت خویش) نگهداشته است که از وضع فعلی خود زایل نمی‌شوند و اگر (بالفرض) آنها وضع فعلی خود را از دست بدهند پس غیر از خدا کسی نمی‌تواند آنها را نگهدارد (پس وقتی که از آنها امکان ندارد که عالم آفریده شده را حفظ کنند، چه توقعی می‌توان داشت که آنها عالم را به وجود بیاورند) پس (چگونه استحقاق عبادت می‌یابند، و با وجود بطلان این شرک، اقتضا داشت که فوراً مورد مجازات قرار می‌گرفتند، اما چون) حق تعالیٰ حلیم است (بنابراین به آنها فرصت داده است و اگر در این فرصت مردم به سوی حق بازگردند پس چون) غفور (هم) هست (همه شرارتهای آنها عفو خواهند شد).

معارف و مسایل

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ﴾ «خلافت» جمع خلیفه به معنای نایب و قایم مقام است، مراد این است که ما انسان را یکی بعد از دیگری



مالک زمین و مکان و غیره قرار دادیم، که یکی می رود و دیگری جای او را می گیرد، در این برای رجوع به سوی خدا عبرت بزرگی است، و می تواند معنی آن این باشد که این خطاب به امت محمدی است، که ما پس از ملل گذشته شما را به عنوان خلیفه، مالک و متصرف قرار دادیم، لهذا فریضه‌ی شماست که از اوضاع گذشتگان پیش از خود، عبرت گیرید و لحظات با ارزش عمر را در غفلت از دست ندهید.

﴿ان الله یمسک السموات﴾ مراد از نگهداشتن آسمانها این نیست که آنها را از حرکت باز می دارد، بلکه مراد از آن از جای خود زایل شدن و دگرگون شدن است، چنان که لفظ ﴿ان تزولا﴾ بر آن شاهد است، بنابراین در این آیه بر متحرک یا ساکن بودن آسمانها هیچ دلیلی وجود ندارد.

و أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَنُجَاءَهُمْ نَذِيرٌ لِّیَكُونُوا أَهْدَى
و قسم می خوردند به خدا قسمهای پخته که اگر بیاید نزد آنها ترساننده‌ی البته بهتر را دروند

مَنْ أَحَدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا ﴿۴۲﴾
از هر گروهی پس وقتی آمد نزد آنان ترساننده، اضافه شد نفرت آنها.

اسْتَكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ
از حیث تکبر در زمین و بداندیشی و برمی گردد بد اندیشی بر بد اندیشان،

فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ
پس اکنون آنها چشم پراده دستور گذشتگان اند، پس تو نخواهی یافت دستور خدا را که

تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا ﴿۴۳﴾ أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي
تغییر بخورد و نخواهی یافت دستور خدا را تبدیل شده. آیا سیر نکرده اند در

الْأَرْضَ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَكَانُوا
روی زمین پس بینند که چگونه شد سرانجام کسانی که بودند پیش از آنها و بودند

أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَ
سخت تر از آنها در قدرت و عاجز نمی کند خدا را هیچ چیزی در آسمانها و

لَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا ﴿٤٤﴾ وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ
نه در زمین، اوست دانایا به همه توانا. و اگر می گرفت الله مردم را

بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ وَلَٰكِن يُؤَخِّرُهُم إِلَىٰ
به کردارشان نمی گذاشت بر روی زمین حرکت کننده، ولی به آنها فرصت می دهد تا

أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا ﴿٤٥﴾
وقت مقرر پس هرگاه بیاید وعده ای آنها پس در نظر خدا هستند هم بندگان او.

خلاصه ی تفسیر

کَفَّار (قریش قبل از بعثت رسول اکرم ﷺ) قسم هایی پخته ای خورده بودند که اگر نزد آنها ترساننده (پیغمبر) بیاید پس آنها بیشتر از هر امتی هدایت پذیرتر خواهند بود. (مانند یهود و نصاری و غیره تکذیب نخواهیم کرد، پس در گذشته چنین قسم می خوردند) سپس وقتی که پیغمبری (رسول الله ﷺ) به نزد آنها آمد نفرت آنها اضافه شد. به سبب این که خود را در دنیا بزرگ پنداشتند و (تنها بر نفرت اکتفا نشد بلکه) تدبیر بد شان (نیز اضافه شد، یعنی به سبب تکبر از پیروی آن جناب ﷺ شرم احساس کرده بودند، اما چنین نکردند که نه پیروی می کردند، و نه در پی آزار قرار می گرفتند، بلکه در حد آزار رسانی قرار گرفتند، چنان که همیشه در صدد این کار بودن (کفار معروف و مشهور است) و آنچه (نسبت به رسول ﷺ) ما تدبیر بدی می کنند به خود ضرر می رسانند؛ زیرا که) وبال (حقیقی) تدابیر

بد، بر خود تدبیر کنندگان واقع می شود (اگر چه به ظاهر گاهی به آن شخص هم ضرر برسد که در پی ضرر او بوده اند، اما آن ضرر دنیوی است، برخلاف ظالم ضرر رسان، که وبال اخروی بر او واقع خواهد شد، و ضرر دنیوی در مقابل ضرر اخروی ناچیز است.) پس (به اعتبار این مرز حقیقی، حصر کاملاً واقعی است) پس (این که بر ضرر رسانی و عداوت شما اصرار می ورزند) آیا ایشان (نسبت به خود) منتظر دستور (حق تعالی) هستند که به (کفار) گذشته بوده است. (عذاب و هلاکت) پس (در حقیقت برای آنها هم چنین خواهد شد؛ زیرا که) شما هیچ گاهی (این) دستور خدا را تبدیل شده نخواهید یافت (که بر آنها به جای عذاب، عنایت نماید) و (هم چنین) شما (این) دستور خدا را دگرگون شده نخواهی یافت (که به جای آنها دیگران را که چنین نباشند، عذاب برسد، با این مطلب وعده الهی است که به کفار عذاب برسد، چه در دنیا و چه تنها در آخرت، و وعده ی الهی همیشه راست می باشد، پس نه این احتمال می رود که آنها معذب نباشند، و نه این احتمال که بی گناهان دیگر، به عذاب مبتلا گردند، هدف از این تکرار تأکید بر وقوع عذاب است) و آنچه که تصوّر می کنند، کفر موجب تعذیب نیست، اشتباه بزرگ آنهاست، آیا ایشان در روی زمین (مانند سفرهای شام و یمن و شهرهای قوم عاد، ثمود و قوم لوط علیهم السلام) سیر و سیاحت نکرده اند تا در آنها ببینند که سرانجام گذشتگان (منکران به سبب این تکذیب) چه شده است (معذب شده اند) در حالی که آنها در قدرت از اینها بالاتر بودند، و (هر کسی به هر اندازه که قوّت داشته باشد)، خداوند، توانایی است که هیچ قدرتی در آسمانها و زمین نمی تواند او را عاجز کند (زیرا که) او بسیار دانا (و) تواناست. (پس) به علم خود راه تنفیذ همه ی اراده های خود را می داند، و می تواند با قدرت خویش آن را اجرا کند، و کسی دیگر چنین نیست، پس چه چیزی او را عاجز می گرداند و (اگر آنان در این اشتباه باشند، که اگر

مُعَذِّب بودن ما مقَدِّر می بود، ما تاکنون مُعَذِّب می شدیم، و از آن به خوبی کفر و شرک خود استدلال می کنند باز اشتباه آنان است؛ زیرا به مقتضای حکمت برای آنها عذاب فوری مقَدِّر نگردید، در غیر این صورت) اگر خدا بر آنها به سبب کردار (کفر آمیز) شان (فوراً) گیر و دار می کرد، پس هیچ جاننداری را بر روی زمین نمی گذاشت (زیرا کُفَّار به سبب کفر هلاک می شدند. و اهل ایمان به وجه قَلَت در دنیا گذاشته نمی شدند؛ زیرا نظام عالم حسب مقتضای حکمت وابسته به مجموع است، و این هم لازم نیست که آنها به همین عذاب هلاک می گردیدند، و مخلوقات دیگر به این خاطر که هدف از آفرینش آنها استفاده بنی آدم است، وقتی اینها باقی نمی ماندند، آنها هم نمی بودند) ولی الله تعالی آنها را تا میعاد مقرر (قیامت) مهلت داده است، پس وقتی که آن میعاد فرا رسد (آنگاه) الله تعالی بندگان خود را خودش می بیند (کافرانی که در میان آنها باشد به مجازات خواهند رسید).

معارف و مسایل

﴿و لا یحییق المکر السنی الا باهله﴾ «لا یحییق» به معنای «لا یحیط یا لا یصیب» است. و حاصل آن این است که وبال تدبیر بد بر کسی دیگر، واقع نمی شود بلکه بر خود آن تدبیر کننده واقع می گردد، یعنی هر کسی که بدخواه دیگران باشد، خود او شکار بدخواهی خواهد شد، و شبهه ای که می توان بر این وارد کرد، این است، که در دنیا بسا اوقات مشاهده شده است، که تدبیر بد کننده نافذ می شود و کسی که هدف ضرر رساندن او باشد، متضرر می گردد، یک جواب آن در خلاصه ی تفسیر بیان گردید که آنچه به او سختی یا ضرری رسید آن ضرر دنیوی است و ضرر این تدبیر بد کننده، عذاب آخرت است که شدیدتر و دایمی است، و ضرر دنیوی در مقابل آن هیچ است، و بعضی چنین جواب داده اند که زیان تدبیر بد، برخلاف شخص



بی گناه و ظلم بر آن، بیشتر در این جهان بر خود ظالم هم واقع می شود.
 «محمد بن کعب قرظی» فرموده است: که سه کار به گونه ای است که
 مرتکب آن در دنیا هم از وبال آنها نجات نمی یابد، یکی تدبیر بد در حق
 بی گناهی و آزار رساندن به او، دوم عموم ظلم، سوم عهدشکنی^۱.
 به ویژه در حق کسی که بی کس و کار باشد، و قدرت انتقام گرفتن
 نداشته باشد، یا با وجود قدرت بر انتقام، صبر کند، بر این هم کسی را
 ندیدیم که از وبال ظلم نجات یافته باشد.
 بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
 حاصل آن این است که حصر بیان شده در آیه، قاعده ای در برگیرنده
 اکثر است نه قانونی کلی. واللّٰه اعلم.

تمت سورة الفاطر بحمد الله في تاسع صفر سنة ١٣٩٢ يوم السبت.
 وكذلك تمت الترجمة في اول رمضان سنة ١٤٠٨ ليلة الثلاثاء.

سورة یس

سورة یس مکیه و هی ثلث و ثمانون آیه و خمس رکوعات
سوره یس در مکه نازل شده و دارای هشتاد و سه آیه و پنج رکوع است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع بنام خدای بی حد مهربان، بی نهایت رحیم

یس ﴿۱﴾ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ ﴿۲﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ﴿۳﴾ عَلٰی
یس. قسم به این قرآن راست. به تحقیق که تواز فرستادگان هستی. بر

صراطِ مُسْتَقِیمِ ﴿۴﴾ تَنْزِیلِ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ ﴿۵﴾ لِنُنْذِرَ قَوْمًا مَّا أُنْذِرَ
راه راست. نازل کرد غالب مهربان. تا بترسانی قومی را که ترسانده نشده اند

ءَابَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ﴿۶﴾ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلٰی أَكْثَرِهِمْ
بیدران و اجداشان. پس آنها بی خبرند ثابت شده قول بر بیشترشان.

فَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ ﴿۷﴾ إِنَّا جَعَلْنَا فِیْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهٰی إِلَى الْأَذْقَانِ
پس قبول نمی کنند. ما انداختیم در گردنهای شان طوق. پس آن تا چانه ها هست.

فَهُمْ مُّقْمَحُونَ ﴿۸﴾ وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
پس آنها سر بالا کردگان اند. و قرار دادیم در جلو آنها دیواری، و پشت سر آنها دیواری.

فَأَعْشٰیْنٰهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ ﴿۹﴾ وَسَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ
باز پوشاندیم آنها را، پس آنها نمی بینند. و برابر است بر آنها که بترسانی آنها را یا

لَمْ تَنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۰﴾ إِنَّمَا تَنْذِرُ مَنْ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ
نترسانی آنها را یقین نمی‌کنند. تو که می‌ترسانی کسی را که برود دنبال پند و بترسد از

الرَّحْمَنِ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ﴿۱۱﴾ إِنَّا نَحْنُ
رحمن نادیده، پس مژده بده به او به آمرزش و پاداش با عزت. ما هستیم که

نَحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَءَاتَاهُمْ وَكُلَّ
زنده می‌کنیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه جلو فرستادند و آثاری که پشت سر مانده و هر

ثِيءٌ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ ﴿۱۲﴾

چیز را حساب کردیم در اصل روشن

خلاصه‌ی تفسیر

یس (مراد آن را خدا می‌داند) قسم به قرآن با حکمت که یقیناً شما از
جمع پیغمبران به راه راست نیستید (که هر کس در آن از شما پیروی کند به
خدا می‌رسد نه آنچنان که کفار می‌گویند که ﴿لست مرسل﴾ شما پیغمبر
نیستید یا می‌گفتند که ﴿بل افتراء﴾ یعنی آن جناب ﷺ از خود تراشیده است،
که برای آن گمراه شدن ضروری است و قرآن با تعمیم هدایت، دلیل بر
رسالت و نبوت شما هست؛ زیرا که) این قرآن از طرف خدای غالب و
مهربان نازل شده است (و شما به این خاطر پیامبر قرار داده شدید) تا اولاً
کسانی را (از عذاب خداوندی) بترسانید که آبا و اجدادشان توسط هیچ
رسولی ترسانده نشده بودند، پس آنها از آن ناآگاهند (زیرا اگرچه در عرب
بعضی از مضامین شرایع رسل سابق منقول است چنانکه در آیه‌ی ۶۸
سوره‌ی مؤمنون آمده است که: ﴿ام جاءهم ما لم یأت اباؤهم الاولین﴾ یعنی
آیا قرآن نزد آنها چیزی آورده است که نزد آبای گذشته‌شان نیامده بود،
یعنی دعوت به سوی توحید، چیز تازه‌ای نیست، و همیشه در آبا و

اجدادشان هم جریان داشته است، ولی باز هم آگاهی که با آمدن نبی حاصل می شود با رسیدن بعضی از احکام و اخبار نقل شده آن هم ناتمام و دگرگون شده نمی باشد، و چون ترسانیدن آن جناب ﷺ اولاً برای قریش بود به این خاطر از آنها در اینجا ذکرى به میان آمد، سپس آن حضرت ﷺ عموم مردم را دعوت نمود؛ زیرا که بعثت آن جناب ﷺ عام است و آنچه با وجود صحت رسالت آن جناب ﷺ و صدق قرآن، باز هم آنها نمی پذیرند، شما بر این، غم نخورید؛ زیرا که سخن (تقدیری) بر بیشتر آنها ثابت شده است (و آن این که ایشان بر راه هدایت نمی آیند) پس ایشان هرگز ایمان نمی آورند (این حالت اکثریت آنها بود و در قسمت بعضی ایمان هم مقدر بود، و آنها ایمان هم آوردند، و مثال آنها در دوری از ایمان چنان است، که گویا ما در گردنهای شان طوق (سنگین) انداخته ایم، پس آن تا چانه (بالا رفته) است که سرهای شان بالا قرار گرفته اند. (بالا مانده و نمی توانند پایین بیایند، چه به این خاطر که در طوق جای زیر چانه، میخ باشد که با چانه گیر کند، و یا لبه طوق به گونه ای باشد که کنار آن، با چانه گیر کند به هر حال و در هر دو صورت او از دیدن راه محروم می ماند) و (نیز مثال آنها بعد از ایمان این چنین است که گویا) ما یک پرده در جلوی آنها قرار دادیم و یک سد پشت سر آنها که از آن ما (از هر طرف) آنها را (در پرده ها) احاطه کردیم پس آنها (به سبب احاطه این حجابها) نمی توانند (چیزی را) ببینند و (حاصل هر دو تمثیل این است که) در حق آنها ترساندن و عدم آن از جانب شما با هم برابر است، آنها (در هیچ صورتی) ایمان نمی آورند، (لذا شما از آنها مأیوس شده راحت باشید) فقط شما کسانی را می توانید بترسانید که مؤثر و نافع واقع گردد، که به دنبال نصیحت بروند و از خداوند و از غیب بترسند، و از ترس، طلب حق پدید می آید، و از طلب حصول، و اینها که نمی ترسند. پس (هر کسی که چنین باشد) شما او را به آمرزش (گناهان) و پاداش عمده

(بر طاعات) مژده بدهید (این موضوع دلالت دارد بر این که، هر کسی که به ضلالت و اعراضی مرتکب شود از مغفرت و اجر محروم شده مستحق عذاب می باشد، و اگرچه در این جهان ظهور آن مستوجب جزا و مجازات نیست، یقیناً ما (در روزی) مردگان را زنده می کنیم) (آنگاه همه ی اینها ظاهر خواهند شد) و ما اعمالی را که بر آنها جزا و سزا مترتب می گردد، پیایی می نویسیم، و آن اعمال را هم که مردم قبلاً می فرستند، و آن اعمال را که آنها پشت سر می گذارند، مراد از ﴿ما قدموا﴾ آنچه بدست خود کرده باشند، و از آثار هم آنچه به سبب این کارها پدید آیند، و پس از مرگ باقی بمانند، مثلاً کسی کاری نیک کند و آن سببی باشد برای هدایت دیگران، یا کسی کار بد انجام دهد و آن سبب گمراهی دیگران قرار گیرد، الغرض همه ی اینها نوشته خواهند شد و در آنجا بر همه آنها مجازات مترتب می گردد، و (علم ما آنقدر وسیع است که ما نیازی به این کتاب هم نداریم، که بعد از وقوع باشد؛ زیرا که) ما هر چیزی را (که تا قیامت پدید آید قبلاً) در یک کتاب واضح (لوح محفوظ) ضبط کرده بودیم. (و فقط مبتنی بر بعضی حکمت کتابت اعمال انجام می گیرد، پس وقتی که ما همه چیز را قبل از وقوع می گفتیم پس چگونه بعد از وقوع نمی دانیم، لذا مجالی برای انکار یا مخفی داشتن هیچ عملی وجود ندارد، حتماً بر این مجازات مترتب می گردد، و لوح محفوظ را به اعتبار تفصیل امور، واضح فرمود.

معارف و مسایل

فضایل سوره یسّی

از حضرت معقل بن یسار روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «یسّی قلب القرآن» یعنی سوره ی «یسّی» دل قرآن است، و در بعضی الفاظ این حدیث، این هم آمده است، هر کسی که سوره یس را خالصانه برای خدا و

آخرت بخواند آمرزیده می شود، آن را بر مردگان خودتان بخوانید^۱.
 امام غزالی فرموده است که علت قلب قرآن دانستن یس می تواند این باشد که در این سوره مضامین حشر و نشر و قیامت با تفصیل و بلاغت خاصی آمده است، و در اصول ایمان، عقیده به آخرت آن چیزی است که مدار صحت اعمال انسان بر آن موقوف است، و خوف آخرت است که انسان را برای عمل صالح مستعد و آماده می کند، و آن است که او را از خواهش های ناجایز و حرام باز می دارد، پس چنان که صحت بدن بر صحت قلب موقوف است، هم چنین درستی اعمال، موقوف بر اندیشه ی آخرت است^۲. و نام این سوره هم چنان که به سوره «یس» معروف است هم چنین در حدیثی نام آن «عظیمه» نیز آمده است^۳.

در حدیث دیگری آمده است که نام این سوره در تورات «معمه» آمده است یعنی عام کننده خیرات و برکات دنیا و آخرت برای خواننده خود، و نام خواننده آن شریف آمده است، و فرموده است که شفاعت او در روز قیامت به بیش از تعداد قبیله ربیعیه، قبول می شود^۴. و در بعضی روایات نام آن «مدافعه» هم آمده است یعنی دفع کننده بلاها از خواننده و در بعضی روایات نام آن «قاضیه» هم آمده است یعنی برآورنده حاجات^۵.

و از حضرت ابوذر روایت است، محتضری که در نزد او سورده ی یس خوانده شود، مرگ بر او آسان می گردد^۶.

حضرت عبدالله بن زبیر فرموده است کسی که سورده یس را پیش از حاجات خود بخواند، حاجات او برآورده خواهد شد^۷.

و یحیی بن کثیر فرموده است که هر کسی که هنگام صبح سورده یس را

۱ - رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و ابن حبان و الحاكم و غیرهم - كذا فی الروم و المظهری

۲ - روح. ۳ - اخرجه ابونصر السجری عن عائشه.

۴ - رواه سعید بن منصور و البیهقی عن حسان بن عطیه. ۵ - روح المعانی.

۶ - رواه الدیلمی و ابن حبان - مظهری. ۷ - اخرجه المحاملی فی امالیه مظهری.

بخواند تا شام خوشحال و راحت می ماند، و کسی که به هنگام شام آن را بخواند تا صبح خوشحال می ماند، و فرمود: این امر را کسی با من گفته که آن را تجربه کرده است.

﴿یس﴾ قول مشهور درباره ی این لفظ همان است که در خلاصه ی تفسیر ذکر گردید که این از حروف مقطعه است که مراد آن را فقط خدا می داند، و عموم بندگان از آن خبر ندارند، و ابن عربی در «احکام القرآن» فرموده است، که امام مالک فرموده است: «یس» یکی از نامهای خداست و از حضرت ابن عباس هم روایتی آمده که از اسمای الهی است، و در روایتی دیگر از او آمده است که آن لفظی حبشی به معنای، ای انسان است، و مراد از آن نبی اکرم ﷺ است، و از کلام حضرت ابن جبیر چنین مستفاد می شود که لفظ یس نام آن حضرت ﷺ است و در «روح المعانی» آمده است که در نامگذاری آن حضرت به این دو حرف عظیم الشأن یعنی «یا» و «سین» راز بزرگی مضمّن است.

نامگذاری به یس

امام مالک آن را به این خاطر پسند ننموده است که این نزد او از اسمای الهی است، و معنای صحیح آن را کسی نمی داند، لذا ممکن است معنی آن چنان باشد که مختص به ذات خداست مانند خالق، رازق و غیره، البته اگر این لفظ به رسم الخط یاسین نوشته شود، پس نامگذاری به آن برای هر کس جایز است؛ زیرا در قرآن آمده، ﴿سَلامٌ عَلٰی یَاسِیْنَ﴾^۲، قرائت معروف آیه مذکور «الیاسین» است. ولی در بعضی قرائات آل یاسین هم آمده است. ﴿لَتَنْذِرُ قَوْمًا مَّا اَنْذَرُ اَبَآءَهُمْ﴾ مراد از آن عرب است و معنی آن این که در آبا و اجدادشان تا مدت مدیدی هیچ نذیری یعنی پیغمبری نیامده است، و مراد از آبا و اجداد، آبا و اجداد نزدیک است پس از جدّ اعلی شان حضرت

۲ - ابن عربی.

۱ - الحرحه ابن العربی - مطهری.

ابراهیم علیه السلام و همراه با او حضرت اسمعیل علیه السلام، تا چندین قرن در عرب پیامبری مبعوت نشده است، اگر چه دعوت و تبلیغ و انداز و تبشیر پیایی وجود داشته است، که ذکر آن در قرآن هم آمده و در خلاصه‌ی تفسیر ذکر گردید، و نیز مقتضای آیه ۲۲ سوره فاطر ﴿ان من امة ان خلا فیها نذیر﴾ هم همین است که رحمت خداوندی هیچ قوم و ملّتی را در هیچ زمان و مکانی از دعوت و انداز محروم نگردانیده است. اما ظاهر است که تبلیغ تعلیمات انبیاء علیهم السلام توسط جانشینان آنها آن اثر را ندارد که تعلیم و دعوت خود پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد، لذا در آیه‌ی مذکور درباره‌ی اعراب فرموده شد، که در میان آنان نذیری نیامده است، و اثر آن این بود که در عرب انتظام درستی برای تعلیم و تعلم نبوده است از این جهت به امّی ملقب بودند.

﴿لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون﴾ انا جعلنا فی اعناقهم اغللاً

مراد این است، که حق تعالی هر دو راه کفر و ایمان، جنت و دوزخ را فرا روی انسان قرار داده است و برای دعوت ایمان انبیا و کتب را هم فرستاده است، سپس به انسان چنین اختیاری هم داده است که او خوب و بد را خود تشخیص داده راهی را اختیار کند، پس اگر بد نصیبی از فکر و اندیشه بهره برنمی‌گیرد، و در دلایل قدرت نمی‌اندیشد و به دعوت انبیا گوش فرا نمی‌دهد، و در کتاب خدا فکر و تدبّر نمی‌کند، پس راهی را که او به اختیار خود پسند کرده، خداوند وسایل آن را برای او مهیا می‌کند، پس کسی که به کفر مبتلا شد برای او وسایل ترقّی کفر مهیا می‌گردند، و از آن بدین شکل تعبیر فرمود که ﴿لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون﴾ یعنی بر بیشتر مردم به علت سوء اختیار آنها، این قول حق جاری شده است که ایمان نمی‌آورند.

سپس برای وضع آنها تمثیلی بیان نمود، که آنها مانند کسی هستند که در گردن او طوق انداخته شود، که با آن صورت و چشمهایش بالا قرار



گیرند و نتواند پایین راه را ببینند، پس روشن است که او نمی تواند خود را از گودال برهاند.

مثالی دوم می زند به این عبارت، کسی که از چهار طرف او دیوار حایل گردد، و در آن چهار دیواری محصور شده از چیزهای بیرون نا آگاه بماند، پس جهالت، ضد و عناد کفار هم هر چهار طرف آنها را محاصره کرده است، که سخنان حق از بیرون به آنها نمی رسد.

امام رازی فرموده است که مانع از نظر بر دو قسم است: یکی این که خود، وجود خود را ببیند، دوم این که نتواند دور و بر خود را نظاره کند، برای کفار هر دو مانع وجود داشت، تا حق را نبینند، لذا در نخستین تمثیل مانع اول آمده است که گردن پایین خم نشود، و نتواند خود را ببیند و در تمثیل دوم مانع دوم آمده است که نتواند دور و بر خود را بنگرد!

جمهور مفسرین آیه ی مذکور را مثالی برای کفر و عناد آنها قرار داده اند و بعضی از مفسرین بنا بر بعضی روایات، آن را بیان این واقعه قرار داده است که ابوجهل و بعضی دیگر برای قتل یا آزار رسانی آن حضرت ﷺ تصمیمی جدی گرفته بودند، و به سوی آن حضرت ﷺ پیش رفتند، اما خداوند بر چشمهایشان پرده ای انداخت، عاجز شده برگشتند. از این قبیل وقایع متعدّد در کتب تفسیر مانند: ابن کثیر، روح المعانی، قرطبی، مظهری و غیره منقول است، ولی بیشتر روایات ضعیف هستند، و نمی توان مدار تفسیر آیه را بر آنها گذاشت.

﴿و نکتب ما قدموا و آثارهم﴾ یعنی ما می نویسیم اعمالی را که آنها پیش از این فرستاده اند، انجام عمل را به پیشاپیش فرستادن، تعبیر نموده، نشان داد، اعمال بد یا نیکی که در این جهان انجام می گیرد در اینجا پایان نمی یابد، بلکه آنها وسایل برای شما قرار گرفته پیش رفته اند، که زندگی

آینده به آن وابسته است، اگر اعمال نیک‌اند در جنت باغ و بهار قرار می‌گیرند، و اگر بد هستند آتش جهنم می‌باشند، و هدف اصلی از نوشتن اعمال، حفظ آنهاست که نوشتن یکی از وسایل آن است، که در آن احتمال خطا و نسیان و کم و زیادی باقی نمی‌ماند.

اثرات اعمال مانند خود اعمال نوشته می‌شوند

﴿و آثارهم﴾ همانطور که اعمال انجام شده‌ی آنها نوشته می‌شوند، هم چنین آثار آنها هم نوشته می‌شود. و مراد از آثار، آن ثمرات و نتایج اعمال است که پس از اعمال پدید آمده و باقی می‌مانند، مانند این که کسی دین و احکام آن را به مردم تعلیم بدهد یا کتابی در دین تألیف کند، تا مردم از آن استفاده نمایند، یا چیزی وقف کند تا نفعش به عموم برسد، یا کاری دیگر انجام دهد که مردم از آن استفاده کنند، پس تا هر کجا که آثار این عمل خیر او، و تا هر زمان، همه‌ی آنها در نامه‌ی اعمال او درج می‌گردد، هم چنین اعمال بد که ثمرات و آثار بد آنها در دنیا باقی بمانند، مثل اجرای قوانین ظلم و دایر کردن اداره‌ای که اخلاق و اعمال مردم را فاسد کند، یا انداختن مردم به راه اشتباه و بدی، پس تا هر کجا و هر وقت که این مفسد و نتایج بد آن باقی بماند، در نامه‌ی اعمال او ثبت می‌شود، چنان‌که درباره‌ی تفسیر این آیه خود رسول خدا ﷺ فرموده است کما رواه جریر بن عبداللّه انه قال: «من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده من غير ان ينقص من اجورهم شيء و من سن سنة سيئة كان عليه وزرها و وزر من عمل بها من بعده لا ينقص من اوزارهم شيء ثم تلا و نكتب ما قدموا و آثارهم»^۱.

هر کسی که طریقه خوبی را رواج دهد پس ثواب آن به او می‌رسد و هر چند مردم به آن عمل کنند، ثواب آنان هم به او می‌رسد، بدون این که از



ثواب آن عمل کنندگان چیزی کاسته بشود، و هر کس که طریقه بدی رواج دهد پس بر او گناه آن و گناهی که مردم بدان عمل کنند، بر او لازم می آید بدون این که از گناه عمل کنندگان چیزی کم گردد.

و یکی از معانی آثار نقش قدم هم می آید، در حدیث آمده است که هرگاه مردم برای نماز به سوی مسجد می روند، پس بر هر قدمی که برمی دارند نیکی نوشته می شود و از بعضی روایات حدیث معلوم می گردد که مراد از آثار در این آیه همان نقش قدمهاست، همانطوری که ثواب خود نماز نوشته می شود هم چنین برای رفتن به نماز بر هر قدم که برمی دارد، نیکی نوشته می شود.

این کثیر در این مقام روایاتی را جمع نموده است که در آن آمده است، در مدینه ی طیبه منازل بعضی مردم از مسجد دور بود آنها خواستند که در نزدیکی مسجد برای خود منزل بسازند آن حضرت علیه السلام منع نمود هر کجا که سکونت دارید، در آنجا بمانید از آنجا برای نماز بیایید و وقتی را هم که صرف می کنید ضایع ندانید در هر اندازه که قدمهای تان بیشتر باشد همان قدر ثواب بیشتر به شما می رسد.

شبهه ای که در اینجا می تواند وارد گردد این است، که این سوره مکی است و واقعه ای که در احادیث ذکر شده واقعه ی مدینه است، در پاسخ باید گفت که آیه در معنی عمومی خودش باشد که آثار اعمال هم نوشته می شوند و آیه هم در مکه نازل شده باشد، پس وقتی که در مدینه ی طیبه این واقعه اتفاق افتاد آن حضرت علیه السلام به صورت استدلال این آیه را ذکر نموده و نشان قدم را هم از آن آثار باقی به شمار آورد، که نوشتن آنها در قرآن در این آیه آمده است. و بدین شکل تضاد ظاهری بین این دو تفسیر برطرف می گردد.^۱

۱ - کما صرح به ابن کثیر و اقتاده.

وَأَضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿١٣﴾ إِذْ
و بیان کن برایشان مثالی از باشندگان روستا وقتی آمدند در آن فرستاده شدگان. وقتی

أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ
فرستادیم به سوی آنها دو نفر، تکذیب کردند آنها را پس تقویت کردیم آنها را به سومی

فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ ﴿١٤﴾ قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا
پس گفتند که ما به سوی شما فرستاده شده ایم. آنها گفتند که شما فقط

بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ﴿١٥﴾
مانند خود ما انسان هستید و نازل نکرده رحمن چیزی، همه شما دروغ می گوئید.

قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُم لَمُرْسَلُونَ ﴿١٦﴾ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا
گفتند که رب ما می داند که یقیناً ما به سوی شما فرستاده شده ایم. و مسئولیت ما فقط

الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿١٧﴾ قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا
همین پیغام رسانی واضح است. گفتند که ما منحوس دیدیم شما را، اگر شما باز نمی آید

لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٨﴾ قَالُوا
شما را سنگسار خواهیم کرد، و می رسد به شما از دست ما عذاب دردناک. گفتند

طَهِّرْ كُومَ مَعَكُمْ أَيْنَ ذُكِّرْتُمْ بَلْ
منحوسی شما بدست خود شماست آیا بر این که شما تفهیم شدید چیزی نیست، بلکه

أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿١٩﴾ وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى
شما بر حدی پایدار نمی مانید. و آمد از گوشه ای دور از شهر مردی به دو

قَالَ يَاقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٠﴾ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا
و گفت ای قوم بروید به راه فرستاده شدگان. بروید به راه کسی که سؤال نمی کند از شما مزد

وَهُمْ مُقْتَدُونَ ﴿۲۱﴾ وَمَالِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ
و آنها بد راه راست هستند. و چه شده مرا که عبادت نکنم کسی را که او مرا آفریده و

إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۲۲﴾ أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ
همه تان به سوی او باز گردانده می شوید. آیا بگیرم به جز از او دیگران را معبود، اگر

يُرِدُّنَ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَ
بخواهد بر من رحمن ضرری دور نمی کند از من سفارش آنها چیزی و

لَا يُنْقِذُونَ ﴿۲۳﴾ إِنِّي إِذَا لَفِيَ ضَلَلٌ مُبِينٌ ﴿۲۴﴾ إِنِّي ءَامَنْتُ
نه آنها مرا می رهانند. من آنگاه می مانم در گمراهی صریح. من یقین کردم

بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونَ ﴿۲۵﴾ قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَلَيْتُ قَوْمِي
به رب شما از من بشنوید. دستور داده شد که وارد شو به جنت گفت کاش قوم من

يَعْلَمُونَ ﴿۲۶﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿۲۷﴾ وَ
می دانست که. مغفرت کرد مرا رب من و قرار داد مرا معزز. و

مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُندٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ
نفرستادیم بر قوم او پس از او هیچ لشکری از آسمان و

مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ﴿۲۸﴾ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً
ما (لشکر) نمی فرستیم. پس فقط همین یک چیز بود

فَإِذَا هُمْ خُمُودُونَ ﴿۲۹﴾ يَحْزَنُونَ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ
پس فوراً همه خاموش شدند. های تأسف بر بندگان که نمی آید نزد آنها

رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿۳۰﴾ أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ
رسولی که به او استهزا نکنند. آیا ندیدند که چقدر از بین بردیم پیش از آنها

مَنْ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٣١﴾ وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ
از گروهها که آنها باز به سویشان بر نمی گردند. و نیست از آنها کسی که جمع شده نیابند

لَدَيْنَا مَحْضُرُونَ ﴿٣٢﴾

پیش ما دستگیر شده.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای پیامبر به غرض تأیید رسالت و تهدید بر انکار توحید و رسالت) داستان اهالی روستایی را نزد آنها (کفار) بیان کن، آنگاه که رسولانی چند بدان روستا آمدند، یعنی آنگاه که ما برای آنها (در مرحله‌ی اول) دو رسول فرستادیم، پس آنها نخست آن دو را تکذیب کردند. سپس به رسولی سوم، دو رسول پیشین را تأیید کردیم (به خاطر تأیید آن دو دستور دادیم تا رسول سوم بدانجا برود) پس آن سه تا (به اهل آن روستا) گفتند که ما (از طرف خدا) به سوی شما فرستاده شده‌ایم، (تا شما را هدایت کنیم که توحید را اختیار کنید و از بت پرستی باز آید؛ زیرا آنها بت پرست بودند، کما یدل علیه قوله تعالی ﴿وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدَ الَّذِي فَطَرَنِي﴾ و قوله ﴿أَتَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ آنها (اهل روستا) گفتند: شما نیز چون ما آدمیانی هستید عادی، و (به امتیاز رسالت نایل نیامده‌اید) و (این به شما خصوصیت ندارد، بلکه در اصل خود مسئله‌ی رسالت بی اساس است، و) خدای رحمان هیچ چیزی (از قبیل کتاب و احکام را نیز هیچ گاه) نازل نکرده است. شما دروغ محض می گوئید، آن رسولان گفتند: پروردگار ما علیم است که یقیناً ما به سوی شما (به عنوان رسول) فرستاده شده‌ایم و (هدف از این قسم این نیست که از آن اثبات رسالت کنند، بلکه پس از اقامه‌ی دلایل هم، وقتی که آنها تسلیم نکردند، در جواب مجبور شده، قسم خوردند، چنان که از گفته‌ی خود آنها در آینده معلوم می شود) مسئولیت ما فقط تبلیغ (احکام) است به صورت واضح، و



چون واضح شدن موقوف است بر این که به دلایل واضح مدّعی به اثبات برسد از این معلوم می شود که نخست دلایلی پیش کشیده بودند، و در نهایت قسم خوردند، هدف این که ما وظیفه خود را انجام دادیم اگر شما نپذیرفتید باز هم ما مجبوریم.)

آنها گفتند: ما شما را منحوس می دانیم (این را به خاطر این گفتند که بر آنها قحط واقع شده بود^۱، و یا به این خاطر گفته بودند که هرگاه خبر تازه ای شنیده شود اگر چه مردم آن را نپذیرفته باشند، اما آوازه ی آن در فضا می پیچد و عموماً در میان مردم نسبت به آن گفتگو و در آن گفتگو اختلاف واقع می شود، حتّی گاهی کار به نزاع می رسد و اختلاف واقع می شود، پس مراد این است که در تمام مردم فتنه و نزاع اتفاق می افتد که از آن ضررهایی پدید می آید. این است نحوست و سبب آن نحوست شما هستید) و اگر شما (از این دعوت و ادّعا) باز نیامدید، پس (به یاد داشته باشید) ما به وسیله ی سنگسار وجود شما را خاتمه خواهیم داد و (قبل از سنگساری هم) از طرف ما به شما مشقّتی سخت خواهد رسید، (به انواع گوناگون شما را اذیت خواهیم کرد، هرگاه تسلیم نشوید، سنگسارتان خواهیم کرد)، آن رسولان گفتند: منحوسی شما متعلق به خود شماست (آنچه شما آن را مضرت و مصیبت می دانید علّت آن عدم قبول حق است، و اگر بر پذیرش حق متّفق می شدید، نه این نزاع و فتنه برپا می شد و نه به عذاب قحطی مبتلا می شدید، اما اتفاق قبلی بربت پرستی است، و چنین اتفاقی خود فساد و وبال است، که رها کردن آن لازم است، و عدم وقوع قحطی در آن زمان به صورت استدراج است، که از جانب خدا فرصت داده شده است. و یا به این خاطر است که تا آن زمان حق بر مردم روشن نشده بود.

قانون الهی است که قبل از وضوح حق، عذاب نمی دهد هم در آیه ی

۱۱۵. سوره ی توبه فرموده است ﴿ حَتَّىٰ يَبِينَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ ﴾ و این مهلت یا نبودن حق هم از غفلت، جهالت و زشتی اعمال شماست، از این معلوم گردید که در هر صورت علت این منحوسی، عمل خود شماست (آیا آن را منحوسی تصوّر می کنید که به شما نصیحت کرده شود (که اساس سعادت است، و این در اصل نحوست نیست) بلکه (خود) شما از حد (عقل و شرع) متجاوز هستید، (پس از مخالفت شرع بر شما این نحوست آمد، و از مخالفت عقل، شما علت آن را اشتباه فهمیدید) و (در حین شایع شدن این گفتگو) شخصی (که مسلمان بود) از گوشه ی آن شهر (که از اینجا دور بود با شنیدن این خبر به خاطر خیرخواهی قوم خود که وجود آن رسولان فلاح قوم بود و یا به خاطر خیرخواهی رسولان که شاید مردم آنها را از بین ببرند) بدو (در اینجا) آمد و (به مردم گفت) که ای قوم من به راه این رسولان بروید (و حتماً) در راه کسانی گام بردارید که از شما معاوضه ای نمی خواهند و خود آنان بر راه راست هستند. (خود غرضی که مانع پیروی است وجود ندارد، و قرار گرفتن آنها بر راه راست که مقتضای پیروی است موجود است، پس چرا از ایشان پیروی نشود) و من چه عذری دارم تا آن (معبودی) را که مرا آفریده است، عبادت نکنم (این از جمله دلایل استحقاق عبادت است) و (به این خاطر صیغه ی متکلم به کار برد تا که مخاطب برانگیخته نگردد که مانع تدبّر می شود و اصل مطلب این است که شما در عبادت کردن آن معبود چه عذری دارید) و همه شما به سوی او برگردانیده می شوید (لذا مقتضای دانش این است که از رسولان او پیروی کنید.

تا اینجا بیان استحقاق عبادت معبود بر حق بود، در آینده عدم استحقاق عبادت معبودان باطل بیان می گردد، یعنی) آیا من خدا را رها کرده، کسانی را معبود قرار دهم که (کیفیت ناتوانی آنها تا آنجاست که) اگر



خدای رحمن بخواهد به من مشقتی برساند، سفارش آنها به درد من نخورد و آنها مرا (با توان و قدرت خود) نمی‌توانند (از آن مشقت) نجات دهند (یعنی نه خود آنها قادرند و نه نمی‌توانند به نزد قادری سفارش کنند؛ زیرا اولاً در جمادات اهلیت سفارش نیست، ثانیاً کسی می‌تواند سفارش کند که از طرف خدا مجاز باشد، و) اگر من چنین کردم، پس در گمراهی صریحی واقع می‌شوم هدف از نسبت دادن این به خود، شنوایدن آنهاست،) من به پروردگار شما ایمان آوردم، پس شما (هم) صحبت مرا گوش کنید (و ایمان بیاورید، اما این هم بر آنها هیچ تأثیری نکرد، بلکه او را به وسیله سنگ باران یا در آتش انداختن یا گلوگیر کردن^۱، به شهادت رسانیدند، به محض شهید شدن، از جانب خدا) به او گفته شد که برو و وارد بهشت شو، (در آن زمان نیز در اندیشه قوم خود بود)، گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند که پروردگارم مرا (به برکت ایمان و پیروی رسولان) آمرزیده است و مرا در ردیف اشخاص معزز در آورده است (پس با دانستن این، آنها هم ایمان می‌آورند، و هم چنین آنها هم مغفور و مکرم می‌شدند، سپس وقتی که اهالی آن روستا با رسولان و پیرو آنها، چنین رفتاری کردند ما هم از آنها انتقام گرفتیم، و برای انتقام گیری) بر قوم او (آن شهید) پس از (شهادت) او لشکری (از فرشتگان) آسمان فرود نیاوردیم ما نیازی به فرود آوردن نداشتیم؛ (زیرا که هلاک کردن آنها موقوف بر این نبود که برای آنها جمعیت بزرگی آورده شود^۲، بلکه) آن سزا، فریاد شدید بود که (جبرئیل فریاد کشید^۳، یا فرشته‌ی دیگر فریاد کشید یا مراد از صیحه مطلق عذاب است، که تعیین شد، چنانکه در آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی مؤمنون ﴿فَاخَذْتُمُ الصَّيْحَةَ﴾

۱ - كما فی الدار المشور.

۲ - کذفسره ابن مسعود فیما نقل ابن کثیر عن ابن اسحق حیث قال ما کأثرنا هم بالجموع فان الامر کان اسیر

۳ - کذا فی المعالم.

گذشت) و آن همه در یک دم (از آن) خاموش (گشته) شدند، در آینده برای بیان سرانجام، قصه‌ی مکذبین را مذمت می‌کند، که) افسوس بر وضع (چنین) بندگان که هیچ‌گاه به نزد آنان چنان رسولی نیامد که او را مورد استهزاء قرار نداده باشند، آیا آنها بر این نظر نکردند که ما پیش از آنها امتهای بسیاری را (به سبب این تکذیب و استهزاء) از بین بردیم، که آنها (باز) به سوی آنان (در این دنیا) برنمی‌گردند، اگر در این باره فکر می‌کردند، از تکذیب و استهزاء باز می‌آمدند، و این سزا به مکذبین در دنیا داده شد) و (باز در آخرت) از همه‌ی آنها کسی وجود ندارد که به صورت دست جمعی در محضر ما احضار نگردند، و (در آنجا باز به سزایی دایمی می‌رسند).

معارف و مسایل

﴿و اضرب لهم مثلاً أصحاب القرية﴾ ضرب مثل، عبارت است از این که برای اثبات معامله‌ای مثالی از قسمل آن واقعه بیان گردد، و آنچه در بالا در خصوص ذکر منکرین رسالت و نبوت آمد، قرآن برای متنبه گردانیدن آنها به طور مثال قصه‌ای از زمان گذشته بیان می‌فرماید که در یکی از روستاها اتفاق افتاد، برد.

آن چه روستایی است که در این قصه ذکر شده است

قرآن کریم نامی از این روستا نبرده است، در روایات تاریخ محمد بن اسحق از حضرت ابن عباس، کعب احبار و وهب بن منبه نقل کرده است، که این روستا شهر «انطاکیه» بود و جمهور مفسرین همین را اختیار کرده‌اند، ابو حیان و ابن کثیر فرموده‌اند: برخلاف این از مفسرین هیچ قولی نقل نشده است، و طبق تصریح «معجم البلدان» انطاکیه شهر عظیم الشانی است، در کشور شام که در شادابی و استحکام خویش معروف است و قلعه و دیوار



شهر پناه آن، چیز نمونه‌ای متصوّر می‌شود، و در آن شهر عبادتگاه نصاریّ یعنی کلیسای بی شماری وجود دارد، و بسیار مزین و به طلا و نقره مرصّع شده است، و در صدر اسلام به وسیله فاتح شام حضرت ابو عبیده، امین این امت، فتح شد و یاقوت حموی در معجم البلدان نیز نوشته است که قبر حبیب نجّار (که) داستان‌ش در این آیه می‌آید، نیز در انطاکیه‌ی معروف است، که از راههای دور و دراز مردم برای زیارت آن می‌آیند، از تصریح او چنین معلوم می‌شود، روستایی که در این آیه ذکر می‌شود، همین شهر (انطاکیه) است.

ابن کثیر نوشته است که «انطاکیه» یکی از آن چهار شهر مشهور است که مرکز دین مسیحیت «نصرانیت» دانسته می‌شود، یعنی قدس، روسیه، اسکندریه و انطاکیه. و فرموده است که انطاکیه نخستین شهری است که اهالی آن دین مسیح علیه السلام را قبول کردند، از اینجا است که ابن کثیر در شک و تردید قرار گرفته است که روستایی که در این آیه ذکر شده است، انطاکیه باشد؛ زیرا طبق تصریح قرآن این روستا شهری بود که منکرین رسالت و نبوت در آن می‌زیستند، و طبق روایات تاریخ، آنان بت پرست و مشرک بودند، پس انطاکیه‌ای که در قبول کردن دین مسیح پیش از همه بوده است، چگونه می‌تواند مصداق این آیه قرار گیرد.

و نیز از آیات مذکور در قرآن، این هم ثابت است، که در این واقعه بر کل آن شهر چنان عذابی آمد که کسی از آنان زنده نماند، و نسبت به شهر «انطاکیه» در تاریخ چنین واقعه‌ای منقول نیست، که زمانی اهالی آن یکباره از بین رفته باشند، بنابراین، ابن کثیر فرموده است که یا روستایی که در این آیه ذکر شده غیر از انطاکیه روستای دیگری است یا که به نام انطاکیه شهری دیگر غیر از این شهر «انطاکیه» مشهور، وجود داشته است.

صاحب «فتح المنان» از این اشکالات ابن کثیر پاسخ هم داده است،

ولی سخن آسان بی آرایش، آن است که «سیدی حضرت حکیم الامت» در تفسیر بیان القرآن اختیار نموده‌اند که برای فهم آیات قرآن نیازی به تعیین روستایی نیست، پس وقتی که قرآن آن را مبهم گذاشته چه نیازی هست که ما بر تعیین آن اصرار کنیم، سلف صالحین فرموده‌اند که «ایهوما ایهمه الله» یعنی آنچه را خدا مبهم گذاشته شما هم مبهم بگذارید و مقتضای آن هم همین است.

﴿اذ جاءها المرسلون ○ اذا رسلنا اليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا اليكم مرسلون﴾ در آیه‌ی پیش گفته که سه رسول فرستاده شده بودند نخست آن را مجملاً در ﴿اذ جاءها المرسلون﴾ بیان نمود، سپس چنین تفصیل داده شدند که نخست دو رسول فرستاده شد، اهالی روستا آنها را تکذیب کردند و گفته‌های آنان را قبول نکردند، آنگاه خداوند جهت تأیید و تقویت آنان رسول سومی فرستاد، و سپس هر سه رسول، اهالی آن روستا را مورد خطاب قرار دادند و گفتند ﴿انا اليكم مرسلون﴾ یعنی ما برای هدایت شما اعزام شده‌ایم.

مراد از فرستادن رسولان در آن شهر چیست؟

و آنان چه کسانی بودند؟

لفظ رسول و مرسل عموماً در قرآن به معنای نبی و پیغمبر به کار می‌رود، و در این آیه خداوند فرستادن آنها را به سوی خود نسبت داده است. این هم علامت این است که مراد از آنها انبیا و مرسلین هستند. ابن اسحق از حضرت ابن عباس، کعب احبار و وهب بن منبه نقل کرده است که این هر سه بزرگوار که ذکر فرستادن آنها در این آیه آمده است، پیغمبر خدا بودند، به نامهای، صادق، صدوق، شلوم، و در روایت دیگر نام سومین به



جای شلوم، شمعون آمده است^۱.

از حضرت قتاده منقول است که در اینجا لفظ «مرسلون» به معنای اصطلاحی خودش نیست، بلکه به معنای قاصدان و این هر سه بزرگوار که به سوی این قریه فرستاده شده بودند، خود شخصاً پیغمبر نبودند، بلکه از حواریان حضرت عیسی بودند، که بنا بر دستور او، برای هدایت این روستا اعزام گردیدند و چون فرستاده شدن آنها مع الواسطه فرستاده‌ی خدا بودند، بنابراین خداوند فرستادن آنها را به جانب خویش منسوب نمود، از مفسرین ابن کثیر قول اول و قرطبی و غیره قول دوم را اختیار نموده‌اند، و از ظاهر قرآن چنین مفهوم می‌شود که ایشان انبیای الهی و پیغمبر بودند. واللّه اعلم

﴿قَالُوا انا تطيرنا بكم﴾ تطیر به معنای فال بد گرفتن، و منحوس فهمیدن کسی است، با این مطلب که اهالی این شهر سخن فرستادگان خدا را نپذیرفتند و گفتند: شما منحوس هستید، در بعضی روایات آمده است که به سبب نافرمانی آنها، نپذیرفتن سخنان رسولان، در آن شهر قحطی واقع شده بود، بنابراین، اهالی شهر آنها را منحوس دانستند یا مصیبت دیگری واقع شده بوده است، چنان‌که کفار عموماً عادت دارند که اگر مصیبتی پیش آید آن را به سوی انبیا و صلحای هدایت‌گر، نسبت می‌دهند، طبق این عادت این راهم به سوی این رسولان نسبت دادند، هم چنان‌که درباره‌ی قوم حضرت موسی عليه السلام در آیه‌ی ۱۳۱ سوره‌ی اعراف آمده است که ﴿فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصبهم سيئة يسيروا بموسى و من معه﴾ هم چنین درباره‌ی قوم حضرت صالح عليه السلام در آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی نمل آمده که به او گفتند: ﴿اطيرنا بك و بمن معك﴾.

﴿قَالُوا طائرکم معکم﴾ یعنی نحوست شما از خود شماست، منظور

این که این نتیجه‌ی اعمال شماست، «طائر» در اصل به معنای بد یمنی گفته می‌شود، و گاهی به معنای اثر بد یمنی، یعنی نحوست هم آمده است که در اینجا همین مراد است.^۱

﴿و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی﴾ در آیه‌ی ماقبل، این مقام را که در آن این قصه واقع شد، با لفظ قریه تعبیر نمود که به اعتبار محاوره عربی تنها بر روستایی کوچک اطلاق نمی‌شود، بلکه بر مطلق روستا اطلاق می‌گردد. چه روستای کوچک باشد یا شهری بزرگ، و در این آیه این مقام را با لفظ مدینه تعبیر نمود که فقط بر شهر بزرگ اطلاق می‌شود، از این معلوم می‌گردد، آبادی که در آن این واقعه اتفاق افتاده است شهر بزرگی بوده است. از این موضوع نظریه که مصداق قریه را شهر انطاکیه قرار داده‌اند، تأیید می‌گردد، منظور از ﴿اقصی المدینة﴾ این است که از گوشه و کنار شهر آمد، رجل یسعی، لفظ یسعی از سعی مأخوذ است که در لغت به معنای دویدن می‌آید، لذا معنای آن چنین است که از کنار و گوشه‌ی شهری دوان دوان آمد و گاهی لفظ سعی به معنای رفتن با اهتمام می‌آید، اگرچه دوان نباشد، چنان که در آیه‌ی ۹ سوره‌ی جمعه ﴿فاسعوا الی ذکر الله﴾ همین معنی مراد است.

واقعه‌ی کسی که از گوشه‌ی شهر آمد

قرآن کریم آن را هم مبهم گذاشته است، نام و حال او را بیان ننمود و در روایات تاریخ ابن اسحق به نقل از ابن عباس، کعب احبار و وهب بن منبه نقل کرده است که نام او حبیب بود، درباره‌ی شغل او اقوال گوناگونی ذکر کرده‌اند، مشهور این است که نجار بود و چوب می‌تراشید.^۲

از روایات تاریخی دیگری که مفسرین در اینجا نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که این شخص هم در بدو امر بت پرست بود، در برخورد وی، با دو

۲ - ابن کثیر.

۱ - ابن کثیر و قرطبی.



رسولی که اوّل وارد شهر شدند، کسب تعلیمات نمود. و در بعضی روایات آمده است که با مشاهده‌ی معجزه و یا کرامت آنها در دل او یقین پدید آمده از بت پرستی توبه کرد و مسلمان شد، و به غاری رفته مشغول عبادت خدا شد، وقتی اطلاع یافت که اهالی شهر تعلیمات و هدایات رسولان را تکذیب کرده در پی آزار آنها قرار گرفته‌اند، و آنها را به قتل تهدید می‌کنند، به خاطر خیرخواهی قوم خویش و احساس همدردی با رسولان شتابان پیش قوم آمد و به آنها نصیحت کرد، که از رسولان پیروی کنند و سپس ایمان خود را اعلام داشت، که ﴿انی امنت بربکم فاسمعون﴾ یعنی من به پروردگار شما ایمان آوردم، پس بشنوید، مخاطب این گفته می‌تواند قوم او قرار گیرند، و از این که خداوند را پروردگار آنها معرفی نمود، جهت اظهار حقیقت است، اگرچه آنها آن را نمی‌پذیرفتند، و نیز می‌تواند این باشد که این خطاب به رسولان باشد، و هدف از گفتن «فاسمعون» این است که شما بشنوید و به پیشگاه خداوندی نسبت به ایمان من شهادت بدهید.

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَلَيْتُ قَوْلِي يَعْلَمُونَ﴾ الّا ینه، یعنی به آن شخص که از گوشه‌ی شهر برای تلقین ایمان به رسولان آمده بود گفته شد که به بهشت وارد شود، به ظاهر این خطاب توسط فرشته به او رسیده است تا در جَنّت داخل شود و مراد از دخول جَنّت مژده دادن به او است که بهشت از جهت مقام برای شما تعیین شده است، که پس از حشر و نشر به وقت خود حاصل می‌گردد^۱.

و این هم بعید نیست که در آن دَقّت مقامش در جَنّت به او نشان داده شده باشد، علاوه بر این، در برزخ هم گل و میوه و اشیاء و حتّی جَنّت، به اهل جَنّت می‌رسد، لذا رسیدن آنها، در عالم برزخ از یک نظر داخل شدن در جَنّت است.

از این عبارت قرآن کریم که به او گفته شد تا در جنت داخل شود، اشاره به این است که او شهید شده بود، زیرا دخول جنت یا مشاهده‌ی آثار آن بعد از مرگ محقق می‌شود.

در روایات تاریخی از حضرات ائمه‌ی تفسیر مانند ابن عباس، مقاتل و مجاهد منقول است که این شخص «حبیب بن اسمعیل» نجار بود و او از کسانی است که ششصد سال قبل از بعثت آن حضرت ﷺ به او ایمان آورده‌اند، چنان‌که راجع به تبع اکبر منقول است که بشارت او را در کتب سابق خوانده قبل از ولادت آن حضرت ﷺ به او ایمان آورده بود، شخص سوم که قبل از بعثت و دعوت آن حضرت ﷺ ایمان آورد، ورقه بن نوفل بود که ذکر آن در وقایع حدیث ابتدای وحی آمده است، این هم از خصوصیات رسول اکرم ﷺ است که قبل از ولادت یافتنش این سه نفر به او ایمان آوردند، و این معامله با نبی و رسول دیگری انجام نگرفته است.

در روایت وهب بن منبه آمده است که این شخص مبتلا به بیماری جذام بود، و منزل او در آخرین دروازه شهر بود، نزد معبودان فرضی خود دعا می‌کرد که مرا شفا دهید، و بر این وضع هفتاد سال گذشته بود، این رسولان اتفاقاً در شهر انطاکیه از این در وارد شدند، به محض ورود نخستین بار با این شخص را ملاقات نمودند، و او را به دست کشیدن از بت پرستی و عبادت خدای یگانه، دعوت کردند. او پرسید آیا برای صحت ادعای خویش دلیل و علامتی به همراه دارید؟ آنان گفتند: آری! و مرض جذام خود را نشان داد. گفت آیا می‌توانید این مرض مرا برطرف کنید، آنان گفتند: آری. ما به پیش پروردگار خود دعا می‌کنیم، او به شما شفا می‌بخشد. گفت: این چه سخن شگفت‌انگیزی می‌گویید؟ من هفتاد سال است که نزد معبودان خویش دعا می‌کنم، هیچ فایده‌ای به من نرسیده است، پروردگار شما چگونه در یک روز حال مرا دگرگون می‌سازد! آنها گفتند: بله. پروردگار ما



بر همه چیز قادر است! و چیزهایی که تو آنها را خدا پنداشته‌ای حقیقتی ندارند و نمی‌توانند به کسی نفع و ضرری برسانند، با شنیدن این گفته‌ها آن شخص ایمان آورد و این بزرگواران در حقّ او دعا کردند، خداوند او را چنان تندرست کرد که اثری از مرض او باقی نماند. که با این حال ایمان او پخته شد، و تعهد کرد که آنچه در روز کسب کند، نصف آن را در راه خدا صدقه دهد، وقتی شنید که اهالی شهر بر این رسولان هجوم آورده‌اند، شتابان آمد و به قومش تفهیم کرد و ایمان خود را اعلام نمود و تمام قوم دشمن او شدند و همه با هم بر او هجوم آوردند و در روایت ابن مسعود آمده است که به مشّت و لگد او را زدند و شهید کردند، و در بعضی روایات آمده است که او را سنگ باران کردند و در آن حالت که همه او را بی‌محابا می‌زدند، می‌گفت: «رب اهد قومی» که پروردگارا قوم مرا هدایت بنما!

در بعضی روایات آمده است که این سه رسول را هم شهید کردند ولی در هیچ روایت صحیح نیامده است که وضع آنها چگونه شد، به ظاهر کشته نشدند.^۱

﴿یَلِیتُ قَوْلِیْ یَعْلَمُونَ ۝ بِمَا غَفَر لِیْ رَبِّیْ وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمَكْرَمِینَ﴾ چون این بزرگوار با شهادت کامل در راه خدا جام شهادت رانوشید، اللّٰه تعالی برای او اعزاز و اکرام خاص قایل شد و به او دستور داد تا وارد بهشت شود. او با مشاهده‌ی اکرام و انعام جنّت به یاد قوم خود افتاد و آرزو کرد که ای کاش قوم من از وضع من اطلاع داشتند که چگونه من در پاداش ایمان به رسولان، به نعمت اعزاز و اکرام نایل آمده‌ام، شاید آنها هم موفق می‌شدند تا ایمان بیاورند، این آرزو در این آیه اظهار گردیده است.

طریقه‌ی دعوت و اصلاح پیامبرانه و هدایت مهم برای مبلغین اسلام

سه رسولی که به این شهر فرستاده شدند از ملاحظه‌ی خطاب آنها به کفار و مشرکین و پاسخ آنان به سخنان تلخ و سخت کفار و خطاب حبیب نجار که به دعوت آن رسولان ایمان آورده بود، خود همیشه برای مبلغین دین اسلام و خدمتگزاران اصلاح خلق، درس عبرت آموز بزرگی است، مشرکان در پاسخ به تبلیغ و تلقین خیرخواهانه‌ی آنها سه چیز ذکر کرده بودند.

۱- شما چون انسان هستید، پس ما چگونه سخنان شما را قبول کنیم.

۲- الله رحمن بر هیچ کسی هیچ‌گونه پیام و کتابی نفرستاده است.

۳- شما دروغ محض می‌گویید.

خود شما قدری اندیشه کنید که در پاسخ به کلام خالی از غرض و ناصحانه، این مصاحبه برانگیزنده چه پاسخی را اقتضا داشت، اما آن رسولان چه جواب دادند! فقط این که ﴿ربنا يعلم انا الیکم لمرسلون﴾ یعنی پروردگارمان می‌داند که ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم و ﴿ما علینا الا البلیغ المبین﴾ یعنی آنچه وظیفه‌ی ما بود آن را انجام دادیم که پیام خدا را به شما به صورت واضح تبلیغ کردیم، در آینده اختیار به دست شما است که بپذیرید یا خیر. ملاحظه بفرمایید که آیا در کوچکترین لفظی از آن انگیزش و تأثیری دیده می‌شود، چگونه پاسخ مشفقانه دادند.

سپس آنها قدم فراتر گذاشته گفتند: شما مردمان منحوسی هستید، به سبب شما ما به مصیبت گرفتار شده‌ایم، جواب معین این بود که منحوس خود شما هستید، شماست اعمال شماست که وبال گردن شماست، اما آن رسولان این امر را در چنان الفاظی مجمل ادا کردند که نسبت به منحوس بودن آنها تصریح نفرمودند، بلکه فرمودند که «طائرکم معکم» یعنی بد فالی شما با خود شماست، و باز همان خطاب مشفقانه را اعاده کردند که «ائن



ذکرتم» یعنی شما قدری اندیشه کنید که ما کدامین کار شما را خراب کردیم، ما فقط نصیحت‌های خیر خواهانه به شما نمودیم. سخت‌ترین جمله‌ای که گفتند این بود که ﴿بل انتم قوم مسرفون﴾ بلکه خود شما قومی تجاوزگر می‌باشید، که سخن را از کجا به کجا می‌برید و می‌رسانید. این گفته‌های رسولان بود، اکنون گفتار آن شخص تازه مسلمان را گوش کنید، کسی که به دعوت آن رسولان ایمان آورده بود، نخست او به قوم خود پیشنهاد نموده و به پذیرفتن سخن رسولان آنها را دعوت داد، اول این که قدری اندیشه کنید که ایشان از راهی دور و طولانی، برای نصیحت شما آمده‌اند، مشقت سفر را تحمل نموده‌اند از شما چیزی نمی‌خواهند، خود این امر انسان را به اندیشیدن فرا می‌خواند. آنها غرض ندارند، و لذا باید در سخن آنها قدری اندیشید، دوم این که آنچه آنها می‌گویند، کاملاً سخنی قرین انصاف و عقل و هدایت است. سپس آن قوم را بر اشتباه و گمراهی آنها متنبه کرد که شما آفریدگار قادر مطلق خود را رها ساخته بتهای تراشیده‌ی خود را معبود خود قرار می‌دهید، در صورتی که وضع آنها چنین است که نمی‌توانند کاری برای شما انجام دهند، و به پیشگاه خداوندی مقام و رتبه‌ای ندارند که بدان وسیله سفارش کرده خواسته‌ی شما را برآورند.

اما حبیب نجار به جای این که این امور را به سوی آنها نسبت دهند به سوی خود نسبت داد که اگر من چنین کردم، این گمراهی بزرگی خواهد بود، و ﴿مالی لا اعبد الذی فطرنی﴾ الایه. همه‌ی این بدان جهت بود، تا طرف برانگیخته نشود، و با خونسردی در این باره فکر کند، باز هم وقتی که قوم او از شفقت و مهربانی او متأثر نشد و هجوم آوردند تا او را بکشند باز هم از زبان او نفرینی در حق آنان بیرون نیامد، بلکه این کلمه بر زبانش جاری بود و جان به جان آفرین تسلیم نمود که «رب اهد قومی» پروردگارا قوم مرا هدایت کن، اما شگفت‌آورتر این که وقتی او در اثر ظلم و ستم قوم شهید شد

و از طرف خدا انعام و اکرام مشاهده نمود، و به نعمتهای جنت سرافراز شد، در این هنگام هم قوم ظالم خود را از یاد نبرد و به خاطر خیرخواهی و همدردی نسبت به آنان آرزو کرد که ای کاش قوم من از وضع اکرام و انعام من اطلاع می داشت، شاید از گمراهی خود باز آمده در این نعمتهای الهی فیضی می بردند، «سبحان الله» خیرخواهی خلق الله با وجود این همه مظالم آنها، چگونه در رگ و پی آن بزرگواران پیوند خورده بود، این است امری که در ملتها انقلاب ایجاد نمود و آنها را از کفر و ضلالت بیرون آورده به مقامی رساند که فرشتگان بر آن رشک می بردند.

مبلغان و خدمتگزاران دعوت و اصلاح امروز عموماً این اسوهی پیامبرانه را از دست داده اند، بنابراین دعوت و اصلاح آنها بی اثر مانده است. اظهار خشم در سخنرانی و خطاب و دادن شعار بر مخالف را کمال می پندارند، در صورتی که این مخالف را بیشتر به سوی ضدیت و عناد فرا می خواند.

«اللهم اجعلنا متبعين لسنن انبياءك و وفقنا لما تحب و ترضاه»

﴿ و ما انزلنا على قومه من بعده من جند من السماء و ما كنا منزلين ۝ ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم خامدون ﴾ این ذکر آن عذاب آسمانی است که بر آن قوم نازل شد که رسولان را تکذیب کرده «حبیب نجار» را لگدکوب کردند، تا که شهید شد، و در تمهید عذاب بیان نمود که ما برای عذاب دادن آن آسمان قشون فرشتگان را نازل نکردیم و نفرستادن چنین قشونی دستور ماست؛ زیرا که یک فرشته ی خدایی برای هلاکت قومهای قوی و بزرگ هم کافی است، او چه نیازی دارد برای فرستادن قشون فرشتگان، سپس عذاب مسلط شده بر آنها را بیان می فرماید که فقط به این میزان بود که فرشته فریاد کشید که در اثر آن همه سرد شدند.

در روایات آمده است که جبرئیل دو چهار چوبه دروازه را به دو



دست گرفته، یک فریاد سخت و وحشتناک برآورد که هیچ روحی نتوانست صدمه آن را تحمل کند، و همه مردند و بر زمین افتادند، مردن آنها را قرآن به لفظ «خامدون» تعبیر نموده، خامود به معنای خاموش شدن آتش می آید، حیات حیوان وابسته به حرارت غریزی آن است، هرگاه این حرارت تمام شود آن را به نام موت یاد می کنند. خامدون یعنی خاموش شونده - سرد شونده.

وَءَايَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا
و نشانی هست برای آنان، زمین مرده که ما آن را زنده کردیم، و بیرون آوردیم از آن

حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿٣٣﴾ وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَ أَغْنَبٍ وَ
محصول، پس از آن می خورند. و درست کردیم در آن باغات از درخت خرما و انگور و

فَجَرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿٣٤﴾ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ
جاری کردیم در آن بعضی چشمه. که بخورند از میوهی آن و نساخته بودند آن را

أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٥﴾ سُبْحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا
دستهای شان، پس چرا شکر به جا نمی آورند. پاک است آن ذاتی که آفرید جفت هر چیز،

مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مَن أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٦﴾ وَءَايَةٌ
از آنچه می روید در زمین و از خود آنها و از آنچه آنها خبر ندارند. و یک نشانی هست

لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ ﴿٣٧﴾ وَ الشَّمْسُ
برای آنها شب که می کشیم ما از روی آن روز را پس می مانند آنها در تاریکی. و خورشید

تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٣٨﴾ وَ الْقَمَرُ
حرکت می کند بر راه مقرر خود، این است اندازه گیری ذات غالب و دانا. و ماه

قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ﴿٣٩﴾ لَا الشَّمْسُ
مقرر کردیم برای آن منازل تا این که برگشت مانند شاخ کهنه. نه خورشید

يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا الْيَلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلُّ فِي فَلَكَ
می تواند بگیرد ماه را و نه شب می تواند سبقت بگیرد از روز و هر یکی در یک گردش

يَسْبُخُونَ ﴿٤٠﴾ وَآيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ
می چرخد. و یک نشانی برای آن ها این است که ما برداشتیم نسل آنها را در یک کشتی

الْمَشْحُونِ ﴿٤١﴾ وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ﴿٤٢﴾ وَإِنْ
پر شده. و ساختیم برای آنها امثال کشتی چیزهایی را که بر آنها سوار شوند. و اگر

نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَذُونَ ﴿٤٣﴾ إِلَّا
ما بخواهیم غرق می کنیم آنها را پس کسی به فریادشان نمی رسد و نه رهایی می یابند. مگر

رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ ﴿٤٤﴾

به مهربانی ها و کارگزاری آنها تا وقتی است مقرر.

خلاصه ی تفسیر

و (از جمله نشانه ها و نعمتهای عظیم الشان که دلیل توحید است) یک
نشانی برای (استدلال) شان زمین مرده است (و نشانه ی آن این است که) ما
آن را (به وسیله باران) زنده کردیم و ما از آن (زمین) محصولات (گوناگونی)
در آوردیم، پس مردم از آن می خورند و (نیز) ما آن (زمین) را به باغهایی از
درخت خرما و انگور آباد کردیم و در آن (باغ جهت آبیاری) چشمه (و
جوی) جاری کردیم تا که (چون محصول)، مردم از میوه های باغ (نیز)
بخورند، و آن (میوه و محصول) را دستهایشان نساخته بودند، (اگرچه
بذرافشانی و آبیاری به ظاهر توسط دستهایشان انجام گرفته است. اما در
پدید آوردن درخت از بذر و میوه از درخت، آنان دخلی ندارند، این تنها کار
خداست) پس (با مشاهده چنین دلایلی هم) آیا سپاس نمی گویند، (که
یله ی اوّل آن اقرار به وجود خدا و توحید است، این استدلال مختص به



نشانه‌های زمین و آفاقی بود، و در آینده به نشانه‌هایی عمومی و انفسی استدلال می‌شود، یعنی) پاک است آن ذاتی که آفرید تمام جفت‌های مقابل را از اقسام نباتات زمین هم (اعم از این که تقابل تضاد و مخالف باشد، مانند گندم و جو و میوه‌هایی شیرین و ترش) و از (خود) مردم هم (مانند مرد و زن) و از آن چیزها هم که (عموم) مردم نمی‌دانند (با توجه به مفهوم عموم تقابل در اشیاء مخفی هم، هیچ چیزی بدون مقابله وجود ندارد، و از این معلوم می‌شود حق تعالی بدون مقابل است و از اینجا هم تفسیر آیه ی ۴۹ سوره‌ی ذاریات و ﴿من کل شیء زوجین﴾ هم روشن شد) و در آینده از بعضی آیات آفاقی، سماوی و آثار آنها استدلال می‌شود (یعنی) نشانی برای آنها (وقت) شب است، که به اعتبار این که ظلمت اصل است گویا وقت اصلی همان بود و نور آفتاب عارضی، گویا این ظلمت را روز فرا گرفته بود، مانند این که پوست گوسفند گوشت آن را می‌گیرد (پس) ما (گویا با زایل گردانیدن این عارض) از آن (شب) روز را بیرون می‌کشیم، پس ناگهان (باز شب ظاهر می‌گردد) و آنها در تاریکی می‌مانند، و نشانی دیگر آفتاب (است که آن) به سوی قرارگاه خود حرکت می‌کند، (این شامل آن نقطه هم هست که از آنجا حرکت کرده گردش سالیانه‌ی خود را به اتمام رسانده باز به سوی آن نقطه می‌رسد، و آن نقطه‌ی افقی را هم که به حرکت یومیه به آنجا رسیده غروب می‌شود) و این اندازه‌گیری شده از آن (خدایی) که غالب (قادر و داناست) که (با علم خود مصلحت و حکمت این انتظامات را می‌داند و با قدرت خویش آن انتظامات را بر روی کار می‌آورد) و (نشانه‌ی دیگر ماه است) که برای (حرکت) آن منزل‌هایی مقرر کردیم (که هر روز یک منزل طی می‌کند) تا این که (در آخر گردش خود باریک شده) چون شاخ کهنه درخت خرما می‌ماند (که باریک و هلالی می‌شود، و ممکن است که به اعتبار ضعف نور تشبیه در زردی معتبر باشد، حرکت خورشید و ماه و رفت

و آمد شب و روز با چنان اندازه گیری و انتظام مقرر شده‌ای است که نه آفتاب می‌تواند ماه را به هنگام ظهور نور، یعنی در شب وقتی که منور باشد، بگیرد (قبل از وقت طلوع کرده آن را با وقت آن که شب است زایل گردانیده روز را برساند، هم چنان که ماه هم آفتاب را به وقت ظهور نور آن، نمی‌تواند بگیرد که روز را زایل کرده شب را بیاورد، و در آن نور قمر ظاهر گردد) و (هم چنین) نه شب قبل از (به پایان رسیدن وقت مقرر) روز می‌تواند بیاید و (ماه و خورشید) هر دو در مدار خاصی از روی حساب چنان می‌چرخند که گویا شنا می‌کنند (و از حساب نمی‌توانند بیرون آیند، که بتواند در حساب شب و روز خلل واقع شود) و (در آینده از آیات آفاقی ارضی یک نشانی خاص وابسته به سفر و سواری و غیره بیان می‌فرماید، یعنی): یکی دیگر از نشانی‌ها برای آنها این است که ما اولاد آنها را در یک کشتی پُر، سوار کردیم (عموماً مردم اولاد خود را به تجارت در سفر می‌فرستادند، پس با این تعبیر به سوی سه نعمت اشاره شده است، اول روان کردن کشتی پُر که به اعتبار سنگینی، چیز غرق شدنی در آب است، بر سطح آب می‌ماند، دوم عنایت کردن اولاد به آنها، و سوم اعطای رزق و وسایل که خود شخصاً در منازل بنشینند و اولاد را کار گردان قرار داده بفرستند) و برای سفر خشکی ما برای آنها امثال کشتی چیزهایی آفریدیم که بر آنها سوار می‌شوند. (مراد از آن شتر و غیره است) و تشبیه آنها به کشتی به اعتبار آن وصف ویژه است که به وسیله آنها هم در سواری و باربرداری و قطع مسافت استفاده می‌شود، و حسن این تشبیه از اینجا هم فزونی می‌گیرد که در عرب محاوره «البعیر سفینه البر» هم شایع شده بود، و در آینده به مناسبت ذکر کشتی برای کفار، وعید عذاب را ذکر می‌نماید، که اگر ما بخواهیم، آنها را غرق کنیم پس نه (از آنچه آنها را عبادت می‌کنند) فریاد رسی برای آنان خواهد بود تا آنان را از غرق شدن نجات دهد، و نه این که (پس از غرق شدن



از مرگ) رهایی داده می شوند (نه کسی می تواند از مرگ نجات دهد)، اما این مهربانی ما است و (هدف) این است که در زندگی دنیوی تا وقت مقرر مستفید گردند، (بنابراین، مهلت داده شده است).

معارف و مسایل

در سوره یس بیشتر مضامین آیات قدرت و انعام و احسان الهی متعلق به استدلال بر آخرت و پخته کردن عقیده به معاد بیان گردیده است، در آیات پیشین چنان نشانه‌هایی از آیات قدرت الهی بیان نموده که از یک طرف دلایل واضح از قدرت کامل او هستند، و از طرف دیگر اثبات انعامات و احسانات حق تعالی و حکمت‌های عجیب و شگفت‌آور او بر انسان و عموم خلق الله هستند.

در نخستین آیه چنین مثالی از زمین بیان نمود که همیشه نزد هر انسانی است و آن این که بر زمین خشک از آسمان باران می باراند و در آن یک نوع حیاتی پدید می آید که آثار آن به وسیله نباتات و اشجار و ثمرات آنها ظاهر می گردند، و برای پرورش و باقی نگاهداشتن آنها جریان چشمها را ذکر نمود.

﴿لِیَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ﴾ یعنی منشأ به کار انداختن باد و ابر و بقیه نیروهای زمینی برای این است که مردم از ثمرات آنها استفاده کنند، و این همه را می توان با چشم مشاهده کرد، و هر انسانی بر آن توانایی دارد. سپس انسان را بر این متنبه نمود که به خاطر این همه، کارخانه ایجاد گردید، می فرماید.

عمل انسان در پدید آمدن نباتات دخل ندارد

﴿وَمَا عَمَلُهُمْ﴾ جمهور مفسرین در اینجا ما را نافیہ قرار داده و چنین ترجمه کرده‌اند، که این میوه‌ها را دست مردم نساخته است، در این به

انسان غافل آگهی داد که قدری در کار و زحمت خویش اندیشه کند، که کار او در این باغ و بهار جز این چه بوده که او در زمین بذر افشانده و آبیاری کرده و زمین را شخم زده است، که در بیرون آمدن برگ نازک مانعی پیش نیامده، اما در ویانیدن درخت از آن بذر و بیرون آوردن شاخ و برگ بر آن درخت، و پدید آوردن انواع و اقسام میوه‌ها، چه دخالتی داشته است. این می‌تواند تنها کار آن قادر مطلق و حکیم و دانا باشد، لذا فریضه‌ی انسان است که به هنگام استفاده از این چیزها، خالق و مالک آنها را فراموش نکند، نظیر این مطلب در آیه ۶۳ و ۶۴ سوره واقعه آمده است که ﴿اَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ﴾ انتم تزرعونه ام نحن الزارعون﴾ یعنی آنچه را که می‌کارید ملاحظه کنید آیا با دادن نشو و نما، شما آن را درخت کردید یا ما.

خلاصه این که اگرچه در ساختن آن میوه‌ها انسان دخلی ندارد ولی ما به فضل خویش آنها را آفریدیم و انسان را مالک آنها گردانیدیم و راه خوردن و بهره بردن و استفاده از آن را بدو نشان دادیم.

فرق ویژه میان غذای انسان و حیوان

ابن جریر و بعضی دیگر از مفسرین لفظ ما را در «و ما عملته» برای نفی قرار نداده‌اند، بلکه آن را موصوله به معنای «الذی» قرار داده‌اند، چنین ترجمه کرده‌اند که همه اینها را به این خاطر آفریده‌ایم تا میوه‌ی آنها را بخورند، و نیز آن چیزهایی را هم بخورند از این نباتات و میوه‌ها، که انسان با دست و عمل خود آنها را آماده می‌کند، مانند حلواهای گوناگون ساخته شده از میوه‌ها و مصالح و ترشی و غیره، و مانند بیرون آوردن روغن و غیره از میوه‌ها که نتیجه و عمل و کسب انسان است، حاصل آن این می‌باشد که این میوه‌ها را که دست قدرت بدون کسب و عمل و تصرف انسانی آفریده و هم قابل خوردن قرار داده است، و خداوند به انسان چنان سلیقه‌ای عنایت



نموده است که از هر میوه انواع و اقسام چیزهایی خوش ذائقه و مفید می‌سازد.

در این صورت آفریدن میوه‌ها و نشان سلیقه‌ای برای انسان که با مرکب کردن میوه با چیزهای دیگر هر نوع اشیای خوردنی خوش ذائقه و مفید سازد، این نعمت دیگری است، ابن کثیر با نقل این توجیه از ابن جریر فرموده است که این تفسیر به قرائت حضرت عبدالله بن مسعود هم تأیید می‌گردد؛ زیرا در قراءت او به جای ما «مما» آمده است یعنی «مما عملته ایدیههم».

تفصیل آن این است که همه‌ی حیوانات جهان هم نباتات و میوه را می‌خورند، بعضی از حیوانات گوشت می‌خورند و بعضی از خاک استفاده می‌کنند، اما غذای همه‌ی این حیوانات فقط از مفردات است، علف خوار تنها علف می‌خورد و گوشت خوار تنها گوشت می‌خورد. ترکیب دادن این چیزها با هم و ساختن انواع و اقسام غذا که با ترکیب غذا و فلفل و شکر و ترشی از هر غذا نوع دیگر غذا درست می‌شود، این غذا مرکب فقط غذای انسان است، و به او چنین سلیقه‌ای عنایت شده است که از چیزهای مختلف یک غذای مرکبی بسازد. این آمیزش نمک و فلفل و مصالح با گوشت و شکر و غیره با میوه‌ها صنعت‌گری انسانی است، که خداوند به او آموخته است، پس از بیان آیات نعمتهای عظیم الشان الهی و صنعت‌گری بی‌نظیر قدرت، در آخر فرمود: ﴿افلا يشكرون﴾ آیا این مردمان فهمیده و عاقل با وجود مشاهده این همه امور باز هم شکرگزار نمی‌شوند، سپس بعد از ذکر محصولات زمینی و آب و هوا، انسان و حیوانات را شامل کرده از نشانی دیگر قدرت مطلقه، خبر داد که ﴿سبحن الذی خلق الأزواج كلها مما تنبت الأرض و من انفسهم و مما لا يعلمون﴾.

در اینجا لفظ ازواج جمع زوج است که به معنای جفت می‌آید، و در

جفت دو چیز متقابل می آید که از آنها هر یکی در مقابل آن دیگر زوج گفته می شود، مانند مرد و زن که مرد زوج زن و زن زوج مرد دانسته می شود. هم چنین نر و ماده حیوانات هم با هم زوج هستند و در درختهای بسیاری نباتات هم نر و ماده ادراک شده، که در درخت خرما و خربزه درختی معروف و مشهود است، و اگر در دیگر درختها هم باشد، بعید نیست. چنان که در تحقیقات علوم جدید آمده است که در همه درختهای مثمر و گلدار، نر و ماده وجود دارد، و در آنها از توالد و تناسل نشانه هایی داده شده است، هم چنین اگر این سلسله ی مخفی در جمادات و مخلوقات دیگر هم باشد، چه اشکالی دارد. که در ﴿مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾ به آن اشاره یافته می شود، و عموماً مفسرین ازواج را به معنای انواع و اقسام نوشته اند، زیرا همانگونه که نر و ماده با هم زوجین گفته می شوند، دو شیء متقابل را هم زوجین می گویند. مانند سردی و گرمی، خشکی و تری، رنج و راحت، مرض و صحت، سپس در هر یکی از آنها به اعتبار اعلی و ادنی و متوسط درجات متفاوت و اقسام و انواع گوناگونی وجود دارد، هم چنین در مردم و حیوانات از نظر رنگ، شکل، زبان و طرز زندگی انواع و اقسام زیادی وجود دارد، که لفظ ازواج حاوی همه ی آنهاست. در آیه ی مذکور اولاً در ﴿مِمَّا تَنْبِت الْأَرْضُ﴾ انواع و اقسام نباتات را بیان نموده است، سپس در ﴿مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ انواع و اقسام نفوس انسانی را ذکر فرموده است و پس از آن ﴿مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾ شامل آن هزاران مخلوقاتی است که هنوز برای مردم کشف نشده اند. خدا می داند که در زیر زمین و ژرفنای دریاها و کوهها به چه میزان انواع و اقسام حیوان و نباتات و جمادات وجود دارد.

﴿وَأَيُّ لَهِمَّ اللَّيْلِ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارُ﴾ بعد از بیان نشانیهای قدرت خداوندی در مخلوقات زمینی، مخلوقات آسمانی و آفاقی را ذکر نموده است. معنی لفظی «نسلخ» کشیدن پوست، وقتی که پوست از حیوان یا غلاف



از چیزهای دیگر برداشته شود، چیزهای اندرونی ظاهر می‌گردد. خداوند متعال در این تمثیل بدین امر اشاره نموده است، که اصل در این جهان ظلمت و تاریکی است و روشنی یک شیء عارضی است که به وسیله‌ی سیارات و ستاره‌ها زمین را فرا می‌گیرد. در نظام تقدیری، بر وقت مقرر، این روشنی که بر تاریکی جهان احاطه کرده، برداشته می‌شود، پس ظلمت و تاریکی باقی می‌ماند که در عرف به آن شب گفته می‌شود.

و الشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم - مفهوم آیه این است که خورشید به سوی مستقر خودش حرکت می‌کند، مستقر به قرارگاه گفته می‌شود، و نیز به هنگام قرار هم، پس می‌تواند که مستقر زمانی و نیز مکانی باشد، و لفظ مستقر به معنای منتهای سیر و سفر می‌آید، اگرچه همراه با آن بدون کوچکترین وقفه و سکون دوره‌ی سفر دیگری شروع شود.^۱

بعضی از حضرات مفسرین در اینجا مستقر زمانی را مراد گرفته‌اند، یعنی: آن وقت که خورشید حرکت مقرر خود را به اتمام برساند، و آن وقت روز قیامت است بنابراین تفسیر، معنی آیه این است، که خورشید بر مدار خودش با چنان نظام مستحکم و مضبوطی می‌چرخد، که در آن هیچ‌گاه حتی یک دقیقه و ثانیه فرق پدید نمی‌آید، چندین هزار سال بر این رفتار آن، گذشته است، اما همه‌ی اینها دایمی نیستند، برای آن مستقر هست که به آن رسیده این نظام شمسی و این حرکت به اتمام می‌رسد، و آن روز قیامت است و این تفسیر از حضرت قتاده منقول است.^۲

و از آیه‌ی ۵ سوره‌ی زمر هم این تأیید می‌گردد که مراد از مستقر، مستقر زمانی یعنی روز قیامت است. **﴿ملاحظه کنید﴾** **﴿خُلِقَ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ بِالْحَقِّ يَكُوْرُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَ يَكُوْرُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ وَ سَخِرَ الشَّمْسُ وَ**

القمر کل یجری لا جل مسمی ﴿ مضمون این آیه تقریباً همان است که در آیه ی سوره ی یس انقلاب اوّل لیل و نهار را طبق نظر عوام با یک تمثیل بیان نموده است، که خداوند متعال شب را بر روز و روز را بر شب می اندازد، گویا شب و روز را بدو غلاف تشبیه نموده که غلاف شب بر روز انداخته می شود که شب می گردد و غلاف روز بر شب انداخته می شود که روز فرا می رسد، سپس فرمود: شمس و قمر هر دو مسخر و تابع فرمان خدا هستند، هر یکی از آنها تا میعاد خاص می چرخد، در اینجا لفظ اجل مسمی آمده است که معنی آن میعاد معین است یعنی به روز قیامت رسیده پایان یافته منقطع می شود. ظاهر از آیه مذکور سوره ی یس هم همین است، که مراد از لفظ مستقر همین میعاد معین و مستقر زمانی است، در این تفسیر نه در مفهوم و مراد آیه اشکالی هست، و نه اعتراضی طبق قواعد علم هیأت و ریاضی وارد می شود، و بعضی از حضرات مفسرین در اینجا مستقر مکانی را مراد گرفته اند، که آن مبتنی بر یک حدیث است که در صحیحین «بخاری» و «مسلم» و کتب دیگر احادیث از چندین صحابه با سندهای متعدد منقول است.

از حضرت ابوذر غفاری روایت است که روزی به هنگام غروب آفتاب همراه با رسول خدا ﷺ در مسجد بود که آن حضرت ﷺ او را خطاب قرار داده سؤال نمود: ای ابوذر آیا می دانی که خورشید کجا غروب می کند؟ عرض کردم: خدا و رسول او بهتر می دانند. آنگاه آن حضرت ﷺ فرمود: آفتاب می چرخد تا این که به زیر عرش رسیده سجده می کند، سپس فرمود: مراد از مستقر در این آیه همین است ﴿والشمس تجری لمستقر لها﴾. و در روایت دیگر از حضرت ابوذر این الفاظ هم منقول است، که من از رسول خدا ﷺ تفسیر آیه ی ﴿والشمس تجری لمستقر لها﴾ را پرسیدم. پس آن حضرت ﷺ فرمود «مستقرها تحت العرش». امام بخاری این روایت را

در چندین جا از کتاب خودش نقل نموده است، و غیر از سنن ابن ماجه این روایت در تمام کتب صحاح سته موجود است، و از حضرت عبدالله بن عمر نیز حدیثی به این مضمون منقول است، و در آن اضافاتی وجود دارد، بدین مفهوم که هر روز خورشید به زیر عرش رسیده سجده می‌کند، و برای دوره جدید اجازه می‌گیرد، و با رسیدن اجازه دوره‌ی جدیدش را آغاز می‌نماید، تا این که روزی می‌رسد که به او اجازه داده نمی‌شود که دوره‌ی جدیدش را آغاز کند، بلکه دستور می‌رسد که از کدام طرف آمده است به آن طرف برگردد. یعنی از جانب مغرب به افق زمین فرو رفته است، باز از طرف مغرب برگشته طلوع کند، روزی که این اتفاق پیش می‌آید آن علامت خیلی قریب قیامت می‌باشد، آنگاه توبه و ایمان آوردن مسدود می‌گردد، و توبه‌ی هیچ مرتکب گناه یا کفر و شرک از گناه و کفرش پذیرفته نمی‌شود^۱.

تحقیق سجده کردن خورشید به زیر عرش

از این روایات حدیث معلوم می‌شود که مراد از مستقر، مستقر مکانی است یعنی آنجایی که دوره‌ی حرکت خورشید به پایان می‌رسد و نیز این هم معلوم شد، که آنجا زیر عرش است، پس در این صورت مراد آیه این است که هر روز خورشید به سوی یک مستقر خاصی می‌رود، و به آنجا رسیده به بارگاه خداوندی سجده می‌کند، و برای دوره‌ی تازه اجازه می‌خواهد، و به محض رسیدن اجازه دوره‌ی جدیدی را آغاز می‌کند، اما سایر روایات و شواهدات و اصول علم هیأت و فلکیات بر این چند تا اشکال قوی وارد می‌شود.

اول این که کیفیت عرش الرحمن که از قرآن و حدیث مفهوم می‌شود این است که تمام زمین و آسمانها محیط است این زمین و آسمانها با تمام

انجم و سیارات در عرش محصوراند، و عرش الرحمن بر تمام کاینات آسمانی حاوی است، پس با ملاحظه به این خورشید همیشه به هر حال و هر وقت زیر عرش است، پس رفتن آن بعد از غروب به زیر عرش به چه معنی است.

دوم این که این مشاهده عمومی است که هرگاه آفتاب در جایی غروب می کند از جای دیگر طلوع می کند، لذا طلوع و غروب آن همیشه و هر حال جاری است، پس رفتن آن بعد از غروب به زیر عرش و سجده کردنش به چه معنی است.

سوم این که از ظاهر این حدیث چنین معلوم می شود که خورشید به مستقر خویش رسیده قدری توقف می کند، که در آن به بارگاه خداوندی سجده کرده برای دور جدیدش اجازه می خواهد، در صورتی که عدم توقف حرکت آفتاب در همه آن، به مشاهده رسیده است، و باز چون طلوع و غروب آفتاب به اعتبار مقامات مختلف در هر آن انجام می گیرد، لازم می آید که این توقف و سکون هم همیشه وجود داشته باشد که در نتیجه باید خورشید گاهی حرکتی نداشته باشد.

این شبهات تنها مبتنی بر اصول ریاضی و فلکیات نیستند، بلکه مبتنی بر وقایع و مشاهدات می باشند، که نمی توان از آنها صرف نظر کرد.

و به اعتبار فن هیأت حرکت روزانه ی خورشید تابع فلک الافلاک و مرکز آن در آسمان چهارم است، و این نظریه ی بطليموس است که فیثاغورث قبلاً از این نظریه مخالفت کرده بود، و تحقیقات جدید امروز اشتباه نظریه بطليموس و قریب به یقین بودن نظریه فیثاغورث را به اثبات رسانده است، و وقایع سفرهای فضایی و رسیدن به کره ی ماه این امر را به یقین رسانده است که تمام سیارات پایین از آسمان در فضا قرار گرفته اند، و در خود آسمان مستقر نیستند، آیه ی سوره ی «یس» ﴿کل فی فلک



یسبحون﴾. نیز این نظریه را تصدیق می‌کند، و در این نظریه آمده است که طلوع و غروب روزانه‌ی خورشید از حرکت آن نیست، بلکه در اثر حرکت زمین است، پس با توجه به این نظریه‌ی علم هیأت هم بر حدیث مذکور اشکالی دیگر اضافه می‌گردد، قبل از فهمیدن جواب این باید در نظر داشت که تا جایی که تصریح قرآن است هیچ یکی از شبهات و اشکالات مذکور بر آن وارد نمی‌شود؛ زیرا مفهوم آن این است که حق تعالی خورشید را در چنان حرکت مستحکم و منظمی قرار داده است که به سوی مستقر خودش همیشه و منظم به یک منوال حرکت می‌کند، و اگر مراد از آن مستقر طبق تفسیر قتاده مستقر زمانی باشد، یعنی روز قیامت، پس معنی آن این است که این حرکت خورشید تا روز قیامت دایمی و بر یک منوال خواهد ماند، و در آن روز به پایان خواهد رسید، و اگر مراد از آن مستقر مکانی باشد پس می‌توان مستقر آن را نقطه‌ی مدار شمسی گفت، که حرکت آفتاب از آنجا در بدو آفرینش آغاز شده و بدان جا رسیده دوره شبانه‌روزی آن مکمل می‌گردد؛ زیرا همین نقطه منتهای سفر آن است بدان جا رسیده دوره جدید آن آغاز می‌شود، اما این که آن نقطه این دایره عظیم الشان کجا و کدام است که ابتدای حرکت آفتاب از آنجا شروع می‌شود، قرآن نمی‌خواهد که انسان را در چنین بحثهای زاید و بی‌جا سرگردان کند که نفع دینی و یا دنیوی نداشته باشد، این هم از آن قبیل است، لذا قرآن آن را گذاشته و مردم را متوجه اصل هدف نمود و آن مقصد بیان مظاهر خاص قدرت و حکمت کامل حق تعالی است، که در این جهان بزرگترین و روشن‌ترین کره، آفتاب است، و آن هم خود به خود به وجود نیامده است، و حرکت آن خود به خود پدید نیامده و نمی‌تواند باقی بماند، و آن در این حرکت شبانه‌روزی خود هر آن حسب اجازه و مشیّت حق تعالی حرکت می‌کند.

هیچ یکی از اشکالات سابق طبق بیان آیات مذکور وارد نمی‌شود.

البته اشکالات مذکور متعلق به احادیثی است که در آن آمده است که خورشید پس از غروب به زیر عرش رفته سجده می‌کند و سپس برای دوره‌ی جدید اجازه می‌خواهد، و در ذیل این آیه از این جهت به این اشکالها تعرّض شد که در بعضی الفاظ حدیث به این آیه حواله داده شده است، محدّثین و مفسّرین به این سؤالات جواب‌های متعدّدی داده‌اند.

آنچه از ظاهر الفاظ مفهوم می‌شود که این سجده خورشید در کل شبانه‌روز فقط یک بار و بعد از غروب می‌باشد، پس آن دسته از محدّثین که آن را بر ظاهر مفهومش حمل کرده‌اند، آنها نسبت به غروب سه احتمال بیان فرموده‌اند، یکی غروب معموره بزرگ یعنی غروب آن منطقه‌ای که بیشتر آبادی دنیا به آن متعلّق است، یا غروب خط استوا یا غروب افق مدینه‌ی منوّره که در این صورت، این اشکال که غروب همیشگی است، باقی نمی‌ماند؛ زیرا در این صورت بر غروب یک افق خاص بحث شده است، اما پاسخ خالی از عناد آن است که حضرت الاستاذ علامه شبیر احمد عثمانی در مقاله خود به نام «سجود الشمس» اختیار نموده است، و از کلام عده متعدّدی از ائمّه‌ی تفسیر نیز تأیید می‌شود، اما قبل از فهم آن این قانون را درباره تعلیمات و تعبیرات پیامبرانه باید در ذهن داشت، که کتب آسمانی و هم چنین انبیاء علیهم السلام که آورنده آن کتابها هستند، پیایی مردم را دعوت می‌دهند تا در مخلوقات آسمان و زمین غور و فکر و تدبّر کنند، و از آن، بر وجود، علم، قدرت و توحید خداوند استدلال کنند، اما تدبّر در آنها تا آن حدّی مطلوب شرعی است که متعلّق به ضروریات دنیوی و معاشرتی یا دین و آخرت باشد، و بیش از این خلق الله را در تفتیش حقایق اشیا و تدقیقات فلسفی قرار ندهد؛ زیرا اولاً امکان ندارد که حکما و فلاسفه با وجود صرف کردن عمر خود بتوانند به علم حقیقی و کامل حقایق اشیا برسند، پس عوام بیچاره به چه حسابی می‌آیند، سپس هم اگر آن به دست



آید نه حاجتی دینی بدان مترتب است و نه مقصد صحیح دنیوی از آن به دست می آید، پس مداخله در این بحث بی جا و بی فایده، غیر از تضییع عمر و اضعاف مال چیز دیگری نیست.

استدلال قرآن و انبیاء علیهم السلام از مخلوقات زمین و تغییرات و انقلابات آنها فقط تا آن حدی است که هر انسان با مشاهده و کوچکترین فکر و اندیشه‌ی بتواند آن را به دست آورد، و نمی توان مدار استدلال را بر تدقیقات فلسفی و ریاضی گذاشت، که تنها علما و حکما با آنها سروکار دارند، و نه ژرف اندیشی در آن ترغیب داده شده است، زیرا ایمان به خدا و عمل به پیغام او فریضه‌ی هر انسان است چه عالم باشد یا جاهل، مرد باشد یا زن، شهری باشد یا روستایی، چه در کوهها و جزیره‌ها ساکن باشد یا در شهر متمدن، لذا تعلیمات انبیاء علیهم السلام همیشه مطابق نظر و عقل و فهم عوام الناس می باشند که لازم نیست در آن فن، مهارتی داشته باشند.

شناخت اوقات نماز، تعیین جهت قبله و درک تاریخ و ماه و سال، می توان علم همه اینها را به وسیله محاسبات علم ریاضی دریافت، اما شرع مقدس اسلام به جای این که مدار هر چیزی را از آنها بر تحقیقات فنی ریاضی بگذارد بر عموم مشاهدات گذاشته است، تاریخ ماه و سال را بر حساب قمری گذاشت و مدار آغاز ماه را به رؤیت هلال و مشاهده گذاشت، و ایام روزه و حج بر این اساس متعین گردیدند، و راز کوچک و بزرگ شدن ماه یا غایب و طلوع شدن آن را وقتی که مردم از رسول خدا ﷺ پرسیدند، قرآن به آنها چنین پاسخ داد که ﴿ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ ﴾ یعنی شما در پاسخ بگویید که این همه تغییرات به خاطر این مقصد می باشد تا که شما آغاز و اختتام تاریخ ماه را دریافته روزهای حج و غیره را بتوانید تعیین کنید.

این جواب، آنها را بر این امر متوجه نمود، که سؤال شما بی معنی و

بی جاست، و هیچ کار دینی یا دنیوی شما وابسته به دریافت حقیقت آن نیست، لذا نسبت به چیزی سؤال کنید که وابسته به نیاز دینی یا دنیوی شما باشد.

پس از این تمهید به اصل معامله، اندیشه کنید، که حق تعالی در آیات مذکور برخی از مظاهر قدرت کامل و حکمت بالغ خویش را بیان فرموده است، و انسان را دعوت نمود تا که بر توحید خدا، علم و قدرت او ایمان آورد، قبل از همه، زمین را ذکر نمود که همیشه در جلو چشم است، و ﴿آیة لهم الارض﴾ باز بارانیدن باران را بر آن و رویانیدن درختها و نباتات را ذکر نمود، که هر انسانی آنها را می بیند و می داند ﴿احییناها﴾ الایه سپس ذکر آسمان و اشیاء وابسته به فضای آسمان را شروع کرده، نخست انقلاب روزمره لیل و نهار را ذکر نمود ﴿و آیة لهم اللیل﴾ الایه پس از آن خورشید و ماه را که از همه ی سیارات و انجم بزرگتراند، ذکر نمود، از آن جمله نسبت به خورشید فرمود: ﴿و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم﴾ در این اندیشه کند که هدف از آن چنین نشان دادن است که خورشید به اراده و قدرت خود حرکت نمی کند، بلکه تحت نظام یک ذات عزیز و علیم، یعنی توانا و دانایی دارد حرکت می کند، نبی اکرم ﷺ به نزدیکی غروب آفتاب به وسیله سؤال و جوابی، حضرت ابوذر غفاری را بر این حقیقت آگاه نمود، و فرمود: خورشید بعد از غروب در زیر عرش دارد خدا را سجده می کند، و بعد برای دوره ی جدیدی از او اجازه می خواهد، وقتی که به او اجازه برسد طبق دستور، پیش می رود، و به هنگام صبح از طرف مشرق طلوع می کند، حاصل آن بیش از این نیست که به هنگام طلوع و غروب خورشید، در دنیا انقلاب جدیدی پدید می آید که مدار آن بر آفتاب است، و رسول خدا ﷺ آن وقت دگرگونی را برای متنبّه کردن انسان، مناسب فهمیده چنین تلقین نمود: خورشید را خودمختار و متحرک به قدرت



خودش تصوّر نکنید؛ زیرا آن فقط طبق دستور و مشیّت خداوندی حرکت می‌کند، و حرکت طبق دستور آن، به سجده تعبیر شده است؛ زیرا سجده‌ی هر چیز، مناسب حال آن می‌باشد، چنان‌که خود قرآن در آیه ۴۱ سوره‌ی «نور» تصریح نموده است که ﴿ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَوةً وَ تَسْبِيحًا ﴾ یعنی همه مخلوقات به تسبیح و عبادت خدا مشغولند، ولی طریقه تسبیح و عبادت هر یکی جداست. و روش تسبیح و عبادت هر نوع مخلوق، به آن نشان داده می‌شود، هم چنان‌که روش نماز و تسبیح انسان به انسان نشان داده شده است. لذا سجده خورشید را چنین تصوّر کردن که آن مانند سجده انسان به گذاشتن پیشانی بر زمین انجام می‌گیرد، صحیح و درست نیست.

و وقتی که عرش خداوندی طبق تصریحات قرآن و حدیث، به تمام آسمانها و سیارات و زمین محیط است، روشن است که خورشید هر آن در همه جا زیر عرش است، و وقتی که تجربه نشان می‌دهد که هرگاه آفتاب در یک جا غروب کند در جای دیگری طلوع می‌کند، لذا هر لمحّه‌ی آن از طلوع و غروب خالی نیست، پس قرار گرفتن خورشید به زیر عرش همیشه و در همه حال می‌باشد، و طلوع و غروب آن هم در همه حال است، لذا حاصل مضمون حدیث این است که خورشید در تمام لحظات حرکت خودش، زیر عرش و در جلو خدا سر به سجده می‌باشد، یعنی طبق دستور و فرمان او حرکت می‌کند و این سلسله بدین شکل تا قرب قیامت برقرار خواهد ماند، تا این که وقتی زمان ظهور نزدیک‌ترین علامت قیامت فرا می‌رسد، پس به آفتاب به جای آغاز دوره بر مدار قبلی خودش، دستور داده می‌شود که عقب برگردد، لذا آن از طرف مغرب طلوع می‌کند، آنگاه در توبه مسدود می‌شود، و در آن هنگام ایمان و توبه کسی مقبول نمی‌افتد.

خلاصه این که وقایع تخصیص غروب آفتاب و رفتن آن به زیر عرش و سجده نمودن آن و اجازه خواستنش به دوره جدید که در این روایت ذکر

شده است، آنها طبق تعلیم مؤثر پیامبرانه با توجه به نظر عوام، نوعی تمثیل است، و از آن لازم نمی آید که آن مانند انسان سجده کند، و نه به هنگام سجده در حرکت آن توقفی پیش آید، و نه چنین می شود که او در شبانه روزی فقط یک بار در جایی ویژه رفته سجده کند، و نه این که آن تنها به هنگام غروب به زیر عرش می رود، ولی در این وقت انقلاب وقتی که عموم مردم می بینند که آفتاب از ما دارد غایب می شود، آنگاه آنها را به صورت تمثیل از این حقیقت آگاه نمود، که آنچه مشاهده می فرمایید که انجام می گیرد، در حقیقت بنابر حرکت خورشید، حسب فرمان الهی در زیر عرش است، خود خورشید فی الواقع هیچگونه توان و نیرویی ندارد، پس همانگونه که اکنون اهل مدینه در جایی خود احساس می کنند که آفتاب سجده کرده به دوره ی جدید اجازه می خواهد، هم چنین به هر کجا که غروب می کند برای همه تلقین به درس عبرت حاصل کردن است، و از حقیقت معامله چنین بر می آید که خورشید در اثنای حرکت بر مدار خویش هر آن، دارد خدا را سجده می کند و برای حرکت آینده خود اجازه می گیرد، و آن برای این سجده و اجازه خواستن نیاز به توقف ندارد.

طبق این تقریر بر حدیث مذکور، نه از نظر مشاهدات شبهه ای وارد می شود، و نه از نظر قواعد هیأت و ریاضی، چه در نظام شمسی نظریه بطلیموس درست باشد یا تحقیق فیثاغورث، که با تحقیقات جدید مؤید شده است. در هر دو صورت بر حدیث مذکور هیچ شبهه و اشکالی باقی نخواهد ماند، اما این سؤال که آنچه در حدیث مذکور سجده نمودن آفتاب و اجازه خواستن آن به دوره ی جدید آمده است، و این کار وابسته به حیات و علم و عقل است، و خورشید و ماه از مخلوقات بی جان و بی شعوراند از آنها چگونه این افعال صادر شده است، پس جواب آن در آیه ی ۴۴ سوره ی «اسراء» آمده که ﴿وَانْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یَسْبِیْحُ بِحَمْدِهِ﴾ که هر آن چیزی که ما آنها

را بی جان و بی عقل و بی شعور تصوّر می‌کنیم، آنها هم در حقیقت تا حدّ خاصی از جان و عقل و شعور برخوردارند، البتّه حیات و عقل و شعور آنها در مقابل انسان و حیوان تا حدّی است که عموم احساسات آن را نمی‌توانند درک کنند، ولی باز هم بر نفی آن هیچ دلیل شرعی یا عقلی وجود ندارد، و قرآن در دو آیه‌ی فوق برای آنها حیات و عقل و شعور ثابت نموده است، و تحقیقات جدید هم آن را پذیرفته است. «والله سبحانه و تعالی اعلم»

فایده: از تصریحات فوق‌الذکر قرآن و حدیث، این امر به صراحت ثابت شد، که شمس و قمر هر دو متحرّک هستند، که تا میعاد مقررّ خود به حرکت ادامه می‌دهند، از این تقریر، آن نظریه‌ی جدید منتفی می‌شود که حرکت آفتاب را نمی‌پذیرند، و تازه‌ترین تحقیقات خود آنها هم این نظریه را اشتباه دانسته است.

﴿والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم﴾ به شاخه‌ای از درخت خرما که خشک شده مانند کمان کج شود، عرجون می‌گویند.

منازل قمر

منازل جمع منزل است، به جای نزول، منزل می‌گویند. خداوند برای جریان خورشید و ماه هر دو حدود، خاصی مقرر نموده است که به هر یکی از آنها منزل گفته می‌شود، چون ماه گردش خود را ظرف یک ماه به اتمام می‌رساند، منازل او ۳۰ تا ۲۹ روز می‌شود، امّا چون هلال در هر ماه حداقل یک روز غایب می‌شود، لذا عموماً گفته می‌شود که منازل آن ۲۸ تاست، و اهل هیأت و ریاضی به آن منازل به مناسبت ستاره‌های محاذی، بر آنها نامهای ویژه گذاشته بودند.

در جاهلیّت عرب هم این منازل به این نامها مشخص کرده می‌شدند. قرآن کریم بالاتر از این نامهای اصطلاحی است، مراد آن فقط آن

فاصله‌هایی است که قمر در روز به حد خاصی آنها را طی می‌کند، که تفصیل آن در ذیل آیه ۵ سوره ی «یونس» در ص ۴۳۸ و ۴۴۰ جلد ششم گذشت. و در آیه سوره ی یونس از ﴿منازل شمس و قمر﴾ هر دو تا ذکر شده است که ﴿جعل الشمس ضياء و القمر نورا و قدره منازل﴾ آیه. فرق فقط این است که منازل قمر با مشاهده شناخته می‌شوند و منازل خورشید به وسیله علم ریاضی. و در ﴿حتى عاد کالعرجون القديم﴾ کیفیت آخر ماه نشان داده شده است، وقتی که آن پس از تکمیل شدنش به صورت بدر، به تدریج کاسته می‌شود و به صورت قوسی در می‌آید، و به مناسبت ما حول عرب، آن به چوب خشک شاخه درخت خرما که شکل هلالی به خود می‌گیرد تشبیه شده است.

﴿وکل فی فلک یسبحون﴾ یعنی خورشید و ماه هر دو در مدار خویش شنا می‌کنند، معنای لفظ فلک آسمان نیست، بلکه آن دایره‌ای است که ستاره در آن حرکت می‌کند، این آیه در سوره ی انبیا هم گذشته است، و در آنجا بیان گردید که از این آیه معلوم می‌شود که قمر در هیچ یکی از آسمانها مرکوز نیست، آنچنان که نظریه بطليموس در علم هیأت آمده است، بلکه پایین از آسمان در مدار خاصی حرکت می‌کند، و تحقیقات جدید امروز و وقایع رسیدن انسان به کره ماه نیز آن را به حد یقین رسانده است.

﴿و آية لهم انا حملنا ذريتهم فی الفلک المشحون و خلقنا لهم من مثله ما یرکبون﴾ نخست بیان مخلوقات زمینی سپس آسمانی و بیان مظاهر حکمت و قدرت الهی آمده است، و در این آیه دریا و مظاهر قدرت در اشیای متعلق به آن، ذکر شده است، که خداوند کشتیها را با وجود پُر بودن آنها از بارهای سنگین به گونه‌ای قرار داده است که بتوانند بر روی آب حرکت کنند، و به جای این که در آب غرق بشوند، به وسیله آن تا کشورهای دور و دراز می‌رسند، و در این آیه آمده است که ما نسل آنها را در کشتیها سوار کردیم،



در صورتی که سوار شونده خود آنها بودند، و شاید ذریت را به این خاطر ذکر نمود که بزرگترین بار انسان اولاد و ذریت او می باشد، به ویژه وقتی که آنها قابل نقل و حرکت نباشند، و منظور آیه این است که نه تنها خود شما می توانید در این کشتیها سوار شوید، بلکه بچه های کوچک و مردمان ضعیف و همه وسایل را این کشتیها حمل می کنند.

و معنای ﴿خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ﴾ این است که وسیله ی سواری و باربرداری انسان تنها کشتی نیست، بلکه مانند کشتی سواریهای دیگری هم آفریده است. اهل عرب طبق عادت خود مقصود از آن را شتر تلقی کرده اند، زیرا شتر از همه ی حیوانات باربردارتر است، که انبارها را از بارهای سنگین برداشته به شهرهای دیگر سفر می کند، از اینجا است که عرب به شتر «سفینه البر» یعنی کشتی خشکی می گفتند.

ذکر هواپیما در قرآن

اما بدیهی است که قرآن در اینجا اسم شتر یا سواری ویژه ای را نبرده است بلکه مثال را مبهم گذاشته است که شامل تمام انواع سواریهای می شود، که انسان و وسایل او را بیش از بیش برداشته به منزل مقصود برساند. اختراعات جدید هواپیماهای امروز را واضح نموده است که بزرگترین مصداق ﴿مِنْ مِثْلِهِ﴾ هواپیماست، و تمثیل آن به کشتی هم این را بیشتر تأیید می کند، همانگونه که کشتی روی آب حرکت می کند و آب آن را غرق نمی کند هواپیما روی هوا حرکت می کند و به زمین نمی افتد. و جای تعجب نیست که قرآن حکیم به همین خاطر ﴿مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ﴾ را مبهم گذاشته است تا که همه انواع سواریهای اختراع شده تا قیامت را شامل شود. واللّه اعلم

و إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ
و وقتی که بگویی به آنها که بپرهیزید از آنچه در جلوشما می آید و آنچه پشت سر می گذارید

لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ ﴿۴۵﴾ وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ
شاید بر شما رحم شود. و نمی رسد به آنها هیچ حکمی از احکام پروردگارشان که

الْأَكَاثُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿۴۶﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ
آنرا از سر خود رد نکنند. و وقتی که بگویی به آنها که انفاق کنید از آنچه خدا به شما داده

قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ
می گویند منکران به ایمان داران که ما چرا طعام بدهیم به کسی که اگر خدا می خواست

أُطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿۴۷﴾

به او طعام می داد شما کاملاً گمراه می شوید به صراحت.

خلاصه ی تفسیر

چون (دلایل توحید و وعید بر عدم پذیرفتن آن برای آنها بیان کرده
(و گفته شود، از عذابی که در پیش دارید، حذر کنید، (عذاب) که در دنیا
می تواند بیاید چنان که در آیه فوق الذکر ﴿ان نشأ نغرقهم﴾ بیان نمود که
رسانیدن کشتی صحیح و سالم به منزل به قدرت و مشیت خداست اگر او
بخواهد می تواند، غرق کند، الغرض امکان دارد که در دنیا هم عذاب غرق
فرا رسد، و عذابی دیگر هم) و آنچه بعد از (مرگ) شما (در آخرت یقینی)
است (که بیاید به این مطلب، عذابی که در اثر انکار توحید بر شما آمدنی
است، چه تنها در آخرت باشد یا در دنیا هم بیاید از آن بترسید و ایمان
بیاورید) تا که بر شما رحمت کرده شود، پس آنها (به این ترهیب و تهدید به
عذاب) هیچ پروا نمی کنند و (عدم پذیرش این امر چه خصوصیت دارد؟
آنها چنان سنگدل شده اند که) هیچ آیه ای از آیه های پروردگارشان نزد آنها



نمی آید که از آن سرپیچی نکرده باشند، و (هم چنان که آنها از وعید عذاب، متأثر نمی شوند، هم چنین ترغیب به ثواب و جنت به آنها نفعی نمی رساند، چنان که) وقتی (به یادآوری از نعم الهی) به آنها گفته می شود که از آنچه خدا به شما داده است (در راه خدا به فقیران و مساکین) انفاق کنید، پس (از روی شرارت و به صورت استهزا) این کفار به مسلمانان (که آنها را به انفاق در راه خدا سفارش کرده بودند) چنین می گویند، که آیا ما به کسانی طعام بدهیم که اگر خدا می خواست، طعام (فراوان) به آنها می داد شما به اشتباهی (صریح) گرفتارید.

معارف و مسایل

در آیات سابق مظاهر قدرت و حکمت الهی را در آسمانها و زمین و غیره بیان نموده به سوی خداشناسی و توحید دعوت داده بود. و بر پذیرش آن به نعمتها و راحتهای دایمی جنت وعده داده و بر عدم پذیرش به عذاب الیم وعید داده شده بود، و در آیات مذکور و آیات مابعد آن، کج روی کفار اهل مکه، که مخاطب اصلی آن می باشند، بیان می گردد، که در حق آنها نه ترغیب ثواب اثری دارد و نه ترهیب عذاب.

در این رابطه با دو گفتگو از مسلمانان که با کفار انجام گرفته، بیان شده است که هرگاه مسلمانان به آنها چنین می گویند که شما از عذاب خدا که امکان دارد در دنیا بر شما برسد و در آخرت، پس از مرگ شما حتماً خواهد آمد، بترسید، اگر شما از این عذاب ترسیده ایمان آوردید برای شما بهتر است، ولی با شنیدن این هم باز اعراض می کنند، در عبارات قرآن در اینجا اعراض آنها به صراحت در این آیه ذکر نشده، زیرا از اعراضی که در آیه آینده ذکر می شود، خود به خود در اینجا هم اعراض کردن به اثبات می رسد، و طبق قاعده‌ی نحوی جزای شرط ﴿اِذَا قِيلَ لَهُمْ﴾ که «اعرضوا»

باشد به قرینه‌ی الفاظ آیه آینده که می‌فرماید هر آیه‌ای که از جانب خدا به نزد آنها بیاید از آن اعراض می‌کنند، محذوف است.

حکمت رسیدن روزی خدا بر بعضی غیر مستقیم

گفتگوی دوم این است که هرگاه مسلمانان به کفار می‌گویند که به فقیران و مساکین کمک کنید، و به گرسنگان طعام بدهید، و از آنچه خدا به شما داده به محتاجان بدهید، آنها با استهزا می‌گویند، وقتی شما می‌گویید که رازق همه مخلوقات خداوند متعال است، و او به آنها نداده است، پس ما چرا بدهیم و آنچه شما ما را نصیحت می‌کنید، که به آنها رزق بدهیم این در اثر گمراهی شماست که می‌خواهید ما را رازق قرار بدهید، این کفار اگرچه به رازق بودن خداوند اقرار می‌کردند، چنان‌که در آیه‌ی ۶۳ سوره‌ی «عنکبوت» آمده است که: ﴿وَلَنَسْأَلَنَّهُمْ مِنْ نَزْلِ الْمَاءِ فَاحْيَا بِهِ الْأَرْضُ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لِيَقُولَنَّ اللَّهُ﴾ یعنی اگر شما از آنها پرسید که چه کسی از آسمان آب نازل نموده که از آن در زمین حیات نباتی پدید آمده و انواع و اقسام گل و میوه پیدا شده است، اقرار خواهند کرد که خدا آب را نازل کرده است.

از این معلوم می‌شود که آنها خدا را رازق می‌دانستند، اما در جواب مسلمانان به طور استهزا گفتند، وقتی خدا رازق است او خودش به فقیران می‌دهد، ما چرا بدهیم. گویا آن احمقان اتفاق فی سبیل الله و کمک به فقیران را منافی رازقیت خدا می‌دانستند، و این را درک نکردند، که قانون حکیمانه‌ی رزاق مطلق، این است که او به یکی از مردم می‌دهد، و او را واسطه‌ای برای دیگران قرار می‌دهد، چنان‌که در حیوانات عموماً بدین شکل به هر حشره و درنده و پرنده‌ها بلا واسطه روزی می‌رسد و در آن یکی غنی و دیگری فقیر نیست. یکی به دیگری نمی‌دهد، همه کلاً از خوان غیب



می خورند، اما در میان مردم برای برقراری نظام معیشت و ایجاد روح همیاری و تعاون در روزی رسانی بعضی را واسطه بعضی قرار می دهد، تا که به انفاق کننده ثواب برسد. و آن که به او داده است، ممنون احسانش قرار بگیرد؛ زیرا همیاری و تعاون مردم با همدیگر که کل نظام عالم بر آن استوار است، زمانی می تواند باقی بماند، که هر یکی به دیگری نیاز داشته باشد، فقیر نیازمند دارایی غنی است، و غنی محتاج زحمت فقیر، هیچ یکی از آنها از دیگری بی نیاز نیست، و اگر اندیشه کنیم در این معلوم می شود که هیچ یکی بر دیگری احسانی ندارد، هر کسی که به دیگری چیزی می دهد به حال خودش نافع خواهد بود.

اما این سؤال که مسلمانان بنابر چه دستوری به کفار گفتند که در راه خدا انفاق کنید، در صورتی که آنها بر خدا ایمان نداشتند، و به تصریح فقها آنها مکلف به احکام فرعی نیستند، جواب آنها روشن است که این گفتن مسلمانان مبتنی بر اجرای حکم شرعی نبود، بلکه بنابر اصول رایج شرافت و همدردی انسانی بود.

و يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٨﴾ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا

و می گویند کی می شود این وعده اگر شما راستگو هستید. اینها چشم براه اند برای

صِيحَةٍ وَاحِدَةٍ تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ ﴿٤٩﴾ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ

یک فریاد که آنها را بگیرد وقتی که با هم می جنگند. پس نمی توانند

تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ﴿٥٠﴾ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ

چیزی گفته بمیرند و نه به سوی خانهای خود می توانند برگردند. و دمیده می شود صور

فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ ﴿٥١﴾ قَالُوا يَوَيْلَنَا مَنْ

پس ناگهان آنان از قبرها به سوی رب خود باز می گردند. می گویند وای بر ما چه کسی

بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ
بلند کرد ما را از خوابگاه ما، این است آنچه وعده کرده بود رحمن و راست گفته بودند

الْمُرْسَلُونَ ﴿۵۲﴾ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا
پیامبران. فقط یک فریاد می‌باشد باز فوراً همه نزد ما دستگیر شده

مُخْضَرُونَ ﴿۵۳﴾ فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَلَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا
می‌آیند. پس امروز کوچک‌ترین ظلم بر کسی نمی‌شود و پاداشی را می‌یابید که

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۵۴﴾ إِنْ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ
انجام می‌دادید. به تحقیق که اهل بهشت امروز در شغل هستند

فَلِكِهِمْ وَهَمِّهِمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلِّ عَلَى الْأَرْبَابِ
صحبت کننده. آنها و همسرانشان در سایه‌ها بر تختها نشسته‌اند

مُتَكُونُونَ ﴿۵۶﴾ لَهُمْ فِيهَا فُكْهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ ﴿۵۷﴾ سَلَامٌ
تکیه داده. برای آنها در آنجا میوه و برای آنهاست آنچه بخواهند. سلام

قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ ﴿۵۸﴾ وَامْتَرُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمَجْرُمُونَ ﴿۵۹﴾
گفتن است از رب مهربان. و جدا باشید امروز شما ای گناهکاران.

أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَبْنَىٰءَ آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ
من نگفته بودم به شما ای اولاد آدم! که نپرستید شیطان را او برای شما دشمن

مُبِينٌ ﴿۶۰﴾ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿۶۱﴾ وَلَقَدْ أَضَلَّ صَرِيحٌ
و ایین که مرا پرستید این است راه راست. و او گمراه کرد

مِنْكُمْ جَبَلاً كَثِيراً أَلَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ﴿۶۲﴾ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي
از شما گروه زیادی را آیا باز هم شما نمی‌فهمیدید. این است آن دوزخ که



كُنْتُمْ تَوَعْدُونَ ﴿٦٣﴾ اِضْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿٦٤﴾ الْيَوْمَ
به شما وعده داده شده بود، داخل شوید در آن امروز به عوض کفر خودتان، امروز

نَخْتُمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ
مهر می‌زنیم بر دهنهای شان و صحبت می‌کنند باما دستهایشان و خبر می‌دهند پاهایشان

بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٦٥﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ
به آنچه کسب می‌کردند، و اگر ما بخواهیم محو می‌کنیم چشمهایشان را

فَاسْتَبِقُوا الصِّرَاطَ فَإِنِّي يُبْصِرُونَ ﴿٦٦﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ
باز می‌روند برای یافتن راه پس از کجای ببینید، و اگر ما بخواهیم مسخ می‌کنیم صورتهای شان

عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ ﴿٦٧﴾ وَمَنْ
را بر جای شان، پس نمی‌توانند جلو بروند و نه می‌توانند برگردند، و هر کسی را که

نَعْمَرُهُ نُنَكِّسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٨﴾
ما معمر بکنیم بر عکس می‌کنیم در پیدایش آن باز هم آیا فهم ندارند.

خلاصه‌ی تفسیر

و آنها (کفار به پیامبر ﷺ و پیروان او) می‌گویند که این وعده‌ی (قیامت که در آیه‌ای ماقبل ذکر شده است، و هم چنین عموم به آن خبر می‌دهند)، چه زمانی خواهد بود (اگر شما در این ادعا) راستگو هستید. (پس آن را نشان دهید. خداوند می‌فرماید: ایشان که بارها می‌پرسند گویا که) آنها در انتظار صدایی بسیار سختی هستند، تا آمده آنها را فرا گیرد. و نیز همه‌ی آنها (طبق معمول در معاملات خویش) با همدیگر گلاویز می‌باشند، پس (این صدا چنان نابود می‌شود) که نه برای وصیت فرصتی به دست می‌آورند، و نه می‌توانند به اهل خانه‌ی خویش برگردند (بلکه هر کس در هر حالتی که باشد می‌میرد) و (سپس برای بار دوم) صور دمیده می‌شود آنگاه همه‌ی

آنها یک یک از قبرها (بیرون آمده) به سوی پروردگار خود (جایی که حساب گرفته می شود) شتابان می روند (و هول و هیبت آنجا را دیده) می گویند: وا حسرتا که چه کسی ما را از قبرها بلند کرد (که ما در آنجا به نسبت اینجا راحت تر بودیم، فرشتگان جواب می دهند که) این همان (قیامت) است که رحمن به آن وعده کرده بود و پیغمبران راست می گفتند (اما شما قبول نکردید سپس حق تعالی می فرماید که) آن (نفخه ی ثانیه صور) فقط یک صدای سهمگینی می باشد، چنان که نفخه ی اولی هم صحیحه ی بود، کما قال تعالی ﴿ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صِحَّةً وَاحِدَةً ﴾ هم چنین اینهم صدایی می باشد، که در اثر آن همه ی مردم فوراً جمع شده نزد ما احضار می گردند. (قبلاً رفتن به سوی موقف ذکر شده بود و اینجا رساندن و رفتن و رسیدن به اجبار و اکراه می باشد، که از الفاظ قرآن ﴿ مُحْضَرُونَ وَ جَاءَتْ كُل نَفْسٌ مَعَهَا سَائِقٌ ﴾ معلوم می شود). سپس در آن روز بر هیچ کسی کوچکترین ظلمی نمی شود، و به شما جزای کارهایی که در دنیا (کفر و غیره) انجام می دادید می رسد، (این حالت اهل جهنم بود و حالت اهل جنت (این است که) یقیناً (آنها) در آن روز میان مشغله های خویش، خوشحال می باشند، آنها و همسرانشان در سایه ها بر تختها تکیه زده نشسته اند، (و) برای آنها در آنجا همه نوع میوه آماده است، و آنچه می خواهند به آنها می رسد، و به آنها از سوی پروردگار مهربان سلام گفته می شود (حق تعالی می فرماید: «السلام علیکم یا اهل الجنة»)^۱.

و (در آینده تتمه ی قصه ی اصحاب جهنم است که به آنها نیز در موقف جهنم گفته می شود که) ای مجرمان (مرتکب کفر)، امروز از اهل ایمان جدا بشوید، زیرا آنان به جنت و شما به دوزخ خواهید رفت، و آنگاه به آنها از روی ملامت گفته می شود، ای اولاد آدم (و هم چنین به جن ها هم



خطاب می‌رسد، لما دل علیه قوله تعالى ﴿يا معشر الجن و الانس﴾ (آیا من از شما تعهد نگرفته بودم که عبادت شیطان را بجا نیاورید که او دشمن آشکار شماست و این که تنها مرا عبادت کنید که این است راه راست (مراد از عبادت مطلق اطاعت است. و هذا قوله تعالى ﴿لا تتبعوا خطوات الشیطن و لا یفتنکم الشیطن﴾ و نیز به شما درباره شیطان اطلاع داده بودم که) او از شما (از بنی نوع شما) گروه زیادی را گمراه کرده است که وبال گمراهی آنها در سلسله وقایع عذاب کفار گذشته، بیان شده است، پس آیا شما (به این میزان هم) نمی‌فهمید، که اگر ما در اثر گمراه کردن گمراه شدیم، ما هم هم‌چنان مستحق عذاب خواهیم شد؛ پس اکنون) این جهنم است که به شما (به فرض کفر) وعده کرده می‌شد امروز به مجازات خود در آن داخل بشوید، امروز ما بر دهان‌شان مهر می‌زنیم (که در اثر آن نتوانند عذر بیجا پیش کشند، چنان‌که در مراحل ابتدایی می‌گویند ﴿والله ربنا ما كنا مشرکین﴾) و دستهایشان با ما صحبت می‌کنند و پاهایشان گواهی می‌دهند به آنچه آنها می‌کردند، (این عذاب در آخرت می‌باشد) و اگر ما می‌خواستیم پس (در دنیا هم به مجازات کفرشان) چشمهایشان را از بین می‌بردیم (چه بینایی چشم را و چه خود عضو چشم را) پس آنها (برای رفتن) به سوی راه پیشی می‌گرفتند، پس آن را در کجا می‌دیدند (چنان‌که بر قوم لوط چنین عذابی آمده بود، کما قال تعالى ﴿فطمسنا﴾) و (بالا تر از این) اگر ما می‌خواستیم پس به سزای کفرشان صورت‌هایشان را مسخ می‌کردیم (چنان‌که در گذشته بعضی از مردم بوزینه و خوک شده‌اند) تا به چنین وضع در هر کجا هستند همانجا بمانند (با مسخ چنین هم می‌شود که آنها را حیوان می‌کردیم، و آن هم حیوان مفلوج، که نتواند از جای خود تکان بخورد). که در اثر آن نه ایشان می‌توانند به پیش بروند و نه می‌توانند به عقب برگردند و از این نباید تعجب کرد که چشمها و صورتها چگونه طمس

و مسخ می شوند، ملاحظه کنید که بر نظیر آن قدرت ما گواه است، که هر کسی را که ما عمر بیشتر می دهیم (بسیار پیرش می کنیم) پس او را در حال طبیعی معکوس می کنیم، مراد از حال طبیعی عقل و شعور و نیروهای بینایی، شنوایی، قوت هاضمه، نامیه، غیره و رنگ و جمال و حسن و تازگی است، و مراد از معکوس در آوردن این است که انقلاب و تغییر وضع آنها از اعلی به ادنی و از خوبی به خرابی است، پس طمس و مسخ هم نوعی تغییر است، از کامل به ناقص، پس آیا (با مشاهده این وضع هم) آنها در نمی یابند، (که وقتی خداوند بر تغییری قادر است، بر آن دیگر هم قادر خواهد بود، بلکه تعلق قدرت او با تمام ممکنات یکسان است، اگرچه آنها با هم نظیر و مثیل یکدیگر هم نباشند پس آنها باید اینها را دیده بترسند و باز آیند.)

معارف و مسائل

﴿ ما ينظرون الا صيحة واحدة ﴾ جواب آن کفّاری است که به صورت استهزا و انکار از مسلمانان می پرسیدند: قیامتی که شما به آن قایل هستید کی و در چه سال و تاریخی خواهد آمد، ﴿ يقولون متى هذا الوعد ﴾ این سؤال آنها در حقیقت برای تحقیق واقعه ای نبود، بلکه به صورت تمسخر و استهزا بود، و اگر فرض کنیم که برای تحقیق بوده، پس مقتضای حکمت رب العالمین این است که علم یقینی کامل، سال و تاریخ آن را به کسی ندهد، تا جایی که به انبیا و رسل خود هم نداد، و بالفرض اگر این سؤال آن احمقان برای پژوهش هم باشد، باز هم لغو و بیهوده بود، بنابراین به جای اعلام تاریخ قیامت، آنها را بدین امر متوجّه ساخت، که آنچه به طور قطع آمدنی است، وظیفه ی شخص عاقل است که در پی آن باشد، تا خود را آماده سازد، نه این که در تحقیق تاریخ و وقت آن، اوقاتش را ضایع گرداند، مقتضای عقل این بود که به مجرّد شنیدن جزئیات، ایمان می آوردند و کاری



می کردند که در این جهان به رستگاری می رسیدند، اما آنها در غفلت خود چنان غرق شدند که گویا چشم به راهند، که هرگاه قیامت بیاید به اندیشه‌ی آن باشند، خدا فرمود: اینها در انتظار قیامتند، و حالت قیامت این است، آن صدای قوی صور خواهد آمد، که ناگهان همه را چنان فرامی گیرد، که مردم به امور خود و نزاع با همدیگر مشغول خواهند بود، همه در این حالت می میرند.

در حدیث آمده است که دو نفر به خرید و فروش پارچه‌ای مشغول می باشند، پارچه پهن می شود که ناگهان قیامت واقع می گردد، و آنها فرصت پیچیدن پارچه را نمی یابند، یکی شروع می کند که حوضش را با کاه گل درست کند که در این حالت می میرد^۱.

﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾ یعنی کسانی که در آن وقت گرد هم جمع می شوند، فرصتی نمی یابند تا کسی را به کاری وصیت کنند، و کسانی که از خانه‌ها بیرون رفته‌اند، فرصت نمی یابند تا به خانه‌ها بازگردند، و در همانجا که هستند می میرند. این بیان «نفخه‌ی اولی» قیامت است که در اثر آن کل کاینات آسمان و زمین از بین می روند، پس از آن فرمود: ﴿وَنَفْخُ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ «اجداث» جمع جدث است که به معنای قبر است و «ینسلون» از نسلان که به معنای راه رفتن می آید، مشتق است چنانکه در آیه ۴۳ سوره معارج آمده است که ﴿يُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سَرَّاعًا﴾ که آنها از قبرهای خود شتاب زده بیرون می آیند، و آیه‌ی ۶۸ سوره‌ی زمر ﴿فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾ یعنی روز قیامت مردم از قبرهای خود بلند شده می بینند، به این تعارضی ندارند، زیرا که در ابتدای واقعه ایستاده نگریستن، در اثر شگفتی می باشد، و سپس شتابان، دویدن به سوی محشر اتفاق می افتد، و در میان این دو واقعه هیچ تناقضی

وجود ندارد، و چنانکه از آیات قرآن ثابت است، فرشته همه را صدا کرده به میدان حشر می آورد، از آن معلوم می گردد که حضور کفار در محشر به رضایت خود آنها نیست، بلکه به اجبار می باشد، و به سبب صدای فرشتگان دویده، به محشر می آیند.

﴿قالوا یاویلنا من بعثنا من مرقدنا﴾ کفار اگرچه در قبر هم به عذاب مبتلا بودند و در آنجا استراحتی نبود، اما باز هم در مقابل عذاب قیامت آن عذاب نخست کالعدم معلوم می گردد، لذا فریاد می کشند «وا حسرتا» چه کسی ما را از قبرها بیرون آورد، و اگر در آنجا می ماندیم خیلی بهتر بود.

فرشتگان یا عموم مؤمنان در قبال آنان پاسخ می دهند

﴿هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون﴾ یعنی این همان قیامتی است که رحمن به آن وعده داده بود، و رسولانش راستی آن را به شما گفته بودند. اما شما به آن گوش فرا ندادید، در اینجا از میان صفات الهی، برگزیدن «رحمن» اشاره به این است که او با مهربانی خویش برای نجات شما از عذاب، وسایل زیادی فراهم نموده است، و وعده ی آن قبل از وقت و رساندن خبر آن توسط کتابها و پیغمبران خویش هم، مقتضای صفت رحمانیت او بود.

﴿ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون﴾ بعد از بیان سراسیمگی اهل جهنم حالت اهل جنت را در قیامت ذکر نمود که آنها به تفریحات خویش، مشغول می باشند. ﴿فاکهون﴾ جمع فاکه است که به خوشدلان و خوشحالان گفته می شود، و مفهوم ﴿فی شغل﴾ که قبل از آن آمده است، می تواند چنین باشد، که آنها از سراسیمگی که برای اهل جهنم پیش می آید، امنیت کامل خواهند داشت^۱.

۱ - كما قاله بعضی المفسرین.

و نیز امکان دارد که لفظ «فی شغل» در اینجا برای وضع این خیال اضافه شده باشد، وقتی که در جنت نه عبادتی است و نه وظیفه‌ی فرض و واجبی و نه کسب و کاری و معاشی، پس آیا از این بیکاری دل مردم وحشت زده نمی‌شود، لذا فرمود که آنها در تفریحات خویش شغل بزرگی را خواهند داشت، لذا جایی برای وحشت‌زدگی باقی نمی‌ماند.

﴿هم و ازواجهم﴾ ازواج حوران جنت و همسران دنیا را هم شامل

می‌شود.

﴿و لهم ما یدعون﴾ یدعون از دعوت مشتق است که به معنای خواندن می‌آید، یعنی آنچه را که اهل جنت بخواهند و طلب کنند، به آن نایل می‌گردند، قرآن کریم در اینجا لفظ «یستلون» را به کار نبرد، زیرا به دست آوردن چیزی به وسیله سؤال نوعی محنت و زحمتی است، که جنت از آن پاک است، بلکه در آن، همه‌ی امور ضروری به خودی خود حاضر و موجود می‌باشند.

﴿وامتازوا الیوم ایها المجرمون﴾ در میدان محشر وقتی که نخستین بار مردم از قبرها برمی‌خیزند، همه با هم آمیخته پراکنده می‌شوند، چنان‌که قرآن در آیه‌ی ۷ سوره‌ی قمر فرموده است ﴿کانهم جراد منتشر﴾ یعنی آنها مانند گروه پراکنده ملخ انتشار می‌یابند، ولی بعد از آن دسته دسته به اعتبار اعمال خود از هم جدا کرده می‌شوند، کفار یک طرف و مؤمنان به طرف دیگر، فجّار و فسّاق جدا و بندگان صالح و مقبول جدا می‌گردند، چنان‌که در آیه‌ی ۷ سوره‌ی تکویر فرموده است که ﴿اذا نفوس زوجت﴾ یعنی وقتی که نفوس با هم آمیخته کرده می‌شوند، در آیه فوق هم امتیاز بیان شده است. ﴿الم اعهد الیکم یبنی آدم ان لاتعبدوا الشیطن﴾ یعنی به تمام بنی آدم و نیز به جن‌ها در قیامت خطاب شده گفته می‌شود: آیا من در دنیا به شما راهنمایی نکرده بودم که شیطان را عبادت نکنید، در اینجا این سؤال پدید

می آید که عموم کفار، شیطان را عبادت نمی کردند، پس اِتهام عبادت شیطان چگونه به آنها عاید می گردد؟ در پاسخ باید گفت: اطاعت مطلق از کسی که در هر کار و هر حالت به دستور او کار کند، عبادت گفته می شود، و چون آنها همیشه از تعلیمات شیطان پیروی می کردند، لذا به آنها عابد شیطان گفته شد، چنان که در حدیث به کسی که در محبت مال و همسر گرفتار شد، هر کاری را می کند، بدان جهت است تا از آن ثروتش افزون گردد یا همسر راضی شود اگر چه خدا ناراضی شود به این قبیل اشخاص در حدیث «عبد الدرهم و عبد الزوجه» گفته شده است.

آنچه در الفاظ بعضی از صوفیه آمده است که خود را بت پرست دانسته اند، مراد از آن اتباع از خواهش های نفس است، نه کفر و شرک، بعضی گفته است:

سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم

چند بر خود تهمت دین مسلمانی نهم

﴿اليوم نختم على افواههم﴾ در محشر برای حضور مردم جهت حساب و کتاب اولاً به هر شخص آزادی داده می شود، که آنچه می خواهد از عذر پیش آرد، ولی چون مشرکان در آنجا هم قسم خورده از کفر و شرک خود منکر می شوند که ﴿والله ربنا ما كنا مشركين﴾ و بعضی هم، چنین می گویند آنچه در نامه ی اعمال ما فرشتگان نوشته اند ما از آن آگهی و اطلاعی نداریم، آنگاه خداوند بر دهان شان مهر می زند، تا نتوانند صحبت کنند، و در حق آنها خود دست و پا و اعضای آنها را گواه قرار داده به آنها صلاحیت سخن گفتن می دهد، و آنها به تمام اعمال شان گواهی می دهند، در آیه ی مذکور گویایی دست و پا ذکر شده است و در آیه ی ۲۰ سوره ی فصلت صحبت گوش و چشم و پوست ذکر شده که ﴿شهد عليهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم﴾ و در آیه ی ۲۴ سوره ی نور آمده که ﴿تشهد عليهم



الستهم﴾ یعنی خود زبانهای آنان گواهی می دهند، به این تعارضی ندارد که بر دهان شان مهر زده می شود؛ زیرا که مراد از مهر زدن این است که آنها نمی توانند به اختیار خود صحبت کنند، بلکه زبانهایشان برخلاف رضای آنها حرکت کرده گواهی می دهند.

اما این اشکال که چگونه در این اعضا نیروی گویایی پدید می آید جواب آن را خود قرآن داده است چنان که در آیه ی ۲۱ سوره ی فصلت آمده است که ﴿انطقنا الله الذی انطق کل شیء﴾ یعنی آن اعضا می گویند، آن خدایی که هر گوینده ای را گویا کرده به ما نیز گویایی داده است.

﴿و من نعمه ننکسه فی الخلق افلا یعقلون﴾ «نعمر» از تعمیر مشتق است که به معنای عمر دراز دادن آمده است. «ننکسه» از تنکیسن مشتق است که به معنای برعکس و چپ کردن آمده است، حق تعالی در این آیه یکی دیگر از مظاهر قدرت کامل و حکمت بالغ خویش را بیان نموده، که همه ی انسان ها و حیوانات همیشه تحت تصرّف حق تعالی هستند و تصرفات قدرت الهی همیشه در وجود آنها جریان دارد، و وجود او از یک قطره پلید و بی جان آغاز گشت و آن هم در سه تاریکی شکم مادر، این خلاصه ی آفرینش کاینات و عالم کوچک شد، چگونه موتورهای نازک در وجودش پیوند خورند، سپس روح دمیده زنده کرده شد، و تا ۹ ماه در شکم مادر تربیت و نشو و نما یافته، و انسان کامل شده به دنیا آمد، و با وجود تکمیل شدنش همه چیزش ضعیف و ناتوان است، خداوند مناسب مزاج او غذای او را در پستان مادر پدید آورد، که به وسیله ی آن، به تدریج توانایی یافت و از آن مدّت تا جوانی چندین مراحل را طی کرد، تا که نیروهای او مستحکم شدند و مدّعی قوّت و شوکت گشت، و چنان همّت یافت هر مخالفی را شکست دهد.

سپس وقتی که منظور مالک و خالق او حاصل گردید، در تمام نیرو و

توانایی او ضعف پدید آمد، و ضعف هم چندین مراحل را طی کرده، به آخرین سن پیری رسید که تا آنجا رسیده می‌توان از فکر و اندیشه کار گرفت، و سپس به آن منزل رسید که در طفولیت گذشته بود، و تمام عادات و فضایل او دگرگون شد هر آنچه بیشتر محبوب بود، مبعوض قرار گرفته، آنچه موجب راحتی بود، موجب مشقت شد، این است آنچه قرآن از آن به تنکیس تعبیر نموده است و «لنعم ما قیل».

من عاش اخلقت الایام جدته و خانه ثقتاه السمع و البصر

یعنی هر کسی که زنده بماند زمانه جدیت و شدت او را پوسیده و کهنه می‌سازد و دو دوست بزرگش یعنی نیروی شنوایی و بینایی هم به او خیانت کرده از او جدا می‌شوند.

یعنی اعتماد انسان در این جهان از همه بیشتر بر دیدن چشم و شنیدن گوش است. در آخرین سن پیری اینها هم قابل اعتماد باقی نمی‌مانند و به سبب سنگینی گوش فهم کامل سخن مشکل می‌شود، و به سبب ضعف بینایی در دیدن صحیح به زحمت می‌افتد، متنبی این مطلب را چنین توضیح داده است.

و من صحب الدنيا طویلاً تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا

یعنی هر کسی که در دنیا بیشتر زنده بماند، دنیا به نظر او معکوس می‌شود تا آنجا که راستش را دروغ می‌بیند.

این انقلابات در وجود انسان، مظهر عجیب و غریب قدرت حق تعالی بودند، اما در آن برای انسان احسان بزرگی وجود دارد که تمام نیرویی که خداوند در وجود انسان به ودیعت گذاشته، همه در حقیقت موتورهای دولتی هستند که به او اعطا شده‌اند، و نیز نشان داده شده که اینها در مالکیت تو نیستند، و برای همیشه هم باقی نخواهند ماند، و در نهایت از تو پس گرفته می‌شوند، پس مقتضای ظاهر آن، این بود، که هرگاه وقت مقدر فرا

رسد، یکباره همه چیز از او پس گرفته می شوند، ولی مولای کریم پس گرفتن آنها را هم به صورت اقساط و به تدریج مقرر نموده، تا که انسان متنبه شده و سایل سفر آخرت را فراهم سازد. واللہ اعلم

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ
و ما نه آموزانیدیم به او شعر گفتن، و این مناسب به او نیست این نصیحت خاص و قرآن

مُبِينٌ ﴿۶۹﴾ لَيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿۷۰﴾
واضح است. تا بترساند کسی را که زنده باشد، و ثابت گردد اتهام بر منکران.

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا فَهُمْ لَهَا
آیا ندیدند که ما آفریدیم از ساختهای دستهای خود، چهارپا پس آنان

مَالِكُونَ ﴿۷۱﴾ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ
مالک آنها هستند. و عاجز کردیم آنها را در پیش آنان، پس بعضی از آنها سواری شانند و

مِنْهَا يَأْكُلُونَ ﴿۷۲﴾ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا
بعضی را می خورند، برای آنان در چهارپایان هست فایده و جای آب نوشی پس چرا

يَشْكُرُونَ ﴿۷۳﴾ وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ
شکر نمی کنند. و می گیرند به جز از خدا حاکم دیگر که شاید به آنان

يَنْصُرُونَ ﴿۷۴﴾ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ
کمک کنند. نمی توانند با آنها کمک کردن و اینها دسته دسته

مُخَضَّرُونَ ﴿۷۵﴾

دستگیر شده می باشند.

خلاصه‌ی تفسیر

(این کفار که به خاطر نفی نبوت، شما را شاعر می‌گویند، گفتارشان باطل محض است؛ زیرا که) ما به شما علم شاعری (ترتیب دادن مضامین خیالی، ندادیم، و آن مناسب شأن شما هم نیست، آن (علم اعطایی شما که مردم به آن شاعری می‌گویند مضمون) نصیحت خالص و کتابی آسمانی است، که ظاهر کننده‌ی احکام است، تا که (در اثر احکام) کسانی را بترسانید (ترساندن معنوی) که به اعتبار حیات قلبی زنده باشند و تا حجت (عذاب بر کفار ثابت گردد، آیا آنها مشرکان) بر این نظر نکردند که ما برای (نفع) آنها از چیزهای ساخته دست خویش، حیوانات آفریدیم، و (با تملیک ما) مالک آنها می‌باشند و (در آینده این نفع قدری مفصل بیان شده است که) ما آن حیوانات را تابع آنان قرار دادیم، پس (آنها برای به کار گرفتن آنان، به درد می‌خورند، چنان‌که) بعضی از آنها سواری‌شان هستند و بعضی را می‌خورند و در آنها برای ایشان نفع دیگری هم هست. (چنان‌که از مو، پوست و استخوان آنها به طرق مختلف بهره‌برداری می‌شود) و (از آن میان) چیزهایی هم قرار دادیم که می‌نوشند (شیر) پس آیا باز هم شکر به جا نمی‌آورند، (مقدم و مهمترین درجات شکر ایمان به یگانگی خداوند است)، و آنان (به جای شکر و توحید، کفر و شرک را اختیار کرده‌اند چنان‌که) غیر از خدا به معبودان دیگری قایل هستند به این امید که (از طرف معبودان) بدانان کمکی برسد، (اما) آنها قدرت کمک به کسی را ندارند و (کمک نمی‌کنند که هیچ، بلکه برعکس) در حق ایشان گروهی (مخالف) قرار می‌گیرند که (در موقف حساب بالاضطرار) احضار می‌گردند، (و در آنجا حاضر شده آشکارا با آنان مخالفت می‌کنند کما قال تعالی فی سورة مریم ﴿و یكونون علیهم ضد﴾^۱ و قال تعالی فی سورة یونس قال ﴿شركاءهم

ما کنتم ایانا تعبدون و غیر ذلک من الایات﴾.^۱

معارف و مسایل

﴿و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له﴾ چون منکرین نبوت و رسالت از تأثیرات عجیب قرآن مجید و کیفیت مؤثر واقع شدن آن را، که عموماً مشاهده می شد، نمی توانستند انکار کنند، لذا گاهی این کلام الهی را سحر و گاهی دیگر، خود آن حضرت ﷺ را ساحر می گفتند، و گاهی آن کلام را شعر و خود آن جناب ﷺ را شاعر گفته، می خواستند به اثبات برسانند، که این تأثیرات عجیب در اثر کلام الهی بودن آن نیست، بلکه یا اینها کلمات سحرند، که بر دلها اثر می گذارند، یا کلام شاعری است که آن هم عموماً بر دلها اثر می گذارد.

حق تعالی در آیه‌ی مذکور فرموده است که پیامبر را شعر و شاعری تعلیم ندادیم، نه شعر در خور شأن اوست، لذا شاعر گفتن او باطل و اشتباه است.

در این مقام این سؤال پدید می آید که عرب قومی است که شعر و شاعری در طبع آنان پیوسته وجود دارد، زنها و بچه‌ها بدون فکر و اندیشه شعر می گویند، و از حقیقت شعر کاملاً آگاهند، پس آنان به چه اعتباری رسول خدا ﷺ را شاعر و قرآن را شعر دانستند؛ زیرا که نه قرآن پایبند وزن شعری و نه به ردیف و قافیه است، پس جاهلان ناآگاه از شعر و شاعری هم نمی توانند آن را شعر بدانند؟

جواب آن این است که در اصل به مضامین تخیلاتی خود ساخته شعر گفته می شود، چه در صورت نظم باشد یا نثر، و هدف آنان از شعر گفتن قرآن و شاعر قرار دادن آن حضرت ﷺ این بود، کلامی که او تقدیم داشته است،

داستان خیالی خالص است، یا این که به اعتبار معنای معروف شعر او را شاعر گفته بودند از این جهت که نظم و شعر اثر خاصی دارد و قرآن هم از این تأثیر برخوردار است.

امام جصاص با سند خود روایت کرده است، کسی از حضرت عایشه سؤال کرد که آیا رسول خدا ﷺ هیچ گاه شعر خوانده است؟ او جواب داد خیر. مگر شعری که از ابن طرفة خوانده بود:

ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا و ياتيك بالاخبار من لم تزود

آن هم آن حضرت با شکستن وزن شعر «من لم تزود» بالاخبار، خواند حضرت ابوبکر عرض کرد: یا رسول الله این شعر این چنین نیست، آن جناب ﷺ جواب داد که من شاعر نیستم و نه شعر و شاعری مناسب مقام من است.

این روایت را ابن کثیر هم در تفسیر خود نقل کرده و ترمذی، نسائی و امام احمد هم روایت نموده اند، از این معلوم شد که شعر گفتن به جای خود آن جناب خواندن اشعار دیگران را هم مناسب شأن خود نمی دید، و آنچه در بعضی روایات کلمات چند از آن حضرت ﷺ که مطابق وزن شعر منقول است آنها به قصد شعر نیستند، بلکه قضایای اتّفاقی هستند که به چنین قضایایی که کسی یک دو شعر موزون به طور اتّفاقی بگوید شاعر گفته نمی شود، اما از این حال طبیعی و فطری آن حضرت ﷺ که مبتنی بر حکم زیادی بود، لازم نمی آید که مطلق شعرگویی مذموم است، چنان که احکام شعر و شاعری با تفصیل در آخرین رکوع سوره ی «شعراء» گذشت در آنجا ملاحظه بفرمایید.

﴿اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لهما مالکون﴾ در این

آیه ضمن بیان منافع انسانی و صنعت گری عجیب و شگفت آور الهی، در آفرینش حیوانات چهارپا، احسان بزرگ دیگری از خداوند نشان داد، که



این حیوانات چهارپا که در آفرینش آن هیچ یک از بنی بشر هیچگونه دخالتی ندارد، و فقط ساخت قدرت الهی است، خداوند تنها این احسان را نکرده که انسان از آنها استفاده ببرد، و به آن مجاز باشد، بلکه او را مالک آنها قرار داد که او می تواند در آنها هرگونه تصرفات مالکانه ای انجام دهد، خود او هم استفاده کند یا آنها را فروخته از قیمت آنها بهره برگیرد.

علّت اصلی مالکیت در اشیا، عطای الهی است، نه سرمایه و زحمت

امروز در آزمونهای جدید اقتصادی و نظریات، این موضوع مورد بحث و بررسی است، که آیا در آفرینش اشیا و مالکیت آنها مایه و ثروت اصل است یا زحمت، معتقدین به نظام سرمایه داری، ثروت را اصل قرار داده اند، و سوسیالیزم و کمونیزم زحمت را علّت اصلی آفرینش و ملکیت دانسته اند، این داورى قرآن نشان داد که هیچ یکی از این دو، در آفرینش اشیا و مالکیت آنها دخلی ندارد، بلکه آن، مستقیماً کار خداست، و مقتضای عقل این است که چون کسی چیزی را خلق کند، خود او مالک آن باشد، بنابراین مالکیت اصلی و واقعی اشیا عالم از خود حق تعالی است، انسان در هر چیز فقط می تواند با اعطای خداوندی مالک قرار گیرد، خداوند قانون اثبات و انتقال ملکیت را توسط انبیاء علیهم السلام نازل نموده است، و برخلاف این قانون هیچ کسی نمی تواند مالک چیزی باشد.

﴿وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ﴾ در این اشاره به انعام و احسان دیگری است، که بیشتر حیوانات مانند شتر، اسب، فیل، گاو و غیره را اگر ملاحظه فرمایید، نیرویی بیش از انسان دارند، و انسان در مقابل آنها ضعیف است، لذا در اثر آن می بایست چنین می بود که انسان نتواند بر آنها تسلط یابد، اما همانطوری که حق تعالی با آفرینش آنها بر انسان احسان نمود، هم چنین این امر را طبیعی قرار داد که آنها در مقابل انسان، مسخر و تابع قرار گیرند، و حتی یک بچه

می تواند در دهن یک اسب قوی، لگام انداخته بر پشت آن سوار شود، و هر کجا که بخواهد سیر و سیاحت کند، این هم از کمال خود انسان نیست، تنها عطیه و بخشش حق تعالی است.

﴿و هم لهم جند محضون﴾ یکی از مفاهیم این آیه همان است که قبلاً در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردید، که مراد از «جند» گروه مخالف است، و مراد از آیه این است که آن چیزهایی را که آنها در دنیا معبود قرار داده‌اند، در روز قیامت مخالف آنها قرار گرفته برخلاف شان گواهی می دهند.

و از حضرت حسن بصری و قتاده تفسیر آن چنین منقول است که آنها به این خاطر بتها را معبود قرار داده بودند، تا به آنها کمک کنند، و عملاً این است که آنها صلاحیت کمک کردن را ندارند، بلکه خود این عبادت کنندگان خدام و کارگر آنها قرار گرفته از آنها دفاع می کنند، و اگر کسی برخلاف آنها کاری کند اینان از طرف آنها به نزاع می خیزند^۱.

فَلَا يَحْزَنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ ﴿٧٦﴾ أَوْ

غمکین مباش از گفتار آنها، ما می دانیم آنچه پنهان می کنند و آنچه اظهار می دارند. آیا

لَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ﴿٧٧﴾ وَ

نمی بیند انسان که ما آفریدیم او را از یک قطره، پس ناگهان او شد نزاع کننده گوینده. و

ضَرْبٌ لَنَا مِثْلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي

می زند برای ما مثالی و فراموش شده از آفرینش خود، گفت چه کسی زنده می کند

الْعَظْمِ وَ هِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٨﴾ فَلْ يَخْيِبْهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ يُسَوِّ

استخوانها را که پوسیده اند. بگو زنده می کند آنها را آن که آفرید آنها را اولین بار، و او

بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿۷۹﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً
همه نوع آفریده را می‌داند. آن که آفرید برای شما از درخت سبز آتش،

فَإِذَا أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقَدُونَ ﴿۸۰﴾ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ
پس شما اکنون از آن آتش روشن می‌کنید. آیا کسی که آفریده آسمانها و

الْأَرْضِ بِقَدْرِ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ
زمین را، نمی‌تواند بیافریند مانند آنها را، چرا، اوست در حقیقت آفریدگار و

الْعَلِيمُ ﴿۸۱﴾ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ
بر همه چیز دانا. حکم او این است که هرگاه انجام کاری را بخواهد، می‌گوید به آن که باش،

فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾ فَسُبْحَنَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ
آن فوراً می‌شود. پس پاک است ذاتی که بدست اوست حکومت هر چیز و به سوی او

تَرْجَعُونَ ﴿۸۳﴾

باز گشته می‌رود.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که اینها در چنین امور واضح و روشن هم خلاف می‌کنند) پس سخنان آنها (در ارتباط با انکار توحید و رسالت) نباید موجب آزرده‌گی خاطر مبارکتان قرار گیرند (زیرا که آزرده‌گی از پی امید می‌باشد، و امید از آن مخاطب می‌باشد که عقل و انصاف داشته باشد، و ایشان نه عقل دارند و نه انصاف، پس از آنها نمی‌توان نسبت به چیزی امید داشت، پس آزرده‌گی برای چیست؟

و در آینده به گونه‌ی دیگری، به آن حضرت ﷺ تسلی داده می‌شود (که) یقیناً ما می‌دانیم همه آنچه آنها در دل دارند و آنچه (بر زبان) ظاهر می‌کنند، (لذا سزای عملشان، به موقع بدانان می‌رسد که) آیا انسان که منکر

قیامت است این را) نمی داند که ما او را از نطفه‌ی (حقیری) آفریدیم (مقتضای آن، این بود که حالت ابتدایی خود را به یاد آورده حقارت خویش و عظمت خالق خود را ملاحظه کرده خجالت می کشید. و به گستاخی جرئت نمی کرد و از حالات خویش بر این استدلال می کرد که زنده کردن دوباره پس از مرگ در اثر قدرت حق تعالی هیچ بعید نیست!) پس (چنین نکرد، بلکه برخلاف مقتضای مذکور) آشکارا اعتراض کرد و (آن اعتراض این است که) او در حق ما مضمون عجیب و شگفت آوری بیان کرد (و جهت تعجب از اینجاست که از آن انکار قدرت لازم می آید) و اصل خود را فراموش کرد (که ما او را از نطفه‌ای حقیر، به صورت انسان کاملی آفریدیم)، می گوید: استخوانها وقتی که پوسیده شدند چه کسی آنها را دوباره زنده می کند؟ شما در جواب بگویید: آنها را کسی زنده می کند که نخستین بار آنها را آفرید؟ (آنگاه که به وقت آفرینش بار نخست آن استخوانها هیچ تعلقی به زندگی نداشتند و اکنون یکبار در آنها حیات پدید آمده است. یک نوع ارتباطی با حیات دارند، لذا اکنون آفریدن حیات در آنها چه اشکالی دارد) و خداوند بر همه نوع آفرینش واقف است. (یعنی: آفریدن چیزی در مرحله‌ی اول یا آفریده را فنا کرده بار دوم آفریدن) او (چنان قادر مطلق) است که از (بعضی) درخت سبز برای شما آتش می آفریند، پس شما از آن، آتش روشن می کنید (چنانکه در عرب یک نوعی درخت به نام مرخ و دیگری به نام عفار وجود داشت، که از این دو تا درخت با هم کار چخماق می گرفتند و از مالیدن آن دو با هم آتش روشن می شد، پس آن ذات قادری که در آب درخت آتش آفرید پس آفریدن حیات در جمادات دیگر برای او چه مشکلی دارد؟) و آن که آسمانها و زمین را پدید آورد آیا بر این، قادر نیست که مانند آنها انسان را دوباره بیافریند، حتماً قادر است. و اوست آفریدگار بزرگ که بسیار داناست (و



قدرت او چنان است که) هرگاه نسبت به (آفریدن) چیزی اراده بنماید معمول او چنین است که به آن چیز می‌گوید باش، پس آن پدید می‌آید، پس (از اتمام این مقدمات ثابت شد که) ذات او پاک و به دست اوست اختیار همه چیز و (این امر از همه شبهات سالم ماند که) بازگشت همه‌ی شما (در روز قیامت) به سوی اوست.

معارف و مسایل

﴿اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة﴾ این آخرین پنج آیه از سوره‌ی یس در واقعه‌ی ویژه‌ای نازل شده‌اند که در بعضی روایات به ابی بن خلف منسوب است و در بعضی دیگر به جانب عاص بن وائل، و هیچ بعید نیست که از چنین واقعه‌ای برای هر دو اتفاق افتاده باشد، نخستین واقعه را بیهقی در «شعب الایمان» و دومی را ابن ابی حاتم از حضرت ابن عباس نقل کرده است که عاص بن وائل استخوان پوسیده‌ای را از بطن مگه برداشت و آن را با دست خود شکست و ریزه ریزه کرد، سپس به رسول خدا ﷺ گفت: آیا الله این استخوان را که حالت آن را چنین مشاهده می‌کنید، دوباره زنده می‌کند؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری، خدا تو را می‌میراند، سپس زنده کرده وارد جهنم می‌کند!

﴿خصیم مبین﴾ یعنی این انسان آفریده شده از نطفه‌ی حقیر چگونه آشکارا در مقابل خداوند قرار گرفت، و دارد قدرت او را انکار می‌کند.

﴿ضرب لنا مثلاً﴾ مراد از ضرب المثل در اینجا واقعه‌ای است که زنده شدن استخوان پوسیده با دست، ریزه ریزه کرده را محال یا مستبعد قرار داد، سپس فرمود: ﴿و نسی خلقه﴾ یعنی او به هنگام بیان این ضرب المثل از آفرینش خود فراموش شده که از یک قطره‌ی ناپاک و حقیر و بی‌جان روح

دمیده آن را آفرید، و اگر او این اصل را فراموش نمی‌کرد، جرأت پیدا نمی‌کرد که چنین ضرب المثل‌هایی را بیاورد، و قدرت الهی را انکار کند.

﴿جعل لكم من الشجر الاخضر نارا﴾ در عرب دو درخت معروف بود، و یکی «مرخ» و دیگری «عفار» مردم عرب از این دو درخت دو شاخه به قدر مسواک می‌بریدند که کاملاً سبز و پر آب بودند و از مالیدن یکی بر دیگری آتش پدید می‌آمد، در این مطلب، که از درخت سبز آتش می‌آفریند، اشاره به این واقعه است^۱.

و اگر سرانجام درختها مشاهده شود، پس هر درخت در مرحله‌ی اول سر سبز و شاداب است که پس از مدّتی خشک شده وسیله روشن شدن آتش قرار می‌گیرد، پس بدین شکل هر درختی می‌تواند مصداق این آیه قرار بگیرد، چنان‌که در آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی واقعه ﴿افرأیتم النار التي توریون أنتم أنشأتهم شجرتها ام نحن المنشئون﴾ یعنی آیا شما آتش را نمی‌بینید که آن را روشن کرده به کار می‌برید، آیا درختی پدید آوردنده‌ی آتش را شما آفریدید یا ما؟ به ظاهر همین مراد است.

اما چون در آیه‌ی مذکور با ذکر شجر، صفت اخضر هم ذکر شده است، لذا مراد به ظاهر این است که آن درخت ویژه‌ای است که با وجود سبز و تر و تازه بودنش از آن آتش پدید آید.

﴿انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون﴾ مراد آیه این است که هرگاه خدا بخواهد هر چیزی را بیافریند، پس او مثل مصنوعات انسانی به این نیاز پیدا نمی‌کند که نخست مواد آن را جمع نماید، سپس برای آن کارگر طلب کند و سپس تا مدّتی روی آن کار کند، تا آن چیز آماده شود، بلکه او هرگاه و هر آن هر چیزی را که بخواهد بیافریند، تنها دستور دادن حضرتش کافی است که: آفریده شود، پس هر چیزی که مورد این دستور واقع گردد،



آن فوراً طبق دستور او پدید می آید، از این لازم نمی آید که آفرینش همه چیز یکباره صورت پذیر باشد، بلکه طبق مقتضای حکمت باری تعالی هر چیزی که آفریده شدن آن فوراً مصلحت باشد آن فوراً بدون تدریج و مهلت آفریده می شود و هر چیزی که بنابر حکمت و مصلحت آفریدن تدریجی آن مناسب باشد، آن به تدریج پدید می آید، چه به این صورت که آفریدن آن در نخستین دستور، به تدریج گفته شده باشد، یا در هر بار جداگانه با عبارت «کن» دستور داده می شود. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم

قد تمت سورة يس بحمد الله و عونه لثمانی و عشرين من شهر صفر سنه ۱۳۹۲ يوم
الخميس و بتمامه ثم الحمد لله الحزب الخامس من الاحزاب السبعة القرآنية فالحمد لله اولاً و
آخرأ و ظاهراً باطلاً

و قد تمت الترجمة بتاسعة عشر من رمضان سنه ۱۴۰۸ هـ لله الحمد.



سورة الصفّت

سورة الصفّت مکیه وهی مائه واثنتان وثمانون آیه و خمس رکوعات
سوره صافات در مکه نازل شده و دارای یکصد و هشتاد و دو آیه و پنج رکوع است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع بنام خدای بی حد مهربان، بی نهایت رحیم

وَالصّٰفّٰتِ صَفًّا ﴿١﴾ فَالزّٰجِرٰتِ زَجْرًا ﴿٢﴾ فَالتّٰلِیٰتِ ذِكْرًا ﴿٣﴾
قسم به صف بندگان به صورت قطار. پس به رانندگان به زجر. پس به تلاوت کنندگان از بر.

اِنَّ السّٰهَکُمْ لَوْحِدٌ ﴿٤﴾ رَبُّ السّٰمُوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا وَ
یقیناً حاکم همدی شما یکی است. پروردگار آسمانها و زمین و آنچه در میان آن دو تاست، و

رَبُّ الْمَشْرِقِ ﴿٥﴾ اِنَّا زَیْنًا السّٰمَآءِ الدُّنْیَا بِزَیْنَةِ الْکَوَاکِبِ ﴿٦﴾ وَ حِفْظًا
رب مشرقها. ما آرایش دادیم آسمان دنیا را به زیبایی ستارگان. و حفظش کردیم

مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ ﴿٧﴾ لَا یَسْمَعُوْنَ اِلٰی الْمَلٰٓئِیْهِ الْعُلٰی وَ یَقْدَفُوْنَ
از هر شیطان سرکش. نمی توانند گوش کنند به سوی ملائع اعلی و انداخته می شوند

مِّنْ کُلِّ جَانِبٍ ﴿٨﴾ ذَحُوْرًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَّاصِبٌ ﴿٩﴾ اِلَّا مَنْ خَطِفَ
از هر طرف به خاطر رانیدن. و برای آنهاست عذاب همیشگی. مگر کسی که ربود

الْخَطِیْفَةُ فَاتَّبَعَهُ شَیْطٰنٌ تَاقِبٌ ﴿١٠﴾

آهسته پس تعقیب کرد او را شعله ای درخشنده.



خلاصه‌ی تفسیر

قسم به آن گروهی از فرشتگان که (به هنگام عبادت خدا یا شنیدن فرمان او) صف بسته می‌ایستند، (چنان‌که در آینده و در همین سوره می‌آید که ﴿و انا لنحن الصافون﴾) سپس، (قسم) به آن گروهی از فرشتگان که (به وسیله شهاب ثاقب شیاطین را) از آوردن خبر آسمانها بند می‌کنند (چنان‌که در همین سوره به زودی می‌آید) سپس به آن گروهی از فرشتگان که تلاوت کننده‌ی ذکر و تسبیح و تقدیس الهی هستند، (چنان‌که در این سوره خواهد آمد ﴿و انا لنحن المسبحون﴾ خلاصه به همه‌ی اینها قسم یاد نموده می‌گوید) معبود (بر حق) شما یکی است (و دلیل این توحید آن‌که) اوست پروردگار آسمانها و زمین مالک و متصرف آنها) و اوست پروردگار مواقع طلوع کردن (همه ستارگان) ما به آسمان این جانب با آرایش شگفت‌آوری آراسته کردیم، (یعنی) به ستارگان (و به وسیله همین ستارگان از اخبار این آسمان) محافظت کردیم، از هر شیطان شریر (که روش آن در آینده بیان می‌آید و به خاطر انتظام همین محافظت)، آن شیاطین به طرف عالم بالا (یعنی سخنان ملایکه) نمی‌توانند گوش کنند (یعنی از ترس زدن، بیشتر دور می‌مانند) و (اگر گاهی اوقات طبق اتفاق تلاش کنند، باز هم) از هر طرف مورد ضرب قرار گرفته و رانده می‌شوند، (این عذاب ذلت، اکنون به آنها می‌رسد) و (باز در آخرت) برای آنها عذاب دایم (جهنم) خواهد بود، (خلاصه قبل از این‌که خبر آسمان را بشنوند زده و رانده می‌شوند، آنها به قصد شنیدن می‌آیند اما ناکام بر می‌گردند) مگر آن شیطان که خبری شنیده بگریزد، پس شعله روشن شده‌ای در تعقیب او قرار می‌گیرد (که او را می‌سوزاند، لذا هر چه شنیده در رسانیدن آن به دیگران ناکام می‌ماند. تمام این انتظامات و تصرفات دال بر توحید خداوندی است).

معارف و مسایل

مضامین سوره

چون این سوره مکی است، مانند دیگر سور مکی مضامین اساسی آن نیز مسایل ایمانی است، و در این عقاید توحید و رسالت و معاد به طرق مختلف مدلل شده است، و در ضمن عقاید مشرکین هم رد شده است، و منظره‌ای از احوال جنت و دوزخ در آخرت هم نشان داده شده است، پس از بیان تمام آن عقاید که دعوت انبیا نیز به آن شامل است، و ازاله‌ی شبهات و اعتراضات کفار، این توضیح داده شده، کسانی که در گذشته به این عقاید گرویده‌اند خداوند چه معامله با آنها نموده است، و کسانی که به کفر و شرک مبتلا شده‌اند، سرانجام آنها چه شده است، چنان‌که در ضمن داستانهای حضرت نوح، حضرت ابراهیم و فرزندان او، حضرت موسی، هارون، الیاس، لوط و یونس علیهم السلام در جاهایی به اجمال و در جاهایی به تفصیل بیان گردیده است.

مشرکان، ملایکه را دختران خدا می‌گفتند و در آخر، این عقیده بطور مفصل رد گردید، و از روش مجموعی سوره معلوم می‌شود که در این سوره هدف رد نمودن نوع خاصی از شرک است، یعنی (دختر قرار دادن فرشتگان برای خدا) بنابراین سوره با قسم خوردن به فرشتگان و ذکر وصف بندگی آنها آغاز شد. واللّٰه سبحانه اعلم

نخستین مضمون توحید

سوره با بیان عقیده توحید آغاز شده و هدف از چهار آیه‌ی اوّل بیانگر این است که ﴿ان الٰهکم لواحد﴾ به تحقیق که معبود شما یگانه است، اما قبل از بیان این مطلب سه قسم یاد کرده شد که ترجمه درست آنها از این قرار است.



قسم به ایستادگان صف بسته، سپس قسم به بند کنندگان سپس قسم به تلاوت کنندگان ذکر خدا.

این صف بسته، ایستادگان و بند کنندگان و تلاوت کنندگان چه کسانی هستند؟ در الفاظ قرآن نسبت به آنها تصریح نشده است، لذا در تفسیر آن اقوال مختلف وارد شده است، بعضی گفته‌اند که مراد از آنها جنگجویان مجاهد در راه خدا هستند، که صف بسته و ایستاده هستند تا که درها را بر نیروی باطل مسدود سازند، و به هنگام صف آرایی به ذکر و تسبیح و تلاوت قرآن مشغولند.

بعضی دیگر گفته‌اند که مراد از آن نماز خوانانند که در مسجد صف بسته افکار و اعمال شیطانی را مسدود کرده توجه خود را به ذکر و تلاوت متمرکز می‌سازند.^۱

علاوه بر این، تفاسیر دیگری هم بیان شده است، که با الفاظ قرآن مناسبت بیشتری ندارد.

اما آنچه نزد جمهور بیشتر مقبول است، این است که مراد از آن فرشتگان هستند، و در اینجا سه صفت برای آنها بیان شده است.

نخستین صفت ﴿الصافات صفا﴾ است این عبارت از صف گرفته شده و معنی آن منظم کردن گروهی در یک خط است،^۲ بنابر این، معنای آن، ایستادگان صف بسته است.

ذکر صف بندی فرشتگان در آینده در همین سوره هم خواهد آمد که فرشتگان در حق خود می‌گویند ﴿و انا لنحن الصافون﴾ (یعنی یقیناً همه صف بسته ایستاده هستیم)، این صف بندی چه زمانی ممکن است، در پاسخ به این سؤال، بعضی از مفسرین مانند حضرت ابن عباس، حسن بصری و قتاده فرموده‌اند که: فرشتگان همیشه در فضا صف بسته و ایستاده‌اند و

گوش به فرمان حکم الهی سپرده‌اند، و هرگاه دستوری صادر گردد فوراً آن را انجام می‌دهند.^۱

بعضی آن را به هنگام عبادت مختص دانسته‌اند، یعنی وقتی که فرشتگان به عبادت و تسبیح و ذکر مشغول می‌شوند صف می‌بندند.^۲

کنترل و انتظام در دین پسندیده است

از این آیه معلوم می‌شود که ملاحظه نظم و ضبط و ترتیب و سلیقه در هر کاری در دین نیز مطلوب و پسندیده‌ی خداست، و ظاهر است که عبادت خدا و اجرای احکام او هر دو می‌توانستند بدین شکل هم حاصل بشوند، که فرشتگان به جای صف بستن به شکل گروهی غیر منظم جمع شوند، اما به جای این بدنظمی، آنها به صف بستن، موفق گردیدند، از این آیه از اوصاف خوب آنها نخست این وصف را ذکر کرده نشان داد که این ادای ذکر بدین طریق در نزد خدا بسیار پسندیده است.

راستی صفوف در نماز، و اهمیت آن

چنان‌که انسانها هم در اثنای عبادت به این صف‌بندی ترغیب و تشویق شده‌اند، از حضرت جابر بن سمره روایت است که رسول خدا ﷺ به ما دستور فرمود: چرا در نماز چنان صف نمی‌بندید که فرشتگان به درگاه خدا صف می‌بندند، صحابه عرض کردند: فرشتگان چگونه به درگاه الهی صف می‌بندند، آن حضرت ﷺ جواب دادند که آنان صف‌ها را کامل می‌کنند و در صف با هم چسبیده می‌ایستند، (در وسط صف جای خالی باقی نمی‌گذارند).^۳

درباره‌ی تکمیل و راست نمودن صف‌ها در نماز، به اندازه‌ای احادیث



وارد شده که می توان از مجموع آنها رساله ای نگاشت، حضرت ابو مسعود بدری می فرماید: که آن حضرت ﷺ به هنگام نماز بر شانه های ما دست گذاشته می فرمود: که راست قرار گیرید، عقب و جلو نایستید، و اگر نه در دلهای شما اختلاف پدید می آید^۱.

صفت دوم فرشتگان ﴿فَالزُّجَرَاتُ زَجْرًا﴾ بیان شده است، این لفظ از ﴿زَجْرٌ﴾ مشتق است که به معنای بند کردن و نهیب زدن آمده است، حضرت تهانوی آن را به بند کنندگان ترجمه نموده است که جامع همه مفاهیم ممکن، این لفظ می باشد، فرشتگان بر چه چیزی بند می زنند، با توجه به سیاق قرآن کریم بیشتر مفسرین، جواب آن را چنین داده اند، که مراد از عاید کردن بند در اینجا، آن عمل فرشتگان است که به وسیله آن، شیاطین را از رسیدن به عالم بالا باز می دارند، که ذکر مفصل آن در خود قرآن در آینده می آید.

صفت سوم ﴿فَالْتَّلِیْتُ ذِكْرًا﴾ هست، یعنی این فرشتگان تلاوت کننده ذکر هستند، مفهوم ذکر یکی سخن نصیحت آمیز و دوم یاد خداست، در صورت اول مفهوم آن این است، نصایحی که خداوند به وسیله کتابهای آسمانی نازل فرموده این فرشتگان تلاوت کنندگان آن هستند، و این تلاوت به قصد حصول برکت و عبادت هم می تواند باشد، و این هم امکان دارد که مراد از آن دسته از ملائکه هست که وجی را از جانب خدا آورده و این کتب نصیحت را به پیش انبیاء ﷺ خوانده پیغام خدا را به آنها می رسانند، و در صورت دوم که مراد از ذکر یاد خدا باشد، مقصود آن، این است که آنها همیشه به تلاوت آن کلمات مشغول می باشند که دال بر تسبیح و تقدیس خدا باشند.

قرآن کریم در اینجا این سه صفات فرشتگان را ذکر کرده، تمام

اوصاف بندگی را جمع نموده است: ۱- یعنی برای عبادت صف بسته و آماده شدن، ۲- باز داشتن نیروهای طاغوتی از نافرمانی خدا، ۳- و خواندن احکام و مواعظ خداوندی و رساندن آنها به دیگران، و بدیهی است که هیچ عمل بندگی نمی تواند از این سه شعبه خالی باشد، لذا مفهوم هر چهار آیه این است که قسم به فرشتگان که حامل همه اوصاف بندگی هستند، که معبود به حق شما یکی است.

چرا به فرشتگان قسم خورده شد

علت ویژه گی قسم خوردن به فرشتگان در این سوره، چنین معلوم می شود، هم چنان که قبلاً عرض گردید، هدف اساسی این سوره، رد نمودن آن نوع خاص شرک است که در زیر آن، اهل مکه فرشتگان را دختران خدا می دانستند چنان که در ابتدای سوره به فرشتگان قسم خورده آن اوصاف آنها را بیان نمود که از آن بندگی کامل آنها ظاهر می گردد، گویا مطلب این است که شما بر این اوصاف بندگی آنها اندیشه کنید، که این خود در جلو شما گواهی خواهد داد که تعلق آنها با خدا رشته یدری و فرزند نیست، بلکه رشته آقایی و بندگی است.

قسم خوردن الله تعالی، احکام و سؤال و جواب در خصوص آن

حق تعالی در قرآن مجید برای تأکید بسیاری مسایل اساسی ایمان و عقاید، به طرق مختلف، گاهی به ذات خود و گاهی به موجودات ویژه ای از مخلوقات خویش، قسم یاد نموده است. که در این باره بسیار سؤال پدید می آید، بنابراین در تفسیر قرآن مجید، این یک مسأله ای اساسی مستقلاً قرار گرفته است، حافظ ابن قیم بر این موضوع، کتاب مستقلاً به نام التبیان فی اقسام القرآن نوشته است. علامه سیوطی در کتاب خود در اصول تفسیر



به نام «الاتقان» شصت و هفتمین بحث را مختص به این نوع قرار داده، مفصلاً بر آن بحث نموده است، که بعضی اجزای ضروری آن در اینجا مرقوم می‌گردد.

نخستین سوال: در قسم خوردن الله تعالی، طبعاً این سؤال به ذهن خطور می‌کند، که حق تعالی «اغنی الاغنیاء» است، چه نیازی دارد که برای قانع کردن دیگری قسم یاد کند، در الاتقان از ابو القاسم قشیری در پاسخ به این سؤال آمده است که حق تعالی نیازی به قسم یاد کردن نداشتند، اما با توجه به شفقت و مهربانی که بر مخلوقات خویش دارند، فلذا مقتضی گردید که به هر شکلی که شده حق را بپذیرند و از عذاب نجات یابند. وقتی که یک اعرابی این آیه را شنید ﴿و فی السماء رزقکم و ما تعدون﴾ فوراً فوراً **الارض انه لحق** گفت: چه کسی ذات مقدس حق تعالی را ناخشنود کرده که مجبور شده است قسم یاد کند.

خلاصه این که شفقت بر خلق، انگیزه‌ی این است، چنان‌که طریقه‌ی معروف حلّ تنازعات و برطرف کردن اختلافات این است که بر ادعا گواه خواسته شود، و اگر گواه نباشد، قسم طلب کرده می‌شود، هم چنین خداوند این روش مأنوس انسانی را اختیار نموده است، که در بعضی موارد برای تأکید مطلب، کلمات شهادت را می‌آورد، چنان‌که در آیه‌ی ۱۸ آل عمران فرموده: ﴿شهد الله انه لا اله الا هو﴾ و در موارد دیگر با عبارات قسم آن را تأیید نموده است چنان‌که در آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی یونس فرموده است: ﴿ای و ربی انه لحق﴾.

سؤال دوم: این که قسم به نام کسی خورده می‌شود که از قسم خورنده برتر باشد، در صورتی که خداوند به مخلوقات قسم یاد نموده است که از هر جهت از او پایین‌تر هستند.

در پاسخ باید گفت: وقتی هیچ ذاتی نه از خدا بالاتر هست و نمی‌تواند

بالا تر باشد، و نیز بدیهی است که قسم خدا نمی تواند مانند قسم عموم مردم باشد، بنابراین حق تعالی در بعضی جاها به ذات پاک خود قسم یاد نموده است، چنان که در آیه ۵۳ ﴿ای و ربی﴾ گذشت و بدین شکل قسم به ذات خدا در هفت مورد از قرآن پاک آمده است، و در بعضی موارد به افعال و صفات الهی قسم یاد شده است، چنان که در آیه ی ۵ سوره ی الشمس آمده که ﴿و السماء و ما بناها و الارض و ما طحها و نفس و ما سوها﴾ و در بیشتر موارد به مخلوقات و مفعولات خود قسم یاد نموده است، که به اعتبار وسیله معرفتش به سوی او راجع می شوند^۱.

و چیزهایی از مخلوقات که به نام آنها قسم یاد شده است، در بعضی موارد هدف از آن، بیان فضیلت و عظمت همان چیزی است که به آن قسم یاد شده است، چنان که در آیه ی ۷۲ سوره ی حجر آمده است که: ﴿لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون﴾. ابن مردویه از حضرت ابن عباس نقل نموده است که خداوند هیچ چیزی را معزز و مکرم تر از ذات آن حضرت ﷺ نیافریده است. از اینجا است که در هیچ جایی از قرآن به نام پیامبر دیگری قسم یاد نشده است، و فقط به عمر آن حضرت ﷺ در همین آیه قسم یاد شده است، هم چنین در آیه ی ۱ سوره طور که فرموده ﴿والطور و کتاب مسطور﴾ هدف اظهار عظمت طور و کتاب است.

و بسا اوقات قسم به نام مخلوق، از این جهت یاد می شود که کثیر المنافع هست، مانند آیه ی ۱ سوره ی تین که فرموده است: ﴿والتین و الزیتون﴾ و در بعضی موارد به نام مخلوق از این جهت قسم یاد شده است، که آفرینش آن مظهر عظمت قدرت الهی و وسیله معرفت صانع عالم است، و عموماً آنچه به آن قسم یاد شده حتماً در ثبوت آن مطلب، دخلی دارد، که با تأمل در همه جا معلوم خواهد شد.



سؤال سوم: این که حکم معروف شرع برای عموم مردم این است که قسم خوردن جز به نام خدا برای کسی دیگر جایز نیست، پس قسم خوردن خود خدا به نام مخلوقات، آیا نمی تواند دلیلی باشد برای دیگران که قسم خوردن به غیر از خدا جایز باشد، در پاسخ به این سؤال حضرت حسن بصری فرموده است:

«ان الله يقسم بما شاء من خلقه، وليس لاحد ان يقسم الا بالله»^۱.

الله تعالی اختیار دارد که به نام مخلوقات خودش، قسم یاد بکند، ولی برای دیگران قسم خوردن جز به نام خدا، جایز نیست.

با این مطلب که قیاس کردن خود با خدا باطل و اشتباه است، وقتی که در شرایع الهی برای عموم مردم قسم خوردن به نام غیر الله ممنوع قرار داده شده پس استدلال عقلی برخلاف خداوند، بیجاست.

پس از این، به تفسیر آیه مذکور توجه نمایید:

در چهار آیه ی نخست، به فرشتگان قسم یاد شده، چنین بیان گردید که معبود برحق همه ی شما یکی است، اگرچه در اثنای قسم آن صفاتی از فرشتگان ذکر گردید که اگر قدری بر آنها تأمل بشود، معلوم می گردد که اینها دلایل توحیداند، ولی در شش آیه مابعد به طور جداگانه دلایل توحید بیان شده است، چنان که می فرماید: ﴿رَبِّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا رَبِّ الْمَشَارِقِ﴾ (اوست پروردگار آسمانها و زمین، و آنچه از مخلوقات که در میان آنهاست، و اوست پروردگار مشرقها). پس ذاتی که خالق و پروردگار چنین مخلوقات بزرگی باشد، پس تنها او مستحق عبادت است، و تمام این کاینات دلیل بر وجود و وحدانیت اوست، در اینجا «المشارق» جمع مشرق است، چون خورشید در طول سال هر روز از جایی طلوع می کند، پس جاهای طلوع آن بسیارند، بنابراین مشارق به صیغه ی جمع آورده شد.

﴿ انا زينا السّماء الدنيا بزينة الكواكب ﴾ در اینجا مراد از ﴿ السّماء الدنيا ﴾

نزدیک ترین آسمان است، به این مطلب که ما نزدیک ترین آسمان را به وسیله ستارها آراستیم، اکنون این لازم نیست که این ستارگان در خود آسمان مرکوز باشند. بلکه اگر از آن جدا هم باشند وقتی که از زمین مشاهده می شوند، معلوم می گردد که در آسمان قرار دارند، و از آنجاست که آسمان درخشنده به نظر می رسد، و هدف فقط توضیح این است، که این مملو از ستارگان دلیل بر این است که آن به خودی خود به وجود نیامده است؛ بلکه آفریدگار، آن را آفریده است، پس ذاتی که می تواند این چنین اشیای عظیم الشّانی را ایجاد نماید، او چه نیازی به شریک و انباز دارد، و نیز وقتی این امر نزد مشرکین مسلم است که خالق تمام این اجسام فلکی خداست، پس این بسیار ظلم است که خالق و مالک او باشد، ولی برای دیگری عبادت کرده شود.

اما این مسأله که آن ستارگان از روی قرآن در آسمان متمرکزند، یا از آن جدا هستند، و نیز این که علم قرآن با هیأت چه ارتباطی دارد، و بر این موضوع در سوره ی حجر بحث مفصّلی گذشته است، در آنجا ملاحظه شود.

﴿ و حفظا من کل شیطن مارد الی قوله فاتبعه شهاب ثاقب ﴾ در این آیات

اضافه بر زینت و آرایش، نفع دیگری که برای ستارگان بیان گردید، این است، که به وسیله ی آنها شیاطین اشرار از شنیدن کلام بالا، بازداشته می شوند، آنها برای استماع اخبار غیب به کنار آسمان می روند، اما به انها فرصت داده نمی شود که سخنان ملایکه را بشنوند، اگر شیطان نصف یا ثلث خبر را شنیده از آنجا بگریزد، او به وسیله شعله افروخته زده می شود، تا او نتواند در زمین آمده به کاهنان و نجومیان چیزی بازگو کند، به آن شعله افروخته شهاب ثاقب، نوعی از مواد زمینی است، که در ضمن بخارات بالا



می‌رود، و چون به کره‌ی آتش می‌رسد آتش می‌گیرد، ولی از ظاهر الفاظ قرآن معلوم می‌شود که شهاب ثاقب مواد زمین نیست، بلکه از اشیای آفریده شده از عالم بالاست، مفسّرین قدیم در اینجا چنین گفته‌اند که این تصوّر فلاسفه یونان، که شهاب ثاقب ماده زمین است، مبتنی بر قیاس و تخمین محض است، لذا از این بر قرآن هیچگونه اعتراضی وارد نمی‌شود، علاوه بر این اگر ماده زمین در بالا رفته مشتعل گردد، قرآن کریم با آن تعارضی ندارد، اما تحقیقات جدید علوم طبیعی، این سؤال را خاتمه داده است.

علمای جدید علوم طبیعی، چنین تصوّر دارند که: شهاب ثاقب: قطعات کوچکی از ستاره‌های بی‌شماری است که به اندازه‌ی خشت بزرگی می‌باشند، و این قطعات بی‌شمار در فضا هستند، که یک مجموعه‌ی از آنها به نام «رسدیه» معروف است که به شکل هلال، دور و بر خورشید می‌چرخند و هر بار گردش آن ظرف ۳۳ سال تکمیل می‌شود، و به سرعت رفتار و اصطکاک با اجرام فضایی روشنی در آنها پدید می‌آید.

این قطعات در شبهای دهم «اگست» و بیست و هفتم «نوامبر» بیشتر سقوط می‌کنند، و در شبهای بیستم «آوریل» و بیست و هشتم نوامبر و هیجدهم اکتبر و ششم و نهم و سیزدهم سپتامبر کم می‌گردند^۱.

این تحقیق جدید علوم طبیعی با اسلوب بیان قرآن، بیشتر مطابقت دارد. البتّه درباره‌ی کسانی که به وسیله «شهاب ثاقب» زدن شیاطین را بعید از عقل و قیاس قرار می‌دهند، علامه طنطاوی در تفسیر الجواهر چیز خوبی نوشته است، بدان ملاحظه شود، بر آبا، اجداد و علمای ما این امر سنگینی می‌نمود که قرآن برخلاف علم فلکیات زمان آنها، چیزی بگوید، اما مفسّرین بر این امر راضی نشدند، که نظریات فلسفی آنها را قبول کرده،

دست از قرآن بردارند، بلکه به جای این، آنها نظریات فلسفی آنها را گذاشتند، و متمسک به قرآن شدند. پس از مدّت کوتاهی ثابت شد، که نظریه‌ی فلاسفه قدیم یونان، خود اشتباه و باطل بوده است، اکنون شما بگویید که اگر ما تسلیم شویم که این ستارگان شیاطین را می‌سوزانند و از بین می‌برند و به آنها اذیت می‌رسانند، در این چه موانعی وجود داشت، ما با تسلیم همین بیان قرآن منتظر آینده هستیم (که خود علوم طبیعی این امر را خواهد پذیرفت).^۱

مقصد اصلی

یکی از مقاصد ذکر آسمانها، ستارگان و شهاب ثاقب اثبات توحید بود، یعنی آن ذاتی که یگانه و تنها این انتظامات بزرگ آفاقی را برگزار نموده است، او مستحق عبادت هم هست، هدف دیگر در ضمن این دلیل، رد نمودن نظریه‌ی کسانی است که شیاطین را معبود قرار می‌دهند، پس نشان داده شد که آنها مخلوقات مطرود و مردودند، آنها با الوهیت چه ارتباطی دارند.

علاوه بر این دو مضمون، ردّ کاملی است برای کسانی که وحی نازل شده قرآن بر آن حضرت ﷺ را به کھانت کاهنان تعبیر می‌کنند، در این آیات اشاره شده است، که قرآن کریم کھانت کاهنان را رد می‌کند، و بزرگترین وسیله معلومات آنها شیاطینند و قرآن اعلام می‌دارد که رسایی شیاطین تا عالم بالا امکان ندارد، و نمی‌توانند اخبار صحیح را از غیب بیاورند، در صورتی که قرآن درباره کھانت چنین معتقد است که بیان شد، پس خود آن حضرت ﷺ چگونه می‌تواند کاهن باشد، هم‌چنین این آیات در بردارنده‌ی ارشاداتی به سوی مطالب توحید و رسالت هستند، و در آینده به وسیله همین مخلوقات آسمانی عقیده آخرت را هم به اثبات می‌رسانند.



فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنِ خَلَقْنَا إِنَّا

اکنون پرسی از آنان که آیا آفریدن آنها مشکل است یا مخلوقاتی که ما آفریدیم، ما

خَلَقْنَاهُمْ مِّن طِينٍ لَّازِبٍ ﴿۱۱﴾ بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ ﴿۱۲﴾ وَ

آفریدیم آنها را از یک گل چسبنده، بلکه تو تعجب می‌کنی و آنها مسخره می‌کنند. و

إِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ ﴿۱۳﴾ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخَرُونَ ﴿۱۴﴾

هرگاه به آنها تذکر داده شود فکر نمی‌کنند. و هرگاه ببینند نشانی به باد مسخره می‌گیرند.

وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾ أَأَعْذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَ

و می‌گویند چیزی نیست این سحری است روشن. آیا وقتی که ما مردیم و شدیم خاک و

عَظْمًا أَءَنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿۱۶﴾ أَوْ ءَابَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿۱۷﴾ قُلْ نَعَمْ وَ

استخوانها آیا ما را باز بلند می‌کنند. آیا ابا و اجداد گذشته‌ی ما را هم. تو بگو آری و

أَنْتُمْ دَاخِرُونَ ﴿۱۸﴾

شما می‌باشید ذلیل.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که از دلایل توحید معلوم شد که خداوند متعال در این مخلوقات عظیم الشأن بر چنان تصرفات عظیمی قادر است و تمام این مخلوقات در قبضه‌ی قدرت حضرتش هستند)، پس شما از آنها (که منکر آخرتند) پی‌رسید که خلقت آنها سخت‌تر است یا این اشیا آفریده شده‌ی ما (که اکنون ذکر آنها گذشت، حقیقت این است که اینها سخت‌تر هستند؛ زیرا که) ما آنها را (به هنگام آفرینش آدم) از یک گل چسبنده (ساده‌ی) آفریدیم که در آن قوتی وجود دارد، و نه پستی و انسانی که از آن ساخته شده است، آن هم خیلی قوی و سخت نیست.

اکنون این امر قابل تأمل است که وقتی ما بر ایجاد این چنین مخلوقاتی

قوی و سخت تواناییم پس بر آفرینش یک مخلوق ضعیف مانند انسان پس از مرگ چگونه توانا نیستیم، ولی باز هم با وجود این دلیل واضح آنها به امکان وقوع آخرت قایل نشدند بلکه بالاتر از آن این که) شما (از انکار آنها) تعجب می کنید و آنها (بالاتر از انکار، به عقیده ی آخرت) تمسخر می کنند، و وقتی که آنان (به دلایل عقلی) تذکر داده شوند، نمی فهمند، و وقتی که معجزه ای مشاهده کنند (که به خاطر اثبات نبوت شما، به آنها نشان داده شود، که از آن عقیده ی آخرت اثبات گردد) آن را به باد مسخره می گیرند و می گویند که آن سحری آشکار است (زیرا که اگر این معجزه ای باشد، از آن نبوت شما به اثبات می رسد، و پس از پذیرش نبوت شما، باید عقیده آخرت را نیز بپذیرند، در صورتی که ما نمی توانیم عقیده ی آخرت را بپذیرا باشیم، زیرا که) وقتی مردیم و خاک و استخوان شدیم آیا (باز) زنده کرده می شویم و آیا آبا و اجداد گذشته ی ما هم (زنده می شوند) شما بگویید آری حتماً زنده خواهند شد و شما هم ذلیل خواهید شد.

معارف و مسایل

پس از اثبات عقیده ی توحید در این هشت آیه، بیان عقیده ی آخرت آمده است، و نسبت به این شبهات مشرکین پاسخ داده شده است، در نخستین آیه بر امکان زندگی دوباره ی انسان دلیل عقلی آورده شده است، که خلاصه ی آن از این قرار است: انسان در مقابل آن اجسام بزرگی از کاینات که در آیه های ماقبل ذکر شدند، مخلوقی بسیار ضعیف و ناتوان است، پس وقتی که شما این را می پذیرید که الله تعالی فرشتگان، خورشید، ماه، ستاره ها و شهاب ثاقب را به قدرت کامل خویش، آفریده است، پس برای زنده کردن مخلوقی ضعیف مانند انسان، پس از مرگ، چه مشکلی وجود دارد، همانگونه که شما را بار اول از گل چسبنده آفریده است، در



شما روح دمیده بود، هم چنین وقتی که شما بمیرید و سپس خاک شوید، آنگاه الله تعالی شما را دوباره زنده می‌کند.

و این که فرمود: ما آنها را از یک گل چسبنده آفریده‌ایم، یا مراد از آن این است که ما جدّ امجد آنها حضرت آدم عليه السلام را از خاک آفریده بودیم، و این هم امکان دارد که مراد از آن هر فرد انسان باشد؛ زیرا که اگر با تأمل ملاحظه شود، اصل هر انسانی آب مخلوط با خاک است، و آن بدین شکل که انسان از نطفه آفریده می‌شود، و نطفه از خون و خون از غذا و غذا به هر شکلی که باشد اصل آن از نباتات است و نباتات از آب و خاک پدید می‌آیند.

در هر صورت نخستین آیه مشتمل بر دلیل عقلی عقیده به آخرت است، و این با سؤال از خود آنها شروع شده است، که آیا شما مخلوق سخت و سفت تری هستید، یا این مخلوقات که ما ذکر کردیم، سخت تر و سفت تر هستند، جواب روشن بود که همان مخلوقات سخت ترند، لذا به جای تصریح به این گفتار، به آن اشاره نمود که ما آنها را از یک گل چسبنده آفریدیم.

سپس در پنج آیه‌ی بعدی عکس العملی بیان شده است که مشرکین با شنیدن عقیده‌ی آخرت، از خود نشان داده‌اند، دلایلی که برای اثبات عقیده آخرت نزد مشرکین بیان شده بود، دو نوع بود، یکی دلایل عقلی هم چنان که در آیه ماقبل بیان شد، دوم دلایل نقلی یعنی به آنها معجزه نشان داده شده، نبوّت و رسالت آن حضرت صلی الله علیه و آله بیان گردید و گفته شد که آن جناب صلی الله علیه و آله پیغمبر خداست، و پیامبر نمی‌تواند هیچ‌گاه دروغ بگوید، و از آسمان به نزد او اخبار می‌آید، پس وقتی که او می‌گوید قیامت می‌آید حشر و نشر برپا می‌شود، و از مردم محاسبه گرفته می‌شود، چنین خبرهایی که حضرتش می‌دهد راست است، و آنها را باید قبول کرد، تا جایی که

که این واقعه حتماً به وقوع خواهد پیوست.

ثبوت معجزات برای آن حضرت ﷺ

﴿و اِذَا رَاوْاٰ اٰیَةً﴾ الخ در اینجا معنی لغوی آیه نشانه است، و مراد از آن در اینجا معجزه است، لذا این آیه دلیل بر این است که خداوند به آن حضرت ﷺ علاوه بر قرآن، چند معجزه‌ی دیگر هم داده بود، و این ردّی است برای آن ملحدانی که معجزات آن حضرت ﷺ را تابع اسباب ظاهری قرار می‌دهند، و می‌گویند: غیر از قرآن معجزه‌ی دیگر به دست آن جناب ﷺ ظاهر نشده است.

در آیه‌ی چهارم به صراحت فرمود ﴿و اِذَا رَاوْاٰ اٰیَةً یَسْتَسْخِرُوْنَ﴾ وقتی آنها معجزه‌ای را ببینند آن را به باد تمسخر می‌گیرند، بعضی از منکرین معجزات می‌گویند که مراد از آیه در اینجا معجزه نیست، بلکه دلایل عقلی است، اما این گفته‌ی آنها از این جهت اشتباه است که در آیه آینده می‌آید که ﴿قَالُوا اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُّبِیْنٌ﴾ یعنی آنها می‌گویند که این قرآن سحری آشکار است و این روشن است که به دلیل، سحر گفتن معنی ندارد، بلکه این را با مشاهده‌ی معجزه می‌توانند بگویند.

بعضی از منکرین معجزات می‌گویند: مراد از آیه، آیه‌های قرآن کریم است که آنها آن آیات را سحر می‌دانستند، اما لفظ «راوا» در قرآن (می‌بینند) صراحتاً آن را رد می‌نماید؛ زیرا آیات قرآن شنیده می‌شوند نه دیده، چنان‌که هر کجا در قرآن ذکری از آیات قرآن در میان آید، از آن به الفاظ شنیدن ذکر شده است، نه دیدن و در موارد زیادی در قرآن آیه به معنای معجزه آمده است، چنان‌که قرآن درباره نقل خواسته‌ی فرعون از حضرت موسی می‌فرماید:



﴿ان كنت جنت باية فأت بها ان كنت من الصادقين﴾^(۱) یعنی (اگر معجزه‌ای با خود آورده‌ای اگر از راستگویانی پس آن را بیاور) که در پاسخ آن، حضرت موسی معجزه‌ی اژدها شدن عصا را به او نشان داد. اما آن آیاتی که در آنها آمده است که آن حضرت ﷺ درخواست معجزه را قبول نفرمود، چون در حقیقت به آنها معجزات بارها نشان داده شده بود، اما آنها هر روز طبق خواهش خود معجزه‌ی جدیدی را درخواست می‌کردند، در پاسخ به چنین خواسته آنها از نشان دادن معجزه انکار کرده شد؛ زیرا پیغمبر خدا با دستور خدا معجزه نشان می‌دهد، باز هم اگر کسی دستور او را نپذیرفت، هر روز نشان دادن معجزه جدیدی خلاف وقار پیغمبر و مشیت خداوند می‌باشد.

علاوه بر این، دستور خداوندی همیشه چنین بوده است، که هرگاه برای قوم معجزه‌ای طبق تقاضای خود آنها نشان داده شده، و پس از آن به آن ایمان نیاورده‌اند، به وسیله‌ی عذاب عمومی هلاک گردیده‌اند، و چون در نظر بود که امت محمدی باقی بماند، و از عذاب رهایی یابد لذا آن معجزه مطلوب نشان داده نشد.

فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ ﴿١٩﴾ وَقَالُوا يَتَّبِعُنَا

پس آن یک سرزنش است که ناگهان شروع می‌کنند به دیدن. و می‌گویند وای بر ما که

هَذَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿٢٠﴾ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ

این است، آمد روز جزا. این است روز فیصله که شما آن را

تُكَذِّبُونَ ﴿٢١﴾ اخْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا

تکذیب می‌کردید. جمع کنید گناهکاران را و همسرانشان را و آنچه

يَعْبُدُونَ ﴿٢٢﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿٢٣﴾
عبادت می کردند. به جز خدا، پس سوق دهید آنها را به راه دوزخ.

وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿٢٤﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ ﴿٢٥﴾
و نگه دارید آنها را که از آنها سؤال می شود. چه شده شما را که به یکدیگر کمک نمی کنید.

بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿٢٦﴾

چیزی نیست، آنها امروز خود را تسلیم می کنند.

خلاصه ی تفسیر

پس قیامت فقط یک سرزنش می باشد (یعنی صور دوم) پس (از آن) همه یک به یک (زنده شده) می بینند و (با حسرت) می گویند وای بر کم شانس ما این همان روز جزاست. (گفته می شود، آری) این همان روز فیصله است که شما آن را تکذیب می کردید (باز در آینده بعضی وقایع قیامت به تفصیل بیان می گردد)، که به فرشتگان دستور می رسد که ظالمان را جمع کنید (یعنی کسانی را که بانی و مقتدای کفر و شرک بودند) و هم مشربان آنها را (یعنی کسانی را که تابع آنها بودند) و آن معبودان را که غیر از خدا آنها و شیاطین و بتها را عبادت می کردند، پس همه آنها را راهی دوزخ کنید. (یعنی بدانجا ببرید).

سپس چنین دستور می رسد آنها را قدری نگاهدارید که از آنها چیزی سؤال می شود (چنانکه از آنها این سؤال می شود که) اکنون چه شده است شما را که با شنیدن دستور عذاب به یکدیگر کمک نمی کنید، (راهنمایان بزرگ کفار چه انسان باشند و چه شیاطین به پیروان خود کمک نمی کنند، آنچنانکه در دنیا آنها را گمراه می کردند، ولی پس از این سؤال هم نمی توانند به آنها کمک کنند) بلکه همه ی آنها در آن روز سرافکنده می ایستند.

معارف و مسایل

پس از بیان امکان و ثبوت آخرت، خداوند در این آیات برخی از وقایع روز قیامت را بیان نمود، و احوالی را به یاد آورد که پس از زندگی دوباره، برای کفار و مسلمانان پیش می آیند.

در نخستین آیه، کیفیت و چگونگی زنده شدن مردگان را بیان نمود که ﴿فانما هی زجرة واحدة﴾ یعنی (قیامت فقط یک سرزنش می باشد) «زجرة» از زَجُرْ اسم مرة است و آن در زبان عرب به چند معنی می آید، یکی این که برای آماده کردن حیوانات برای حرکت فریاد زده می شود، که با شنیدن آن بلند می شوند. و مراد از آن در اینجا صور دوم است، که حضرت اسرافیل علیه السلام برای زنده کردن مردگان در آن می دمَد، و از آن بدین جهت به «زجرة» تعبیر کرده شد. همانگونه که برای حرکت دادن حیوانات فریادی کشیده می شود، هم چنین برای زنده شدن مردگان این صور دمیده می شود^(۱).

اگرچه باری تعالی بر این هم تواناست که بدون نفخ صور مردگان را زنده نماید، اما این صور برای مهیب گردانیدن منظره ی قیامت دمیده می شود^(۲). و اثر دمیدن این صور بر کفار چنین می شود که ﴿فاذا هم ينظرون﴾ (پس ناگهان شروع می کنند به نگاه کردن). یعنی هم چنان که آنها در دنیا قادر به نگاه کردن بودند، هم چنین در آنجا هم می بینند، و بعضی از مفسرین مراد از آن را چنین بیان کرده اند که آنها در عالم حیرانی به سوی یکدیگر نگاه می کنند^(۳).

﴿احشروا الذين ظلموا وازواجهم﴾ یعنی آن ظالمانی را که به ظلم عظیم شرک مرتکب شده اند، با هم مشربانشان یک جا جمع کنید. در اینجا هم مشربان با لفظ ازواج آورده شد، که معنی آن جفت است و این لفظ به معنای

۲- تفسیر کبیر.

۱- قرطبی.

۳- قرطبی.

همسبر چه شوهر باشد یا زن هم زیاد به کار برده می شود، بنابراین بعضی از مفسّرین در بیان معنی آن گفته که مراد از ازواج زنهای مشرکانند که مشرک بودند، ولی نزد بیشتر مفسّرین مراد از ازواج در اینجا هم مشرب است و آن به یک فرمان فاروقی هم تأیید شده است، چنانکه امام بیهقی و عبدالرزاق و غیره در تفسیر این آیه قول حضرت عمر را چنین نقل کرده اند، که مراد از ازواج افرادی است مانند آنها، مانند این که رباخوار بارباخوار دیگر، زانی با زانی دیگر، شراب خوار با شراب خوار دیگر، یک جا جمع کرده می شود^(۱). علاوه بر این از الفاظ ﴿وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ نشان داده می شود، که مشرکان و معبودان باطل آنها، یعنی بتها و شیاطین، که آنها را در دنیا با خود شریک قرار داده بودند، باهم جمع کرده می شوند، تا که در آن زمان ناتوانی آن معبودان باطل کاملاً مشاهده گردد.

سپس به فرشتگان دستور می رسد که ﴿فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾ یعنی راه جهنّم را به آنها نشان دهید، وقتی که فرشتگان آنها را سوق می دهند، پس از رسیدن به قرب پل صراط، گفته می شود که ﴿قَفُوهُمْ أَنْهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ اینها را نگاه دارید از اینها سؤال می شود، چنانکه در این مقام از آنها نسبت به آن عقاید و اعمالی سؤال می شود که ذکر آنها در موارد متعدّدی از قرآن و حدیث آمده است.

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ و روی آورند بعضی به بعضی که شروع کنند به سؤال. گفتند شما بودید که

تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿٢٨﴾ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٢٩﴾ و آمدید پیش ما از طرف راست. گفتند که چنین نیست، شما نبودید یقین کننده. و

مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَٰغِينَ ﴿٣٠﴾ فَحَقَّ
ما بر شما تسلطی نداشتیم، بلکه خود شما بودید از حد تجاوز کننده. پس ثابت شد

عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَٰئِقُونَ ﴿٣١﴾ فَأَعْوَيْنَكُمْ
بر ما گفته پروردگار ما، یقیناً ما مزه‌ی آن را چشیده‌ایم. ما شما را گمراه کردیم

إِنَّا كُنَّا غٰوِينَ ﴿٣٢﴾ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿٣٣﴾
همانگونه که خود ما گمراه بودیم. همه آنها در آن روز در مشقت با هم شریک‌اند.

إِنَّا كَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٤﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ
ما چنین خواهیم کرد در حق گناهکاران. آنها بودند که وقتی کسی می‌گفت که

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٣٥﴾ وَ يَقُولُونَ إِنَّا لَنَتَّارِكُوا
نیست بندگی برای کسی به جز خدا، تکبر می‌کردند. و می‌گفتند آیا ما می‌گذاریم

عِٰلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ ﴿٣٦﴾ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَقَ
معبودان خود را به گفته یک شاعر دیوانه‌ای. چیزی نیست، او آورده دین برحق و تصدیق می‌کند

الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٧﴾ إِنَّكُمْ لَذَٰئِقُوا الْعَذَابِ الْاَلِيمِ ﴿٣٨﴾ وَمَا تُجْزَوْنَ
همه‌ی رسولان را. یقیناً شما چشیده‌اید عذاب دردناک. و جزا داده نمی‌شوید

إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣٩﴾ اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿٤٠﴾

به آن چه می‌کردید. جز بندگان برگزیده‌ی خدا.

خلاصه‌ی تفسیر

(به جای این که مشرکان با هم کمک کنند، برعکس در آن روز با هم گلاویز می‌شوند) و آنها به سوی یکدیگر متوجه شده به سؤال و جواب (و اختلاف) می‌پردازند (چنان‌که) تابعین (به سرداران خود) می‌گویند، (شما ما را گمراه کردید؛ زیرا که) بر ما فشار می‌آوردید، (یعنی شما بر ما فشار

آورده می‌کوشیدید تا ما را گمراه کنید) پیروان می‌گویند: خیر، بلکه خود شما ایمان نیاورده بودید، و (ما را بی‌جا متّهم می‌کنید؛ زیرا که) ما بر شما تسلّطی نداشتیم، بلکه خود شما سرکشی می‌کردید، پس (وقتی که ما و شما هر دو گروه مرتکب کفر بودیم، معلوم شد که) گفته پروردگار ما بر همه ما ثابت شد، که همه ما چشمنده‌ی (عذاب) هستیم، پس بدین نحو نظم آن‌گردید که ما شما را گمراه کردیم، (که در اثر آن خود شما بدون از جبر و اکراه ما به اختیار خود گمراه شدید) و (از این طرف) خود ما هم به اختیار خود گمراه بودیم، (پس اسباب گمراهی هر دو گروه جمع شده که در آن، اختیار خود شما، بزرگ‌ترین سبب گمراهی شماست، پس چگونه می‌خواهید خود را تبرئه کنید، باز خداوند می‌فرماید که وقتی شرکت شما هر دو گروه در کفر ثابت است)، پس همه شما در آن روز در عذاب (هم) شریک خواهید بود (و) ما با چنین مجرمان چنین خواهیم کرد، سپس باز کفر و جرم آنها بیان می‌شود، که آنها به گونه‌ای بودند، که هم توحید را انکار می‌کردند، و نیز رسالت را، چنان‌که وقتی به آنها (توسط رسول الله) گفته می‌شد، که غیر از خدا معبودی بر حق نیست، پس (از تسلیم آن) تکبر می‌کردند، و می‌گفتند که ایا ما معبودان خود را به (گفته‌ی) شاعری دیوانه واگذاریم؟ (پس از این، انکار توحید و رسالت ثابت می‌شود) حق تعالی می‌فرماید که این پیغمبر نه شاعر است و نه مجنون، بلکه (پیامبری است که) دین بر حقّی را آورده است (و در اصول توحید و غیره) پیغمبران دیگر را تصدیق می‌کند، (یعنی چنان اصولی را بیان می‌کند که در آنها همه رسولان با هم متفقند، پس آن اصول در پرتو دلایل بی‌شماری، راستین است، و تخیلاتی نیستند، و گفتن کلمه حق دیوانگی نیست، امّتهای دیگر هم با پیامبر خود چنین رفتاری داشته‌اند، چون در اینجا مستقیماً کفّار عرب مخاطب قرار گرفته‌اند، بنابراین تنها کفّار این امت نامبرده شدند، باز این بیان



می شود که به آنها به طور شفاهی وعید این عذاب گوشزد می شود که همه ی شما (از تابع و متبوع) این عذاب دردناک را خواهید چشید، (در اجرای این حکم بر شما کوچک ترین ظلمی نشده؛ زیرا که) به شما جزای آنچه را که از کفر و شرک انجام می دادید، عاید می گردد، آری مگر بندگان برگزیده ی خدا (مراد از این بندگان، اهل ایمانند که از حق پیروی کردند، و خداوند آنها را مقبول و برگزیده ی خود قرار داد. و این قبیل اشخاص از عذاب محفوظ می مانند).

معارف و مسایل

در میدان حشر بعد از جمع شدن سرداران بزرگ کفار که پیروان خود را گمراه کرده بودند، به پیش پیروان خود می آیند و به جای این که به کمک یکدیگر برسند با هم به بحث و مجادله می پردازند، در این آیات نقشه ی از بحث و تکرار سرانجام بد فریقین بیان شده است، مفهوم آیات از خلاصه ی تفسیر هویدا است، فقط چند کلمه لازم به یادآوری است.

۱- ﴿انکم کنتم تاتوننا عن الیمین﴾ که در اینجا یمین می تواند چند معنی داشته باشد، یکی به معنای قوّت و نیرو است، که در بالا به این معنی تفسیر شده است که شما با فشار بر ما می گذشتید یعنی شما بر ما فشار آورده ما را گمراه می کردید، و این تفسیر خالی از غل و غش نیست، و علاوه بر این یمین به معنای قسم هم می آید، لذا بعضی آیه را چنین تفسیر کرده اند که شما با یاد کردن قسم پیش ما می آمدید، یعنی قسم خورده ما را قانع می کردید، که مذهب ما بر حق و صحیح است، و تعلیمات رسول ﷺ باطلند (العیاذ باللّه). با توجه به عبارات قرآن این هر دو تفسیر بدون تکلف ممکن است.

۲- ﴿فانهم یومئذ فی العذاب مشترکون﴾ از این آیه معلوم می شود که اگر کسی دیگری را به کار ناشایسته و ناجایزی دعوت دهد، و برای آماده

کردن او بر گناه اثر و نفوذ خود را به کار برد، عذاب دعوت گناه بر او عاید می‌گردد، اما کسی که دعوت او را به اختیار خود قبول کرده، از گناه عمل خود، نمی‌تواند تبرئه شود، و نمی‌تواند با این گفتار نجات یابد که مرا فلان شخص گمراه کرده بود، البتّه اگر او به اختیار خود مرتکب گناه نشود بلکه در وضع جبر و اکراه قرار گرفته برای نجات خود از هلاکت آن را انجام داد، پس امید می‌رود که انشاء الله او معاف گردد.

أُولَٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّغْلُومٌ ﴿٤١﴾ فَوَكِّهْ وَهُمْ مُّكْرَمُونَ ﴿٤٢﴾ فِی

این گروه هست برای ایشان رزقی مقرر. میوه و آنان معزز هستید. در

جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٤٣﴾ عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ ﴿٤٤﴾ يُطَافُ عَلَيْهِمْ

باغهای پر نعمت. بر تختها رویاروی همدیگر می‌چرخند. مردم بر آنها

بَكَاسٍ مِّن مَّعِينٍ ﴿٤٥﴾ بَيضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ ﴿٤٦﴾ لَا فِيهَا غَوْلٌ

با لیوان شراب صاف. سفید رنگ مزه بخش برای نوشندگان. که نه در آن سر می‌چرخد

وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ ﴿٤٧﴾ وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ﴿٤٨﴾

وند آنها با نوشیدن آن هذیان می‌گویند. و نزد آنهاست زنان پایین نگاه‌کننده و بزرگ‌چشم.

كَأَنَّهُنَّ بَيضٌ مُّكْنُونٌ ﴿٤٩﴾ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ

گویا آنها تخم مرغ‌اند پوشیده. پس روی آورد بعضی بر بعضی که

يَتَسَاءَلُونَ ﴿٥٠﴾ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿٥١﴾ يَقُولُ

می‌پرسند. گفت گوینده از آنها که بود برای من رفیقی. که می‌گفت که

أَنتَ لِمَنِ الْمُصَدِّقِينَ ﴿٥٢﴾ أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظْمًا إِذَا

ایا تو یقین می‌کنی. که آیا وقتی که ما بمیریم و باشیم خاک و استخوانها آیا به ما



لَمَدِينُونَ ﴿٥٣﴾ قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ ﴿٥٤﴾ فَاطَّلَعَ فَرَءَاهُ فِي جِزَاٍ مِّنْ سِدْرٍ مَّجِيدٍ ﴿٥٥﴾ قَالَ تَاللَّهِ إِنِ كِدْتَ لَتُرْدِينِ ﴿٥٦﴾ وَلَوْلَا

وسط جهنم. گفت قسم به خدا که تو مرا انداخته بودی در پرتگاهی. و اگر نمی بود

نِعْمَةٌ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُخْضَرِّينَ ﴿٥٧﴾ أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ﴿٥٨﴾ فضل پروردگارم، من هم می شدم از کسانی که دستگیر و احضار شده اند. آیا ما اکنون نمی میریم.

إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿٥٩﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ مگر آن که نخستین بار مرده و به ما عذاب نمی رسد. یقیناً این است پیروزی

الْعَظِيمِ ﴿٦٠﴾ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ﴿٦١﴾ بزرگ. و باید برای این قبیل چیزها زحمت بکشند زحمت کشان.

خلاصه‌ی تفسیر

برای آنها (بندگان مقبول خدا) چنان غذاهایی وجود دارد که حال آنها (در سوره‌های دیگر) معلوم (شده) است. یعنی، میوه‌هایی (که رسیدن آنها در آیه‌ی ۵۷ سوره‌ی یس ﴿لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ﴾ و صفات آنها در آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی واقعه ﴿وَفَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ لَا مَقْطُوعَةٌ وَلَا مَمْنُوعَةٌ﴾ پیش از این نازل شده است؛ زیرا که سوره‌ی «یس» و سوره‌ی «واقعه» قبل از سوره «صافات» نازل شده‌اند.

«کذا فی الاتقان» و آنها با عزّت در باغهای آرام، بر تختها رو بروی هم قرار می گیرند (و) به نزد آنان چنان جام شراب آورده می شود، (غلامانان می آورند) که از شراب روان لبریز می گردد، (از این کثرت و لطافت شراب معلوم شد، و سفید به نظر می آید) و در نوشیدن برای نوشندگان لذتبخش معلوم می شود، (و) در آن نه دردسر می باشد (چنانکه در شرابه‌ای دنیا

وجود دارد، که به آن خمار می‌گویند،) و نه در اثر آن در عقل فتوری پدید می‌آید و نزد آنها (حورانی) دیده به پایین دوخته و بزرگ چشم وجود دارند که (رنگشان چمن صاف می‌باشد که) گویا تخم مرغ هستند که در زیر پرها پوشیده‌اند (که از گرد و غبار و لکه کاملاً محفوظ می‌مانند، تشبیه تنها در صفا داشتن است) سپس (وقتی که همه مردم در یک جا جمع می‌شوند) به سوی یکدیگر متوجّه شده با هم صحبت می‌کنند، (در اثنای این مصاحبه) گوینده‌ای از آنها (اهل جنّت به اهل مجلس) می‌گوید، که من (در دنیا) رفیقی داشتم که او (از روی تعجّب به من) می‌گفت که آیا تو هم از معتقدین بعثت هستی؟ آیا وقتی که ما می‌میریم و به خاک و استخوان تبدیل می‌شویم، پس آیا ما دوباره زنده می‌شویم و پس از آن جزا می‌بینیم. (یعنی او منکر آخرت بود، بنابراین حتماً به دوزخ رفته باشد، حق تعالی) می‌فرماید: که (ای اهل جنّت) آیا شما سر کشیده می‌خواهید (او را) بنگرید، (اگر می‌خواهید اجازه دارید)، پس آن شخص (که داستان را بیان کرده بود) سر بلند می‌کند، پس او را در میان جهنّم (افتاده) می‌بیند (او در آنجا دیده به او) می‌گوید که قسم به خدا باد، تو خواسته بودی که مرا تباه کنی (یعنی می‌کوشیدی که مرا هم منکر قیامت قرار دهی) و اگر فضل پروردگارم (بر من) نمی‌بود (که مرا بر عقیده‌ی صحیح نگاه داشت) پس من هم (مانند تو) از دستگیر شدگان می‌بودم.

(و پس از آن، آن بهشتی به اهل مجلس می‌گوید:) آیا ما غیر از مردن قبلی (که در دنیا مرده بودیم) اکنون نخواهیم مرد و دیگر عذابی بر ما نمی‌آید؟ (تمام این مصاحبه در جوش آن مسرّت بر گزار می‌شود، که الله تعالی، از تمام آفات و مشقتها نجات داده و برای همیشه فکرش را راحت نموده است. سپس خداوند می‌فرماید: نعمتهای جسمانی و روحانی بهشتی که بیان شده است،) یقیناً پیروزی بزرگی است، (برای به دست

آوردن) چنین پیروزیهایی، باید عمل کنندگان عمل کنند (باید ایمان آورد و عمل کرد).

معارف و مسایل

پس از بیان احوال اهل دوزخ، احوال اهل جَنّت در این آیات ذکر می‌گردد، و این یادآوری مشتمل بر دو بخش است: در ده آیه‌ی اوّل عیش و آرامش که به عموم اهل جَنّت دست می‌دهد، بیان شده است، و در آیات بعدی واقعه‌ی عبرت‌آموزی از یکی از اهل جَنّت بیان گردیده است، و در ده آیه‌ی اوّل چند امر به طور ویژه قابل یادآوری است.

۱- ﴿اولئک لهم رزق معلوم﴾ ترجمه لفظی آیه این است که برای آنها چنان رزقی هست که حالت آن معلوم است، مفسّرین مطالب مختلفی برای این بیان کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که به صفات تفصیلی غذاها و بهشتی اشاره دارد، که در سوره‌های مختلف بیان شده است، چنان‌که حضرت حکیم الامّه مولانا تھانوی در خلاصه‌ی تفسیر همین را اختیار نموده است، و بعضی فرموده‌اند که: مراد از رزق معلوم، این است، که اوقات آن مقرّر و معلوم باشد، یعنی آن صبح و شام با پابندی اعطا می‌گردد، چنان‌که در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی غافر الفاظ ﴿غدوا و عشیا﴾ به صراحت آمده است، در اینجا تفسیر سومی هم هست، که مراد از رزق معلوم، این است، که آن رزق یقینی و دایمی می‌باشد، مانند دنیا نیست که کسی نمی‌تواند با یقین بگوید که فردا به چه میزان و از چه نوعی روزی به او می‌رسد، و کسی نمی‌داند روزی که به او داده شده است، تا کی باقی می‌ماند، انسانها همیشه می‌ترسند که نعمتهایی که الان پیش من هست شاید فردا نزد من نباشد، در جَنّت این ترس وجود ندارد، بلکه رزق آنها یقینی و دایمی است^(۱).

۲- ﴿فواکه﴾ با آوردن این لفظ خود قرآن رزق جَنّت را تفسیر نمود،

که آن رزق مشتمل بر میوه‌ها است، «فواکه» جمع فاکهه است و در محاوره عرب فاکهه به آن چیزی گفته می‌شود که برای رفع گرسنگی نباشد، بلکه برای حصول لذت تناول گردد، و در اردو (و هم‌چنین به فارسی) به این خاطر به میوه ترجمه شد، که میوه را هم، به خاطر حصول لذت می‌خورند، و گر نه در حقیقت مفهوم فاکهه از مفهوم میوه عام‌تر است، امام رازی از این لفظ «فواکه» نکته‌ای استنباط نموده است، که تمام غذاهای جنت به صورت میوه‌ی لذت‌بخش می‌شوند، که به خاطر حصول لذت داده می‌شوند، نه برای دفع گرسنگی، زیرا انسان در جنت به هیچ چیزی نیازمند نمی‌باشد، در آنجا او برای باقی نگاه داشتن زندگی و حفظ صحت خود، محتاج به غذا نیست، البتّه اشتها دارد که از برطرف شدن اشتها لذت دست می‌دهد، و هدف از تمام نعمتهای جنت اعطای لذت است^(۱).

۳- با گفتن ﴿وهم مكرمون﴾ نشان داد که این رزق به اهل جنت با اعزاز و اکرام کامل اعطا می‌شود، و فرمود: اگر اعزاز و اکرام نباشد، این لذیذترین غذا هم بی‌حلاوت می‌باشد، و نیز معلوم می‌گردد، که حق مهمان تنها با اطعام طعام ادا نمی‌گردد، بلکه اعزاز و اکرام هم در حق او داخل است.

۴- ﴿علی سرر متقبّلین﴾ - این نقشه مجلس اهل جنت است، که آنها بر تختها روی به روی یکدیگر قرار می‌گیرند، پشت کسی به سوی کسی نیست، خدا می‌داند صورت عملی آن چگونه خواهد بود، بعضی گفته‌اند که دایره مجلس چنان وسیع می‌باشد که کسی نیاز پیدا نمی‌کند که به سوی کسی پشت کند، و «اللّه تعالی» به اهل جنت چنان قوّت بینایی و شنوایی و گویایی عطا می‌نماید، با وجودی که نشسته‌اند، بتوانند به آسانی با مردم صحبت و گفتگو کنند، و بعضی چنین گفته‌اند که تختها گردون می‌باشند، و با هر کسی که بخواهند صحبت کنند به همان طرف می‌چرخند. (واللّه



سبحانه اعلم)

۵- ﴿لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ﴾ لذت در اصل مصدر به معنای لذیذ شدن است، لذا بعضی گفته‌اند که در اینجا مضاف محذوف است، در اصل ذات لذت بوده است. یعنی لذت بخش، اما نیازی به این تکلف نیست. زیرا اولاً اگر لذت مصدر باشد، پس مصدر به معنای اسم فاعل به کثرت به کار می‌رود، در این صورت معنای آن چنین است که آن برای شراب‌نوشان لذت بخش خواهد بود، علاوه بر این، صیغه‌ی صفت «لذت» به جای لذیذ «لذ» هم می‌آید. امکان دارد که در اینجا لَذَّة مؤنث «لذ» باشد^(۱). در این صورت معنای آن است لذیذ برای نوشندگان.

۶- ﴿لَا فِيهَا غَوْلٌ﴾ «غول» را بعضی به معنای درد دانسته‌اند، بعضی دیگر به معنای درد شکم، بعضی به معنای گندیدگی و بدبویی، و بعضی به معنای مست و بی عقل، در اصل لفظ غول برای همه‌ی این معانی به کار می‌رود، و حافظ ابن جریر فرموده است که غول در اینجا به معنای آفت است، و مراد این است که در شراب جَنَّت چنین آفتی که در شراب‌های دنیا وجود دارد نمی‌باشد، نه دردسری، نه درد شکمی و نه بدبویی و بی عقلی حاصل می‌کند^(۲).

۷- ﴿قَصْرَتِ الطَّرَفُ﴾ این صفت حوران است، که نگاه آنان به سوی پایین می‌باشد، با این مطلب که با چه شوهرانی که خداوند رشته‌ی نکاح آنها را برقرار کند آنها غیر از آن شوهران به طرف مردی دیگر، چشم بلند کرده، نگاه نمی‌کنند. علامه ابن جوزی نقل کرده است که این زنان به شوهران خود می‌گویند، قسم به عزّت پروردگارم که در جَنّت بهتر از تو، نگاهم بر کسی نمی‌افتد، پس همه تعریف شایسته آن ذاتی است که تو را شوهر من و مرازن تو قرار داد.

و علامه ابن جوزی مطلب دیگری در خصوص این دیده افتادگان به سوی پایین نوشته است، که آنها نگاه شوهران خود را پایین نگاه می دارند، یعنی آنها به قدری نیکو صورت و وفادار می باشند، که در قلب شوهران شان خواهشی برای بلند کردن نگاه پیش نمی آید^(۱).

۸- ﴿کٰنَھنْ بَیضٌ مَّکْنُونٌ﴾ در این آیه حوران جنت به تخم مرغ پوشیده تشبیه داده شده اند، و این تشبیه نزد اهل عرب معروف و مشهور بود، تخم مرغ که زیر پرها پوشیده باشد، در اثر آن از خارج گردوغباری بدان نمی رسد. لذا آن صاف و تمیز می ماند، علاوه بر این رنگ آن زرد مایل به سفیدی است، که این رنگ نزد اهل عرب دلکش ترین رنگ برای زنان به شمار می رفت، از این جهت به آن تشبیه داده شد، و بعضی از مفسرین فرموده اند: در اینجا تشبیه به خود تخم مرغ نیست، بلکه به آن پوسته ای است که در داخل تخم مرغ وجود دارد، مقصود این که آن زنها مانند آن پوسته ای داخل، نرم و نازک می باشند^(۲).

اهل جنت با رفیقان کافر

بعد از بیان احوال عموم اهل جنت در ده آیه قبل، ذکر یکی از اهل جنت به طور ویژه بیان شده است، که او پس از ورود به مجلس جنت، به یاد یکی از دوستان دنیوی خود که کافر و منکر آخرت بود، می افتد، و سپس خداوند به او اجازه می دهد تا به جهنم سر کشیده با او به صحبت بنشیند، در قرآن ذکری از نام و نشان این دو نفر نیامده است، که چه کسانی بوده اند، اما باز هم بعضی از مفسرین چنین گمان کرده اند که نام آن دوست مؤمن «یهودا» و آن کافر «مطروس» بود، و این همان دو رفیقند که ذکر آنها در

۱- تفسیر زاد المسیر لابن جوزی ج ۸ ص ۵۸ - ۵۷.

۲- روح المعانی.



آیه ی ۳۲ سوره ی کھف ﴿واضرب لهم مثلاً رجلین﴾ گذشت (۱).

علامه سیوطی از عده ای از تابعین، واقعه دیگری برای تعیین آن شخص نقل کرده است، که خلاصه ی آن از این قررا است: دو نفر در تجارت و معامله با هم شریک بودند، که در نتیجه هشت هزار دینار به دست آوردند. آنها را با هم تقسیم نمودند، که به هر یکی چهار هزار دینار رسید، یکی از آن دو نفر با یک هزار دینار زمینی خرید. رفیق دوم که خیلی مرد صالح و نیکوکاری بود دعا کرد: یا الله فلان شخص با یک هزار دینار زمینی خریده است، و من از شما در جنت به عوض هزار دینار زمین می خرم و هزار دینار را صدقه داد، سپس آن رفیق هزار دینار دیگر را در ساختن خانه ای مصرف نمود، و آن مرد صالح گفت: خدایا فلان شخص با صرف یک هزار دینار منزل ساخته است، و من به یک هزار دینار از شما در جنت منزل می خرم، و هزار دینار دیگر را صدقه داد، سپس رفیق او با یک هزار دینار زنی را به ازدواج خود در آورد، او گفت: خدایا فلان شخص با صرف هزار دینار زنی را به ازدواج در آورد، من با خطبه و پیام خواستگاری به یکی از حوران جنت، این هزار دینار را نذر می کنم، و هزار دینار دیگر صدقه داد، سپس او با صرف هزار دینار غلام و کنیز و وسایل برای خود خرید، و این با صدقه دادن هزار دینار از خداوند غلام و کنیز و وسایل بهشت طلب نمود، سپس اتفاقاً آن مرد مؤمن با احتیاجی شدید مواجه شد، به یادش آمد که پیش شریک خود برود شاید او اراده ی نیکی داشته باشد، چنان که پیش او رفتم نیاز خود را عرض کرد، او پرسید مال تو چه شد، او در پاسخ او داستان را ذکر کرد، او حیران شده گفت: آیا به این موضوع در واقع عقیده داری که وقتی ما می میریم باز زنده می شویم، و در آنجا به ما پاداش کیفر اعمال می رسد، برو من به تو چیزی نمی دهم، بعد از آن هر دو فوت کردند، پس

مراد از اهل جَنّت در آیات مذکور همین مرد صالح است، که به خاطر آخرت تمام مال خود را صدقه نموده، و رفیق جهنمی او همان شریک معامله‌ی او بود، که بر تصدیق آخرت او را به باد تمسخر گرفته بود^(۱).

آموزش نجات از صحبت بد

به هر کیفیت مراد از آن، هر کدام باشد، اما منشأ اصلی قرآن از ذکر این واقعه متنبّه نمودن مردم است، بر این امر که آنها در حلقه‌ی احباب بررسی کامل و احتیاط کنند، و ببینند که در میان آنان چنین شخصی نیست که آنها را کشان کشان به جهنم می‌برد، تباهی که از صحبت بد می‌آید، آن را می‌توان درست در آخرت اندازه‌گیری کرد، و در این زمان برای نجات از آن تباهی، راهی نخواهد بود، لذا در دنیا باید با بررسی کامل، دوستی و ارتباط برقرار ساخت، بسا اوقات پس از برقراری رابطه و تعلق به شخص کافر یا نافرمان، انسان به صورت غیر محسوسی از انکار و نظریات و طرز زندگی او متأثر می‌شود، و این امر برای سرانجام آخرت خیلی خطرناک تلقی می‌گردد.

اظهار تعجب بر خاتمه یافتن مرگ

آن شخص که واقعه‌اش در اینجا ذکر گردید، او برای دیدن رفیق کافرش به جهنم سر می‌کشد، نسبت به او در آینده می‌آید، که او با به دست آوردن نعمتهای جَنّت از فرط مسرّت می‌گوید: آیا ما اکنون دیگر هیچ‌گاه نمی‌میریم؟ هدفش این نیست که نسبت به زندگی جاودانی جَنّت یقین ندارد، بلکه هر شخصی که به مسرّت نهایی نایل آید، او بسا اوقات چنین صحبت‌هایی می‌کند، که گویا یقین ندارد که به او مسرّتها دست داده است، این جمله هم از آن قبیل گفته‌ها است.



در آخر قرآن به اصل درس این واقعه توجه کرده فرمود که ﴿لمثل هذا فليعمل العَمَلون﴾ (برای اینگونه پیروزی باید عمل کنندگان عمل کنند).

أَذَلَّكَ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ﴿٦٢﴾ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً
آیا این بهتر است از نظر مهمانی یا درخت زقوم. ما قرار داده‌ایم آن را بلایی

لِلظَّالِمِينَ ﴿٦٣﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٦٤﴾
برای ظالمان. آن درختی است که بیرون می‌آید در ته دوزخ.

طَلَعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ ﴿٦٥﴾ فَإِنَّهُمْ لَأَكَلُونَ مِنْهَا فَمَالُؤُونَ
خوشه‌ی آن مانند سر شیطان است. پس آنها می‌خورند از آن پس پر می‌کنند

مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿٦٦﴾ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ ﴿٦٧﴾ ثُمَّ
از آن شکم‌ها را پس برای آنها بالای آن آمیزش هست از آب جوش. باز

إِن مَّرَجَعَهُمْ إِلَّا إِلَى الْجَحِيمِ ﴿٦٨﴾ إِنَّهُمْ الْفَوَّاءُ أَبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٩﴾
برگشت آنهاست به آتش. آنها یافتند آبا و اجداد خود را گمراه.

فَهُمْ عَلَىٰ آثَرِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾ وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ
پس آنان بر نقش قدم آنها می‌دوند. و گمراه شده‌اند پیش از آنها بیشتر

الْأَوَّلِينَ ﴿٧١﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُّنْذِرِينَ ﴿٧٢﴾ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ
گذشتگان. و ما فرستادیم میان آنان ترساننده. پس بین که چگونه شد

عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ ﴿٧٣﴾ الْإِعْبَادَ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿٧٤﴾

سرانجام ترساننده شدگان. مگر بندگان برگزیده خدا.

خلاصه‌ی تفسیر

(ضمن موازنه‌ی ثواب و عقاب اهل ایمان را مورد ترغیب و کفّار را)

مورد ترهیب قرار می دهد و می فرماید) آیا این دعوت (به نعمتهای جنت که برای اهل ایمان است، بهتر است) یا درخت زقوم (که برای کفار خواهد بود)، ما این درخت را (علاوه بر این که در آخرت سزا قرار دهیم در این جهان هم) برای ظالمان موجب آزمایش قرار دادیم (که آیا با شنیدن آن تصدیق می کنند یا تکذیب و استهزا در پیش می گیرند، چنان که به تکذیب و استهزا روی آوردند و گفتند که زقوم به کره و خرما می گویند، و آن چیز خیلی لذیذی است، و گفتند: اگر زقوم درختی است پس در دوزخ که آتش خالص است، چگونه می تواند درختی قرار داشته باشد، پاسخ آن را خداوند چنین بیان نمود) که آن درختی است که در قعر دوزخ می روید (یعنی کره و خرما نیست و چون خود آن در آتش می روید، پس ماندن آن در آتش بعید نیست، مانند سمندر که در آتش پدید می آید و در آتش زندگی می کند).

از این بیان به دو امر پاسخ داده شد، سپس کیفیتی از زقوم ذکر می گردد، (که میوه ی آن چنان (بد منظر) است که مانند سر مار می باشد، (پس از این، ظالمان به چنین درختی پذیرایی می شوند) پس آنها (از شدت گرسنگی وقتی که چیز دیگری وجود ندارد) از آن می خورند و (چون از گرسنگی بی قرار می شوند) شکم خود را از آن پر می کنند، سپس (از تشنگی بی قرار می گردند و آب می خواهند، به آنها آب جوش داده (از غساق یعنی رمیم) آمیخته داده می شوند و (چنان نیست که این مصیبت خاتمه یابد، بلکه پس از آن) باز منزل آخر آنان به سوی دوزخ می باشد، (پس از این هم برای همیشه همانجا می مانند، و بدین خاطر به این مجازات گرفتار می شوند).

آنها (از هدایت الهی پیروی نکرده بودند، بلکه) نیاکان خود را در حال گمراهی یافته بودند و در پی اثر گامهای آنان شتابان می رفتند (با شوق و

رغبت در مسیر آنان قرار می گرفتند) و پیش از آنها (یعنی کفار این عصر) بیشتر گذشتگان هم گمراه بودند، و ما در میان آنها هم ترساننده (پیغمبر) فرستاده بودیم، پس نظاره گر شوید که سرانجام آن ترساننده شدگان چگونه شد (یعنی آنان تسلیم نشده بودند پس بر آنها چگونه عذابی در این جهان نازل شد) مگر آنان که بندگان خالص خدا بودند (یعنی اهل ایمان که از این عذاب دنیوی محفوظ ماندند).

معارف و مسایل

بعد از بیان بخشی از احوال جنت و دوزخ، خداوند هر انسانی را دعوت نمود، تا موازنه کند و بیندیشد که از این دو، کدام حالت بهتر است، چنان که فرمود: ﴿اذلک خیر نزلأ ام شجرة الزقوم﴾ که آیا نعمتهای یاد شده ی جنت بهترند یا درخت زقوم که به خورد دوزخیان داده می شود.

حقیقت زقوم

درختی به نام زقوم در منطقه تهامه از جزیره العرب یافت می شود، و علامه آلوسی نوشته است که آن در بیابانهای بی آب و علف و جاهای دیگر هم می روید، بعضی گفته اند که همان درختی است که در اردو به آن (تهوهر) می گویند. شبیه به آن درختی دیگر در هندوستان به نام «ناگاپهن» معروف است که بعضی آن را زقوم گفته اند، و همه ی اینها بیشتر قرین قیاس است، اکنون آرای مفسرین در این باره با هم گوناگون است، که آیا درختی که به خورد دوزخیان داده می شود همین زقوم دنیوی است، یا درختی است دیگر، بعضی گفته اند که مراد از آن همین زقوم دنیا است، و بعضی فرموده اند که زقوم دوزخ به طور کلی چیزی دیگری است که با زقوم دنیا هیچگونه ارتباطی ندارد، به ظاهر چنین معلوم می شود، همانگونه که در دنیا مار و

کژدم و غیره وجود دارد، هم چنین در دوزخ هم وجود دارند، اما مار و کژدم دوزخ نسبت به مار و کژدم دنیا خطرناک تر می باشند، هم چنین زقوم دوزخ هم به اعتبار جنس خود مانند زقوم دنیا می باشد، اما از زقوم اینجا بدشکل تر در خوردن مشقت دهنده تر خواهد شد. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم

﴿انا جعلناها فتنه للظالمین﴾ - یعنی ما درخت زقوم را برای این ظالمان موجب فتنه قرار دادیم، در اینجا مراد از فتنه نزد بعضی از مفسّرین عذاب است، یعنی آن درخت را وسیله عذاب قرار دادیم، اما بیشترشان می گویند: ترجمه فتنه در اینجا، با آزمایش و امتحان بیشتر مناسب است، با این مطلب که ما با ذکر این درخت می خواهیم امتحان پس گیریم که چه کسی به آن ایمان می آورد و چه کسی آن را به باد تمسخر می گیرد، چنان که کفّار عرب در این امتحان مردود شدند، آنها به جای این که از این عذاب بترسند و ایمان بیاورند، راه تمسخر و استهزا را پیش گرفتند، در روایات آمده است که وقتی این قبیل آیات قرآن نازل می شدند، که در آنها تذکره زقومی آمده است، که به خورد کفّار داده می شود، ابوجهل با رفیقانش گفت: دوست شما (رسول اللّٰه ﷺ) می گوید: در آتش درختی هست در صورتی که آتش درخت را از بین می برد، و به خدا قسم ما چنین می دانیم که زقوم به خرما و کره گفته می شود، پس بیایید این خرما و کره را بخورید^(۱).

در اصل در لغت بربر، به خرما و کره، زقوم می گفتند، بنابراین او این راه استهزا را پیش گرفت، خداوند در یک جمله به هر دو گفتار او پاسخ داد که ﴿انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم﴾ یعنی (زقوم درختی است که در قعر جهنّم می روید) پس مراد از آن نه خرماست و نه کره، و نه این اعتراض مقبول می افتد، که چگونه می تواند در آتش درختی وجود داشته باشد،



وقتی که آن درخت در خود آتش می‌روید، خداوند در آن ویژگی‌هایی به ودیعت نهاده است، که آن به جای سوختن در آتش، از آن نشو و نما می‌گیرد، نمونه‌ی این چنین حیواناتی بسیار است که می‌توانند در آتش زنده بمانند، و آتش به جای این که آنها را بسوزاند به آنها نشو و نما می‌دهد.

﴿ طلعها کانه رؤس الشیاطین ﴾ در این آیه میوه زقوم به سر شیاطین تشبیه داده شده است، بعضی از مفسرین شیاطین را در اینجا، به «مار» تفسیر کرده‌اند، یعنی زقوم به شکل سر مار می‌باشد، که در اردو به آن «ناگ پهن» می‌گویند. اما بیشتر مفسرین فرموده‌اند که مراد از شیاطین در اینجا معنی معروف آن است، با این مطلب که میوه زقوم در بدشکلی خودش، مانند سرهای شیاطین می‌باشد، اکنون در اینجا نباید این شبهه را وارد کرد، که کسی شیطان را ندیده است، پس چگونه به او تشبیه نموده شده، هدف از این بدصورتی، بیان درجه‌ی نهایی آن است و در اینجا هم تشبیه از این قبیل است^(۱).

مفهوم بقیه آیات از خلاصه‌ی تفسیر هویدا است.

وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ﴿۷۵﴾ وَ نَجَّيْنَاهُ وَ
نوح ما را صدا زده بود، پس ما چگونه خوب رسیده‌ایم به صدا. و نجات دادیم او را با

أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿۷۶﴾ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ﴿۷۷﴾ وَ
اهلش از وحشت بزرگی. و قرار دادیم نسل او را باقیمانده. و

تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿۷۸﴾ سَلَّمَ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ ﴿۷۹﴾
گذاشتیم بر او در پس ماندگان. که سلام است بر نوح در تمام جهانیان.

إِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٨٠﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿٨١﴾
 ما چنین پاداش می‌دهیم به نیکوکاران. او هست از بندگان ایمان‌دار ما.

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ ﴿٨٢﴾

باز غرق کردیم ما دیگران را.

خلاصه‌ی تفسیر

و نوح (علیه السلام) برای کمک خواستن) ما را صدا زد (و دعا نمود) پس (ما هم به داد او رسیدیم و) دادرس بسیار نیکو هستیم و ما او را و پیروان او را از غم بسیار بزرگی (که در اثر تکذیب کفار و ایداع‌رسانی آنها پیش آمده بود) نجات دادیم (که به وسیله‌ی طوفان کفار را غرق کردیم و پیروان او را نجات دادیم) و نسل او را باقی گذاشتیم و غیر از آن (نسل دیگری باقی نماند) و ما در آیندگان، این امر را برای او (تا مدت درازی) باقی گذاشتیم، که در جهانیان بر نوح سلام باد (یعنی خدا کند که همه‌ی اهل عالم از جن و انس و ملائکه بر او سلام بفرستند) ما به مخلصان چنین پاداش خواهیم داد، یقیناً او از بندگان ما ایمان ما به دو ما مردمان (دیگر یعنی کفار را) غرق کردیم.

معارف و مسایل

در آیه‌ی ماقبل آمده بود که ما در امم گذشته پیامبران ترساننده‌ای فرستاده بودیم، اما بیشتر مردم در مقابل آنها سر تسلیم خم نکردند، لذا به سرانجامی بد دچار شدند، اکنون از اینجا تفصیل آن اجمال بیان می‌شود، و در ضمن داستان چندین پیغمبر هم بیان می‌گردد، قبل از همه در این آیات داستان حضرت نوح (علیه السلام) ذکر شده است، که تفصیل آن در سوره‌ی هود گذشته است. در اینجا اموری چند که به طور ویژه در خصوص تفسیر این آیات است در زیر آورده می‌شود.



﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ﴾ - در اینجا فرمود: حضرت نوح علیه السلام ما را مورد ندا قرار داد. طبق قول بیشتر مفسرین مراد از این، همان دعای حضرت نوح است، که در سوره نوح می آید، که ﴿رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا﴾^(۱) (پروردگارا حتی یکی از کفار را بر روی زمین باقی مگذار). یا آن که در سوره قمر آمده است که ﴿إِنِّي مُغْلَوِبٌ فَاتْتَصِرُ﴾^(۲) (که من مغلوب هستم مرا یاری رسان). حضرت نوح علیه السلام زمانی این دعا را کرد که قوم او پیایی سرکشی و نافرمانی می کردند، و به جای این که به تکذیب او اکتفا کنند در پی قتل او برآمدند.

﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾ و ما اولاد او را در جهان باقی گذاشتیم، مقصود این آیه نزد بیشتر مفسرین این است، طوفانی که در زمان حضرت نوح علیه السلام آمده بود، و در آن بیشتر آبادی جهان از بین رفت، پس از آن در تمام جهان نسل حضرت نوح علیه السلام از سه پسر او به جا ماند. ۱- سام که عرب و فارس از آن انتشار یافت، ۲- حام که ممالک آفریقا از او گسترش یافت، و بعضی، آبادی هندوستان را هم، شامل این نسل قرار داده اند. ۳- یافث که از او ترک منگول و یاجوج و ماجوج به جا ماندند، و از میان کسانی که با نوح علیه السلام در کشتی سوار بودند، غیر از این سه پسر از کسی دیگر نسلی باقی نماند.

البته گروه بسیار کمی از علما معتقد بر این هستند، که طوفان نوح تمام جهان را فرا نگرفت، بلکه تنها در سرزمین عرب آمده بود، پس نزد آنها مقصود آیه این است که در سرزمین عرب تنها اولاد نوح باقی ماندند، و از او نسل عرب انتشار یافت، و در مناطق دیگر از انتشار نسلهای دیگر نفی نشده است.^(۳)

گروه سوم مفسّرین می‌گویند که: طوفان نوح تمام جهان را فرا گرفته بود، اما آبادی دنیا تنها از سه پسر او نیست، بلکه از تمام آن کسانی است که با او سوار کشتی بودند، پس این گروه، حصر در آیه را، حصر اضافی می‌دانند، که هدف در اینجا، این است که نسل غرق شدگان در دنیا باقی نماند^(۱).

با توجه به سیاق قرآن کریم، قول سوم خیلی ضعیف است، و قول اوّل از همه قوی‌تر است؛ زیرا با احادث زیادی که امام ترمذی و غیره در تفسیر این آیه از خود آن حضرت ﷺ روایت کرده‌اند، تأیید شده است. از حضرت سمره بن جندب روایت است که آن حضرت، ﷺ فرمود: سام پدر عرب، و حام پدر اهل حبشه و یافت پدر اهل روم است، و این حدیث را امام ترمذی، حسن و حاکم صحیح قرار داده است^(۲).

﴿و تركنا عليه في الاخيرين سلام على نوح في العالمين﴾ و ما برای او در میان مردم باقیمانده، این امر را باقی گذاشتیم، که سلام عالمیان بر نوح باد، با این توضیح که کسانی که بعد از نوح به دنیا آمده‌اند، حضرت نوح را در نظرشان چنان معزز و مکرم کردیم که تا قیامت برای او دعای رحمت خواهند کرد، چنان‌که این نیز حقیقت دارد که تمام اهل مذاهب که خود را وابسته به کتابهای آسمانی می‌کنند، به تقدّس و نبوّت حضرت نوح ﷺ قایلند، مسلمانان به جای خود حتی یهود و نصاری هم او را به عنوان پیشوای خود قبول دارند.

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ ﴿٨٣﴾ إِذْ جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٤﴾ إِذْ
و از پیرو خط او است ابراهیم. وقتی که آمد نزد پروردگارش با قلب سالم. وقتی که

قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿۸۵﴾ أَتُنْفِكُوا إِلَهَةً دُونَ اللَّهِ

گفت با پدر و قومش، شما چه چیزی را عبادت می‌کنید. آیا حکام دروغی را به جز خدا

تَرِيدُونَ ﴿۸۶﴾ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸۷﴾ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي

می‌خواهید. پس چه پنداشته‌اید شما پروردگار عالم را، باز نگریست یکبار در

النَّجُومِ ﴿۸۸﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿۸۹﴾ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ﴿۹۰﴾

ستارگان. پس گفت مریض خواهم شد. پس برگشتند از او که پشت به او کرده.

فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿۹۱﴾ مَا لَكُمْ

پس به پنهانی رسید به بت‌های‌شان و گفت آیا نمی‌خورید. چیست شما را که

لَا تَنْطُقُونَ ﴿۹۲﴾ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ ﴿۹۳﴾ فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ

صحبت نمی‌کنید. پس شروع کرد بر آنها به زدن به دست راست. پس به‌دو آمدند مردم پیش او

يَزِفُونَ ﴿۹۴﴾ قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿۹۵﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا

وحشت زده، گفت چرا می‌پرستید آنچه را خود تراشیده‌اید. و خدا آفرید شما را و آنچه

تَعْمَلُونَ ﴿۹۶﴾ قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ ﴿۹۷﴾

شما می‌سازید. گفتند بسازید برای او ساختمانی باز بیندازید او را در کوره آتش.

فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿۹۸﴾

پس خواستند بر او تدبیری که کردیم آنها را پایین شونده.

خلاصه‌ی تفسیر

و از پیروان نوح (علیه السلام) یعنی: از کسانی که در اصول عقاید با نوح (علیه السلام) متفق بودند) ابراهیم است (و آن واقعه قابل یادآوری است که) وقتی او با

قلبی صاف متوجّه پروردگار خود شد، (مراد از قلب صاف این است، که دل او از عقیده‌ی فاسد و ریا پاک بود)، آنگاه که به پدر و قوم خودش (که بت پرست بودند) فرمود: شما چه چیزهای (واهی) را می‌پرستید، آیا می‌خواهید معبودان دروغی را غیر از خدا، معبود قرار دهید، پس نسبت به پروردگار عالمیان چه گمانی دارید؟ (یعنی این که شما عبادت او را ترک کرده‌اید، در معبود بودن او شبهه‌ای دارید، یعنی که اولاً نباید چنین باشد، و اگر شبهه‌ای دارید، آن را از بین ببرید، خلاصه این که چنین بحث و مباحثه‌ای در بین آنها برپا بود، باری چنین واقعه‌ای اتفاق افتاد که عید آنها فرا رسید قومش از او خواست که تو هم همراه ما بیا!) پس ابراهیم علیه السلام به ستارگان نگاهی کرد و گفت: من بیمار هستم (لذا نمی‌توانم در جشن شرکت کنم) خلاصه این که آنان (با شنیدن این عذر او) او را رها کرده رفتند (که دیگران بی دلیل در مرض او دچار مشقت می‌شوند)، پس ابراهیم علیه السلام به طور پنهانی خود را به بتها رساند و (به صورت استهزا) گفت: آیا شما از این نذر و نیازهایی که جلو شما گذاشته شده است نمی‌خورید؟ و شما را چه شده است که صحبت نمی‌کنید؟ با تمام توانایی خویش به جان آنها افتاد و شروع به زدن کرد، (و با تبر و وسایل دیگر آنان را تکه پاره کرد) پس (وقتی که آنها اطلاع یافتند) دوان پیش آمدند، (و گفتگویی خشنماک در گرفت). ابراهیم علیه السلام فرمود: آیا چیزهایی را می‌پرستید که خودتان به دست خود آنها را تراشیده‌اید (پس آنچه محتاج شما باشد چگونه می‌تواند خدا قرار گیرد!!) در حالی که خداوند جمله‌ی شما و آنچه را که ساخته شما باشد (همه را) آفریده است (پس می‌بایست او را عبادت کرد) آنها وقتی که در بحث شکست خوردند فریاد برآوردند و (با هم گفتند: آشکده‌ای درست کرده در (آن آتش برافزوید، و ابراهیم را در) آتش افروخته شده



بیندازید! خلاصه آن که آنها خواستند به ابراهیم بد رفتار کنند (تا او از بین برود) پس ما آنها را به خواری می‌کشاندیم (که داستان آن در سوره‌ی انبیا گذشت).

معارف و مسایل

پس از بیان واقعه حضرت نوح علیه السلام، قرآن دو واقعه از زندگی پاکیزه‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام به میان آورده، هر دو واقعه به گونه‌ای است که حضرت ابراهیم فقط به خاطر خداوند کاری بزرگ را انجام داده است، نخستین واقعه این است که در این آیات مذکور است، موضوع انداخته شدن ابراهیم در آتش است، که تفصیل آن در سوره‌ی انبیا گذشت، البته به آن نحوی که در اینجا ذکر شده چند چیز از آن قابل تشریح است.

﴿ان من شیعته لإبراهیم﴾ - شیعه در لغت عرب به آن گروه و جماعتی می‌گویند، که افراد آن در طریقه و نظریات اساسی، با هم یکی باشند، و به ظاهر ضمیر «شیعته» در اینجا به حضرت نوح برمی‌گردد، لذا مقصود آن، این است که حضرت ابراهیم علیه السلام بر طریق پیامبر گذشته حضرت نوح علیه السلام بود، و در اصول اساسی دین هر دو با هم اتفاق کامل داشتند، و این هم امکان دارد که شرایع هر دو با هم یکی یا نزدیک به هم باشند.

روشن شود که طبق بعضی از روایات تاریخ در میان حضرت نوح و حضرت ابراهیم دو هزار و ششصد و چهل سال فاصله بوده است، و در میان آن دو غیر از حضرت هود و حضرت صالح پیامبری دیگر نیامده است^(۱). ﴿اذ جاء ربه بقلب سلیم﴾ ترجمه‌ی لفظی کامل آن چنین است: آنگاه که با قلبی سالم نزد پروردگارش آمد. و مراد از آمدن نزد پروردگار، این است که

به سوی پروردگار خود رجوع کرد، و به سوی او متوجّه شد، و عبادت او را به جا آورد، و با آن قید قلب صاف را آورده بدین اشاره نمود که هیچگونه عبادت تا زمانی که قلب عبادت‌گزار از عقاید فاسد و جذبات بد پاک نباشد، قابل قبول نیست، و هرگونه عبادتی که با عقیده‌ی فاسد باشد، هر چند عبادت کننده در آن زحمات و مشقّت تحمّل کند، قابل قبول نیست، و هم‌چنین اگر هدف عبادت کننده، به جای خشنود ساختن خدا، ریا یا منفعت مادی باشد، پس آن عبادت ارزشی نخواهد داشت، رجوع الی الله حضرت ابراهیم، از تمام این آلودگیها پاک بود.

﴿فَتَنْظُرُ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّى سَقِيمٌ﴾ پس منظر این آیات از این قرار است، که قوم حضرت ابراهیم علیه السلام در روز خاصی جشن و عید می‌گرفتند، وقتی که آن روز فرا رسید، حضرت ابراهیم را دعوت کردند، تا با آنان در این جشن شرکت کند، هدف این بود که اگر حضرت ابراهیم در این جشن با ما شریک باشد، شاید از دین ما متأثر گردد، و از دعوت کردن از دین خود باز آید^(۱). اما حضرت ابراهیم می‌خواست که از این فرصت استفاده‌ی دیگری بکند، که هرگاه تمام قوم برای شرکت در جشن بروند، او به عبادتگاه آنها رفته بتها را درهم بشکند، تا که به هنگام برگشت شاید با مشاهده ضعف بتها در دل بعضی از آنها ایمان پدید آید، و از شرک توبه کنند، به این خاطر حضرت ابراهیم علیه السلام از رفتن با آنان سر باز زد، که اولاً به ستارگان نگاه کرد و سپس گفت: من مریضم. قوم او را معذور دانسته رها کردند، و به میدان جشن رفتند، مباحث زیاد فقهی و تفسیری بر این واقعه متعلّق است، که خلاصه‌ی از آنها در اینجا تقدیم می‌گردد.



هدف از نگاه کردن به ستارگان

نخستین بحث این است که حضرت ابراهیم علیه السلام قبل از جواب دادن به چه خاطر به ستارگان نگاه کرد؟ بعضی فرموده اند که: این عمل او طبق اتفاق بوده است؛ چنان که بسا اوقات بعضی از مردم به هنگام فکر در چیز مهمی به سوی آسمان نظر می اندازند، وقتی که به حضرت ابراهیم برای شرکت در جشن دعوت داده شد، آن جناب در این فکر و اندیشه فرو رفت که چگونه این دعوت را رد کنم!، در این فکر بود که بی اختیار نگاهش به سوی ستارگان افتاد، و سپس جواب داد، این توجیه نگاه به ستارگان به ظاهر خالی از هرگونه غش است، اما با توجّه به اسلوب قرآن کریم درست دانستن آن مشکل است، اولاً از این جهت که اسلوب قرآن چنین است که او اجزای مهم و ضروری وقایع را ذکر می نماید، و تفصیل غیر ضرور را فروگذار می کند، در خود همین آیات چندین مورد واقعه، محذوف است، تا جایی که پس منظر کامل آن هم بیان نشده است، لذا نمی توان باور کرد که قرآن کریم منظره چنین واقعه را به خاطر تطویل فرو گذارد، و یک عمل غیر ضروری را که با واقعه رابطه دوری را هم نداشته باشد کاملاً در یک آیه بیان فرماید.

و اگر در نگاه کردن به ستارگان حکمت خاصی مورد توجّه قرار نمی گرفت، بلکه یک عمل غیر اختیاری بود، می بایست طبق قواعد زبان عرب می گفت: «فَنظَرُ نَظَرَةٍ إِلَى النُّجُومِ» نه این که «فِي النُّجُومِ».

از این معلوم شد که از نگاه کردن به ستارگان مصلحت خاصی مدّ نظر بوده است، به همین خاطر قرآن آن را با اهمّیت خاصی ذکر نمود، و در خصوص این مصلحت و در پاسخ به آن، بیشتر مفسّرین چنین فرموده اند که: در حقیقت قوم حضرت ابراهیم علیه السلام شیفته ی علم نجوم بود، با نگاه در ستارگان کارهای خود را تعیین می کردند، هدف حضرت ابراهیم از نگاه به

ستارگان و پاسخ به آنان این بود که قوم چنین تصوّر کنند که آن چه حضرت ابراهیم درباره‌ی بیماری خود می‌گوید، از روی هوس نیست، بلکه با فکر در حرکت ستارگان می‌گوید: اگرچه خود حضرت ابراهیم فی نفسه به آن قایل نبود، امّا برای اهالی خویش از شرکت در جشن راهی را اختیار نمود، که در نظر آنان بیشتر مورد اعتماد بود، چون آن جناب به زبان به علم نجوم حواله نداد، و چنین نیز نگفت که من از علم نجوم استمداد می‌طلبم، بلکه با دقت به سوی ستارگان نگاه کرد، لذا در آن هیچ جنبه‌ی دروغی هم وجود نداشت.

در اینجا می‌توان این شبهه را وارد کرد، که از این عمل حضرت ابراهیم به همّت کفّار افزوده شد، که نه تنها قایل به علم نجوم بودند، بلکه ستارگان رادر حوادث دنیا مؤثر حقیقی، می‌پنداشتند، امّا جواب آن این است که همّت افزایی آنها زمانی میسر می‌شد، که حضرت ابراهیم علیه السلام بعداً به صراحت آنها را نسبت به گمراهی آنان متنبّه نمی‌کرد، در اینجا تمام تدابیر برای این به کار رفته است، تا که آنها مؤثرتر به سوی توحید دعوت داده شوند، چنان‌که با توقّف کوتاهی حضرت ابراهیم علیه السلام یکایک گمراهی آنها را به صراحت بیان می‌نماید، لذا تنها به این عمل مبهم، شبهه‌ی همّت افزایی کفّار وارد نمی‌شود، بلکه هدف در اینجا رهایی یافتن از شرکت در جشن بود، تا که فضای مؤثرتری برای دعوت به سوی حق به دست آورده شود، برای رسیدن به این هدف این طریقه ابهام مبتنی بر عین حکمت است، و نمی‌توان بر آن اعتراض معقولی وارد کرد، و این تشریح برای نگاه به سوی ستارگان از اکثر مفسّرین منقول است و حضرت حکیم الامّة مولانا تھانوی در بیان القرآن نیز همین توجیه را اختیار نموده است.

جایگاه علم نجوم از نگاه شرع

مسأله‌ی دیگری که در زیر این آیه مورد بحث است این که جایگاه علم نجوم از نظر شرع چیست؟ پاسخ به این سؤال در اینجا به اختصار داده می‌شود، این حقیقت به ثبوت رسیده است که الله تعالی در خورشید و ماه و دیگر ستارگان بعضی از خواص را گذاشته است، که بر زندگی انسانی اثر می‌گذارد، و بعضی از آن خود به گونه‌ای است که هر شخص می‌تواند آن را مشاهده کند. مثلاً از دوری و نزدیکی خورشید سردی و گرمی پدید می‌آید و از پستی و عروج ماه در دریا، جزر و مد پدید می‌آید و غیره، لذا بعضی از حضرات می‌گویند که خصوصیات این ستارگان فقط به این میزان است که از عموم مشاهدات معلوم می‌گردد، و بعضی دیگر می‌گویند که علاوه بر این در گردش ستارگان چنین خواص وجود دارد که بر بیشتر معاملات زندگی انسان اثر می‌گذارند، و رفتن ستاره‌ای در برج خاصی برای بعضی مردم موجب مسرت و پیروزی خواهد شد، و برای دیگری باعث غم و اندوه می‌گردد، پس بعضی همین ستاره‌ها را درباره‌ی پیروزی و عدم پیروزی مؤثر حقیقی می‌دانند، و بعضی می‌گویند که مؤثر حقیقی فقط خداست، ولی او در بعضی ستاره‌ها چنان خواص عطا نموده است، لذا مانند اسباب دیگر جهان آنها هم در پیروزی و عدم پیروزی مردم می‌توانند مؤثر واقع گردند، یقیناً عقیده‌ی آنان که ستاره‌ها را مؤثر حقیقی تسلیم دارند و حوادث و دگرگونی جهان را در رهین منت ستارگان می‌پندارند، اشتباه و باطل است.

و این عقیده، مردم را تا مرز شرک می‌رساند، اعراب درباره‌ی باران چنین عقیده داشتند، ستاره‌ی خاص که به آن، نوء گفته می‌شد باران را می‌باراند، و آن درباره باران حیثیت مؤثر حقیقی را دارد، آن حضرت ﷺ این را شدیداً رد نمود که به صراحت در احادیث وارد شده است.

اما کسانی که در حوادث جهان خدا را مؤثر حقیقی می دانند، اما با این حال اعتقاد دارند که خدا به ستارگان چنان خواصی عطا نموده است که به عنوان اسباب، بر زندگی انسان اثر می گذارند، هم چنان که باراننده ی باران خداست اما سبب ظاهری آن ابر است، هم چنین سرچشمه ی اصل تمام پیروزیها و عدم پیروزیها مشیت الهی است، اما این ستارگان سبب آن موفقیتها و عدم قرار می گیرند، این عقیده به سرحد شرک نمی رسد، و قرآن و حدیث نه این را تصدیق نموده و نه رد نموده است، لذا بعید نیست که خداوند در گردش و طلوع و غروب ستارگان بعضی امور از قبیل تأثیرات را گذاشته باشند. اما برای تلاش آن اثرات تحصیل علم نجوم و اعتماد بر آن علم، و به اتکای آن نسبت به حوادث آینده قضاوت و داوری کردن، در هر صورت ممنوع و ناجایز می باشد، و این کار در احادیث ممنوع اعلام شده است، از حضرت عبدالله بن مسعود روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود:

«اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذكرت النجوم فامسکوا و اذا ذکر اصحابی فامسکوا»^(۱).

یعنی هرگاه از تقدیر بحث شد، باز آیید، یعنی بیش از آن فکر و اندیشه و جستجو نکنید، و هرگاه بحث از ستارگان به میان آمد، باز آیید، و نیز وقتی که ذکر اصحاب من یعنی اختلاف آنها بیاید، باز بیایید.

و حضرت عمر فاروق اعظم فرموده است، که «تعلموا من النجوم ما تهتدون به فی البر و البحر ثم امسکوا»^(۲).

یعنی به قدری علم ستاره شناسی را یاد گیرید که در دریا و خشکی بتوانید راه را دریابید و بعد از آن توقف کنید.

از این ممانعت لازم نمی آید که خواص ستارگان مورد انکار قرار

۱- تخریج احیاء العلوم للعراقی بحواله طبرانی و هو حدیث حسنہ العراقی.

۲- احیاء علوم الدین للغزالی.



گیرند، اما از این منع شد که نباید مردم در تلاش این خواص و آثار، عمر گرانمایه‌ی خود را صرف کنند، امام غزالی در احیاء العلوم مفصلاً در این خصوص بحث نموده است، برای این ممانعت چندین حکمت بیان فرموده است.

نخستین حکمت ممنوعیت علم نجوم، این است، هر جدّیت انسان که در این علم از حد بگذرد، از تجربه ثابت شده که آن به تدریج نسبت به ستارگان عقیده پیدا می‌کند، و این اصلاً به عقیده‌ی مؤثر حقیقی قرار دادن ستارگان، سوق می‌دهد، و آن شرک است. حکمت دوم این که اگر خداوند در ستارگان بعضی از خواص و آثار را هم گذاشته باشد، برای علم یقینی آنها نزد ما چیزی غیر از وحی راه دیگری وجود ندارد، درباره‌ی حضرت ادریس علیه السلام در احادیث آمده است که الله تعالی به او بهره‌ی از این علم عنایت نموده بود، ولی آن علم که سرچشمه‌ی آن وحی الهی بود، از بین رفته است، لذا آنچه امروز نزد ماهرین علوم نجوم وجود دارد، همه مبتنی بر قیاسات و تخمینات است، که نمی‌توان از آن، علم یقینی را آورد، از اینجاست که روزمره پیش‌گوییهای ماهران نجوم اشتباه از آب در می‌آید، یکی درباره‌ی این علم چه تبصره‌ی خوبی بیان کرده است. «مفیده غیر معلوم و معلومه‌ی غیر مفید».

یعنی مقداری را که بتوان مفید ثابت کرد، کسی نمی‌داند و آنچه را که مردم می‌دانند، مفید نیست.

علامه آلوسی چندین مثال از وقایع تاریخی در روح المعانی آورده است، که طبق قواعد مسلم علم نجوم، می‌بایست آن حادثه چنین پیش آید، که برعکس اتفاقی افتاده است، چنان‌که بسیاری از بزرگان عمر خود را در تحصیل این علم به پایان رسانده و در پایان به این گفتار مجبور شده‌اند، سرانجام این علم غیر از تخمین و قیاس، پا پیش نمی‌نهد، یک منجم مشهور

به نام «کوشیار دیلمی» در کتاب خود به نام «المجمل فی الاحکام» درباره‌ی علم نجوم نوشته است که علم نجوم علمی است غیر مدلل و در آن برای وسوس و گمانهای انسان مجالی وسیع وجود دارد»^(۱).

علامه آلوسی از عده‌ی دیگر از علمای علم نجوم هم چنین اقوالی را نقل کرده است، به هر حال ثابت شده است که علم نجوم علمی یقینی نیست، و احتمال می‌رود در آن اشتباه بی‌شمار وجود داشته باشد، اما کسانی که در پی تحصیل آن قرار گرفته‌اند، کاملاً آن را علم قطعی و یقینی می‌پندارند، و به اتکای به آن، نسبت به آینده قضاوت و داوری می‌کنند، و نسبت به دیگران آرای نیک و بد ارائه می‌دهند، و از همه بدتر این که بسا اوقات پندارهای دروغین این علم مردم را به ادّعای علم غیب می‌رساند، و ظاهر است که هر یکی از اینها مفاسدی چند در بردارد.

علّت سوم ممانعت از علم نجوم، این است، که آن صرف عمر عزیز در امری بی‌فایده است، وقتی که نمی‌توان از آن نتیجه‌ی یقینی به دست آورد، پس ظاهر است که در امور دنیوی این علم چندان نمی‌تواند مددکار قرار گیرد، لذا خواسته و ناخواسته قرار گرفتن کسی در پی چنین امری بی‌فایده‌ای با مزاج و روح شریعت اسلام منافی است بنابراین از آن جلوگیری به عمل آمد.

مراد از بیماری حضرت ابراهیم علیّه السلام

مسئله سوم نسبت به این آیه، این است که حضرت ابراهیم علیّه السلام در پاسخ به دعوت قوم خویش فرمود: «انی سقیم» که من مریض هستم. آیا آن حضرت در واقع مریض بود، قرآن کریم این را به صراحت بیان نفرموده است، اما در حدیث در «صحیح بخاری» آمده است که او در آن هنگام چنان مریض نبود که نتواند با قوم جهت برگزاری جشن نرود (لذا این سؤال



پدید می آید) که حضرت ابراهیم علیه السلام چگونه چنین چیزی فرمود؟
جواب آن نزد جمهور مفسرین این است، که در حقیقت حضرت
ابراهیم علیه السلام با این الفاظ توریه نموده بود، و مراد از توریه این است که چنین
صحبتی بشود که در ظاهر خلاف واقع باشد، اما صحبت کننده از آن درون
را در نظر گرفته و مراد خود قرار دهد، که آن مطابق با واقع باشد.

و آنچه حضرت ابراهیم علیه السلام در اینجا فرموده است مفهوم ظاهری اش
این است که من اینک مریض هستم، اما مراد او در اصل این نبود، لذا سؤال
این است که مقصود او از این بیان چه بوده، آرای مفسرین در این خصوص
متفاوت است بعضی فرموده اند که هدف او انقباض طبعی بود که از
مشاهده ی حرکات مشرکانه ی قوم پدید می آید، و این موضوع از اینجا هم
تأیید می گردد که در اینجا لفظ سقیم به کار رفته است که در مقابل لفظ
مریض خیلی سبک است، و می تواند مفهوم آن را در اردو و فارسی چنین ادا
کرد که طبیعت سازگار نیست.

و ظاهر است که در این جمله مجال کامل برای انقباض طبیعی وجود
دارد، و بعضی فرموده اند، که مراد حضرت ابراهیم از جمله «انی سقیم» این
بود که من مریض خواهم شد؛ زیرا در محاورات عرب اسم فاعل به کثرت
برای زمان مستقبل به کار می رود، چنان که در قرآن خطاب به آن حضرت
صلی الله علیه و آله آمده است. ﴿انک میت و انهم میتون﴾^(۱) و می تواند ترجمه ظاهر الفاظ
چنین باشد که شما هم مرده هستید و آنان هم مرده هستند، اما روشن است
که مراد از آن در اینجا این است که شما هم خواهید مرد، و آنان هم خواهند
مرد، هم چنین حضرت ابراهیم علیه السلام، از لفظ «سقیم» چنین مراد گرفته بودند،
که من مریض خواهم شد. و این را به این خاطر فرمود هر انسانی قبل از مرگ
به طور قطع مریض خواهد شد. و اگر کسی در ظاهر مریض هم نباشد باز هم

در مزاج انسان قبل از مرگ خللهایی خواهد آمد.
و اگر دل کسی از این تأویلات مطمئن نمی شود، پس از همه بهترین توجیه این است که طبیعت حضرت ابراهیم در آن هنگام در حقیقت ناسازگار بود، اما مرضش به آن حدی نرسیده بود که نتواند در جشن شرکت کند، آنچنان ناسازی کوچک طبیعی خود را در چنین اندازه ای بیان کرد که شنونده از آن چنین برداشت کرد، که مرض بزرگی پیش آمده است، و به سبب آن در واقع نمی تواند، با ما در جشن شرکت کند، و این تشریح توریه، حضرت ابراهیم از همه معقول تر و اطمینان بخش تر است، و از این تشریح این هم واضح می گردد که آنچه در حدیث «صحیح بخاری» بر لفظ «انی سقیم» حضرت ابراهیم که «کنایه» گفته شده است، و آن توریه است. که در شکل ظاهر خود دروغ است اما با توجه به مراد متکلم دروغ نیست، و در بعضی از روایات خود همین حدیث آمده که «انهما کذبة الا ما حل بها عن دین الله» یعنی در آنها هیچ چنین دروغی وجود ندارد که در حد دفاع و حمایت از دین خدا گفته نشده است.

خود این الفاظ روشن کرده اند که کذب در اینجا مفهوم جداگانه ای از معنای عمومی خود دارد. بحث مفصل تری نسبت به این حدیث، در ذیل آیه ی ۶۳ سوره ی انبیا ﴿بل فعله کبیرهم﴾ گذشت.

حکم شرعی توریه

از این آیات این مسئله هم استنباط می گردد که توریه کردن هنگام ضرورت جایز است، توریه بر دو قسم است. قولی، یعنی: گفتن کلامی که مفهوم ظاهری اش مخالف واقعه، و مراد باطنی آن موافق با واقعه باشد، و قسم دوم، عملی، یعنی: انجام عملی که بیننده مقصد آن را چیزی دیگر بفهمد و در حقیقت مقصد آن چیزی دیگر باشد، که به آن ایهام گفته



می شود، و نظر انداختن حضرت ابراهیم به ستارگان نزد اکثر مفسرین ایهام بود، و مریض گفتنش به صورت توریه بود.

و هر دو نوع توریه به هنگام ضرورت از خود آن حضرت ﷺ نیز ثابت است، زمانی که آن حضرت ﷺ هجرت گزیدند و مشرکین در تعقیب وی بودند، یکی در راه از حضرت ابوبکر درباره ی آن حضرت ﷺ پرسید که او کیست؟ ابوبکر جواب داد: «هو هاد یهدینی» (یعنی او راهنمای من است که راه را به من نشان می دهد) شنونده، فهمید که مراد از آن عام راهنماست که راه نشان بدهد، لذا او را رها کرده، به راه خود رفت، در صورتی که مقصد حضرت ابوبکر این بود که راهنمای دین و روحانیت است^(۱).

هم چنین حضرت کعب بن مالک می فرماید: وقتی آن حضرت ﷺ به هنگام جهاد می خواست به یک طرفی تشریف ببرد، هنگام خروج از مدینه به جانب دیگر حرکت می کرد تا که بینندگان نتوانند مقصد اصلی او را دریابند^(۲). این توریه عملی و ایهام بود، و در هنگام مزاح و شوخی هم، از آن حضرت ﷺ توریه ثابت است. در شمایل ترمذی از آن حضرت ﷺ روایت است که به پیرزنی به صورت شوخی فرمود: هیچ پیرزنی وارد جنت نمی شود، که آن زن به شنیدن، این بسیار پریشان شد، پس آن حضرت ﷺ تشریح نمود که مطلب از نرفتن پیرزنان در جنت این است که آنها در حالت پیری به جنت نمی روند، بلکه جوان شده وارد بهشت می شوند.

و مفهوم آیات مابعد از خلاصه ی تفسیر واضح است و تفصیل واقعه در سوره ی انبیا گذشته است.

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٩٩﴾ رَبِّ هَبْ لِي
و گفت من می‌روم به سوی پروردگارم، او مرا راه می‌دهد، ای رب بده به من پسری

مِّنَ الصّٰلِحِينَ ﴿١٠٠﴾ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ﴿١٠١﴾ فَلَمَّا بَلَغَ
از درستکاران. پس مژده دادیم او را به پسری بردبار. پس وقتی که رسید

مَعَهُ السَّعْيُ قَالَ يَبْنِيْٓ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّيٓ أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ
با او به‌دو، گفت ای پسر من! می‌بینم در خواب که تو را ذبح می‌کنم، پس بین تو

مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَأْتِٓ بِفَعْلٍ مَا تَوْمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَاءَ اللَّهُ
که چه می‌بینی، گفت ای پدر بکن آنچه به تو دستور می‌شود تو می‌یابی مرا اگر خدا بخواهد

مِّنَ الصّٰبِرِينَ ﴿١٠٢﴾ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لُجَجِينَ ﴿١٠٣﴾ وَ
از صبر کنندگان. پس وقتی که هر دو تسلیم کردند حکم را و خواباند او را بر پیشانی. و

نَلَدَيْنَاهُ أَن يَأْتِٓرَٰهُمِمْ ﴿١٠٤﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْيَا إِنَّا كَذٰلِكَ
ما ندا دادیم او را که ای ابراهیم. تو راست کرده نشان دادی خواب را، ما چنین

نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ ﴿١٠٦﴾ وَ
می‌دهیم به نیکوکاران پاداش. یقیناً این است آزمایش صریح. و

فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿١٠٧﴾ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٠٨﴾
عوض دادیم او را برای ذبح حیوان بزرگ. و باقی گذاشتیم بر او در پس ماندگان.

سَلَّمْ عَلَىٰٓ إِٰبْرٰهٖمِمْ ﴿١٠٩﴾ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١١٠﴾
که سلام باد بر ابراهیم. ما چنین پاداش می‌دهیم به نیکوکاران.

إِنَّهُٓ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١١١﴾ وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحٰقَ نَبِيًّا مِّن
هست او از بندگان ایمان‌دار ما. و مژده دادیم ما او را به اسحق که پیغمبری می‌شود از



الصَّالِحِينَ ﴿۱۱۲﴾ وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا
نِيكَبْتَان. و برکت دادیم به او و به اسحاق و از نسل هر دو تا هست

مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿۱۱۳﴾
نیکوکار و ظالم در حق خود آشکارا.

خلاصه‌ی تفسیر

و ابراهیم (علیه السلام) وقتی که از ایمان آنها مأیوس شد) گفت که من (از نزد شما هجرت کرده)، به سوی پروردگارم، (در راه به یک گوشه‌ای) می‌روم او مرا (به جای خوب) می‌رساند، (چنان‌که به ملک شام رسید و چنین دعا کرد (که) پروردگارا به من فرزند نیکی عطا کن پس او را به یک پسر بردبار بشارت دادیم (و آن پسر متولد شد و هوشیار قرار گرفت). پس وقتی آن پسر به چنان سنی رسید که با ابراهیم (علیه السلام) رفت و آمد می‌کرد پس ابراهیم (علیه السلام) خوابی دید که من دارم این پسر را به حکم خدا ذبح می‌کنم و این ثابت نیست که حلقوم او را بریده دید یا خیر. الغرض از خواب بیدار شد.

پس آن را دستور خدا فهمید، زیرا خواب انبیا هم وحی می‌باشد، و برای اجرای آن حکم آماده شد، سپس در این فکر فرو رفت که خدا می‌داند پسر در این باره چه فکری دارد، لذا اطلاع دادن او را لازم دانست، بنابراین به او) فرمود: که پسر عزیز من می‌بینم که دارم تو را (به امر الهی) ذبح می‌کنم پس تو هم فکر کن که چه می‌بینی او گفت پدر جان (وقتی که در این باره از طرف خدا دستور رسیده نیازی نیست که از من سؤال کنی پس) شما آنچه را به شما دستور رسیده، (بدون تأمل) انجام دهید، شما مرا انشاءالله صابر خواهید دید. الغرض وقتی که هر دو (در برابر حکم خدا) تسلیم شدند و پدر، پسر را (برای ذبح) به پهلوی خواباند و (می‌خواست گلویش را ببرد آنگاه) ما او را مورد ندا قرار دادیم، که ابراهیم (مرحبا) شما که خواب را

کاملاً راست کرده نشان دادید، (یعنی آنچه را در خواب دستور شده، انجام دادید، اکنون ما آن حکم را منسوخ می‌کنیم، لذا او را رها کنید.

الغرض او را گذاشت که صحیح و سالم نجات یافت و مزید بر آن به درجات عالیه فایز گشت.) ما به مخلصان چنین پاداش می‌دهیم (که آنها را به راحتی هر دو جهان نایل می‌گردانیم)، در حقیقت این هم امتحان بزرگی بود (که آن را غیر از مخلصی کامل، کسی دیگر نمی‌تواند تحمّل کند، پس ما هم در مقابل به چنین امتحان، پاداش خیلی بزرگی دادیم، و در این هم چنان‌که در حق ابراهیم علیه السلام امتحانی بود، در حق اسماعیل علیه السلام نیز امتحانی بود، پس او هم در پاداش شریک خواهند شد.) و ما در عوض ذبیحه‌ی بزرگی دادیم (که به دست ابراهیم علیه السلام ذبح گردید) و ما در بازماندگان این را باقی گذاشتیم که سلام باد بر ابراهیم (چنان‌که با نام او تاکنون هم علیه السلام گفته می‌شود.) ما به مخلصان چنین پاداش می‌دهیم (که آنها را مرکز دعاها و مژده به سلامتی قرار می‌دهیم) یقیناً او از بندگان با ایمان ما بود و ما (انعام دیگر بر او این را هم کردیم که) او را به اسحاق بشارت دادیم که نبی و از نیکبختان می‌باشد و ما بر ابراهیم و اسحاق برکات نازل کردیم، (که یکی از آن برکات این که نسل او خیلی گسترش یافت، و از آن به کثرت انبیا مبعوث گردید) و (باز در آینده) بعضی از نسل آن دو تا، خوب هم می‌باشند، و بعضی چنین هم که (به انجام افعال بد) به صراحت در حق خود ضرر وارد خواهند کرد.

معارف و مسایل

داستان قربانی پسر

در این آیات یک داستان مهم دیگر از حیات طیبه حضرت ابراهیم علیه السلام بیان گردید، که در آن حضرت ابراهیم به خاطر خشنودی خدا به قربانی کردن یگانه پسر خود اقدام کرد، اجزای اساسی داستان از خلاصه‌ی تفسیر



روشن می شوند، و بعضی تفصیل تاریخی در ذیل تفسیر آیات می آید.

﴿وَقَالَ اِنِیْ ذَا هَبْ اِلٰی رَبِّیْ﴾ و گفت ابراهیم علیه السلام که من به سوی پروردگارم خواهم رفت، حضرت ابراهیم علیه السلام این را زمانی گفت که از اهل وطن خویش کاملاً مأیوس شده بود، و در آنجا غیر از برادرزاده اش، حضرت لوط کسی به او ایمان نیاورد، و مراد از رفتن به سوی پروردگار این است که من دارالکفر را گذاشته به جایی می روم که از طرف پروردگار به من، دستور داده شده است، تا در آنجا بتوانم پروردگارم را عبادت کنم، آن جناب علیه السلام با هسمر خود حضرت ساره و برادرزاده اش حضرت لوط، عازم سفر شد، و مناطق مختلف عراق را طی کرده سرانجام وارد ملک شام شد، و در تمام این مدت از حضرت ابراهیم علیه السلام فرزندی متولد نشده بود، لذا او آن دعا را یاد کرد که در آیه ی آینده می آید، یعنی ﴿رَبِّ هَبْ لِیْ مِنَ الصَّالِحِیْنَ﴾ (پروردگارا به من پسر نیکی عطا بفرما)، چنان که این دعای او پذیرفته شد، و خداوند او را به تولد پسری از او مژده داد.

﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِیْمٍ﴾ - پس ما او را به پسر بردباری، بشارت دادیم، با بردباری گفتن او اشاره به این کرد، که این نوزاد در زندگی خود چنان مظهر صبر و ضبط و بردباری قرار می گیرد که دنیا نمی تواند مثال آن را تقدیم بدارد، واقعه تولد این پسر از این قرار است که وقتی که حضرت ساره دید که از من فرزندی متولد نمی شود، فکر کرد که من نازا و عقیم شده ام و از آن طرف فرعون دختر خود هاجر را به حضرت ساره به صورت کنیز داده بود، حضرت ساره او را به حضرت ابراهیم بخشید، و حضرت ابراهیم او را به عقد خود در آورد که از بطن او این نوزاد متولد شد که به نام اسماعیل موسوم گشت.

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعٰی قَالَ یٰبَنِیْ اِنِیْ اَرٰی فِی الْمَنَامِ اِنِیْ اَذْبَحُكَ﴾ یعنی پس وقتی آن پسر به چنان سنّی رسید که توانست با حضرت ابراهیم رفت و آمد

داشته باشد، حضرت ابراهیم به او گفت: پسر من در خواب می بینم که تو را ذبح می کنم، و از بعضی روایات معلوم می شود که متواتر سه روز پشت سر هم این خواب به حضرت ابراهیم نشان داده شد^(۱).

و این امر طی شده ای است که خواب انبیا علیهم السلام وحی می باشد، لذا مطلب آن خواب این بود که از طرف خدا به حضرت ابراهیم دستور رسید، که یگانه پسر من را ذبح بکنم، امکان داشت، این حکم مستقیماً توسط فرشته و غیره به حضرت ابراهیم داده شود، اما حکمت رسیدن آن در خواب در ظاهر این است که طاعت شعاری حضرت ابراهیم علیه السلام در اوج خود ظاهر گردد، در دستور رسیده در خواب، برای نفس انسان مجال تأویلات زیادی، هست، اما حضرت ابراهیم به جای این که راه تأویلات را اختیار کند، در جلو دستور خدا سر تسلیم را خم کرد^(۲).

علاوه بر این در اینجا نه مقصد حق تعالی ذبح شدن حضرت اسماعیل علیه السلام بود، و نه این که به حضرت ابراهیم دستور بدهد که او را ذبح کند، بلکه منشأ آن این بود که تو از طرف خود تمام انتظامات ذبح را به کار برده به ذبحش اقدام کن، اما اگر این حکم به طور شفاهی به او گفته می شد در آن آزمایش اصل نمی شد، یا نیاز به نسخ آن پشت سر پیش می آمد، برای این که اندازه ی شدت و سنگینی امتحان را ابراز دارد، این کلمات را اضافه فرمود که ﴿ فلما بلغ معه السعی ﴾ یعنی دستور به قربانی کردن این یگانه پسر خواسته شده، زمانی رسید که او می توانست با پدر رفت و آمد داشته باشد، و پس از تحمل مشقات پرورش، آن وقت فرا رسیده بود، تا بتواند برای پدرش نیروی بازوی قرار گرفته حامی او ثابت شود، مفسرین نوشته اند که در این زمان سن حضرت اسماعیل علیه السلام به سیزده سالگی رسیده بود، و



بعضی دیگر فرموده‌اند که به سن بلوغ رسیده بود^(۱).

﴿فانظر ماذا ترى﴾ پس تو هم، فکر کن که رأی تو چیست؟ حضرت ابراهیم علیه السلام به این خاطر از حضرت اسماعیل علیه السلام استصواب رأی نکرد که او در اجرای دستور الهی تردیدی داشت، بلکه یکی به این خاطر بود که می‌خواست از پسرش امتحان بگیرد که او برای این آزمایش، تا چه حدی آمادگی دارد، دوم این که همیشه روش انبیاء علیهم السلام است. که برای اطاعت از حکم الهی همیشه آماده می‌باشند، اما برای اطاعت راهی را اختیار می‌کنند که بر حکمت و حتی المقدور بر سهولت مبتنی باشد، اگر حضرت ابراهیم بدون مشورت به ذبح پسر اقدام می‌کرد این امر برای هر دو مشکل واقع می‌شد، آنگاه این را برای پسر به صورت مشورت به این خاطر یادآوری کرد تا که او از دستور خدا آگاه شده جلوتر برای تحمّل اذیت ذبح، آمادگی داشته باشد، و نیز اگر در قلب او تزلزل باشد بتواند او را تفهیم کند^(۲).

اما آن پسر هم پسر خلیل الله بود، و او خود نزدیک بود که به پایه و مقام رسالت برسد، او در پاسخ گفت ﴿یا ابت افعل ما تؤمر﴾ (پدر جان دستوری که به شما داده شده است را به موقع اجرا بگذار). در این، جاذبه‌ی بی‌مثال جانشپاری حضرت اسماعیل علیه السلام مشاهده می‌گردد، و علاوه بر این، معلوم می‌شود که خداوند در آن ایام کوچکی چه علم و درایتی به او عطا نموده بود، حضرت ابراهیم اوّل به دستور خدا حواله نداد، بلکه تنها خواب خود را برای او بیان کرد، اما حضرت اسماعیل فهمید که خواب انبیاء علیهم السلام وحی می‌باشد، و این خواب هم در اصل یکی از صورتهای دستور خداست، چنان‌که او در پاسخ به جای خواب، دستور خدا را ذکر کرد.

ثبوت وحی غیر متلو

در این، ردّ روشن برای منکرین حدیث است، که وجود وحی غیر متلو را نمی پذیرند، و می گویند که وحی فقط آن است که در کتب آسمانی نازل باشد، و علاوه بر این، قسم دیگری برای وحی وجود ندارد، شما ملاحظه فرمودید که دستور قربانی نمودن، به ابراهیم، به صورت خواب بود، و حضرت اسماعیل در الفاظ صریح، آن را حکم خدا قرار داد، اگر وحی غیر متلو چیزی نیست، پس این حکم در کدام کتاب آسمانی نازل شده بود، حضرت اسماعیل به پدر بزرگوار خودش یقین داده بود که ﴿ستجدنی انشاء الله من الصّبرین﴾ (که انشاء الله شما مرا در ردیف صابران خواهید یافت). در این جمله با ادب و تواضع نهایی حضرت اسماعیل علیه السلام ملاحظه نمایید، که از یک طرف به گفتن انشاء الله معامله را به خدا حواله داد، و در این وعده آنچه را که به ظاهر می توانست صورت ادّعا داشته باشد، کاملاً از بین برد. دوم این که می توانست بگوید که شما مرا صبر کننده خواهید یافت، امّا به جای این فرمود که شما مرا در ردیف صابران خواهید یافت، و در اینجا به این موضوع اشاره کرد، که صبر و ضبط تنها کمال من نیست، بلکه در دنیا بسیار صبر کننده ی دیگری هم وجود دارد، که انشاء الله من هم در ردیف آنها قرار خواهم گرفت، که در این جمله آن جناب علیه السلام تمام شوائب فخر و تکبر و خود پسندی و خود پنداری را خاتمه داده تواضع و انکساری نهایی را نشان داد^(۱).

از این موضوع چنین درس داده می شود که انسان در هر معامله ای، هر چند که بر خود اعتماد داشته باشد، امّا نباید به بانگ بلندی ادّعا کند که باعث غرور و تکبر شود، و اگر در جایی نیاز به چنین گفتاری پیش بیاید، در الفاظ باید، این را مراعات کرد که در آن به جای خود، اظهار اعتماد بر خدا



باشد، و تا حد امکان دامن تواضع را از دست ندهد.

﴿فلما اسلما﴾ پس وقتی که آن هر دو، خم شدند، «اسلم» به معنای خم شدن و مطیع و رام شدن است، به این مطلب که وقتی آنان در برابر دستور خدا خم شدند، یعنی، پدر به اراده‌ی قربانی کردن پسر، و پسر به اراده ذبح شدن، سر تسلیم فرود آوردند، در اینجا لفظ «لما» (وقتی که) به کار برده شد. اما جواب آن مذکور نیست، یعنی پشت سر بیان نکرد که وقتی که این واقعه اتفاق افتاد چه شد، از آن اشاره به این است که این اقدام فداکاری تا آن حد عجیب و غریب بود که الفاظ نمی‌توانند کیفیت کامل آن را بیان کنند.

از بعضی روایات تاریخی و تفسیری معلوم می‌شود که شیطان تا سه مرتبه خواست تا که حضرت ابراهیم را از اراده خودش باز دارد که در هر نوبت حضرت ابراهیم به او هفت تا سنگریزه زده او را راند، و امروز در میدان منی برای یاد آن کار پسندیده، جشن سنگریزه زنی بر جمرات ثلاث برگزار می‌شود، سرانجام وقتی که پدر و پسر برای انجام این عبادت بی سابقه، در قربانگاه رسیدند، حضرت اسماعیل به پدرش گفت که پدر جان مرا محکم ببند تا که زیاد حرکت نکنم، و لباسهایت را هم از من باز بدار، تا این که خون من بر آنها نیفتد. و از ثواب من کاسته نشود، و علاوه بر این مادرم وقتی خون را ببیند بیشتر غمگین می‌شود، و کاردت را بسیار تیز بکن، و آن را بر گلویم به سرعت بمال، تا که به سهولت روح من خارج گردد؛ زیرا مرگ بسیار سخت است و هرگاه به نزد مادرم رسیدی، سلام مرا به او برسان، و اگر خواستی که پیراهن مرا به نزد او ببری پس آن را ببر، شاید از آن تسلی حاصل کند، با شنیدن این الفاظ از یگانه پسری بر قلب پدر چه می‌گذرد، اما حضرت ابراهیم علیه السلام کوه استقامت قرار گرفته چنین پاسخ می‌دهد که پسر جان تو در اجرای دستور خدا به من چه کمک خوبی هستی؟ این را گفته، از

پسرش بوسه گرفت و با چشم پر از اشک او را بست^(۱).

﴿و تَلَّهَ لِلجَبِينِ﴾ او را بر پیشانی خوابانید، در خصوص آن از حضرت ابن عباس چنین منقول است که او را بر پهلوی چنان خوابانید که یک کناره پیشانی بر زمین افتاد^(۲). و با توجه به معنای لغوی، این تفسیر راجح تر است؛ زیرا که جبین در لغت عرب به دو کناره پیشانی گفته می شود، و به سمت وسطی پیشانی، جبهه می گویند، از این جهت حضرت حکیم الامه تهانوی آن را به خوابانیدن بر پهلوی ترجمه کرده است، اما بعضی از مفسرین دیگر مطلب آن را چنین بیان کرده اند که او را بر روی زمین خواباند، به هر صورت، در روایات تاریخی علت خوابانیدن او به این شکل را این بیان کرده اند، که در بدو امر حضرت ابراهیم او را راست به پشت خوابانیده بود، ولی با وجود چند بار قرار دادن کارد، گلوی حضرت اسماعیل بریده نمی شد؛ زیرا خداوند به قدرت کامل خویش پاره ای از مس را در میان حایل کرده بود، در این هنگام خود پسر فرمود که: پدر جان مرا بر روی بخوابان؛ زیرا وقتی که بر سر روی من نظر می اندازید، شفقت پدری جوش می زند و گلویم به خوبی بریده نمی شود، و علاوه بر این نگاه من به کارد می افتد و من هم وحشت می کنم، چنان که حضرت ابراهیم علیه السلام او را بر روی خوابانده کارد بر حلقومش گذاشت^(۳). واللّٰه اعلم.

﴿و نادینه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا﴾ و ما به او ندا دادیم که ای ابراهیم مصداق خوابت را محقق نمودی، یعنی آنچه شما می بایستی در اجرای دستور خدا می کردید، کردید، و در آن از طرف خود کوتاهی نکردید، و در خواب هم فقط این را به او نشان داده بود که حضرت ابراهیم بر گلوی او کارد را می گذارد اینک این آزمایش تکمیل شد، لذا اکنون او را رها کن.

۱- مظهری.

۲- مظهری.

۳- تفسیر مظهری و غیره.



﴿ انا کذلک نجزی المحسنین ﴾ - ما به مخلصان، چنین پاداش خواهیم داد، یعنی هرگاه بنده سر تسلیم را در جلو دستور خدا خم کرده برای فدا کردن تمام جذبات خود، آماده می‌شود، ما هم او را سرانجام از مشقت دنیوی نجات می‌دهیم و اجر و ثواب آخرت را هم در نامه‌ای اعمال او می‌نویسیم.

﴿ و قدینه بذبح عظیم ﴾ - و ما در عوض ذبح بزرگی دادیم. در روایات آمده است که حضرت ابراهیم علیه السلام با شنیدن صدایی از آسمان به سوی آن نگاه کرد دید که حضرت جبرئیل با یک قوچ ایستاده است و از بعضی روایات دیگر معلوم می‌شود که این همان قوچ بود که هابیل پسر آدم آن را به قربانی تقدیم داشته بود. واللّه اعلم

به هر حال این قوچ بهشتی به حضرت ابراهیم علیه السلام عطا گردید، و او بنا به دستور خدا آن را به جای پسرش قربان کرد، و بدین، ذبیحه‌ی عظیم به این خاطر گفته شده که آن از طرف خدا آمده بود، و در قبول بودن قربانی آن نمی‌توانست شک کرد^(۱).

آیا ذبیح حضرت اسماعیل بود یا حضرت اسحاق

در بالا آیات را با توجه به این، تفسیر کردند که آن پسر که حضرت ابراهیم به ذبحش دستور داده شده بود حضرت اسماعیل علیه السلام بود، اما در حقیقت در این باره مفسرین و مؤرخین با هم اختلاف شدیدی دارند، از حضرت عمر، حضرت علی، حضرت عبدالله بن مسعود، حضرت عباس، ابن عباس، کعب الاحبار، سعید بن جبیر، قتاده، مسروق، عکرمه، عطا، مقاتل، زهری و سدی منقول است که آن پسر حضرت ابراهیم، حضرت اسحاق بود، و برخلاف این از حضرت علی، حضرت ابن عباس، حضرت

عبدالله بن عمر، حضرت ابوهریره، ابوالطفیل، سعید بن المسیب، سعید بن جبیر، حسن بصری، مجاهد، حضرت عمر بن عبدالعزیز، شعبی، محمد بن کعب قرظی و بسیاری از تابعین دیگر منقول است، که آن پسر، حضرت اسماعیل علیه السلام بود. و از مفسران بعدی حافظ ابن جریر قول اول را ترجیح داده‌اند، و حافظ ابن‌کثیر و غیره قول دوم را اختیار کرده قول اول را به شدت رد نموده‌اند، و در اینجا نسبت به دلایل فریقین تبصره‌ی کامل ممکن نیست، اما با توجه به اسلوب بیان قرآن و قوت روایات، چنین معلوم می‌شود، آن پسری که حضرت ابراهیم به ذبح کردنش دستور داده شده بود حضرت اسماعیل علیه السلام بود، به دلایل مندرج در ذیل.

۱- قرآن بعد از نقل کل داستان فرمود که: ﴿وَبَشِّرْنَاهُ بِاسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰلِحِيْنَ﴾ (که ما او را با اسحاق که نبی و از نیکان است، بشارت دادیم) از این، به وضوح معلوم می‌شود، که پسری که به قربانی او دستور رسیده بود، علاوه بر حضرت اسحاق کسی دیگر بود، و مژده‌ی حضرت اسحاق پس از واقعی قربانی او داده شده بود.

۲- و در این بشارت حضرت اسحاق آمده است، که او پیامبر است و نیز در آیه دیگر آمده است که با تولّد حضرت اسحاق این بشارت هم آمده که از او حضرت یعقوب متولّد می‌شود، کما قال فی آیه‌ی ۷۱ سوره‌ی هود ﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِاسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ اسْحَاقَ يَعْقُوبَ﴾ و مطلب واضح آن، این است که او تا دیر زنده می‌ماند تا این که او دارای اولاد می‌شود، پس چگونه می‌تواند امکان داشته باشد که به ذبح او در طفولیت دستور داده شود، و اگر به ذبح او در ایّام بچگی قبل از نبوّت دستور می‌رسید، حضرت ابراهیم متوجّه می‌شد که او تاکنون به مقام نبوّت نایل نیامده، و از پشت او قرار حضرت یعقوب مقدّر است، لذا با وجود ذبح بر او موت عارض نمی‌شود، و ظاهر است که این نه امتحانی است بزرگ و نه حضرت به انجام دادن آن،



چندان مستحق ستایش قرار می گرفت، امتحان در صورت ممکن است که حضرت ابراهیم کاملاً بفهمد که این پسر من با ذبح شدن کلاً از بین می رود، و سپس او به ذبح آن اقدام کند، و این امر در حق حضرت اسماعیل علیه السلام کاملاً صدق می کند؛ زیرا که خداوند به نبوت او و زنده ماندنش هیچ گونه پیشگویی نفرموده بود.

۳- از بیان قرآن معلوم می شود که آن پسر که به حضرت ابراهیم نسبت به ذبح کردن او دستور رسیده بود، او نخستین پسر حضرت ابراهیم بود؛ زیرا او به هنگام هجرت از وطن به یک پسر دعا کرده بود، و در پاسخ به آن دعا، به او بشارت داده شد، که در خانه او یک پسر حلیم متولد می شود، و باز نسبت به همین پسر گفته شد که وقتی او به سنی رسید که با پدر رفت و آمد کند، در حق او دستور ذبح رسید و تمام این وقایع مسلسل نشان می دهند، که آن پسر، نخستین پسر حضرت ابراهیم علیه السلام بود، و از این طرف این هم متفق علیه است که اولین پسر حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل است، و حضرت اسحاق پسر دوم اوست، و پس از این، در این شبهه باقی نخواهد ماند که ذبیح حضرت اسماعیل علیه السلام بود.

۴- این امر هم تقریباً طی شده است که این واقعه قربانی پسر، در دور و بر مکه ی مکرّمه واقع شده بود، بنابراین، مرتب در اهل عرب به هنگام حج، قربان کردن رایج است، و علاوه بر این شاخهای آن قوچی که برای حضرت ابراهیم در فدیة پسرش از جنت داده شده بود، تا چندین قرن در دیوار کعبه آویزان بودند، که حافظ ابن کثیر در تأیید این، چندین روایت نقل نموده است، و نیز از حضرت عامر شعبی هم نقل کرده که من خودم آن شاخها را در کعبه دیده ام^(۱).

حضرت سفیان فرموده است که شاخهای آن قوچ پیایی در کعبه

آویزان بودند، تا این که وقتی که در زمان حجاج بن یوسف در کعبه آتش زدگی افتاد، آنها سوختند^(۱)، اکنون واضح است که در دور و بر مکه‌ی مکرمه حضرت اسماعیل سکونت داشت، نه حضرت اسحاق، لذا کاملاً روشن است که دستور ذبح متعلق به حضرت اسماعیل علیه السلام بود، نه حضرت اسحاق، اما آن روایات که در آنها از عده‌ی زیادی از صحابه و تابعین آمده که آنها حضرت اسحاق را ذبیح قرار داده‌اند، حضرت حافظ ابن کثیر در حق آنان نوشته است که:

«خدا بهتر می‌داند، ولی در ظاهر معلوم می‌شود که این همه اقوال از کعب الاحبار مأخوذ است، که وقتی او در زمان حضرت عمر ایمان آورد، شروع کرد به بیان کردن سخنان کتب گذشته، حتی بسا اوقات حضرت عمر هم به صحبت‌های او گوش می‌داد، و از این، دیگران هم فرصت یافتند و صحبت‌های او را گوش کرده به نقل آنها پرداختند، در این روایات هر نوع سخن رطب و یابس جمع بود، و این امت به کوچکترین حرف از این صحبت‌ها نیاز ندارد^(۲)».

و این سخن حافظ ابن کثیر بسیار به عقل نزدیک‌تر است؛ زیرا که ذبیح قرار دادن حضرت اسحاق مبتنی بر روایات اسرائیلی است، چرا که یهود و نصاری او را ذبیح قرار می‌دهند چنان‌که این واقعه در بائبل موجود، به این الفاظ، چنین بیان شده است که:

بعد از این سخنان، چنین اتفاق افتاد که خدا ابراهام را آزمود، و به او گفت: ای ابراهام، او گفت حاضرم، آنگاه او گفت تو پسر ترا ضحاک را که یگانه پسر تو است او را دوستی داری، بردار به ملک مورباه برود در آنجا او را در کوه‌ها بر کوهی که من تو را نشان می‌دهم به صورت قربانی سوختن نذر

۱- ایضاً ص ۱۷ جلد ۲.

۲- ابن کثیر ج ۴ ص ۱۷.



پیش کن (۱).

در اینجا واقعه‌ی ذبح به اسحاق علیه السلام نسبت داده شده است، ولی اگر به دیده‌ی انصاف دیده شود، و تحقیق به کار رود، به صراحت معلوم می‌گردد، که یهود در اینجا تعصب به کار برده، در عبارت تورات تحریف کرده است؛ زیرا در عبارت مذکور، کتاب پیدایش، جمله «یگانه پسر» نشان می‌دهد که آن پسری که حضرت ابراهیم به قربانی کردن او دستور داده شد، یگانه پسر او بود، سپس قدری پشت سر این در همین باب می‌نویسد که تو پسر را که یگانه پسر بود، از من دریغ نفرمودی (۲).

در این جمله هم تصریح شده است که آن پسر «یگانه پسر» حضرت ابراهیم بود، و از طرفی دیگر این امر هم از مسلمات است که حضرت اسحاق یگانه پسر حضرت ابراهیم علیه السلام نبود، و یگانه پسر غیر از حضرت اسماعیل نمی‌تواند بر دیگری اطلاق شود؛ زیرا چندین عبارت دیگر خود کتاب پیدایش، بر این گواه است که تولد حضرت اسماعیل علیه السلام خیلی جلوتر از حضرت اسحاق بوده است، ملاحظه فرمایید، و از همسر ابراهام ساری، فرزندی متولد نمی‌شد، و او کنیز مصری داشت که هاجر نام داشت، و او پیش هاجر رفت و او باردار شد و فرشته‌ی خداوند گفت: تو حامله هستی، و از تو پسری متولد می‌شود نام او را اسماعیل مقرر کن، وقتی که از ابراهام و هاجر این پسر متولد شد، ابراهام هشتاد و شش سال عمر داشت (۳). و نیز در باب آینده می‌نویسد:

«و خدا به ابراهام گفت که: ساری، همسر تو است از او هم به تو پسری می‌بخشم، آنگاه ابراهام سرنگون شد، و خندیده به دل گفت: که آیا از

۱- پیدایش ۴۳ - او ۲.

۲- پیدایش ۲۲ - ۱۲.

۳- پیدایش باب ۱۶ آیات او ۴ و ۱۰.

پیرمردی صد ساله پسری متولد می شود و آیا ساری در نود سالگی بچه به دنیا می آورد؟ و ابراهام به خدا گفت که ای کاش اسماعیل در حضور شما زنده بماند، آنگاه خدا فرمود یقیناً به همسر تو ساره از تو پسر متولد می شود، که او را به اضحاق نامگذاری کن^(۱).

سپس تولّد حضرت اسحاق علیه السلام را چنین ذکر نموده است که وقتی پسر او «اضحاق» از او متولّد شد، ابراهام صد سال عمر داشت^(۲).

از این عبارات به صراحت معلوم می شود که حضرت اسحاق از حضرت اسماعیل چهارده سال کوچک تر بود، در این مدّت چهارده سال حضرت اسماعیل علیه السلام یگانه پسر او بود، و برعکس بر حضرت اسحاق علیه السلام هیچ گاهی چنین زمانی نیامده که یگانه پسر پدرش باشد، بعد از این وقتی که ذکر قربانی پسر در باب بیست و دوم کتاب پیدایش می آید، در آنجا لفظ یگانه پسر، خود گواهی می دهد. که مراد از آن حضرت اسماعیل علیه السلام است، و یهودی بر آن لفظ «اضحاق» را به این خاطر اضافه کردند تا به جای بنی اسماعیل این فضیلت برای بنی اسحاق ثابت گردد.

علاوه بر این در همین کتاب «پیدایش بائبل» در جایی که نسبت به تولّد حضرت اسحاق به حضرت ابراهیم مژده داده شده، این هم آمده است که: یقیناً من او را (حضرت اسحاق) برکت می دهم که از نسل او اقوام به وجود می آید^(۳).

اینک ظاهر است، پسری که قبل از تولّد او پیشگویی شده که او دارای فرزند می باشد و از او اقوام به وجود می آید، پس چگونه نسبت به او دستور داده می شود که او را قربان کنند، از این هم معلوم می شود که این حکم هم،

۱- پیدایش ۱۷ = ۱۵ تا ۲۰.

۲- پیدایش ۲۱ - ۵.

۳- پیدایش ۱۷ - ۱۶.



نسبت به حضرت اسحاق نبوده، بلکه نسبت به حضرت اسماعیل علیه السلام بوده است، پس از ملاحظه عبارات مذکور «بائبل» می توان مقایسه کرد که این خیال حافظ ابن کثیر تا چه حدی صحیح است که می فرماید:

«در کتب مقدس یهود به صراحت آمده است که وقتی حضرت اسماعیل متولد شد، حضرت ابراهیم علیه السلام به سن هشتاد و شش سال رسیده بود، و هنگامی که حضرت اسحاق متولد شد، سن او صد سال بود، و نیز در کتاب های آنها مندرج است که خداوند به حضرت ابراهیم دستور داده بود که یگانه پسر خود را ذبح کند، و در نسخه ی دیگر به جای یگانه پسر نخستین پسر آمده است، پس یهود در اینجا لفظ اسحاق را از طرف خود از روی تعصب اضافه کرده است، و برای تصحیح و درست قرار دادن آن، هیچ جوازی وجود ندارد؛ زیرا این خود مخالف با تصریحات کتاب های خود آنهاست، و این لفظ را بدین خاطر اضافه کردند که حضرت اسحاق جد امجد آنهاست، و حضرت اسماعیل جد بزرگوار اعراب است، پس یهود از روی ضدیت و حسد، این لفظ را اضافه کرده اند، و اکنون معنای یگانه را چنین تأویل می کنند که، آن یگانه پسر که اکنون جز او پیش تو نباشد؛ زیرا حضرت اسماعیل و والده او در آن زمان، آنجا نبودند، (لذا می توان به این معنی حضرت اسحاق را هم یگانه پسر دانست)، ولی این تأویل کاملاً اشتباه و باطل است؛ زیرا یگانه به آن پسر می گویند که پدر جز از او پسر دیگری نداشته باشد^(۱)».

حافظ ابن کثیر این را هم نیز نقل کرده که یکی از علمای یهود در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز مسلمان شد. حضرت عمر از او پرسید که حضرت ابراهیم علیه السلام به ذبح کدام یک از پسرانش دستور داده شده بود، او گفت به خدا قسم ای امیرالمؤمنین که آن حضرت اسماعیل است، و یهود

این را کاملاً می دانند، اما آنها بنا بر حسدی که با شما عربها دارند، چنین می گویند^(۱).

در ضوء این دلایل تقریباً این امر یقینی است که ذبیح حضرت اسماعیل علیه السلام بود. واللّه سبحانه اعلم

﴿وَمَنْ ذَرِيتُهُمَا مَحْسَنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مِیْنٌ﴾ و از نسل این دو بعضی خوب هم هست و بعضی چنین هست که خود را به ضرر می رساند، و به وسیله ی این آیه آن زعم باطل یهود رد گردید، قرار گرفت که مطلق اولاد انبیا بودن را برای نجات کافی می دانستند، این آیه به روشنی بیان نمود، که تعلق نسبی مردم صالح و نیک برای نجات کافی نیست، بلکه اصل مدار آن مبتنی بر عقاید و اعمال خود انسان است.

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١١٤﴾ وَنَجَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنْ الْكُرْبِ الْعَظِيمِ ﴿١١٥﴾ وَنَصَرْنَاهُمْ فَاكُنُوا هُمُ الْغَالِبِينَ ﴿١١٦﴾
و ما احسان کردیم بر موسی و هارون. و نجات دادیم آن دو تا و قومشان را از وحشت بزرگ. و کمک کردیم به آنها سر شدند آنها غالب.

وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرَبِ ﴿١١٩﴾ سَلَامٌ رَّاسِتٍ. و باقی گذاشتیم بر آنها در بیس ماندگان. که سلام باد

وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرَبِ ﴿١١٩﴾ سَلَامٌ رَّاسِتٍ. و باقی گذاشتیم بر آنها در بیس ماندگان. که سلام باد

وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرَبِ ﴿١١٩﴾ سَلَامٌ رَّاسِتٍ. و باقی گذاشتیم بر آنها در بیس ماندگان. که سلام باد

وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرَبِ ﴿١١٩﴾ سَلَامٌ رَّاسِتٍ. و باقی گذاشتیم بر آنها در بیس ماندگان. که سلام باد



إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۲۲﴾

به تحقیق هستند آن دو تا از بندگان ایمان دار ما.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما بر موسی و هارون (علیهم‌السلام) هم احسان کردیم (که به آنها نبوت و کمالات دیگر عطا کردیم)، و ما آن دو تا را و قوم آنها (بنی اسرائیل) را از غم بزرگی (از مشقتهای از جانب فرعون) نجات دادیم و ما به همه آنها (در مقابل فرعون) کمک کردیم پس (سرانجام) اینها غالب شدند. (که فرعون غرق گردید و ایشان دارای حکومت قرار گرفتند) و ما (پس از غرق شدن فرعون)، آن دو تا را (موسی علیهما السلام) را اصالتاً و هارون را به طور تبعی) کتاب روشنی دادیم، (مراد از آن تورات است که در آن احکام روشن الهی مذکور بود) و ما آنها را به راه راست برقرار داشتیم (که اعلی‌ترین پایه‌ی آن این است که آنها را نبی معصوم قرار دادیم) و ما برای آن دو تا مدت درازی در میان فرزندانشان این امر را باقی گذاشتیم که «سلام باد بر موسی و هارون» (چنان‌که با نام آن دو تا بزرگوار تا امروز علیهم‌السلام گفته شده است) ما به مخلصان چنین پاداش می‌دهیم (که آنها را مستحق دعا و ثنا قرار می‌دهیم) یقیناً آن دو تا از بندگان با ایمان (کامل) ما بودند (بنابراین هم پاداش کامل عطا شد).

معارف و مسایل

در این آیات داستان حضرت موسی و هارون بیان شده است، و این داستان در موارد متعددی با تفصیل گذشته است، و در اینجا به آن، فقط اشاره‌ای شده است، و هدف اصلی از ذکر آن در اینجا چنین نشان دادن است، که خداوند متعال چگونه به بندگان مخلص و مطیع خویش، کمک می‌کند، و آنها را به چه انعامی نایل می‌گرداند، چنان‌که در اینجا احسان

خود را بر موسی و هارون ذکر نمود، و انعام الهی بر دو قسم است، یکی مثبت یعنی استفاده دادن که ﴿و لقد منّا علی موسی و هارون﴾ به آن اشاره شده است، دوم منفی یعنی نجات از حسادت که در آیات آینده نسبت به آن، به تفصیل، بحث شده است، و مفهوم آیات از خلاصه‌ی تفسیر واضح است.

وَإِنِ الْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٢٣﴾ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَأَتَقُونُ ﴿١٢٤﴾

و به تحقیق که هست یاس از رسولان وقتی که گفت به قوم خود که آیا شما نمی ترسید.

أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ﴿١٢٥﴾ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ

آیا می خوانید بعل را و می گذارید بهترین آفریننده را، که خداست رب شما و رب

ءَابَائِكُمْ الْأُولِينَ ﴿١٢٦﴾ فَكَذَّبُوهُ فَانْتَبَهُ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٢٧﴾

آباء و اجداد گذشته شما، پس تکذیب کردند او را، پس آنها دستگیر شده خواهند آمد.

الْأَعْبَادَ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿١٢٨﴾ وَ تَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٢٩﴾

مگر کسانی که بندگان برگزیده خدا هستند. و باقی گذاشتیم بر او در بازماندگان.

سَلِّمْ عَلَىٰ إِيَّاسِينَ ﴿١٣٠﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣١﴾

که سلام باد بر یاسین. هم چنین پاداش می دهیم به نیکوکاران.

خلاصه‌ی تفسیر

و یاس (علیه السلام) از انبیای (بنی اسرائیل) بود، (واقعه آن زمان او را ذکر کنید) که به قوم خود (بنی اسرائیل که مبتلا به بت پرستی بودند) فرمود که آیا شما از خدا نمی ترسید، آیا شما «بعل» را (که نام بتی بود) می پرستید و عبادت او را می گذارید، که اعلی ترین آفریننده است؛ (زیرا که بعضی از مردم دیگر تنها بر تحلیل و ترکیب بعضی چیز قدرت دارند و آن هم قدرت عارضی در صورتی که او بر ایجاد همه‌ی اشیا از عدم به وجود، قدرت



دارند، باز کسی دیگر نمی تواند روح در چیزی بدمد، و نمی تواند در هر چیز جان بیندازد، و اوست) معبود بر حق (و) پروردگار شما و پروردگار پدران و اجداد گذشته ی شما، هم، پس آنها، (در این ادعای توحید) او را تکذیب کردند پس در اثر زشتی این تکذیب) آنها (در عذاب آخرت) دستگیر خواهند شد، مگر کسانی که بندگان خاص خدا (یعنی با ایمان) بودند (که آنها در اجر و ثواب می باشند) و ما برای الیاس در بازماندگان (تا مدت طولانی) این را باقی گذاشتیم که بر «الیاسین» (که نام حضرت الیاس است) سلام باد (و) ما به مخلصین چنین پاداش می دهیم (که آنها را مستحق دعا و ثنا قرار می دهیم)، یقیناً او از بندگان ایمان دار (کامل) ما بود.

معارف و مسایل

حضرت الیاس علیہ السلام

در این باب، چهارمین داستان، حکایت حضرت الیاس علیہ السلام آمده است و ذکر شده است که پیش از تفسیر آیات نسبت به حضرت الیاس علیہ السلام معلوماتی چند در ذیل درج می گردد.

در قرآن کریم نسبت به حضرت الیاس، در دو مورد بحث شده است، یکی در سوره ی انعام و دوم در همین چند آیه سوره صافات، در سوره انعام فقط نام گرامی او در فهرست اسامی انبیاء علیهم السلام آمده بود، و از او داستانی ذکر نشده بود، ولی در اینجا داستان دعوت و تبلیغ او، اما به اختصار ذکر شده است.

چون احوال حضرت الیاس علیہ السلام در قرآن با تفصیل ذکر نشده است و به در احادیث مستند، از آن ذکری به میان آمده است، بنابراین نسبت به آن جناب علیہ السلام در کتب تفسیر اقوال گوناگون و روایات مختلفی دیده می شود، که بیشتر آنها از روایات بنی اسرائیل مأخوذ است، = گروه خیلی

از مفسرین گفته‌اند که = الیاس = نام دوم حضرت ادریس است، و در بیان این دو شخصیت هیچ فرقی نیست، و بعضی دیگر چنین هم گفته‌اند که حضرت الیاس و حضرت خضر با هم یکی هستند^(۱).
اما محققین این اقوال را رد نموده‌اند قرار داده‌اند و قرآن کریم هم حضرت الیاس و حضرت ادریس را به طور جداگانه به گونه‌ای ذکر فرموده که مجالی برای یک گفتن آنها، باقی نمانده است، بنابراین حافظ ابن کثیر در تاریخ خود همین را ترجیح داده که هر یکی جداگانه رسولی است^(۲).

مقام و زمان بعثت او

این موضوع هم از قرآن و حدیث معلوم می‌شود که حضرت الیاس علیه السلام کی و کجا مبعوث شده بود، اما روایات تاریخ و اسرائیلیات بر این متفق هستند که او پس از حضرت حزقیل علیه السلام و قبل از حضرت الیسع علیه السلام در بنی اسرائیل مبعوث شده است، و این زمانی است که در خلفای حضرت سلیمان به علت بدکاری اختلاف واقع شده و سلطنت‌شان به دو قسم منقسم شده بود، که گروهی یهودیه یا یهودیه، گفته می‌شد، که مرکزشان در بیت المقدس بود، و به گروه دیگر اسرائیل که پایتخت آنها سامره (نابلس فعلی) بود، حضرت الیاس در منطقه «جلعاد اردن» متولد شده بود، و در آن زمان پادشاهی که در ملک اسرائیل فرماندار بود در «بائبل» به نام اخی آب و در تواریخ عربی و تفاسیر به اجب یا اخب مذکور است، و همسر او به نام «ایزبل» پرستار بت «بعل» بود و او در اسرائیل به نام بعل قربانگاه سزرگی ساخت، و تمام بنی اسرائیل را بر راه بت پرستی قرار داد و به حضرت الیاس علیه السلام از طرف خدا مأموریت رسید، که او در این منطقه تشریف برده

۱- در منتور ص ۲۸۵ و ۲۸۶ ج ۵.

۲- البدایه ج ۱ ص ۳۳۹.



تعلیم توحید را گسترش دهد، و اسرائیل را از بت پرستی باز دارد، ملاحظه باد^(۱).

درگیری با قوم

انبیای دیگر هم با قوم خویش با درگیری شدیدی مواجه شدند، و چون قرآن کریم کتاب تاریخی نیست، بنابراین به جای این که درگیری را به طور مفصل بیان کند، فقط بر آن مقدار اکتفا می نماید که موجب عبرت و موعظه ما شد، یعنی این که قوم او را تکذیب کرد، غیر از چند بنده ی مخلص، کسی دیگر به او ایمان نیاورد، لذا در آخرت آنها به سرانجام بدی مواجه خواهند شد.

بعضی از مفسرین در اینجا احوال مفصل این درگیری را بیان نموده اند که از میان تفاسیر رایج امروز، تفصیل مبسوط این درگیری، بیشتر در تفسیر مظهری، به حواله ی بغوی نقل شده است، و قایعی که در آن ذکر شده تقریباً بیشتر از «بائبل» مأخوذ است، و در تفاسیر دیگر هم بعضی از این وقایع به حواله حضرت وهب بن منبه و کعب الاحبار که اغلب روایات اسرائیل را روایت می کنند، نقل شده است، و آنچه از تمام این روایات به صورت خلاصه و قدر مشترک بر می آید، این است، که حضرت الیاس علیه السلام پادشاه اسرائیل اخی اب و قوم او را از پرستش «بعل» بازداشته، به توحید دعوت داده است، و غیر از چند نفر حق پسند کسی بر دعوت او لبیک نگفت، بلکه کوشیدند که آن جناب را به انواع مختلف پریشان کنند، حتی که اخی اب و همسرش ایزبل برای از بین بردن او، توطئه به کار بردند، و آن جناب از دست آنها به غاری دور افتاده پناه برد و تا مدت طولانی در آنجا مقیم شد، و سپس دعا کرد تا که مردم اسرائیل به قحط سالی مواجه شوند، و او برای ازاله این

۱- تفسیر ابن جریر ص ۵۳ جلد ۲۳ - و ابن کثیر ص ۱۹ جلد ۴ - و تفسیر مظهری ص ۱۳۴ جلد ۸ و کتاب سلاطین اول بائبل ۱۶ - ۲۹ تا ۳۳ و ۱۰۱۷.

قحط سالی، معجزاتی به آنها نشان دهد، تا شاید به این شکل، ایمان بیاورند، چنان که آنها در قحط سالی شدیدی مبتلا شدند.

سپس حضرت الیاس علیه السلام بنابر دستور خدا، با اخی اب ملاقات کرد و به او گفت که این عذاب در اثر نافرمانی خداست، و اگر شما اکنون هم باز آیید، این عذاب دور خواهد شد، و برای آزمایش از صداقت من هم، این بهترین فرصتی است، که شما می گوئید که معبود شما «بعل» در اسرائیل چهار صد پیامبر نبی دارد، شما در یک روز همه آنها را پیش من جمع کن آنها به نام «بعل» قربانی تقدیم کنند، و من به نام خدا قربانی می کنم، آتش آسمانی قربانی هر کدام یکی را از من و آنها خورد، دین او بر حق است، تمام با کمال رضایت این را پذیرفتند.

چنان که همه آنها به مقام «کوه کرمل» جمع شدند، انبیای دروغین «بعل» قربانیهای خود را تقدیم کردند، و از صبح تا ظهر به پیش «بعل» التجا کردند، اما جوابی به آنها نرسید، سپس حضرت الیاس قربانی خود را تقدیم کرد، بر آن از آسمان آتش نازل شده آن را سوزاند، و با مشاهده آن مردم به سجده افتادند، و حق برای آنها روشن شد، اما پیامبران دروغین «بعل» هنوز تسلیم نشدند، لذا حضرت الیاس علیه السلام آنها را در وادی «تیشون» به قتل رسانید.

پس از این واقعه باران زیادی بارید که تمام آن منطقه سیراب شد. ولی باز هم چشم همسر «اخی اب» یعنی «ایزبل» باز نشد، و به جای این که بر حضرت الیاس ایمان بیاورد برعکس با او دشمن شد و خود را برای قتل حضرت الیاس آماده کرد، حضرت الیاس با شنیدن این توطئه از «سامریه» مخفی شد و پس از مدتی کوتاه در ملک دیگر اسرائیل یعنی «یهودیه» شروع به تبلیغ کرد، زیرا به تدریج مرض «گوساله» پرستی در آنجا هم شیوع پیدا کرده بود، پادشاه آن سرزمین «یهورام» هم به دعوت او تسلیم نشد، تا



این که او طبق پیشگویی حضرت الیاس علیه السلام تباه و نابود گردید، و پس از چند سال حضرت الیاس مجدداً به اسرائیل تشریف آورد، و «اخی اب» و پسر او «خزیه» را مستقیماً دعوت داد، اما او حسب سابق به بد اعمالی خود ادامه داد، تا او هم شکار حملات بیرونی و امراض مهلک قرار گرفت آنگاه خداوند پیامبر خود را بازخواند.

آیا حضرت الیاس زنده هستند؟

مورّخین و مفسّرین این مسئله را که آیا حضرت الیاس زنده است یا وفات یافته، مورد بحث قرار داده‌اند. در تفسیر مظهري به حواله‌ی علامه بغوی روایتی طولانی بیان شده است و در آن آمده است که حضرت الیاس علیه السلام را بر اسب طلایی رنگی سوار کرده بر آسمان برده‌اند، و او هم، مانند حضرت عیسی در آسمانها زنده است^(۱).

و نیز علامه سیوطی از ابن عساکر و حاکم و غیره چندین روایات نقل کرده است که از آنها هم معلوم می‌شود که حضرت الیاس علیه السلام زنده است، از کعب احبار منقول است که چهار پیغمبر تا هنوز زنده هستند. دو نفر در زمین به نامهای حضرت خضر و حضرت الیاس و دو نفر در آسمان به نامهای حضرت عیسی و حضرت ادریس علیه السلام^(۲).

تا جایی که بعضی چنین مدّعی هستند که حضرت خضر و حضرت الیاس در هر سال در ماه رمضان در مقام بیت المقدس جمع می‌شوند و روزه می‌گیرند^(۳).

اما محققین مانند حافظ ابن کثیر این قبیل روایات را صحیح قرار نداده

۱- تفسیر مظهري ج ۸ ص ۱۴۱.

۲- درمنثور ص ۲۸۵ - ۲۸۲ جلد ۵.

۳- قرطبی ج ۱۵ ص ۱۱۶.

و درباره ی آنها می نویسد:

«و هو من الاسرائیلات التی لا تصدق و لا تکذب بل الظاهر ان صحتها بعیده»^(۱) و نیز فرموده است که چندین روایات از آنها نقل کرده که با حضرت الیاس ملاقات به عمل آمده است اما همه آنها قابل اطمینان نیستند، یا از این جهت که سند آنها ضعیف است. یا از این جهت که افرادی که این روایات به آنان منسوب شده است مجهول می باشند^(۲).

در ظاهر چنین معلوم می شود که نظریه ی رفع الیاس به آسمانها مأخوذ از اسرائیلات است، چنانکه در بائبل آمده است، که او جلو می رفت و صحبت می کرد تا ببینند، گاریها و اسب های طلایی آنها را از هم جدا کردند و «ایلیاه» در اثر گردبادی به آسمانها رفت^(۳).

بنابر این، این عقیده در یهود انتشار یافته بود که حضرت الیاس بار دوم به زمین می آیند، چنانکه وقتی که حضرت یحیی علیه السلام مبعوث شد آنها در این اشتباه قرار گرفتند که او حضرت الیاس است، در انجیل یوحنا آمده است که آنها از او پرسیدند که تو کیستی؟ آیا تو «ایلیاه»^(۴) نیستی؟ او گفت خیر^(۵).

چنین معلوم می شود که این قبیل روایات از کعب احبار و وهب بن منبه که از علمای ماهر علوم اهل کتاب بودند، در میان مسلمانان انتشار یافته است و گرنه در قرآن و حدیث هیچ دلیلی در این مورد وجود ندارد، که از آن زنده ماندن یا رفتن الیاس به آسمانها ثابت شود، فقط روایتی در مستدرک حاکم آمده است که آن حضرت ﷺ در راه تبوک با حضرت الیاس

۱- البدایه و النهایه ج ۱ ص ۳۳۸.

۲- البدایه و النهایه ج ۱ ص ۲۳۹.

۳- ۲ - سلاطین ۲ = ۱۱.

۴- واضح باد که در بائبل نام حضرت الیاس، ایلیاه آمده است.

۵- یوحنا ۲۱۰۰۱.



ملاقات کرد، اما این روایت به تصریح محدّثین موضوع است، و علامه ذهبی فرموده است که «بل هو موضوع قبح الله من وضعه و ما کنت احب و لا اجوز ان الجهل يبلغ بالحاکم الی ان یصح هذا»^(۱).

بلکه این حدیث موضوع است، نفرین خداوند بر کسی باد که این حدیث را جعل کرده است، من فکر نمی‌کردم که شخصی مانند حاکم نسبت به این مورد تا این حد ناآگاه باشد، که این حدیث را صحیح قرار بدهد.

خلاصه این که زنده ماندن حضرت الیاس از هیچ روایت معتبر اسلامی ثابت نیست، لذا راه درست در این باره این است که مردم سکوت اختیار کنند، و درباره روایات اسرائیلی به تعلیم آن حضرت ﷺ عمل شود که = نه آنها را تکذیب کنید و نه تصدیق. زیرا هدف موعظه و عبرت قرآن و تفسیر آن، بدون اینها کاملاً به دست می‌آید. واللّه سبحانه و تعالی اعلم و اینک به تفسیر آیات ملاحظه نمایید.

﴿اتدعون بعلاً﴾ آیا شما گوساله را می‌پرستید؟ «بعل» در لغت به معنای شوهر و مالک و غیره می‌آید، اما در اینجا بعل نام بتی بود که قوم حضرت الیاس او را معبود خود قرار داده بودند، تاریخ پرستش «بعل» بسیار قدیمی است، در مناطق شام در عهد حضرت موسی ﷺ هم از او پرستش می‌شد، و این از همه مقبول‌ترین معبود آنها بود، و شهر مشهور «بعلبک» شام هم، به نام او نامگذاری شده بود، و بعضی می‌پندارند که بت مشهور اهل حجاز هبل هم در اصل همان بعل است^(۲).

﴿و تذرون احسن الخالقین﴾ (و بهترین آفریدگار را رها می‌کنید) مراد از احسن الخالقین خداوند متعال است و مطلب از احسن الخالقین این نیست که معاذ الله وجود خالق دیگر هم امکان دارد، بلکه این است که آن

۱- در سنن ترمذی ج ۵ ص ۲۸۶.

۲- فصوص القرآن ص ۲۸ جلد ۲.

معبودان کوچک که شما آنها را معبود قرار داده‌اید، خداوند از همه‌ی اینها عالی‌شان‌تر است. (قرطبی) و بعضی از مفسرین گفته‌اند که خالق در اینجا به معنای صانع به کار رفته است، یعنی او از همه کارگران کارگرتر است؛ زیرا کار کاریگران دیگر فقط این است که در اجزای مختلف، تجزیه و ترکیب به کار برده چیزی بسازند، و به وجود آوردن چیزی از عدم، از توان آنها خارج است، و خداوند بر ایجاد از عدم قدرت و توان ذاتی دارند^(۱).

نسبت دادن صفت آفرینش به غیر الله جایز نیست

در اینجا این امر قابل به تذکر است، که خلق به معنای آفریدن است، و هدف آن است ایجاد شیء از عدم محض به قدرت ذاتی خویش، لذا این صفت مختص به ذات خداست، و نسبت آن به کسی دیگر جایز نیست، لذا آنچه در عصر حاضر رایج شده است که مضامین اهل قلم و شعر شعرا و تصاویر مصوّران را آفریده‌ها آنها دانسته، و این صفت آنها را به عنوان خلاقیت یاد می‌کنند، این ناجایز و نارواست، کسی دیگر غیر از خدا نمی‌تواند خالق باشد، لذا به رشحات قلم آنها کاوش یا مضمون و غیره باید گفت نه آفرینش.

﴿فَكَذَّبُوا فِئَاهُمْ لِمُحْضَرُونَ﴾ (پس او را تکذیب کردند پس آنها دستگیر خواهند شد)، با این مطلب که باید سزای تکذیب رسول بر حق را بچشند، می‌توان از این عبارت عذاب آخرت و هم‌چنین سرانجام بد دنیا را مراد گرفت، قبلاً گذشت که در اثر تکذیب حضرت الیاس فرمانروایان هر دو ملک «یهوداه و اسرائیل» از بین رفتند. و تفصیل این تباهی در تفسیر مظهری و کتاب سلاطین اول باب ۲۲ سلاطین دوم باب اول و تواریخ دوم باب ۲۱ کتاب «بائبل» مذکور است.

﴿الاعباد لله المخلصين﴾ در اینجا مخلصین به فتح لام مستعمل شده به معنای مردمان برگزیده است، یعنی آن کسانی که خداوند آنها را برای اطاعت خویش و اجر و ثواب برگزیده است، لذا ترجمه‌ی آن به جای مخلص، برگزیده مناسب‌تر است.

﴿سلام علی آل یاسین﴾ الیاسین، هم نام حضرت الیاس علیه السلام اعراب بیشتر با نامهای عجمی یا و نون اضافه می‌کنند مانند سینین در سینا هم چنین در اینجا هم دو حرف اضافه شده است.

إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٣٢﴾ وَإِنْ لُوطُ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٣﴾
بی‌گمان او از بندگان مؤمن ما بود. و به تحقیق که لوط هست از رسولان.

إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ ﴿١٣٤﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي
وقتی که نجات دادیم او را با اهل خانواده‌اش همه. مگر یک پیرزن که ماند در

الْغَابِرِينَ ﴿١٣٥﴾ ثُمَّ دَمَرْنَا الْأَخْرِينَ ﴿١٣٦﴾ وَإِنكُمْ لَتَمُرُّونَ
بازماندگان. باز از بیخ برکنندیم دیگران را. و شما می‌گذرید

عَلَيْهِمْ مُّصْبِحِينَ ﴿١٣٧﴾ وَبِالْأَيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٣٨﴾
بر آنها به هنگام صبح. و هنگام شب آیا پس نمی‌فهمید.

خلاصه‌ی تفسیر

و یقیناً لوط علیه السلام هم از پیامبران بود (و آن حکایت او قابل به یادآوری است که) وقتی ما وی را با همه‌ی متعلقین او نجات دادیم، مگر پیرزنی (یعنی همسر او) که او در عذاب با ماندگاران باقی مانده، سپس ما همه‌ی آنها را (که غیر از لوط و افراد خانواده او بودند)، هلاک کردیم (که قصه‌ی آنها در چندین مورد آمده است) و (ای اهل مکه) شما بر (دیوار و

مساکن) آنها (در سفر به شام گاهی) به هنگام صبح و (گاهی) در شب می‌گذرید (و آثار تباهی آنها را مشاهده می‌کنید) پس آیا (در عین حال که آنها را می‌بینید) باز هم در نمی‌یابید (که سرانجام کفر چیست و هر کسی که در آینده به کفر مبتلا شود نسبت به او همین هراس وجود دارد).

در این آیات در مقام ذکر واقعه‌ی پنجم از حضرت لوط بیان شده است، این واقعه در چند جا قبلاً هم ذکر شده است، لذا در اینجا نیازی به تفصیل نیست، در اینجا به اهل مکه به طور ویژه هشدار داده شد، که در سفر تجارت به شام شما بر آن منطقه از سدّوم شب و روز می‌گذرید، که این واقعه عبرت‌انگیز اتفاق افتاده است، اما باز هم از آن عبرت بر نمی‌گیرید. ذکر شب و روز به صورت خاص از این جهت آمد که اهل عرب عموماً در این اوقات از اینجا می‌گذشتند، و قاضی ابوالسعود فرموده است، که این منطقه سدّوم در چنین جایی از راه قرار گرفته بود، که کوچ‌کننده از آنجا به هنگام صبح، وارد می‌شدند، و هنگام شام از آنجا می‌گذشتند^(۱).

وَإِنْ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٩﴾ إِذْ بَقِيَ إِلَى الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ﴿١٤٠﴾

و به تحقیق که یونس هست از رسولان. وقتی که گریخته رسید بر کشتی پر.

فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ﴿١٤١﴾ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ

پس طلب قرعه‌اندازی کرد، پس برآمد خطاکار. پس لقمه کرد او را ماهی و او

مَلِيمٌ ﴿١٤٢﴾ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ﴿١٤٣﴾ لَلَبِثَ فِي

ملامت شده بود. پس اگر نمی‌بود این که او یاد می‌کرد ذات پاک را. می‌ماند در

بَطْنِهِ إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ﴿١٤٤﴾ فَنبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ﴿١٤٥﴾

شکم او تا روزی که مردگان زنده شوند. پس انداختیم او را به میدان صاف و او مریض بود.



وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ ﴿١٤٦﴾ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ وَّ رَّوِيَانٍ نِّدِيمٍ
او درختی از قسم کدو، و فرستادیم او را به سوی یک صد هزار

اَوْ يَزِيدُونَ ﴿١٤٧﴾ فَأَمَّنُوا فَمْتَغْنَا لَهُمُ إِلَى حِينٍ ﴿١٤٨﴾
یا بیش از آن. پس یقین آوردند، پس فرصت استفاده دادیم به آنها تا مدتی.

خلاصه‌ی تفسیر

و یقیناً یونس (علیه السلام) هم از پیغمبران بود (و قصه‌ی آن زمان او را یاد آورید که) وقتی (او طبق دستور خدا بر عدم ایمان، به آمدن عذاب بر قوم خود پیشگویی کرد و خود او از آنجا رفت، و هنگامی که بر وقت مقرر، آثار عذاب نمودار شدند، قوم به خاطر ایمان آوردن، در جستجوی حضرت یونس قرار گرفتند، وقتی او را نیافتند، همه با هم متفق شده در پیشگاه خداوند به گریه و زاری مشغول شدند، و به صورت اجمال ایمان آوردند و عذاب از آنها برطرف شد، یونس (علیه السلام) به نحوی اطلاع یافت، از شرم بدون اجازه‌ی صریح خدا به اجتهاد خود به عوض رفتن به جای دور، از جایگاه خود گریخته دور رفت، در وسط راه به دریایی رسید که در آن کشتی پر از مسافر بود، وقتی که به آن کشتی مملو رسید کشتی حرکت کرد، و به طوفان برخورد کرد، صاحبان کشتی گفتند: در میان ما یک مقصر تازه‌ای است که باید او را از کشتی جدا کرد، و برای مشخص کردن او همه بر این متفق شدند، که قرعه‌اندازی شود، پس یونس (علیه السلام) هم شریک قرعه قرار گرفت، پس در قرعه نام او مقصر قرار گرفت، یعنی نام او بیرون آمد، پس او خود را به دریا انداخت، شاید ساحل نزدیک بوده است، تا این که شنا کرده بدانجا برسد، لذا شبهه‌ی خودکشی لازم نمی‌آید (پس وقتی که به دریا افتاد بنابر دستور ما، ماهی او را (به طور صحیح و سالم) بلعید و او خود را (در آن وقت بنابر اشتباه اجتهادی خود) ملامت می‌کرد (این شد توبه از ته دل، و به

زبان نیز با تسبیح و تحمید استغفار می‌کرد، چنان‌که در آیه ی ۸۷ سوره ی انبیا آمده است که ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ پس اگر او (در آن وقت) از تسبیح (و استغفار) کنندگان نمی‌شد، تا قیامت در شکم آن ماهی باقی می‌ماند، (با این مطلب که موفق نمی‌شد که از شکم آن بیرون آید، بلکه غذای آن قرار می‌گرفت) پس (چون او تسبیح خواند و توبه کرد) ما (هم او را از آن حفظ کرده، و از شکم ماهی بیرون آورده)، او را در میدانی انداختیم (به ماهی دستور دادیم تا او را به ساحل اندازد کند) و او در آن زمان مضمحل بود؛ زیرا در شکم ماهی غذا و هوای مناسب نرسیده بود، و ما (برای جلوگیری از تابش آفتاب) بر او درختی از نوع «کدو» رویانیدیم (و یک بز کوهی به او شیر می‌داد) و ما او را به سوی یک صد هزار مردم یا بیش از این (در شهر نینوا به نزدیکی موصل) پیغمبر قرار داده فرستادیم، پس آنها ایمان آورده بودند اولاً به صورت اجمال به هنگام مشاهده ی آثار عذاب، و پس از تشریف بردن یونس علیه السلام به سوی آنها دوباره به تفصیل) پس ما او را (به برکت ایمان) تا مدّتی (مدّت عمر او به خیر و خوبی) عیش دادیم.

معارف و مسایل

در این سوره آخرین واقعه حضرت یونس علیه السلام بیان شده است، ابن واقعه با تفصیل متعلّق به آن، در آخر سوره ی یونس گذشته است، در آنجا ملاحظه کنید^(۱).

و خلاصه ی آن در بالا در خلاصه ی تفسیر آمده، لذا نیازی به اعاده آن در اینجا نیست، البتّه درباره ی آیاتی امور ضروری چند در ذیل درج می‌گردد.

﴿وَإِنْ يونسَ لَمِنَ المرسلین﴾ بعضی از مفسّرین و مورّخان بر این بحث

کرده‌اند، که آیا حضرت یونس علیه السلام قبل از واقعه‌ی ماهی رسول قرار داده شده بود، یا بعد از آن، رأی بعضی بر این است که او بعد از واقعه‌ی ماهی رسول قرار داده شد، اما از ظاهر اسلوب قرآن و بیشتر روایات، راجح آن است که او از قبل بر مقام رسالت، فایز گردانیده شده بود، و واقعه‌ی ماهی بعداً اتفاق افتاده است.

﴿اذ ابق الى الفلك المشحون﴾ (وقتی که او گریخت به سوی کشتی پُر) لفظ ابق از اباق مشتق است که به معنای گریختن غلام و برده از نزد آقا است، و این لفظ را حق تعالی برای حضرت یونس بدین خاطر استعمال نمود، که او بدون انتظار وحی از جانب خدا، حرکت کرده بود، و چون انبیاء علیهم السلام بندگان مقرَّب بارگاه الهی می‌باشند، و لغزش کوچکی از آنها، موجب بازخواست شدید قرار می‌گیرد، از این سبب این کلمه سخت به کار برده شد.

﴿فساهم﴾ پس او در قرعه کشی شرکت کرد، این قرعه کشی زمانی به کار برده شد که کشتی به وسط دریا رسیده با طوفان برخورد کرد، و به علت سنگینی وزن، ترس غرق شدن پیدا شد، و چنین به تصویب رسید که یکی باید به دریا انداخته شود، و برای تعیین آن شخص قرعه به کار رفت، که او چه کسی است.

حکم قرعه اندازی

در اینجا این امر قابل یادآوری است که به وسیله‌ی قرعه کشی نه حقی را می‌توان ثابت کرد، و نه کسی را می‌توان مجرم ثابت گردانید، و هم چنین اگر در میان دو کسی اختلاف باشد که این زمین ملک چه کسی است، نمی‌توان به قرعه آن را قضاوت کرد، آری قرعه اندازی زمانی جایز، بلکه بهتر است که کسی شرعاً اختیار کامل داشته باشد، که از چند راه جایز، یکی را انتخاب نماید، اکنون او به جای این که با رضایت خودش کدام راه را مشخص کند، قرعه انداخته، فیصله می‌کند، مثلاً کسی بیش از یک همسر

داشته باشد، اختیار دارد که هر کدام یک را در سفر با خودش ببرد، اما اگر او به جای این که با اختیار خود این کار را بکند قرعه بیندازد، بهتر است، تا که موجب دل شکنی کسی نباشد، چنان که روش آن حضرت ﷺ چنین بود.

در این واقعه حضرت یونس علیّه السلام هم، هدف این نبود که مجرمیت کسی را با قرعه ثابت کنند، بلکه می توانستند برای نجات کشتی یکی را در دریا بیندازند اما آن را با قرعه مشخص کردند.

﴿فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾ (پس او مغلوب شد)، «ادحاض» در لغت به معنای ناکام گردانیدن کسی است، با این مطلب که در قرعه کشی نام او بیرون آمد، و او خود را به دریا انداخت، در اینجا نباید شبهه‌ی خودکشی را وارد کرد؛ زیرا امکان دارد ساحل چندان دور نباشد، و به اراده شنا و رسیدن به ساحل این کار را کرده باشد.

﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾ از این آیه این برداشت که اگر حضرت یونس علیّه السلام تسبیح نمی گفت آن ماهی تا قیامت زنده می ماند، اشتباه است، بلکه مراد این است که شکم آن ماهی به جای قبر حضرت یونس قرار می گرفت.

با تسبیح و استغفار مصائب زایل می گردند

از این آیه این هم معلوم شد، که در ازاله‌ی مصائب و آفات، تسبیح و استغفار از اهمیت خاصی برخوردارند، در سوره انبیا گذشت، زمانی که حضرت یونس در شکم ماهی بود، این کلمه را به طور ویژه می خواند، که ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ خداوند به برکت همین کلمه، او را از این آزمایش نجات داد، و او از شکم ماهی صحیح و سالم بیرون آمد، لذا از بزرگان پشت سر هم نقل شده است، که آنها به صورت انفرادی یا اجتماعی به هنگام مصیبت این کلمه را یکصد و بیست و پنج هزار بار می خوانند، و به یمن آن خداوند آن مصیبت را زایل می گرداند.



در سنن ابی داود از حضرت سعد بن ابی وقاص روایت است که آن حضرت رضی الله عنه فرمود: دعایی را که حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی خوانده بود یعنی ﴿لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین﴾ اگر مسلمانی آن را برای هر مهمی بخواند، دعای او پذیرفته خواهد شد^(۱).

﴿فنبذنه بالعرء و هو سقیم﴾ (پس ما او را در میدانی انداختیم و او در آن زمان مضحمل بود)، العراء به معنای میدان بازی است که در آن درختی نباشد، از بعضی روایات معلوم می شود، که حضرت یونس علیه السلام به علت ماندن او در شکم ماهی، در آن وقت، خیلی ضعیف بود، و بر بدنش موی هم باقی نمانده همه ریخته بود.

﴿و انبتنا علیه شجرة من یقطین﴾ (و بر او درختی از قبیل کدو رویانیده بودیم)، یقطین به هر آن درختی گفته می شود که تنه نداشته باشد، در روایات آمده است که آن درخت کدو بود، هدف از رویانیدن آن درخت، این بود، که حضرت یونس علیه السلام از سایه ی آن استفاده کند، در این لفظ شجرة، نشان می دهد که خداوند آن را به صورت معجزه دارای تنه قرار داده بود، و یا درختی دیگر بود که آن کدو بر آن بالا رفته بود، تا از آن، سایه بیشتری حاصل شود و اگر نه تنها از کدو حاصل کردن سایه مشکل بود.

﴿و ارسلنه الی مائة الف او یزیدون﴾ (و ما او را به سوی یکصد هزار نفر یا بیش از ... مبر قرار داده فرستاده بودیم). در اینجا می توان این اشکال را وارد ساخت که خداوند متعال علیم و خبیر است، او چه نیازی داشت که چنین شکی اظهار کند که یکصد هزار یا بیش از آن مردم بودند، جواب آن این است که این جمله به مناسبت عموم مردم به کار رفته است، یعنی اگر یکی از عموم مردم آنها را می دید، می گفت که آمار آنها یکصد هزار یا از آن هم بیشتر است^(۲).

و حضرت تهانوی فرموده است که هدف در اینجا اظهار شک نیست، بلکه می توان به آنها یکصد هزار گفت یا بیش از آن؛ زیرا که اگر کسر ملاحظه نشود پس آمار آنها یکصد هزار بود، و اگر کسر به شمار آید، پس بیش از آن (۱).

و چون این جمله پس از واقعه‌ی ماهی آمده است، لذا بعضی از مفسرین چنین نتیجه گیری کرده اند که حضرت یونس علیه السلام پس از این واقعه مبعوث شده بود، اما این قول آنها با قرآن و حدیث تأیید نمی شود، در اینجا در ابتدای واقعه حضرت یونس ذکر رسالت آن جناب علیه السلام را نشان می دهد، که این واقعه بعد از رسیدن او به مقام رسالت واقع شده بود، در اینجا این جمله را بدین خاطر دوباره آورد که حضرت یونس علیه السلام پس از صحت و تندرستی، مجدداً به سوی آنها اعزام گردید، و در اینجا این را توضیح داد که آنها عده ای قلیل نبودند بلکه آمار آنها بیش از یک صد هزار بود.

﴿فَامْنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ اِلٰی حِيْنٍ﴾ (پس آنان ایمان آوردند، پس ما آنها را تا مدتی زنده نگاه داشتیم). مراد از تا مدتی این است، که تا وقتی که آنها دوباره به کفر و شرک مبتلا نشده بودند، عذابی بر آنها نیامد.

پاسخ به تلبیس میرزا قادیانی

این امر در تفسیر سوره ی یونس توضیح داده شد، و از این آیه هم واضح می شود که عذاب از قوم حضرت یونس علیه السلام بدین خاطر برطرف کرده شد، که آنها بر وقت ایمان آورده بودند، از این تلبیس پیامبر دروغگو، میرزا غلام احمد قادیانی، خود به خود خاتمه می یابد، که او با مخالفان خود اعلام مبارزه داده بود، که اگر آنها از مخالفت او دست برندارند، خدا مقرر نموده است تا فلان وقت بر آنها عذاب خواهد آمد، ولی مخالفان او



بیشتر در مخالفت دو چند جهد کردند، و باز هم عذاب نیامد، آنگاه برای نجات از این ذلّت و خواری عدم موقّیّت و پیروزی، پیامبر کاذب قادیانی گفت: چون مخالفان در دل ترسیدند، عذاب از آنها برداشته شد، چنانکه از قوم یونس برداشته شده بود، امّا قرآن مجید در این آیه، این تأویل باطل را رد می نماید؛ زیرا که قوم یونس علیه السلام به سبب ایمان از عذاب نجات یافته بود، و بر عکس مخالفان قادیانی نه این که تنها ایمان نیاوردند، بلکه مخالفت آنها خیلی شدیدتر شد.

فَاسْتَفْتِهِمُ الرَّبُّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ ﴿١٤٩﴾ أَمْ خَلَقْنَا

اکنون از ایشان پرس، آیا برای رب تو دختران و برای آنها پسران هست. یا ما آفریدیم

الْمَلَائِكَةَ إِنَّا وَهُمْ شَاهِدُونَ ﴿١٥٠﴾ إِلَّا أَنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ

ملائیکه را زن و آنها می دیدند. خبردار آنها دروغ خود را

لَيَقُولُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٥٢﴾ أَصْطَفَى

می گویند که. برای خدا فرزند شده و یقیناً آنها دروغگو هستند. آیا او برگزیده

الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾

دختران را بر پسران. چه شد شما را چگونه انصاف می کنید.

أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُبِينٌ ﴿١٥٦﴾ فَاتُّوا

اگر فکر نمی کنید. یا هست به بیش شما مدرکی واضح. پس بیاورید

بِكُتُبِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾ وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا

کتاب خود را اگر هستید راستگو. و قرار دادند آنها در میان خدا و جَنّیان وصلتی.

وَ لَقَدْ عَلِمْتَ الْجَنَّةَ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٥٨﴾ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا

و به تحقیق که جنیان اطلاع دارند که دستگیر شده می آیند. الله پاک است از آنچه آنها

يَصِفُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٠﴾ فَإِنَّكُمْ وَمَا
بیان می کنند. مگر بندگان خدا برگزیده. پس شما و آنچه

تَعْبُدُونَ ﴿١٦١﴾ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفِتْنِينَ ﴿١٦٢﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ
شما می پرستید. نمی توانید کسی را از دست او برهانید. مگر کسی که او داخل شونده ی

الْجَحِيمِ ﴿١٦٣﴾ وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ ﴿١٦٤﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ
دوزخ است. و برای هر یکی از ما مقام مقرری هست : و ما هستیم

الصَّافُونَ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴿١٦٦﴾

صف بستگان. و ما هستیم به پاکی بیان کننده.

خلاصه ی تفسیر

(دلایل یگانگی خداوند پیش از این بیان شد) پس (اینک بعد از آن) از ایشان (که ملایکه و جن ها را شریک خدا قرار می دهند، بدین گونه که ملایکه را العیاذ باللّٰه دختران خدا و دختران سرداران جن ها را مادران ملایکه قرار می دهند، که از آن لازم می آید که خداوند به فرشتگان رشته نسبی داشته و با جن ها رابطه ی ازدواجی داشته است، پس از همه ی اینها) پرس که آیا برای خدا دختران باشند و برای شما پسران؟ (وقتی برای خود پسر می پسندید پس با توجه به عقیده ی مذکور، چگونه برای خدا دختر تجویز می کنید، پس مفسده ای که در این عقیده وجود دارد این است) آری مفسده ی دیگری را بشنوید (که) آیا ما فرشتگان را زن آفریده ایم، و آنها به هنگام آفرینش می دیدند، (مفسده ی دیگر این است که بر فرشتگان بدون دلیل تهمت اناثیت می زدند،) خوب گوش کنید که آنها (دلیلی ندارند، بلکه فقط) از سخن تراشی خود می گویند که (نعوذ باللّٰه) خدا دارای اولاد است، و آنها یقیناً (کاملاً) دروغگو هستند، (پس مفسده ی سوم در این عقیده این



است که نسبت دادن اولاد به سوی خدا لازم می آید، پس قباحه مفسده‌ی اوّل از عرف و دوم از نقل و سوم از عقل ثابت است، و چون اثبات مفسده عرفی برای جهان بیشتر مؤثر واقع می شود، از این جهت آن را به عنوان دیگر مکرّر بیان می کند که آری) آیا خدا در مقابل به پسر، بیشتر دختر می پسندد، چه شده شما را و شما چگونه قضاوت (بیجا) می کنید، که خود، آن را در عرف بد می پندارید، پس علاوه بر عرف) آیا شما از (عقل و) فکر بهره نمی گیرید، (که این عقیده برخلاف عقل هم هست). آری (اگر دلیل عقلی نیست) پس آیا در نزد شما بر (این) دلیل روشنی هست.

(مقصود از آن دلیل نقلی است،) پس شما اگر (در این مورد) راستگو هستید، پس آن کتاب خود را پیش آورید، و (در این عقیده مذکور علاوه از اولاد قرار دادن ملایکه)، آنها در میان خدا و جن ها رشته ی خویشاوندی (هم) برقرار کرده اند. (که بطلان آن از این هم ظاهرتر است، زیرا خداوند از آن کاری که زن برای آن است، پاک است، و وقتی که زوجیت محال است، پس رابطه ی وصلت که بر آن مرتبط می شود آن هم محال خواهد شد) و هر کسی را که ایشان شریک خدا قرار می دهند، کیفیت آنها چنین است، که) عقیده خود جن ها این است که آنها (که از ایشان کافرنده به عذاب) گرفتار می شوند (و چگونه به عذاب گرفتار نگردند که در حق خدا، نسبت های بیجای بیان می کنند، در حالی که خداوند از آن سخنانی که آنها بیان می کنند) پاک است، (پس آنها به وسیله ی سخنان کفرآمیز گرفتار عذاب می شوند) مگر کسانی که بندگان خاص (مؤمن) خدا هستند، (که آنها از این عذاب نجات می یابند) پس شما و تمام معبودان شما (با هم شده) نمی توانید کسی را از خدا برگردانید، (آنچنان که شما می کوشید) مگر کسی را که (در غلم الهی) جهنّم رسید، شدنی است (سپس ملایکه را ذکر می کند، گفتار آنها این است که ما فقط بنده هستیم چنان که هر خدمتی که به

ما سپرده شده در آن) برای هر یکی از ما درجه‌ی مقرر است، (که در انجام آن مشغول است و از فکر خود نمی‌تواند چیزی انجام دهد)، و ما (در بارگاه خدا به هنگام استماع دستور و انجام عبادت با ادب) صف بسته ایستاده‌ایم، و ما به پاکی یاد کردن (خدا) مشغول هستیم، (الغرض به هر نحو، محکوم و برده هستیم، پس وقتی فرشتگان خود به بندگی خویش اعتراف دارند، پس شبهه‌ی معبود قرار دادن آنها حماقت خالص است، لذا اعتقاد خدایی در جن‌ها و ملایکه با حسن و جوه باطل شد).

معارف و مسایل

وقایع انبیا علیهم السلام به خاطر پند و عبرت بیان شدند. اینک مجدداً اصل مضمون، اثبات توحید و ابطال شرک، بیان می‌شود، و در اینجانب نوعی خاص از شرک بیان شده است، و آن این که کفار عرب معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند، و دختران سرداران جن، مادران آنها می‌باشند، و به قول علامه واحدی این عقیده، علاوه بر قریش در قبائل جهینه و بنو سلمه و بنو خزاعه و بنو سلیح هم رایج بود^(۱).

﴿فاستفتهم﴾ الی قوله تعالی ﴿ان کنتم صدقین﴾ در این آیات دلایلی نسبت به ردّ همین عقیده‌ی کفار عرب بیان گردیده است، و خلاصه‌ی آن این که اولاً خود این عقیده شما از نظر عرف و رسم و رواج، کاملاً اشتباه است، زیرا شما دختران را موجب ننگ و عار می‌پندارید، پس آنچه که در نزد خود شما باعث ننگ و عار است، چگونه می‌توان آن را برای خدا اثبات کرد، باز هم این که شما فرشتگان را دختران خدا می‌دانید، بر این نزد شما چه دلیلی وجود دارد؟ برای اثبات مدّعی سه دلیل می‌تواند وجود داشته باشد: ۱- مشاهده، ۲- دلیل نقلی یعنی قول چنان کسی که راستگویی او



مسلم باشد، ۳- دلیل عقلی تا جایی که به مشاهده متعلق است، ظاهر است که شما خدا را در وقت آفرینش ملایکه ندیده‌اید، تا از آن مؤنث بودن فرشتگان معلوم شود، پس دلیل مشاهده نزد شما منتفی است.

﴿ام خلقنا الملائكة اناثاً و هم شاهدون﴾ بیانگر همین مطلب است، اینک باقی می‌ماند دلیل نقلی، آن هم نزد شما نیست؛ زیرا قول کسی معتبر است که راستگویی او مسلم باشد و برعکس کسانی که معتقد بر این عقیده هستند، دروغگو هستند، که قول آنها نمی‌تواند حجت قرار گیرد، که آیه ﴿الا انهم من افكهم ليقولون الخ﴾ این را واضح می‌کند، و اما دلیل عقلی هم عقیده‌ی شما را تأیید نمی‌کند؛ زیرا طبق پندار خود شما، پایه دختران از پسران کمتر است، لذا ذاتی که از همه کاینات افضل و اعلی است، چگونه برای خود چیز کم رتبه‌ی را پسند می‌کند، که ﴿اصطفی البنات علی البنین﴾ بیان‌کننده‌ی همین مطلب است، اینک فقط یک صورتی باقی مانده است، که نزد شما کتاب آسمانی آمده باشد، و در آن به وسیله‌ی وحی این عقیده به شما تعلیم شده باشد، پس اگر چنین امری هست پس نشان دهید، که آن وحی و کتاب کجا است و ﴿ام لکم سلطان مبين﴾ فاتوا بکتبکم ان کنتم صدقین ﴿مظهر همین مفهوم است.

جواب الزامی برای اهل عناد مناسب‌تر است

از این آیات معلوم شد، که جواب الزامی برای کسانی که ضدیت دارند، مناسب‌تر است، و مطلب از جواب الزامی این است که ادعای آنها به وسیله‌ی نظریه دیگر خود آنها، ابطال شود، و در این لازم نیست که آن نظریه دیگر نزد ما مسلم باشد، بلکه بسا اوقات آن نظریه دوم هم باطل می‌باشد، اما برای تفهیم مخالف به کار برده می‌شود، در اینجا خداوند برای رد نمودن عقیده آنها نظریه‌ی خود آنها را به کار برده، که وجود دختران، خود نزد شما

موجب ننگ و عار است، و روشن است که هرگز مطلب آن این نیست که نزد خدا هم وجود دختران موجب ننگ و عار باشد، و نه مطلب آن این است که اگر ملایکه را به جای دختران خدا، پسران خدا می گفتند درست می بود، بلکه این یک نوع جواب الزامی است، که هدف رد کردن عقیده آنها از مزعومات خود آنهاست، در غیر این صورت جواب حقیقی این نوع عقاید، همان است که در چندین جا از قرآن ذکر شده است، که خداوند متعال بی نیاز است، که نه او نیاز به اولاد دارد، و نه وجود اولاد مناسب شأن عالی او است.

﴿و جعلوا بينه وبين الجنة نسبا﴾ - و آنها در میان خدا و جن ها رابطه ی نسبی برقرار کرده اند، یکی از تفاسیر این جمله این است، که در اینجا عقیده فاسد مشرکین بیان شده است، که دختران سرداران جن، مادران فرشتگانند، گویا که العیاذ باللّه در میان خدا و سردار زادگان جن ها رابطه ی زناشویی برقرار است، که در این ارتباط، فرشتگان به وجود آمده اند، چنان که در یک روایت تفسیری آمده است که وقتی مشرکان عرب فرشتگان را دختران خدا می گفتند، حضرت ابوبکر از آنها پرسید: پس مادران آنها چه کسانی هستند؟ گفتند که دختران سرداران جن ها^(۱).

اما بر این تفسیر این اشکال وارد می شود که در این آیه تعلق نسبی در میان خدا و جنیان ذکر شده، و رابطه زناشویی رابطه نسبی نیست، لذا در اینجا تفسیر دیگر راجح تر معلوم می شود، و آن این که از حضرت ابن عباس و حسن بصری و ضحاک منقول است که بعضی از اهل عرب معتقد بر این بودند که معاذ اللّه ابلیس برادر خداست، و اللّه خالق خیر است و ابلیس خالق شر است، که در اینجا همین عقیده باطل رد گردید^(۲).

۱- ابن کثیر ج ۴ ص ۲۳.

۲- ملاحظه باد تفسیر ابن کثیر و قرطبی و کبیر.



﴿وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ أَنَّهُمْ لَمَحْضُرُونَ﴾ (و جنیان بر این عقیده، دارند دستگیر خواهند شد). و مراد می‌تواند آن مشرکانی باشند که جن‌ها و شیاطین را با خود برابر قرار می‌دادند، و خود جن‌ها هم می‌توانند مراد آن باشند، در صورت دوم مطلب این است که آن شیاطین و جن‌هایی که شما آنها را با خدا شریک قرار دادید، آنها خود کاملاً می‌دانند که سرانجام حشر آنها در آخر، بد خواهد شد، مانند ابلیس که او از سرانجام بد خود کاملاً آگاه است، پس کسی که خود یقین دارد که من مبتلا به عذاب خواهم شد، شریک قرار دادن او با خدا، چقدر احمقانه است.

وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٦٧﴾ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ ﴿١٦٨﴾
و آنها می‌گفتند. اگر نزد ما قدری از احوال گذشتگان می‌بود.

لَكِنَّا عِبَادُ اللَّهِ الْمُخْلَسِينَ ﴿١٦٩﴾ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧٠﴾
پس می‌تدیم از بندگان برگزیده. پس از آن منکر شدند، به زودی خواهند دانست.

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ
حَقُّ بندگان ما که رسول هستند. که یقیناً به آنها

الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَتَوَلَّ
کمک کرده خواهد شد. و لشکر ما یقیناً او است غالب. پس تو برگرد

عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَنْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾
از آنها تا وقتی. و بین آنها را پس بزودی خواهند دید.

أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ
آیا افت ما را بزودی می‌خواهند. پس وقتی که نازل بشود در میدان آنها، پس بد می‌شود

صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ ﴿۱۷۷﴾ وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿۱۷۸﴾ وَأَبْصَرَ صَبَاحَ تَرْسَانَدَه شَدَّگَان. و بَرْمُرد از آن‌ها تا وَقْتی. و بَیِّن

فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿۱۷۹﴾

پس به زودی خواهند دید.

خلاصه‌ی تفسیر

و ایشان (کفار عرب قبل از بعثت آن حضرت ﷺ) می‌گفتند که اگر نزد ما (کتاب) نصیحتی مانند گذشتگان می‌آمد (یعنی اگر همانگونه که در نزد یهود و نصاری رسول و کتاب آمده بود به نزد ما هم می‌آمد) پس ما بندگان خاص خدا قرار می‌گرفتیم، (آن کتاب را تصدیق کرده بر آن عمل می‌کردیم و همانند آنها تکذیب و مخالفت نمی‌کردیم).

پس (وقتی که آن کتاب نصیحت توسط رسول ﷺ به آنها رسید) آنان از آن سر باز زدند، (و آن عهد خود را شکستند) پس (خیلی خوب) اینک آنها (سرانجام آن را) خواهند دانست، (چنان‌که به محض مردن سرانجام کفر در جلوشان قرار گرفت، و بعضی به سزای قبل از مرگ هم رسید) و (در آینده به خاطر تسلیت آن حضرت ﷺ که اگرچه اینک مخالفین از شوکتی برخوردارند، اما این چند روزی است؛ زیرا که) این قول ما نسبت به بندگان خاص ما یعنی پیغمبران از قبل (یعنی در لوح محفوظ) مقرر شده است که یقیناً آنها غالب گردانیده خواهند شد (و برای ما قانون عمومی است که) لشکر ما غالب خواهد شد (که شامل پیروان پیامبران هم هست، وقتی حکایت چنین است که شما پیروز شونده هستید)، پس شما آرام شده و تا مدّتی صبر کنید، و به مخالفت و آزار آنها توجّه نکنید و قدری به آنها بنگرید، (قدری به حال آنها انتظار بکشید)، پس عنقریب آنها هم خواهند دید.



(مقصود این هم همان است که مطلب «فسوف تعلمون» بود، که به آنها از جانب خداوند، پس از مردن و قبل از آن، سزا خواهد رسید، آنها بر این تهدید می توانستند بگویند و بیشتر هم می گفتند، که این کی خواهد شد، در پاسخ به آن می فرمایند که) آیا عذاب ما را تقاضا می کنید؟ پس آن (عذاب) وقتی که در جلو آنها نازل گردد، پس آن روز برای آنها که (قبلاً) ترسانده شده بودند، بسیار بد خواهد شد، (که عذاب از آنها دور نخواهد شد، و وقتی که این امر مسلم است که بر آنها عذاب خواهد آمد پس) شما (آرام شوید) تا مدتی (صبر کنید و) به (مخالفت و آزار) آنها توجه نکنید و (قدری به وضع آنها) بنگرید (یعنی منتظر باشید) پس عنقریب آنها هم خواهند دید (یعنی شما به گفتار ما یقین دارید، و آنان با دیدن هم یقین خواهند کرد).

معارف و مسایل

پس از اثبات عقاید اساسی اسلام با دلایل و شواهد، در این آیات ضد و عناد کفار بیان گردید، که آنها قبل از بعثت آن حضرت ﷺ تمنا و آرزو می کردند که اگر پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد، از او پیروی خواهند کرد، اما وقتی که آن جناب ﷺ تشریف آورد، آنها روش ضدیت و عناد را پیش گرفتند. سپس به آن حضرت ﷺ تسلی داده شد، که شما از ایذاء رسانی آنها رنجیده خاطر نباشید عنقریب زمانی فرا می رسد، که شما غالب و پیروز خواهید شد، و آنها مغلوب، و نشانی عذاب را در آخرت کاملاً مشاهده خواهند کرد، ولی در دنیا هم خداوند نشان داد که او از غزوه بدر گرفته تا فتح مکه در هر جهاد، خدا رسول خود را پیروز گردانید، و مخالفان او را ذلیل و خوار نمود.

مراد از پیروزی بندگان خاص خدا

﴿و لقد سبقت كلمتنا﴾ (الی قوله) ﴿و ان جندنا لهم الغلبون﴾ مفهوم این

آیات این است، که ما این را قبلاً به تصویب رسانیده ایم، که بندگان خاص ما، یعنی پیامبران علیهم السلام غالب و پیروز خواهند شد، در اینجا این اشکال می تواند پیش آید، که بعضی از انبیا علیهم السلام در دنیا غلبه نیافتند، جوابش این است که انبیا علیهم السلام معروف، بیشترشان کسانی بودند، که امت هایشان به تکذیب آنها، مبتلا به عذاب شدند، و خود آنها از عذاب محفوظ ماندند، فقط چند نفر از انبیا علیهم السلام چنین هستند که آنها در دنیا تا آخرین لحظه، بر حسب مادیات ظاهری، غلبه نیافته اند، اما در میدان دلیل و حجت همیشه آنها پیروز بوده و فتح نظریه، همیشه از آن آنها بوده است، البته آثار مادی این پیروزی، تا آخرین لحظه بنابر بعضی از حکمتها مانند آزمایش و غیره، مؤخر کرده شد، لهذا به قول حضرت تهانوی رحمه الله مثال آن، مانند این است که رهن ذلیل در حالت سفر اموال یک حاکم را به تاراج ببرد، اما آن حاکم هرگز با آن علو همت خدادادی خویش، از آن راهزن خوش آمد، نمی گوید بلکه وقتی که به دار الحکومه خود برسد، آن راهزن را دستگیر کرده به سزایش می رساند، لهذا به وجه این غلبه عارضی آن راهزن، نه به او می توان حاکم گفت و به آن حاکم، محکوم، بلکه با توجه به اصل وضع، این رهن محکوم است، و آن حاکم در این مغلوبیت هم حاکم است.

عیناً همین مطلب را حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در عبارتی سلیس چنین تعبیر نموده است: «ان لم ینصروا فی الدنیا ینصروا فی الآخر»^(۱).

اما برای همیشه باید این مطلب را در ذهن داشت، که این غلبه چه در دنیا باشد یا در آخرت، تنها با ارتباط ظاهر گروهی با خصوصیات نسل یا دینی حاصل نمی شود، بلکه این، زمانی می باشد که انسان خود را یکی از افراد جند الله قرار دهد، و لازمه ی آن این است، که او در هر شعبه ی از زندگی اطاعت خدا را مقصد حیات خودش، قرار دهد، در اینجا لفظ



«جندنا» لشکر ما نشان می دهد، که هر کس که به اسلام مشرف می شود، گویا او متعهد شده است که تمام نیروی خود را در مبارزه با نفس و شیطان صرف می کند، و پیروزی آن چه مادی باشد و چه اخلاقی و چه در دنیا باشد یا در آخرت، بر این شرط موقوف است.

﴿فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين﴾ (پس وقتی که آن عذاب بر حیاط منزل آنها نازل گردد، پس صبح کسانی که قبل ترسانده شده بودند بد در می آید) و معنی «ساحت» حیاط منزل است. و «نزل بساحت» در حیاط او نازل شد، محاوره عربی است، که مفهوم آن پیش آمدن مصیبتی است؟ تخصیص وقت صبح از اینجاست که عموماً در عرب دشمن در این زمان هجوم می آورد.

و روش آن حضرت ﷺ هم همین بود که اگر به شب در منطقه ای دشمن قرار می گرفت، برای حمله بر آنها تا صبح انتظار می کشید^(۱). در روایات آمده است، وقتی رسول خدا ﷺ به هنگام صبح بر قلعه ای خیبر حمله ور شد، فرمود «اللّه اکبر خیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين» (یعنی اللّه اکبر خیبر ویران گردید یقیناً هرگاه ما در حیاط قومی فرود آییم، صبح کسانی که ترسانده شده بودند، بد در می آید).

سُبْحَنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۱۸۰﴾ وَسَلَامٌ عَلَى

باک است ذات پروردگار تو، پروردگار با عزت. از آنچه بیان می کنند، و سلام باد بر

الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۸۱﴾ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۸۲﴾

رسولان. و همه تعریف از آن خداست که رب همه جهانیان است.

خلاصه‌ی تفسیر

پروردگار با عظمت تو پاک است، از آنچه آنها (کفار) بیان می‌کنند، (پس خدا را از این امور پاک قرار دهید) و (انبیاء علیهم السلام را واجب‌الاتباع بدانید، زیرا ما در حق آنها می‌گوییم که) سلام باد بر پیغمبران و (در ضمن پاک قرار دادن خدا از شرک و غیر آن، او را جامع‌الکمالات هم بدانید؛ زیرا که) همه ثناها از آن خداست که پروردگار (و مالک) تمام عالم است.

معارف و مسایل

سوره صافات با این آیات به اختتام رسید، و حقیقت این است که برای توضیح حسن این خاتمه دفتری در کار است، مختصراً این که خداوند تمام مضامین این سوره را در این سه آیه مختصر، جای داده است، سوره به مسأله‌ی توحید آغاز گشت که حاصل آن چنین بود که آنچه مشرکان به سوی خدا نسبت می‌دهند، خداوند متعال از همه آنها پاک است، چنان‌که در نخستین آیه از این سه آیه، بدان اشاره شده است، و پس از آن در سوره وقایع انبیاء علیهم السلام بیان شده بود، که در آیه دوم به آن اشاره رفته است، و بعد از آن با توضیح کامل عقاید و اعتراضات و شبهات کفار را با دلایل نقلی و عقلی رد نمود، این هم نشان داد که سرانجام، اهل حق پیروز خواهند شد، و هر کسی که با نگاه عقل و بصیرت اینها را بخواند، او بالاخره به بیان حمد و ثنا خدا مجبور خواهد شد، چنان‌که سوره بر همین حمد و ثنا خاتمه داده شد.

و نیز در این آیات عقاید اساسی اسلام، توحید و رسالت به صراحت و معاد در ضمن بیان گردید، که مقصد اصلی سوره اثبات آنهاست، و در ضمن درس عبرتی داده شد که وظیفه‌ی مؤمن این است که او هرگاه و هر سخنرانی و مجلس خود را بر بیان کبریایی خدا و حمد و ثنای او به پایان برساند، چنان‌که علامه قرطبی در اینجا با سند خود از حضرت ابو سعید خدری



نقل کرده است که من از رسول خدا ﷺ چندین بار شنیدم که آن جناب ﷺ بعد از اتمام نماز این آیات ﴿سُبْحَنَ رَبِّكَ رَبَّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ را تلاوت نمود^(۱).

و نیز در تفاسیر متعددی به حواله‌ی امام بغوی این قول از حضرت علی رضی الله عنه منقول است، هر کسی که بخواهد به او در روز قیامت با کیل کامل مزد برسد، او باید در خاتمه هر مجلس خویش، این را بخواند که ﴿سُبْحَنَ رَبِّكَ رَبَّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ و نیز این را ابن ابی حاتم از حضرت شعبی هم مرفوعاً نقل کرده است^(۲).

«سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين»
بحمد الله امروز به تاریخ ۱۷ محرم الحرام سنه ۱۳۹۲ هـ شب یکشنبه به وقت عشاء تفسیر سوره صافات مکمل شد.

و نیز بحمد سبخانه و تعالی ترجمه آن قبل از نماز صبح مورخه ۲۹ شوال سنه ۱۴۰۱ به اتمام رسید.

سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

پایان جلد ۱۱

XXXXXXXX

فهرست مطالب

سورة الاحزاب ۱

آیات ۱ تا ۳.....	۱
خلاصه تفسیر.....	۱
معارف و مسایل.....	۲
شان نزول.....	۲
آیات ۴ تا ۵.....	۷
خلاصه تفسیر.....	۷
معارف و مسایل.....	۸
آیه ۶.....	۱۱
خلاصه تفسیر.....	۱۱
معارف و مسایل.....	۱۳
آیات ۷ تا ۸.....	۱۵
خلاصه تفسیر.....	۱۶
معارف و مسایل.....	۱۶
میثاق انبیا علیهم السلام.....	۱۷
آیات ۹ تا ۲۷.....	۱۷
خلاصه تفسیر.....	۲۱
معارف و مسایل.....	۲۸
واقعۀ غزوۀ احزاب.....	۲۹
دروغ و سیاست امر تازه‌ای نیست.....	۳۰
اعجوبه‌ای از حلم و کرم الهی.....	۳۱
بزرگترین تهاجم به مدینه منوره.....	۳۲
آمادگی مسلمانان عبارت بود از: توکل به خدا،	
مشورت باهم، فراهم نمودن وسایل مادی	
به‌اندازۀ توان.....	۳۲
حفر خندق و آمار لشکر اسلام.....	۳۳
سن بلوغ، پانزده سال مقرر گردید.....	۳۳
امتیاز انتظام معاشرتی ملت‌های قبیله‌ای و نسبی.	
منافی با وحدت و ملیّت اسلامی نیست.....	۳۴
کندن خندق در میان کل لشکر تقسیم گردید.....	۳۴
امتیاز خارجی، داخلی، وطنی و غیر وطنی در	
صلاحیت کار.....	۳۵
یک معجزه‌ی عظیم.....	۳۵
تنبیها قدرت.....	۳۵
طعن‌های منافقین و یقین ایمانی مسلمانان.....	۳۷
راهنمایی ویژه برای امت مسلمان، در واقعۀ	
مذکور که باید بزرگان در همه‌ی تکالیف و مشقّهای	
کوچکان شریک باشند.....	۳۸
به‌دست آوردن نسخه‌ی عبور از مشکلات.....	۳۸
ایثار و تعاون و همیاری صحابه کرام.....	۳۹
خندق به طول هفت کیلومتر طُرف شش روز تکمیل	
شد.....	۳۹
معجزه‌ای واضح در دعوت حضرت جابر <small>رضی الله عنه</small>	۳۹
عهد شکنی یهود بنی قریظه و همراهی آنان با	
احزاب.....	۴۰
تدبیر جنگی رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> در این واقعۀ.....	۴۳
غیرت ایمانی و عزم شدید حضرت سعد.....	۴۳
مجروح شدن حضرت سعد بن معاذ و دعای او.....	۴۴
فوت چهار نماز در این جهاد از رسول خدا	
<small>صلی الله علیه و آله</small>	۴۶
دعای رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small>	۴۶
آغاز اسباب فتح و کارگشایی.....	۴۶
واقعۀ رفتن حضرت حذیفه در لشکر دشمن و	
مخبری او.....	۴۹
پست همتی کفار در آینده.....	۵۱



آیه ۳۵.....	۸۵	تنبیه.....	۵۲
خلاصه‌ی تفسیر.....	۸۶	غزوه بنی قریظه.....	۵۲
معارف و مسایل.....	۸۷	در اختلاف مجتهدین هیچ طرف گناه یا منکری	
حکمت مورد خطاب قرار دادن مردان و ذکر زنان		نمی‌باشد تا قابل سرزنش گردد.....	۵۳
در ضمن آن.....	۸۷	سخنرانی کعب سردار بنی قریظه.....	۵۳
حکم کثرت ذکر الله و حکمت آن.....	۸۸	دو نمونه‌ی عجیب از صله‌ی احسان و غیرت	
آیات ۳۶ تا ۳۹ و خلاصه‌ی تفسیر.....	۹۰	قومی.....	۵۵
معارف و مسایل.....	۹۳	تنبیه.....	۵۶
یک لطیفه.....	۹۳	آیات ۲۸ تا ۳۴.....	۵۸
تنبیه.....	۹۴	خلاصه‌ی تفسیر.....	۶۰
حکم و درجه مراعات کفو نسبی در نکاح.....	۹۵	معارف و مسایل.....	۶۴
موضوع کفایت.....	۹۷	فایده.....	۶۶
واقعه‌ای دیگر.....	۹۸	شان امتیاز ازواج مطهرات و از آن جهت پابندی	
دوری از طعن و تشنیع مردم محمود است تا وقتی		شدید بر آنها.....	۶۷
که بر مقصود شرعی اثر نگذارد.....	۱۰۱	فایده.....	۶۸
تسمیه‌ی برای پاسخگویی به اعتراضات و		ثواب عمل عالم هم نسبت به دیگران بیشتر	
شبهات.....	۱۰۳	است.....	۶۹
یک حکمت.....	۱۰۴	هم چنین مجازات گناه او هم بیشتر است.....	۶۹
یک اشکال و پاسخ به آن.....	۱۰۵	هدایات و ویژه‌ی ازواج مطهرات.....	۷۰
آیه ۴۰.....	۱۰۵	آیا ازواج مطهرات از همه‌ی زنان جهان افضل	
خلاصه‌ی تفسیر.....	۱۰۶	هستند.....	۷۱
معارف و مسایل.....	۱۰۷	مواقع ضرورت ماندن در خانه، مستثنی است.....	۷۴
مسئله ختم النبوة.....	۱۱۲	سفر حضرت عایشه‌ی صدّیقه به سوی جنگ	
خاتم النبیین بودن آن حضرت ﷺ با نزول حضرت		جمل.....	۷۶
عیسی در آخر زمان تعارضی ندارد.....	۱۱۲	هدایتهای سوم، چهارم و پنجم قرآن برای ازواج	
تحریف مفهوم نبوت و ایجاد نبوت بروزی و		مطهرات.....	۸۰
ظلی.....	۱۱۳	عمومیت هر پنج هدایت برای همه‌ی مسلمانان	
آیات ۴۱ تا ۴۸.....	۱۱۹	مراد از اهل بیت در آیه چیست؟.....	۸۲
خلاصه‌ی تفسیر.....	۱۲۰	فایده.....	۸۴
معارف و مسایل.....	۱۲۲	حفظ حدیث مانند قرآن.....	۸۴

درجات و تفصیل حجاب شرعی و احکام آن ۱۷۴	ذکر چنان عبادتی است که در هر حال فرض و
نخستین درجه‌ی حجاب ماندن در خانه ۱۷۵	به کثرت آن دستور رسیده است ۱۲۳
مورد بحث سوره احزاب که (اذا سالتموهن مستاعا	صفات ویژه‌ی رسول الله ﷺ ۱۲۶
فاسئلوهن من وراء حجاب) دلیل واضحی است	آیه ۴۹ و خلاصه‌ی تفسیر ۱۳۰
براین، و واضح تر از آن، آیه‌ی ابتدای سوره ۱۷۵	معارف و مسایل ۱۳۱
فایده ۱۷۶	تفصیل متعه یعنی لباس به هنگام طلاق ۱۳۲
درجه دوم حجاب با برقع ۱۷۹	تعلیم بی نظیر اسلام برای حسن معاشرت ۱۳۳
درجه‌ی سوم حجاب شرعی که فقها در آن اختلاف	آیات ۵۰ تا ۵۲ ۱۳۴
دارند ۱۸۰	خلاصه‌ی تفسیر ۱۳۶
آیه ۵۶ و خلاصه‌ی تفسیر ۱۸۴	معارف و مسایل ۱۳۹
معارف و مسایل ۱۸۴	فایده ۱۴۳
معنای صلوٰه و سلام ۱۸۵	زندگی راه‌دانه‌ی رسول خدا ﷺ و موضوع تعدّد
پاسخ یک شبهه ۱۸۶	روجات ۱۴۸
طریقه صلوٰه و سلام ۱۸۷	آیات ۵۳ تا ۵۵ ۱۵۲
حکمت طریقه مذکور صلوٰه و سلام ۱۸۸	خلاصه‌ی تفسیر ۱۵۳
احکام صلوٰه و سلام ۱۸۸	معارف و مسایل ۱۵۵
آیات ۵۷ تا ۵۸ و خلاصه‌ی تفسیر ۱۹۱	نخستین حکم درباره‌ی دعوت طعام و برخی آداب
معارف و مسایل ۱۹۲	مهمانی است ۱۵۵
آزار رسول خدا ﷺ به هر شکلی که باشد کفر است	حکم دوم حجاب زنان ۱۵۷
۱۹۴	اهتمام خاص حجاب زن ۱۵۷
اذیت مسلمان بدون وجه شرعی حرام است ۱۹۵	اسباب نزول آیات مذکور ۱۵۸
آیات ۵۹ تا ۶۲ ۱۹۵	فایده ۱۵۹
خلاصه‌ی تفسیر ۱۹۶	حکم سوم ۱۶۰
معارف و مسایل ۱۹۸	احکام حجاب یا نظام اسلامی برای انسداد
تنبیه ضروری ۲۰۱	فواحش ۱۶۲
مجازات مرتد قتل است ۲۰۲	اصول گرانقدر سد ذرایع برای انسداد
آیات ۶۳ تا ۶۸ ۲۰۳	اسلام و راه اعتدال در آن ۱۶۴
خلاصه‌ی تفسیر ۲۰۴	تنبیه ضروری ۱۶۶
معارف و مسایل ۲۰۵	تاریخ نزول حجاب ۱۶۸
آیات ۶۹ تا ۷۱ ۲۰۵	فرق میان احکام ستر عورت و حجاب زنان ۱۷۱



- داوود علیہ السلام ۲۳۹
- فایده ۲۴۰
- مسئله‌ی تسخیر جن‌ها ۲۴۳
- حکم ساختن مکان مستقل برای محراب در مساجد ۲۴۶
- ممنوعیت به کار بردن تصویر در شرع اسلام ۲۴۷
- شبهه‌ی عمومی بر حرمت تصویر و پاسخ به آن ۲۴۸
- عکس هم تصویر است ۲۵۰
- حقیقت شکر و احکام آن ۲۵۱
- داستان عجیب مرگ حضرت سلیمان ۷ ۲۵۳
- فایده ۲۵۷
- آیات ۱۵ تا ۱۹ ۲۵۷
- خلاصه‌ی تفسیر ۲۵۸
- معارف و مسایل ۲۶۱
- قوم سباء و انعامات خاص خدا بر آنها ۲۶۱
- سیل عرم و سد مأرب ۲۶۳
- فایده ۲۶۷
- آیات ۲۰ و ۲۱ و خلاصه‌ی تفسیر ۲۷۲
- آیات ۲۲ تا ۲۷ ۲۷۳
- خلاصه‌ی تفسیر ۲۷۴
- معارف و مسایل ۲۷۷
- در بحث و مناظره مراعات نفسیات مخاطب و اجتناب از اشتغال انگیزی ۲۷۸
- آیه ۲۸ و خلاصه‌ی تفسیر ۲۷۹
- معارف و مسایل ۲۷۹
- آیات ۲۹ تا ۳۳ ۲۸۱
- خلاصه‌ی تفسیر ۲۸۲
- آیات ۳۴ تا ۳۸ ۲۸۳
- خلاصه‌ی تفسیر ۲۸۴
- خلاصه‌ی تفسیر ۲۰۶
- معارف و مسایل ۲۰۶
- «سنة الله» این است که انبیاء علیهم السلام از چنان عیوبی که موجب نفرت باشد، میرا نگهداشته شوند ۲۰۸
- اصلاح زبان مؤثرترین وسیله برای اصلاح بقیه‌ی اعضا و اعمال است ۲۰۹
- اهتمام خاص به تسهیل در احکام قرآن ۲۱۰
- اصلاح زبان و کلام مصلح همه کارهای دین و دنیاست ۲۱۱
- آیات ۷۲ تا ۷۳ و خلاصه‌ی تفسیر ۲۱۲
- معارف و مسایل ۲۱۴
- براد از امانت چیست؟ ۲۱۴
- تحقیق عرض امانت ۲۱۶
- عرض امانت به صورت اختیار بود، نه اجبار ۲۱۷
- واقعه‌ی عرض امانت در چه زمانی اتفاق افتاد ۲۱۹
- صلاحیت تحتل بار امانت برای خلافت در زمین لازم بود ۲۲۰
- * * *
- ### سورة السباء ۲۲۳
- آیات ۱ و ۲ و خلاصه‌ی تفسیر ۲۲۳
- آیات ۳ تا ۹ ۲۲۴
- خلاصه‌ی تفسیر ۲۲۶
- معارف و مسایل ۲۲۸
- آیات ۱۰ تا ۱۴ ۲۳۱
- خلاصه‌ی تفسیر ۲۳۲
- معارف و مسایل ۲۳۵
- فایده ۲۳۷
- فضیلت صنعت و حرفه ۲۳۸
- تحقیر صنعتکاران گناه است ۲۳۸
- حکمت تعلیم صنعت زره سازی به

آیات ۱۵ تا ۲۶.....	۳۲۷	معارف و مسایل.....	۲۸۵
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۲۸	ثروت و عزّت را دلیل مقبولیت نزد خداوند قرار	
معارف و مسایل.....	۳۳۱	دادن فریب قدیمی شیطان است.....	۲۸۵
آیات ۲۷ و ۲۸.....	۳۳۳	آیه ۳۹ و خلاصه‌ی تفسیر.....	۲۸۹
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۳۴	معارف و مسایل.....	۲۹۰
معارف و مسایل.....	۳۳۴	انفاقی که طبق دستور شرع نباشد وعده بدل بدان	
ارتباط آیات.....	۳۳۴	داده نشده است.....	۲۹۱
آیات ۲۹ تا ۳۷.....	۳۳۸	هر آن چیزی که مصرفش کم گردد تولیدش هم کم	
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۴۰	می‌شود.....	۲۹۲
معارف و مسایل.....	۳۴۲	آیات ۴۰ تا ۴۲ و خلاصه‌ی تفسیر.....	۲۹۳
تشبیه اعمال صالح به تجارت.....	۳۴۴	آیات ۴۳ تا ۵۰.....	۲۹۵
فضیلت و خصوصیت اُمت محمّدی به ویژه		خلاصه‌ی تفسیر.....	۲۹۶
علماء.....	۳۴۶	معارف و مسایل.....	۳۰۱
اقسام سه‌گانه اُمت محمّدی.....	۳۴۷	دعوت کفار مکه.....	۳۰۲
یک شبهه و پاسخ آن.....	۳۴۸	آیات ۵۱ تا ۵۴.....	۳۰۴
فضیلت عظیم الشان اُمت محمّدی.....	۳۵۰	خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۰۵
هر کس که در دنیا ظروف طلا و نقره و لباس ابریشم		معارف و مسایل.....	۳۰۶
بکار برد در جنت از آنها محروم می‌شود.....	۳۵۳		
آیات ۳۸ تا ۴۱.....	۳۵۷		
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۵۸		
معارف و مسایل.....	۳۵۹		
آیات ۴۲ تا ۴۵.....	۳۶۰		
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۶۱		
معارف و مسایل.....	۳۶۳		

سورة فاطر ۳۰۸

آیات ۱ تا ۳.....	۳۰۸	آیات ۱ تا ۳.....	۳۰۸
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۰۹	خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۰۹
معارف و مسایل.....	۳۱۰	معارف و مسایل.....	۳۱۰
توکل و اعتماد بر خدا موجب نجات از همة		مصائب است.....	۳۱۲
آیات ۴ تا ۸.....	۳۱۳	آیات ۴ تا ۸.....	۳۱۳
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۱۴	خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۱۴
معارف و مسایل.....	۳۱۶	معارف و مسایل.....	۳۱۶
آیات ۹ تا ۱۴.....	۳۱۶	آیات ۹ تا ۱۴.....	۳۱۶
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۱۸	خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۱۸
معارف و مسایل.....	۳۲۲	معارف و مسایل.....	۳۲۲

سورة یس ۳۶۵

آیات ۱ تا ۱۲.....	۳۶۵	آیات ۱ تا ۱۲.....	۳۶۵
خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۶۶	خلاصه‌ی تفسیر.....	۳۶۶
معارف و مسایل.....	۳۶۸	معارف و مسایل.....	۳۶۸
فضایل سورة یس.....	۳۶۸	فضایل سورة یس.....	۳۶۸



۴۲۱..... معارف و مسایل	۳۷۰..... نامگذاری به یس
فرشتگان یا عموم مؤمنان در قبال آنان پاسخ	اثرات اعمال مانند خود اعمال نوشته
۴۲۳..... می دهند	۳۷۳..... می شوند
۴۲۸..... آیات ۶۹ تا ۷۵.....	۳۷۵..... آیات ۱۳ تا ۳۲.....
۴۲۹..... خلاصه‌ی تفسیر	۳۷۷..... خلاصه‌ی تفسیر
۴۳۰..... معارف و مسایل	۳۸۱..... معارف و مسایل
عَلَّتْ اصلی مالکیت در اشیا. عطای الهی است. نه	آن چه روستایی است که در این قصه ذکر شده است
۴۳۲..... سرمایه و زحمت	۳۸۱.....
۴۳۳..... آیات ۷۶ تا ۸۳.....	مراد از فرستادن رسولان در آن شهر چیست؟ و
۴۳۴..... خلاصه‌ی تفسیر	آنان چه کسانی بودند؟
۴۳۶..... معارف و مسایل	۳۸۵..... واقعی کسی که از گوشه‌ی شهر آمد.....
***	طریقه‌ی دعوت و اصلاح پیامبرانه و هدایت مهم
سورة الصّٰفّٰت ۴۳۹	برای مبلغین اسلام.....
۴۳۹..... آیات ۱۰ تا ۱۰.....	۳۸۹..... آیات ۳۳ تا ۴۴.....
۴۴۰..... خلاصه‌ی تفسیر	۳۹۳..... خلاصه‌ی تفسیر
۴۴۱..... معارف و مسایل	۳۹۶..... معارف و مسایل
۴۴۱..... مصامین سوره.....	عمل انسان در پدید آمدن نباتات دخل
۴۴۱..... نخستین مضمون توحید.....	ندارد.....
۴۴۳..... کنترل و انتظام در دین پسندیده است.....	۳۹۷..... فرقی ویژه میان غذای انسان و حیوان.....
۴۴۳..... راستی صفوف در نماز، و اهتیت آن.....	تحقیق سجده کردن خورشید به زیر عرش.....
۴۴۵..... چرا به فرشتگان قسم خورده شد.....	۴۱۰..... فایده.....
قسم خوردن الله تعالی، احکام و سؤال و جواب در	۴۱۰..... منازل قمر.....
۴۴۵..... خصوص آن.....	۴۱۲..... ذکر هواپیما در قرآن.....
۴۵۱..... مقصد اصلی.....	۴۱۳..... آیات ۴۵ تا ۴۷.....
۴۵۲..... آیات ۱۱ تا ۱۸ و خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۱۳..... خلاصه‌ی تفسیر.....
۴۵۳..... معارف و مسایل.....	۴۱۴..... معارف و مسایل.....
ثبوت معجزات برای آن حضرت ﷺ.....	حکمت رسیدن روزی خدا بر بعضی غیر
۴۵۶..... آیات ۱۹ تا ۲۶.....	مستقیم.....
۴۵۷..... خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۱۶..... آیات ۴۸ تا ۶۸.....
۴۵۸..... معارف و مسایل.....	۴۱۸..... خلاصه‌ی تفسیر.....



آیات ۲۷ تا ۴۰.....	۴۵۹	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۱۰
خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۶۰	معارف و مسایل.....	۵۱۰
معارف و مسایل.....	۴۶۲	آیات ۱۲۳ تا ۱۳۱ و خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۱۱
آیات ۴۱ تا ۶۱.....	۴۶۳	معارف و مسایل.....	۵۱۲
خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۶۴	حضرت الیاس علیہ السلام.....	۵۱۲
معارف و مسایل.....	۴۶۶	مقام و زمان بعثت او.....	۵۱۳
اهل جنت با رفیقان کافر.....	۴۶۹	درگیری با قوم.....	۵۱۴
آموزش نجات از صحبت بد.....	۴۷۱	آیا حضرت الیاس زنده هستند؟.....	۵۱۶
اظهار تعجب بر خاتمه یافتن مرگ.....	۴۷۱	نسبت دادن صفت آفرینش به غیر الله جابر نیست.....	۵۱۹
آیات ۶۲ تا ۷۴ و خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۷۲	آیات ۱۳۲ تا ۱۳۸ و خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۲۰
معارف و مسایل.....	۴۷۴	آیات ۱۳۹ تا ۱۴۸.....	۵۲۱
حقیقت زقوم.....	۴۷۴	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۲۲
آیات ۷۵ تا ۸۲.....	۴۷۶	معارف و مسایل.....	۵۲۳
خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۷۷	حکم قرع اندازی.....	۵۲۴
معارف و مسایل.....	۴۷۷	با تسبیح و استغفار مصائب زایل می‌گردند.....	۵۲۵
آیات ۸۳ تا ۹۸.....	۴۷۹	پاسخ به تلبیس میرزا قادیانی.....	۵۲۷
خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۸۰	آیات ۱۴۹ تا ۱۶۶.....	۵۲۸
معارف و مسایل.....	۴۸۲	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۲۹
هدف از نگاه کردن به ستارگان.....	۴۸۴	معارف و مسایل.....	۵۳۱
جایگاه علم نجوم از نگاه شرع.....	۴۸۶	جواب الزامی برای اهل عناد مناسب‌تر است.....	۵۳۲
مراد از بیماری حضرت ابراهیم علیہ السلام.....	۴۸۹	آیات ۱۶۷ تا ۱۷۹.....	۵۳۴
حکم شرعی توره.....	۴۹۱	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۳۵
آیات ۹۹ تا ۱۱۳.....	۴۹۳	معارف و مسایل.....	۵۳۶
خلاصه‌ی تفسیر.....	۴۹۴	مراد از پیروزی بندگان خاص خدا.....	۵۳۶
معارف و مسایل.....	۴۹۵	آیات ۱۸۰ تا ۱۸۲.....	۵۳۸
داستان قربانی یسر.....	۴۹۵	خلاصه‌ی تفسیر.....	۵۳۹
نبوت وحی غیر متلو.....	۴۹۹	معارف و مسایل.....	۵۳۹
آیا ذبیح حضرت اسماعیل بود یا حضرت اسحق.....	۵۰۲		
آیات ۱۱۴ تا ۱۲۲.....	۵۰۹		

